فہرست انوار العارفین

الحمد للہ والمنۃ کہ این تذکرہ کاملین و مجموعہ احوال واصلین مسمی بہ
انوار العارفین
تالیف عمدۂ بارگاہ رب الشرف حافظ محمد حسین صاحب مرادآبادی
در مطبع نامی منشی نولکشور

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر حضرت احدی را که حقیقت انسان را آئینهٔ مظهر ذات و صفات خود گردانید و هژده هزار عالم را
بیک طرفة العین بیافرید و ثنای بی عدد مر حضرت صمدی را که ذات ممکنات را در عالم شهود هست نمود
بی بود موجودات را بوجود قدیم خود بهر صفحه الوهیت شعر نقش بست صفحهٔ ازلی — بوجود قدیم لم یزلی
و الصلوة و السلام بر آن رسول مقبول که ظهور شهود ذات و مقصود تجلی صفات است
و منشا اصل موجودات و مرجع حقیقت کل کائنات و آله و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید
فقیر حقیر پر تقصیر محمد حسین بن حافظ محمد مسعود مرحوم کمترین مریدان زبدة السالکین زبدة العارفین
مولائی مرشدی حضرت مولوی سید امانت علی حسینی چشتی صابری قدس سره چون که آثار و اسرار
و اخبار و حالات و مقالات مقصوده خانوادهای چشتیه و قادریه و نقشبندیه در کتب متقدمین و
متاخرین مذکور است اکثر طالبان را در مطالعه آن بسا های متعدده پریشانی خاطر پدید می آید بنا برین اکثر
بخاطر احقر خطور میکرد که اگر مجلدی مشتمل بر حالات و حکایات آن کبار بطور مختصر بسلسله ترتیب یابد
دستاویز برای طالبان بطور وقت تفحص مستغنی گردانیده جمعیت خاطر بیابد و از اخلاص مرا با ایشان هم بود و گرنه

باین خواهش بسعادت عظمی رساند الحمد للّٰه درین ایام فرخ انجام بامداد ارواح طیبه اکابر سلاسل متبرکه خامه را بدست برداشتم و بعد جستجوی کتب صحیحه کثیره این فن شریف مثل کشف المحجوب علی بن عثمان جلابی و تذکرة الاولیاء شیخ فرید الدین جامی و مکتوبات حضرت قطب عالم عبد القدوس گنگوهی بن اسمٰعیل بن صفی الحنفی چشتی صابری و مرآت الاسرار عبد الرحمن علوی چشتی و اقتباس الانوار مولوی محمد اکرم براسی چشتی صابری مرید شیخ سوند ها خلیفه حضرت شیخ داؤد گنگوهی و رساله کشف الاسرار در مقالات شیخ ابراهیم مرادابادی چشتی صابری تالیف محمود بن عالم مریدوی و مقاصد العارفین شاه عضد الدین امروهی چشتی صابری صاحب سلسله بدو واسطه در طریقه شاه محب اللّٰه الٰه آبادی و سیر العارفین جمالی بن فضل اللّٰه دهلوی مرید مولانا سماء الدین و رساله فخر الحسن مولانا فخر الدین چشتی نظامی و اخبار الاخیار و رساله در احوال ائمه اهلبیت و مدارج النبوت شیخ عبد الحق محدث دهلوی و کلمات الصادقین محمد صادق دهلوی و سنابل میر عبد اللّٰه بلگرامی و کاشف الاستار شاه حمزه مارهروی نظامی و قادری و تذکره حاجی رفیع الدین خان قادری مرادابادی و نفحات مولانا جامی مرید خواجه احرار نقشبندی و رشحات علی بن حسین واعظ مرید خواجه احرار نقشبندی و زبدة المقامات و نسمات القدس خواجه محمد هاشم مرید خواجه نعمان اکبرابادی مجددی و خلیفه حضرت مجدد الف ثانی احراری نقشبندی و قول جمیل و رساله در ترغیب مولانا شاه ولی اللّٰه دهلوی مجددی نقشبندی و مکتوبات مرزا مظهر جانجانان شهید مجددی نقشبندی و مقامات مظهری شاه غلام علی دهلوی مجددی خلیفه مرزا مظهر جانجانان مجددی نقشبندی و رساله مولوی عبد الغنی که در بارهٔ مجدد شاه ابو سعید که وی از اصل و نسل مجددی و مسند نشین شاه غلام علی موصوف و رساله مولوی محمد مظهر مرید ارشد شاه احمد سعید که سجاده نشین بعد جد خود شاه ابو سعید موصوف فراهم آوردم و مطالب ضروریه از تالیفات و تصنیفات مفصله الصدر التقاط نمودم و نیز بعضی از مسائل متفق علیه صوفیه از صراط المستقیم سید احمد صاحب غازی برچیدم و درج این اوراق گردانیدم رحمة اللّٰه علیهم اجمعین هرچند اصل مقصود راقم ذکر احوال و اقوال و افعال در ریاضات و مجاهدات و معاملات و اصل الاصول مقاصد سلاسل ثلثه مذکوره بالا بود تا ما از آن که در کتب مشرحه صدر حالات مشایخ سلاسل دیگر

سلسلهٔ خانوادهٔ گازرونیه و سهروردیه و فردوسیه و ادهمیه و جعفریه و شطاریه و نقاریه والعیدروسیه و مداریه و قلندریه وغیره
هم مرقوم یافتم نه پسندیدم که ازان ختم نوشتی کم یا کثر زیاده ازین هم افزودم و هم ذکر بزرگانیکه در شهر
مرادآباد مدفون اند ضمیمهٔ آن ساختم و بیان حالات بزرگانی که آنها را دیده ام یا احوال آنها از ثقات شنیده ام
نانوشته نگذاشتم و از خانوادهٔ طوسیان و نابدیان و معمویان که ذکر آنها درین مجموعه دیدم جا دادم از شرح
حال آنها ذکر آن کشیدم و نام این کتاب بامید ظهور برکات قبول و توقع بحضرت جائس الانوار نام
اسم تبرکه مرشدزادهٔ خود مولوی محمد انوار الحق سلمه الله تعالیٰ انوار العارفین نهادم از درگاه حضرت
رب العلا امید آن دارم که سیر این اوراق ارباب شوق را و اصحاب ذوق را لذتی فراوان بخشد و از کسب
ستفره برای حصول مقصود مستعد گرداند و این نامه سیاه را بتصدق ارواح طیبه عاقبت دارین عطا
خاتمه بخیر سازد بمحمد و آله الامجاد و آغاز این تالیف بسال یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری صورت انجام پذیرفت
که این کتاب مشتمل است بر پنج باب **باب اول** در بیان کلمهٔ نفی و اثبات و خطرات و شد و مد و فکر
اسم ذات و شغل اثر نسبت و کلاه و صوت و سلوک خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز و عاشق
و مراتب عشق و آثار آن و توحید مطلق و مقید و قرب نفل و فرض و تجلی و غیر صفات حضرت محمد و مشاکل
و تمثل و تناسخ و ورود و حدیث ان خلق آدم علی صورته و روح و نفس و دل و برزخ سبع دوده گرده
شمول تصوف و صاحب هشت اقسام صوفیه و فرق مقام و حال و تلوین و اقسام الهام و تصوف و کشف
مرقع و شرایط مرقع و شجره و خانوادها و اسامی رجال الله اقطاب و غوث و امامان و اوتاد و ابدال
و اخیار نقبا و نجبا و عمد و مکتومان و مفردان **باب دوم** در بیان ذکر سرور کائنات و سید وجود آ
صلی الله تعالیٰ علیه و آله وسلم و خلفای راشدین و ائمهٔ اهل بیت مطهرین و دوازده امام **باب سوم**
در بیان اسامی اصحاب صفه و اویس قرنی و ائمهٔ اربعه و چهار پیر و ده خانواده **باب چهارم** در بیان
ذکر بزرگان خانوادهای مذکوره و سلاسل آن ماسوای پنج خانواده که ذکر آنها در باب
پنجم خواهد آمد **باب پنجم** در بیان بزرگان سلسلهٔ خانوادهٔ شطاریه و چشتیه و نقشبندیه و قادریه و قلندریه
و مداریه و آن کبار که در مرادآباد مدفون اند و ذکر سماع چونکه این مجددان ازین شغل بانشار نیست

اینها اعتبارات کتابهای مذکور بعینه و یا خلاصه از آنها در رشته نگاشته ام و عرض تحقیق
و از فقهای این فن آنست که درین کتاب اگر خطائی و غلطی رفته باشد در تصحیح و اصلاح آن دریغ نفرمایند که
کوشش نمایند و از دست درازی مخالفان و طعن بیهمز سر تشریح حفظ نگهبانی خود دارند که
در حق آنان از زبان مولوی محمد حسن که ذکر شریفش خواهد آمد بهادم آمد تشمیر و مانده زائل کار پیچیده
بفرع * کم معتقد خدا و بسیار شرع * بالش ال باید دانست که کلمه لا از زانوی چپ کشیده تا زانوی
راست رساند باشند و کلمه اله از زانوی راست کشیده بر دوش راست رسانند و کلمه الا را آنقدر کشند که ضرب سوم
شده بر کندم در آمید و بکلمه الا الله ضرب چهارم بر دل زند باشد ضرب اول اشارتست بر نفی خطره شیطانی که
میان شیطان و نفس مقابله است بمقام شیطان و نا چیپ است و ضرب دوم اشارتست بر نفی خطره نفسانی
و ضرب سوم اشارتست بر نفی خطره ملکی که در وی صحت محل نفس است و ضرب چهارم اشارتست
بر اثبات ذات پاک حق سبحانه و کلمه سه رکن مرتب میشود یکی کلمه لا اله الا الله دوم نفی
غیر و اثبات حق سوم برزخ محمد رسول الله و این در اصطلاح صوفیه ارادات و ملاحظه خوانند و
برزخ را تصور و واسطه و رابطه گویند لهذا در میان ذکر کلمه لا اله الا الله بعد سه بار یا پنج بار یا هفت بار یا نه بار
محمد الرسول الله را یکبار گفتن فرموده اند تا سه رکن مرتب شود چنانچه شیخنا محققین تعلیم میفرمودند و
شد و مد و تحت و فوق و محاربه و مراقبه و محاسبه و مواعظه داخل شرایط است و دو شرط دیگر اند تعظیم
یعنی وقار حق سبحانه و حرمت یعنی آداب شرع چنانچه دوام وضو و دوام استقبال قبله و رعایت آداب دیگر
در همه اوقات و دور بودن از بدعات و پاک بودن از جمیع محرمات و شبهات و با این جمله دوازده
شرایط ذکر را دوازده رکنی گویند اگر در ذکر اسم ذات باسم ذات ملاحظه الله و از شرایط شد و مد و تحت
این هر سه داخلی اند یا گفته این ذکر را شش رکنی گویند و اگر ذکر با محاربه و مراقبه این دو داخلی اند و داخل
محاربه در شد است و داخل مراقبه در ملاحظه است و محاسبه و مواعظه که هر دو شرط خارجی اند ملحوظ است یا
هر دو نیز باید تا غفلت نبود باشد آن ذکر را هشت رکنی گویند و بروایتی فوق شرط اصلی است و اگر ذکر با شرط
تعظیم و حرمت باشد آن ذکر را دوازده رکنی گویند و شد عبارتست از تغلیظ و تشدید و مد عبارتست

گر ز نام چه زاید خیال * وان خیالش هست دلال وصال * دیده دلال بی مدلول هیچ * تا نباشد جاده نبود
غول هیچ * هیچ نامی بی حقیقت دیده * یا ز گاف و لام گل گل چیده * اسم خواندی رو مسمی را بجو *
مه ببالا دان نه اندر آب جو * گر ز نام و حرف خواهی بگذری * پاک کن خود را ز خود یکسری * وقال الحسن البصری
رضی الله عنه لا تجعل معبودك عين ما تهواه ولا تخطئ ما تحوزه وتذمه صاحب قول
جمیل میفرماید قلت ان لله تعالى مظاهر كثيرة فما من عابد عبد ما كان او وثنا الا وقد ظهر بحذائه فعبادة معبود اله
في مرتبة لهذا انزل الشرع باستقبال القبلة والاستوى على العرش وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
احدكم فلا يبصق قبل وجهه فان الله تعالى بينه وبين قبلته انتهى و در رشحات ست و هم از کلمات قدسیه
حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی است قدس الله سره هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون
برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند
که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسیکه میزند
از حق سبحانه خالی و غافل نباشد و حضرت خواجه عبید الله احرار فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ
نفس را اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نسبت حضور و آگاهی مصروف گردد و اگر کسی محافظت نفس
نکار نمیکند میگویند فلان کس نفس کم کرده یعنی طریق ورزش کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که بنای
درین راه بر نفس میباید کرد و نفس را نگذارد که ضایع گردد در وقت خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی
نماید فائده حفظ ما بین النفسین که گفته شد مخصوص عارف کاملست که بی غفلت فرو رود و بر آید رباعی

ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین * در بحر فراغت ست و بر ساحل شین * بردار صفی نظر ز موج کونین *
آگاه نه بحر باش بین النفسین * راقم گوید که مضمون این فائده که ذکرش بالا گذشت حضرت مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی قدس سره در اواخر شرح رباعیات آورده اند شیخ ابو الجناب نجم الکبری قدس الله
سره در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکریکه جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان ست
زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت بغیبت هویت حق سبحانه ست گفته میشود اگر خواهند
و اگر نخواهند همین حرف هاست که در اسم مبارک الله الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه

این نسبت چیز طریقت و تحقیق آن این است که بشرط عدالت و تقوی باشد و مرتکب
گناه کبیره نباشد و صغیره را اصرار ننماید و مرید و مصحوب یا شخصی باشد و زیاده ازین شرائط
مرشد در کتب سلوک منفصل مرقوم است باید دانست که اکثر طالب بیچاره بر ظاهر صورت
غلط خورده بر نقصان نسبت باطن پی نبرد و آن نسبت منتشر از فساد عقائد مکدر گردد یا بقصور
مستمر و تغییر احکام شریعت و طریقت اندران کدورت افتد و صاحب نسبت بفقدان آن
مطلع باشد یا نباشد این نسبت منجر بخذلان و ضلالت و نحوست پس طالب را باید که از چنین صحبت
دوری بخورد و آن نسبت که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سینه فقرا متوارث است استفاده یا
از تفحص آن کند خاصه آن در محبت است و ارادهٔ قویه در اتباع قول و فعل آنحضرت صلی الله
علیه و سلم که هرگز خلاف آن نخواهم کرد اگرچه از غلبه بشریت چیزی قصور اندران افتد الا بهم دل
استحکام آن پدید گردد و حرص بر سنت فعلی باشد تا فنای نفس و سلوک بسرعت تمام طی گردد
این نسبت طالب را کشان کشان بمراتب قرب و عرفان میرساند راقم این اثر نسبت شیخ خود بیان
میکند اگر صحبت شخصی اینچنین آثار پدیدار آید و در نماز چیزی کیفیت و لبستگی و مشغولی پیدا آید
هرگز از فیض نسبت آن رو نگرداند و اگر بعض فعل ایشان در نظر تو خلاف شرع نماید بر قصهٔ موسی
علیه السلام و خضر علیه السلام حمل نموده بداند که در نظر من خلاف می نماید ایشان هرچه کنند بالهام کنند
ایشان ابن الوقت اند و بدانکه اگر درویش را در نماز حضور نباشد از ملاحظهٔ مراقبه حضور و قرب تاثیر
در دروان درون وی از جوش بحر قرب حضور بی بهره است و هر قدر که نماز فقیر بی حضور است
همان قدر در فقر آن قصور است بعضی دوستان اند که بسبب خلاف امر و نهی احکام شرعیه فقیهانه
از مرتبهٔ خود فرو نیفتند آری دریای فراوان از آلودگی گرد و غبار ناپاک تیره نگردد اما آن
فعل ایشان تقلید را نشاید این فیض و عطا محض رحمت خدا است ایشان شاذ اند و بعض دیگر اند
ایشان غواص دریای وحدت و شناور بحر حقیقت اند یک آن از حضوری و دوری فرصت
را نشاید جائی و قدرت بطاعت ظاهر نباشد هرچند که در احکام و تکلیف شرعیه کاهل و ناقص

پس حاصل بیعت آنست که اول نسبت شرب بسوی شیخ نهان ست واگر باشد بیین شیخ بحر قلزم است بر قدم اہل برکات
پس در طہارت و تصحیح مردان باید کرد که ہمہ افعال به نسبت او حکم مباح پیدا کرده اند واتیان بمباح منافی محفوظیت
نیست انتہی و بعض گاہ مانند در تقرب این موشیار اند ایشان واقف اسرار شریعت و طریقت اند و دانا
و آگاه سلامتی و ہلاکت بحر حقیقت اند چونکه بنای معانی و حقائق اند و شہباز صحرای معرفت
و عرفان اند و پرواز بر مقام عروج و ہبوط و منزل نزول پیدا اند ایشان صاحب ارشاد و اہل
صحو و اہل تمکین اند قول و فعل ایشان قابل تقلید و لائق تقریر و تحریر است و درین زمان ایشان
نایاب اند و ہم ابن الوقت و ابو الوقت اند باید که جویای جمیع مراتب مذکوره در ہر شیخی نباشد
دیگر آنکه تعلیم یافتن علم باطن باز ماند و در جست و جوی عنقا زمانه عمر خود را برباد دہد و باید دانست
که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از غلبه ذوق قرب در نماز دو رکعت باقی ماند گفت ذو الیدین
رضی الله عنه یا رسول الله أنسیت أم قصرت الصلوة فقال لم أنس ولم تقصر
بعد دریافت فتقدم فصلی ما ترک ثم سلم این امر از نادرات آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
که در کیفیت عروج قرب و حضور به نزول التفات نماند و تسبیح در سجده نماز تہجد چندان دیر کشیدند
که عائشه رضی الله عنها چنان دانستند که روح حضرت از تن پرواز کرد صلی الله علیه وسلم و روزی
در جلسه بین السجدتین چندان نشستند که صحابه چنان دانستند که حضرت صلی الله علیه وسلم سجده
ثانی فراموش کردند این عروج و نزول و مقام قرب و حضور باختیار آنحضرت است صلی الله علیه
وسلم و ظاہر است که عروج و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر اختیاری است و بر ظاہر است
که آنحضرت مقتدا و ابو الوقت و ابن الوقت اند صلی الله علیه وسلم چنانچه تمنا گفته ع وه سجن
تھی محو جمال احدی سکے ۔ کچھ دخل تھا وان کبھی نسیانکو چلا ۔ و باید دانست صحابه را ملکوت و جبروت
و مقام عروج قرب و حضور منکشف نشد و واردات فنا فی الشیخ و فنا فی الله و بقا بالله و سکر
و صحو وغیره ورود ننمود لیکن در زمانه ایشان آن لفظ مصطلح نبود لہذا در اقوال ایشان
آنہا مستعمل نیست رضی الله عنهم اجمعین در مکتوب ہشتم یحیی منیری است و لی بر وزن فعیل است

و نبی اگر با کتاب و شریعت تازه بود رسولش گویند و بعضے از انبیا چنانند که کتاب نبی مقدم
بر ایشان بتکرار نازل شده بعض علمای دین از اطلاق اسم رسول بر ایشان ساکت
شده اند و حال آنکه نزدیک اصحاب تحقیق رسول اند چه تکرار نزول بحقیقت تجدید است
بنسبت ایشان اگرچه تکرار است بنسبت انبیاء سابقین و رسول اگر مامور بجهاد باشد
اولو العزم بود و اولو العزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی است که حقیقتش
محیط جمله حقائق باشد و بالای مرتبه او هیچ مرتبه اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست
و آن خاص وجود مقدس محمدی ست صلی الله علیه وسلم و اولو العزم نزدیک بعضی پنج اند
و نزدیک بعضی شش و زمانه نبوت از آدم صفی تا حضرت محمد رسول الله است علیهما السلام
و مدت باین که گذشته شش هزار سال بود و در زمانه نبوت بر سر هر هزار سال شهسواری
کاملی پیدا شود که در علم و فضل و قدرت و قبول افضل و اعلی و اکمل ترین خلائق باشد
و تا مدت نبوت کامل پیش افضل اولین بود و از انبیاء علیهم السلام کسی که اول مبعوث
شده آدم صفی است علیه السلام و بر سر هزار دوم نوح علیه السلام و بر سوم ابراهیم
خلیل علیه السلام و بر چهارم هود علیه السلام و بر پنجم موسی علیه السلام و بر ششم عیسی علیه
السلام و بر هفتم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و غیر آدم و داود همه اولو العزم اند بقول
غیر داود و بقول ثانی اتفاق است در علای نبی در اظهار دعوت و ابلاغ پیغام مختار نیست
مجبور است و هر نبی صاحب اشراق خاطر بود در کشف غیب بقدر طاقت خویش یکے از دیگر
فضیلت دارد در علم و قدرت و نبوت دو روی دارد روی بحق و روی بخلق یعنی نبی دو توجه دارد توجه
بخدای تعالی که بدان سبب استفاضه کند از حق و توجه به بندگان که بدان واسطه افاضه
کند بخلق و کمال اول ولایت است و کمال دوم نبوت و نهایت ولایت بدایت نبوت است
و مطلق ولایت افضل است از مطلق نبوت چه ولایت قرب بحق است و نبوت قرب
بخلق و اگر اضافت کنی به نبی پس نبوت اولی است از ولایت زیرا که ختم کمال او در آن

آفات باشند و بسبب تعداد و سبلی که اختلاف ادیان از ایشان پدید آمده سامات و باعتبار آنکه بر سریر ترتیب
ستین نبوت اند ایام سعید و خاص ذات بابرکات رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که جامع کمالات
جمیع انبیا و اولیاست و دعوتش محیط دعوت جمیع انبیا ما قبل و هدایت اولیا ما بعد است سالکان الی الله هر یک
و از آنجا که او صلی الله علیه وسلم حیات النبی است و دور که آن آفتاب درتاب و تا ابد باقی باشد و هر که کسی که درین
میدان درخشنده مستفید تاب اوست و از آنجا که آفتاب حاکم ماهتاب است در احداث نور و روشنی ماهتاب
دائم بسبب مقابله آفتاب منقسم به قسم دوم کما عرفت لاجرم اشارت اعجاز بشارت بشق قمر رفته که دلیل اول
کمال محمدی است صلی الله علیه وسلم معجزات انبیا دلائل کمالات و صحت انبیا باشند نه رکن نبوت چه ذات
نبوت بالذات امری مستقر و ثابت است غیر محتاج اظهار معجزه اما اظهار نبوت در عوام احتیاج باعجاز
دارد تا صورت پرستان یعنی بعجز تصدیق معنی نبی کنند و اخلاق حسنه از کمالات نبوت اند زیرا که دعوت نبی خالی
از ابلاغ و اظهار حسنات است و معجزه هر نبی بر حسب اقتضای است اوست چنانچه در قوم پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم فصاحت و بلاغت کلام بود آنحضرت بالفرقان فصیح و بلیغ آمده و نه پنداری که معجزات انبیا بحکم اختیار ایشان
است بلکه مشیت حق تعالی مقدم است بران چه حق سبحانه تعالی بدانچه کفار کمال داشتندی نقصان شان نمود
و در آنچه اختیار داشتندی عجز شان افزوده تا از کفر بگذرند و در راه راست در آیند و جمله انبیا معصوم اند
از کبائر عمداً قبل از نبوت و از کبائر بلا عمد و از صغائر بعمد بعد از نبوت و بعضی گفته اند که از کبائر مطلق
معصوم اند هم قبل نبوت و هم بعد و از صغائر مطلق معصوم اند بعد آن و نبی هر چند که مقرب است تابع حکم از احکام
شرعیست و راساقط نمیشود و با لاضطرار در ادای آن احکام مختار در حقیقت نبوت مانع صدور افعالی که ظاهر
بشریت آنها اثار آنها وارد نیست و نه از آن افعال بر ذات نبوت حجابی و منافی حکمت است از احکام نبوت
و بعضی گفته اند که منافی سنت رسول است صلی الله علیه وسلم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم النکاح من
سنتی فرموده و هیچ رادی آنرا با مر دیگر انبیا رقم نموده و حالانکه معنی خبر خبر از معنی آخر دارد چه نبوت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم جامع نبوت جمله انبیاست علیهم السلام و در اصول دین همه را اتفاق است و اختلاف در
فروع هر دین با فروع دین دیگر مانع این قول نیست فافهم والله اعلم بالصواب **ذکر خاصه ولایت**

بدانکه ولایت دو قسم است عامه که عمود عالم است بعد ازان مرتبت با صاحب ولایت متوجه تعلق شود
و سلسلهٔ احکام بنصب حدود و بالاتر سانش متفرع گردد و آن قسم مخصوص بانبیاء است علیهم السلام
و دوم منقطعه که سبب آن لزوم ماسند بار صاحب آن ابلاغ واجب نباشد و آن ولایت اولیاء است
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و هر یکی ازین قسمین است مقید و مطلق پس مقیده عامه موجب
تخصیص طرق ادیان و اوضاع احکام است و عامهٔ مطلقه باعث ظهور دقائق اصول
و حقائق فروع آن ادیان و احکام است و منقطعهٔ مقیده علت اسقاط طرق و فروج اقامت
حدود است لوحیکه ازال باطل و اثبات حق حاصل آید و منقطعهٔ مطلقه سبب بروز دقائق اسرار
عالم و عالمیان و هر یکی ازین اقسام اربعه حاوی است که لوازم او بعد او منقطع شود و اختیار ختم مهر شود
کلی باشد که احکام از عرش صادر گردد و بعد او جدید اولود و خاتم هر قسم و کارش ظاهر است و خاتم
ولایت عامهٔ مقیده خاص ذات مقدس محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است که او فرموده الرسالة
والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و حضرت صلی الله علیه وسلم جامع هر چهار قسم بوده و خاتم
ولایت عامهٔ مطلقه علی مرتضی است کرم الله وجهه لهذا در شان او وارد است که انا مدینة العلم
وعلی بابها و نیز وارد است که اما ینزل الحکمة علی لسانها و کمال سری که چون عامهٔ مطلقه ختم بر
ذات مبارکت او کرم الله وجهه بار رسول صلی الله علیه وسلم دعوت باطن شده و بادعای این کار
در وادی ضلالت و طغیان معنی هر ایچ نیز گرداند. سه چیز است شریعت طریقت و حقیقت
و سابق گذشته که شریعت باب طریقت است و طریقت باب حقیقت و نیز بشنو که حقیقت
و طریقت بی شریعت و طریقت در شریعت و هر که شریعت را ندید ازان محروم است و آنکه طریقت
طریقت نپسندد و ازان باز نماند است و کسی که شریعت و دران با عارف کامل و ولی اجل
است و آنچه عامه را لازم است آورد ازین کمالات علمیه حاصل شد شریعت جامع مقصود
رسول صلی الله علیه وسلم ختم شد و طریقت و حقیقت سالمه عامه و او بعلی مرتضی اسدالله
بود و نیز علی کرم الله وجهه ختم یافت یعنی آنچه علوم طریقت و حقیقت در دل رسول صلی الله

علیه وسلم نزول کرده بزبان معجز بیان آنحضرت و تعین شریعت بتفصیلها بهر خاص و عام پیام شده بود
بزبان علی تفصیل یافت پس علی مرتضی نیز لسان مصطفی است و لهذا در شان او وارد شده
که من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر بنده مومن که آزادی خود خواهد من از قید بندگی و نفسانیت
و هستی پس آزادی او بدست علی خواهد شد و چون علی را بابی جز وی ثابت است و باطن
لاجرم او صلی الله علیه وسلم در شان او کرم الله وجهه فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و نیز فرمود که
نسبت علی با من چون نسبت هارون است بموسی علیه السلام نیز گمان نکنی که ختم ولایت چون بر علی شده
و دیگر اصحاب را ولایت نبود و بدین گمان قاصر از حق بیبهره نشوی چه شمع باطن محمد صلی الله
علیه وسلم بر مرایای قلوب صحابه رضوان الله تعالی علیهم برابر پرتو زده و هر یکی از ایشان
از تجلیات انوار الهی منور بوده و لهذا در شان ایشان وارد است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم پس ثابت شده که از رسول صلی الله علیه وسلم ولایت منقطعه بقلوب صحابه
انتقال کرده و از صحابه بقلوب تابعین ولیکن از علی مرتضی سلاسل انتقال ولایت
تا آخر زمانه معرفت باقی است و از صدیق اکبر یک سلسله جاری شد و بعضی از صحابه
هر دو قسم منقطعه را جامع بودند و بعضی یک قسم را و بعضی را بقوت حاصل بود و بعضی را
بضعف و از اینجا است فضیلت بعضی بر بعضی و آنها که جامع هر دو قسم بودند خواص مقربان
آنحضرت بودند بعضی گفته که خواص رسول عشره مبشره بودند و بعضی زیاده گفتند و تحقیق
آن است که عدد خواص معلوم نیست و از خواص صحابه آنها را که مناسبت با رسول در ولایت
عائده حاصل بود اخص الخواص بود و قابل خلافت وی صلی الله علیه وسلم خود ایشان شدند
و خلفا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مناسبت در هر دو قسم عائده حاصل بود اما در
امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه مناسبت مطلقه غالب بود لهذا او را اصحاب
تحقیق گویند که کمال او را بکمال حاصل و یک سلسله از وی جاری شده و اگر این قسم بدو [illegible]
کردی مخاطب بمظهر العجائب نشدی و این معنی موجب نقصان ولایت نیست در کمال اگرچه

تابع ریاست عام است چه پیغمبر اعلام نمود که قوم مرتدان گردیده و امام ایشان مراحق سبحانه با عزم راسخ هم
گفته وا اسرار دعوات وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ اخفا و انشا کرده و چون حال ما کمال
در کمال او رضی الله عنه غالب بود لاجرم سوره اخلاص قبول نمودند و غایت تحقیق نمود که العجز
عن درک الادراک ادراک وارثیاست که در وی رضی الله عنه واقع بود که در سلسله وی ابتدا
استغراق غالب است اتباع او راضح تر است از این باب است اهل سلسله وی گویند که فضلت
متابعت در کمال انقطاع است و آن در وے رضی الله عنه ثابت است تنکیس در ذات الهی بود
تقدس و تعالی وارثیا است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده من اراد ان ینظر
میتا یمشی علی الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه و در امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه صفات
مقیده غالب بود و لهذا خطاب اعدل و صاحب انصاف فاروق مدعو شده درهم
در شان وی رضی الله عنه وارد گشته لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب الحدیث و ارثیا
که جلال در وی غالب بود جدا ساختن حق و ابطال باطل که موجب آن غیرت کامل بود و متعلق بکمال جلال
است و تیسیر بلاد که در عهد او رضی الله عنه فتح شدند و اهل آنها ایمان آوردند سبب دیگر
غیرت آن جلال بود و باعث قوت اسلام که نسبت بامیر المومنین رو باوج آورده سر
غیرت وارثیاست که اسرار الهی از رسالت بعوام عام منتشر نشدند و در امیر المومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه مناسبت هر دو قسم برابر و معتدل بود و لهذا او رضی الله عنه مخاطب
بخطاب ذی النورین آمده چه نور ولایت باطن که سبب انکشاف عالم باطن است و نور
ولایت مقیده که کشف عالم ظاهر است بوجه اعتدال در آن امیر المومنین جمع بود و در ارثیا است
که صرف همت وی بجمع آیات قرآن مجید آمده و به پیداری که جمع قرآن که از روی نوع اتم مخصص
بجمیع آیات بوجه اسرار الوهیت و حصول حقیقت که عرفا را لذت از آن حاصل است
و اسرار عبودیت و احکام شریعت که علما را از آن حظ کامل در جمع آن امیر المومنین بوجهی
اجتماع یافته که طالب هر مراد در مصحف واصل مراد باشد هم در ضمن آیات و هم در ضمن سور

ناہم در مجموعۂ قرآن چنانچہ اینمعنے برارباب قصص واجتہاد ومعرفت مبرہن وپیدا است
ووجوہ خطاب ذی النورین بسیار نوشتہ اند شرح ہریک درانیجا خلاف اقتضای موضع است
وچون امیر المومنین مجمع البحرین بروجہ اعتدال بودہ صفت حلم وحیا دروی رضی اللہ عنہ غالب
آمدند چہ غلبۂ جمال وجلال کہ تنفر وتغلب برظاہر است چون بدو راہ نیافت لاچار حلم وحیا لباس
خود کرد کہ گریز از ہیچ یکے شعار او نگردد گویند کہ حلم وصول باشیا موجودات باشد مناسب
مراتب ہریک یعنے تواضع ہر چیز در مرتبۂ ہر چیز ہم بحسب ادراک وہم بجہت تسلیم وحیا یکسو بودن است
ازنا مناسب وفضل خلفاء اربعہ وعشرۂ مبشرہ مثلا بر بواقی صحابہ بسبب قوۃ این مناسبت
ست بجناب رسول صلی اللہ علیہ وسلم وخاتم منقطعہ مطلقہ باتفاق بیشترین حضرت شیخ محی الدین
عربی است وازینجا است کہ اکثر اسرار وحقائق از و ظاہر شدہ وطریقی جاری نشدہ غافلان
درحیات منکر او بودند وبعد ممات ہم خالی از طعن نماند نقل است کہ بزرگی رسول صلی اللہ علیہ وسلم
رابخواب دید واز حقیقت وجود سوال کرد کہ ما حقیقۃ الوجود یا رسول اللہ درجواب فرمود کہ
کہ حقیقۃ الوجود ما قال الشیخ الاکبر ابن العربی شیخ اکبر او را قدس سرہ درعالم غیب گویند
ودرشہادت نیز این لقب شہرت گرفتہ وگمراہان طریق باطن اکبر را باکفر مسخ کنند وخاتم ولایت
مقیدہ امام محمد مہدی ست انتہی در زبدۃ المقامات است دربیان خوارق ولایت عبارت از فنا
وبقا است کہ خوارق وکشوف از لوازم آن است قلت او کثرت لیکن نہ ہرکہ خوارق بیشتر دارد
ولایت او اتم واکمل باشد بلکہ بسا ست کہ خوارق کمتر ظاہر شوند وولایت او اکمل بود مدار
کثرت خوارق بردو چیز است در وقت عروج بالاتر رفتن ودروقت نزول کمتر فرود آمدن.
بلکہ اصل عظیم در ظہور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج ہر کہ ہست گو باشد زیراکہ
صاحب نزول بعالم اسباب فرود می آید ووجود اشیا را مربوط باسباب می یابد وفعل مسبب الاسباب
را در پس پردہ اسباب می بیند وانکہ نزول نکردہ ست یا نزول کم کردہ بالائے اسباب نظرش بر فعل مسبب الاسباب
است وبس زیراکہ اسباب مقدمہ از نظر او مرتفع گشتہ است لاجرم حضرت حق سبحانہ تعالی

مقتضای طبی هرکدام علیحده و معامله مقرر باید و کار اسباب را با اسباب می اندازد و آنکه
اسباب را بی علت کار داد و را بی توسط اسباب مهیا می سازد و وحدت قدسی اما عدد لیکن
عدد می بی نهایت آمدی است اسمی در نسمات القدس است که قاسم شیخ کرسی کرار اصحاب مولانا
سعد الدین کاشغری است روزی بتقریب سخنی و جهری و مو دمعی که اختیار از جهر افضل
گفته اند از قبیل فضیلت ولایت است بر نبوت که در قول بعضی که آمده که الولایة افضل من النبوة
زیرا که جهر را فائده خلق مناسبت تر است و سخنی را فرح مع الله چنانچه در ولایت و نبوت گفته اند
که ولایت روبحق است و نبوت روبخلق این حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره
در مکتوبی تقریر یافته که الوَلایَةُ اَفضَلُ مِنَ النُّبُوَّة اعتبار مرتبی است ورای علم و عمل و مع ذلک هیچ
انسان را نه در مبالغت انبیا باشد و هر چه بلندی رود سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود و
او از کمال و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران باشد و خود را در اعتقاد هم طفیل و
انبیا داند و فضل کلی انبیا است یعنی کمال و جمال شان و دون ایشان نرسد اگرچه ولی آ
و معرفت خدا است زیرا که عکس از نور شان و از پرتو حضور شان بکسی رسد و آن کس مقرب
و ولی گردد و العُلَماءُ وَرَثَةُ الانبیاء اشارت بدین مراتب است تا غلط نخوری و ولی را افضل از نبی در اعتقاد
نبری که آنگاه در بادیهٔ ضلالت افتی و گمراه ابد گردی ایضاً در مکتوبی دیگر روایت حضرت
شیخ جمال الدین هانسوی از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر نوشته که فقیر را آورده اسلاف
نامدار نیست خواسته اند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از شیخ نصیر الدین محمود
منقول است که استمالت ولایت در دل است که دل را از التفات بغیر حق پاک دارد
و نقش غیر بر صحیفهٔ دل ننگارد بس ای عزیز چون دل با خدای قرار گیرد هیچ اضطراب نماند
اسمی و ماند داشت لیکن بشنو است از ولایت که معنی قرب است و آن بر دو قسمت اول
ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان دوم ولایت خاصه مخصوص است بواصلان
۱۶ ارباب سلوک که هی عبارة عن فناء العبد فی الحق وبقائه - فالولی هو الفانی فیه والباقی

و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی
منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد
از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف
الهی و تخلق باخلاق الله ترقی کند ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق بهانه ممکن
نباشد مراد را که از خود خبر دهد و با جز خدا وند بیاساید مولانا بحر العلوم در شرح مثنوی مولانا روم میفرماید
و چون که مرتبهٔ نبوت او جامع جمیع مراتب نبوت است پس ولایت آنسرور صلی الله علیه وسلم نیز جامع
جمیع ولایات است زیرا که نبوت خصوص ولایت است که با تشریع احکام مقرون است پس ولایت
از لوازم نبوت و چون نبوت آنسرور جامع جمیع مراتب نبوت است پس ولایت آنسرور نیز جامع آن
ولایات که از لوازم نبوت است و جمیع ولایات را که لوازم نبوت انبیا است نیز جامع است و چون
جامع شد جمیع ولایات انبیا را پس جامعیت او جمیع ولایات اولیا را بالطریق اولی است زیرا که
ولایات اولیا ولایات انبیا است زیرا که هر ولی بر قدم یک نبی است و ولایت آن ولی
ولایت آن نبی است که آن ولی بر قدم اوست و انچه که شیخ اکبر قدوه محققان رضی الله عنه فرموده اند
که همه اولیا از مشکوة خاتم الاولیا فیض میگیرند حتی که انبیا نیز بجا انکه اولیا اند حتی خاتم الرسل
بجا انکه ولی است از مشکوة خاتم الولایت فیض میگیرد مبنی است بر انکه گفته شد که ولایت محمدیه
صلی الله علیه وسلم مشکوة خاتم الولایت که ولایت خاتم الولایت مندرج است در ولایت محمدیه پس مشکوة
خاتم الولایت او صلی الله علیه وسلم فیض میگیرد از مشکوة خود انتهی و زیاده ازین در شرح مذکور
باید دید **بیان سلوک خواجه نقشبند** در تمهید کتاب نفحات القدس است بدانکه عرفا
و علما در اتفاق است بر آنکه از اصلی راست هر که را معاملت بر عزیمت و غایت اتباع سنت است
علی مصدرها الصلوة والتحیة وی اعظم و اکمل و اوفق و اوثق تابعان است و اگر با رعایت تبعیت
سنن ظاهریه بحضرت خاتمیه از معاملات باطنیه آن خیر البریه صلی الله علیه وسلم که عنایات
تجلیات ذاتیه و صفاتیه است آن تابع را نیز بهرهٔ فراوان بخشند و ازین اکمل را از پس عظیم

وثانی است و مصداق این رباعی بود حدیث طلب من رسول الله و جائش الحدیث بسان تمامیت
بر کمال او و سریان که در اخبار سابقه و قدر آثار صحیح آمده است که هرچند روزگار بعبادت بر و مکرر شود
واز برای خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دور بر مردمان از عمل عزیمت و سنت رخصت و بدعت
میسر رخصت نامدار این دو والا گوهر تعامل کرد و حر جهره رخصت نکته پذیرد آن سعادتمندی که
در وقتی چنین جنگ در دامن عزیمت و سنت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم زده ناچار
عامل تعویق گیرد بران سلحتی که او در زمانه که بدعت و بال زمانه بدین افساد و شیوع رسیده باشد
عامل باشد به عزیمت بوده چه طُوبیٰ لِلغُرَبَاء و مَن تَمَسَّكَ بِسُنَّتِی عِندَ فَسَادِ اُمَّتِی فَلَهُ اَجرُ مِائَةِ شَهِید
مصداق حال او آید اکنون صحبت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند پس آن غوث روزگار
از بدایت تا نهایت کار با وجود قرب قیامت عمل بر عزیمت و جانب اتباع سنت نموده اند
کرام ابتدای سلوک پیر صحبت ایشان خواجه عبدالخالق قدس الله سرهما السامی را تاکید امر نموده
که چنگ در حبل المتین سنت و عزیمت زنی و از رخصتها و بدعتها کلی دور باشی خواجه بزرگ چه بحکم
این بشارت و هدایت که اسباب غنی والهام لاینی حسین کرده و تا آخر حیات بران بوده و هردو
در دقائق متابعت مصطفی و اتباع عزیمت و اولی و همه امور با اهتمام جد خواجه بزرگ و مد ظله ما
عروة الوثقی است هرکه از طریقه ما رو گرداند خطر دین دارد و از غایت التزام عزیمت با وجود کثرت
حدوث رقص و سماع که تا کثیر سالکان مقرر است در بدایت و نه در توسط و نهایت
توجه نموده اند که آن از امور رخصت بود که لاک مدکر جهر که آن در داخل تجویزات است توجه
نفرموده اند چنین شطحیات که آن پیرو را عزیمت است از حضرت خواجه بزرگ بظهور نرسیده
و حال آنکه بعد من مشایخ کبار در بدایت و توسط هر کدام از این امور با یکی ازان توجه نموده
مشتمل جمعیت شیخ المشایخ سلطان المحققین و شهید العاشقین طاوس العلماء شیخ بهاء الدین زکریا
که از روسا اصلح بوده اند و کامل در اتباع سنت سنیه در بدایت و توسط رقص و سماع
میل نموده اند و آخر کار آنرا ترک داده وجه ترک بعد ان احوال باز نموده اند و گاه گاه ریال

انچه جلی کشوده اند و همچنین خاندهٔ اولیاء المتقدمین غوث الانامی ابو یزید البسطامی قدس سره
بوده اند این بزرگوار عالیمقدار نیز در بدایت و توسط از ذکر چه خالی نبوده اند و از ابتدا تا انتها از شطح
بیرون نه کلام ایشان است که لوائی ارفع من لواء محمد و نیز ایشان فرموده اند که خدای را بندگانند
که اگر بهشت را با همه زینت بر ایشان عرضه کنند ایشان از بهشت چنان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ
و نیز فرموده اند در ولایتی باشید که در وی امر معروف و نهی منکر نباشد که این هر دو در ولایت
خلق است و در حضرت وحدت این و آن نیست و امثال این کلمات سکریات ازین هر دو بزرگ
بظهور رسیده هم در ابتدا و هم در توسط و انتها چون احوال و اقوال این دو بزرگوار معلوم شد
دو گواه عدل بر احوال حضرت خواجه بزرگ قدس سره که عنقریب بطریق اجمال مذکور گردد
بظهور پیوست که آنخواجه عالی مرتبت چه در بدایت و چه در توسط و نهایت برخصتها عمل نموده اند کامر
با آنکه قیاس بدیگر بزرگان از عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم دورتر و با خر زمان نزدیکتر بودند اگر
بمثل آن بزرگان را نیز معامله از بدایت تا نهایت اینچنین بودی هم حضرت خواجه بوجه آنکه در شدت
فساد آخر زمانی با این اطوار ربانی امتیاز یافته اند ایشان را بدیگران فضل بودی انتهی لاسیما که حضرت
خواجه بزرگ طریقه خود را بقوت تصرف در زمانه پسین جریان داده باشند ازینجا است که چون
از مولانا جلال الدین خالدی پرسیدند که سلوک خواجه بهاء الدین از متاخرین بطریقه کدام کس
مناسبت دارد آنجناب با وجود معاصرت فرمودند سخن با معتقدان گوئید چه هرگاه ایشان را
بر این دو بزرگ مذکور نحوی بدین تحقیق فضلی پدید آید بر دیگران بطریق اولی باشد و آنچه
حضرت خواجه محمد الباقی در منقبت خواجه فرموده اند ؎ ابو الوقت و عالم قطب ارشاد ٭ بهاء الدین
که دین رشد ازوی آباد ٭ ز سنت در جنید افگنده آشوب ٭ بجذبه بایزیدش آستان
روب ٭ شاهد این مطلب است عجب تر آنکه خواجه بزرگ آن جذبات لطیفه را با مرید آن
با سلوک جنیدیه بامزید آن جمع آورده بودند چنانکه غلبه صحو سلوک ایشان خبر از آن سکر و
شطح غلبات جذبات را فرو نشانده بود و کثرت جذبات غلبات ایشان کمند می صحو بشد علم را

از ریاضت عالمی در حق او گوید ــه نوبت ذوالفقار زد و چه عجب بود و نیز از مقوله بدیه حضرت پیر بزرگوار
هم دیگر و بیان آن دو بیت بخاطر افتاده که هم این وجهات مذکوره را مؤید میتواند شد و آن این است
که حضرت ایشان ما در مکتوبی نگارش فرموده اند که کمالات نبوت عبارت از قرب الهی است بی شائبه
ظلیت که عروجش رو بحق است و نزولش رو بخلق و آن بالاصالة مخصوص انبیا است علیهم الصلوات
والتسلیمات و بالتبعیة والوراثة بهره ازان کمل تابعان ایشان راست رضی الله تعالی عنهم و راهیکه
موصل است کمل را بکمالات نبوت دو است راهی است مربوط بطی کمالات منفصله مقام ولایت
و منوط بحصول تجلیات ظلیه و معارف سکریه که مناسب قرب ولایت اند بعد از طی این کمالات
و حصول این تجلیات قدم در اقتباس کمالات نبوت نهاده می آید درین مقام وصول باصل است
و التفات بظلیت نه و راه دیگر است که بی توسط حصول کمالات ولایات وصول بکمالات
نبوت میسر گردد و راه دوم شاه راه است و موصل و اقرب بوصول و هر که بکمالات اقتباس
نبوت رفته است الا ما شاء الله تعالی باین راه رفته است از انبیاء کرام علیهم السلام و از اصحاب
عظام ایشان رضی الله تعالی عنهم راه اول دور و دراز است و متعسر الوصول و متعذر الحصول
و راه دوم اقرب است و اوسع و اوثق و اوفق اما بعد انبیا علیهم السلام و کبار اصحاب رضی الله عنهم درین میان
از کمل اقل قلیل ازین راه بآن دولت رسیده اند بعد از وصول باین راه دوم هر چند بکمالات
منفصله مقام ولایت کمتر بحصول پیوسته اما زبده و خلاصه آن باحسن وجه میسر گشته بل مغز آن بدست
این واصل آمده علوم سکریه و ظهور ظلیه کار ارباب ولایت را حاصل است دون مرتبه این واصلان است
و سلوک باین راه ثانی محض موهبت پروردگار است که کسب و عمل را دران کمتر بار است بخلاف
راه اول که مبادی و مقدمات آن بکسب و مکاسب است و حصول آنها بیشتر مربوط بریاضت و مجاهده
انتهی ما اخذت من کلامه الشریف اختصاراً پس بحکم این تحقیق حضرت ایشان میتوانند که خواجه بزرگ
قدس سرها ازین راه ثانی در آورده باشند و شاهد براین مدعا این دو قول خواجه بزرگست که فرموده اند
طریق ما اقرب طرق است و نیز فرموده اند ما فضلیانیم کار ما از راه فضل در آورده اند اول تا آخر همین فضل حق مشاهده

کرده ام و آن چنان است که آنحضرت خواجه خلیفهٔ خود خواجه علاء الدین عطار را فرمودند که از ولایت در گذرد و خواجه
علاء الدین توجه ایشان از ولایت در گذشته اند چنانکه در مقامات ایشان مسطور است مخفی نماند که
اقسام ولایت را اکابر سه قسم گفته اند ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیا و ازین اقسام
ثلثه ولایت مرتبهٔ اولی ایشان کمالات خاصه نبوت است که آنرا ولایت محض نامند و اشارهٔ خواجه بزرگ بخواجه
علاء الدین محض این مرتبه است پس هرگاه معنی سخن خواجه بزرگ با هدایت این راه اعماس
که ولایت آن منتهی شود برده باشند درست آمد آن قول ایشان که اول علاء الدین خواجه امر الیومیه
پس چون معامله چنین بود وارسته ایم که مراد ما از کمالات نبوت است اشاره بسره مخصوص ایشان
علی طریق الاقتباس رسیده باشد چنانچه گفت که ع حرف این نقش نقشه مقصد ومعاست
یعنی سر درین هیچ امانی نماید آن مرتبه که ادنی سایهٔ طلبیت مرا ست وصفت بیرنگی مسمی بنام
فهم و حضرت خواجه بزرگ ما من حیث الولایة بر قدم سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم باشند
مروجه الملل ازان گفتیم که توانند و گر دیگری از سالکان بر محمدی المشرب باشند اما
بکمال آن ولایت نرسیده باشند اینجا عبارت بداد شهید کتاب مذکور است دیگر
مقامات مظهری فرمودند تعظیم جمیع اولیاء الله و محبت عامهٔ مشائخ لازم است و در حق
سر خود اگر از راه طبع و استفاده عقیدهٔ افضلیت نماید از وط محبت مستعد کشانند و در حق
حضرت مجدد که طریقه نو بیان نموده اند و مقامات کمالات طریقه خود را بیان تحریر فرموده
ورنه اصحاب آن طریقه تا مقامات رسیده از اولیاء هم زیاده شده اند و بدان مقامات
هیچ نسبتی نیست که از هزاران علما و عقلا متواتر رسیده عقیده و تشادی ما و لیا
با فضلیت ایشان را انکار نباید نمود که آن کم از دین از مشائخ ایشان اند رحمة الله
تعالی علیهم چون این کتاب از حالات حضرات نقشبندیه زینت خواهد یافت
لهذا سطری چند بتحریر می رسد از حالات برکمالات حضرات نقشبندیه پوشیده نیست که مولوی
محمد اسمعیل شهید در مقدمهٔ کتاب صراط المستقیم مذکور نموده باید دانست

که ثمرهٔ شریعت و طریقت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است
این مسئله اگرچه مجمع علیه صوفیه کرام است بلکه متفق علیه طوائف انام مگر اینجا نکتهٔ ایست
بس باریک که اکثر اهل زمان از آن در غفلت و نسیان اند و آن تمیز است درمیان حب نفسانی
که ملقب بعشق است و حب ایمانی که مشهور بحب عقلی است چه اول از واردات مبادی سلوک
است و ثانی از کمالات انبیاء کرام و مقامات اولیاء عظام اکثر عوام صوفیه اول را بجای
ثانی نهاده و مشارالیه باشارات شرعیه پنداشته در تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال اهل عشق
و مواجید تشویشات بیحاصل بکار میبرند و حال آنکه سیر این بزرگواران هیچگونه بواردات این سالکان
مطابقت پذیر نیست تفصیل این اجمال آنکه مراد از عشق قلقی و شورشی است که در باطن انسان
بسبب فقد مقصود پدید می آید و در تمام قوای باطنه سرایت میکند و غایتش وجدان آن
مقصود و وصال آن محبوب است موقع اول این قلب است که محل جمیع کیفیات نفسانیه است
و ثانیا سائر قوای باطنیه و غایتش اضمحلال و از خود رفتگی طالب است در وجدان مطلوب
باز چون این غایت مترتب میشود شورش آن قلق و اضطراب فرو می نشیند کیفیتی که مسمی
بعشق است زائل میگردد و لهب آن منطفی میشود و مراد از حب عقلی انبعاث داعیهٔ طلب
چیزی است که طالب بر فوائد منافع او و احتیاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه
مرقات اشتیاق طریق طلب را بروی سهل گردانیده و باین سبب کمر همت در طلب او بسته
و هر حیله که در کیسهٔ فکر خود امید داشت بر طلب او باخته و از سر و سامان خود درگذشته اختیارا لا اضطرارا
و موقع اول این عقل است که خزانهٔ معلومات است و ثانیا در سائر قوای باطنیه همین داعیه سریان
میکند مثل سریان آب از اصل شجر در برگ و ثمر او پس در عقل چه افکار و انظار است که برای
تحصیل او درست میکند و در قلب چه عزائم همتها است که در طلب او می انگیزد و در جوارح چه مشقت
و ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود می پسندد چنانکه نتیجهٔ حب اول فناء علم است
یعنی غیبت و عدم شعور با سوای محبوب حتی که بنفس خود همچنین ثمرهٔ حب ثانی فناء همت است

در مقام وصل است مصرع عالم ظاہر نکند جز وصل با ایشان است بکہ درکار بالغ نرسد انتہی و بعض
از اوقات مناسب اظہار ملفوظات الشروط لازم نماید در حضرت خواجہ شیراز میفرماید شعر دوش دیدم کہ ملائک
در میخانہ زدند * گل آدم بسرشتند و بہ پیمانہ زدند * ایضاً غزل بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار
داشت * و اندران برگ و نوا خوش نالہ ہای زار داشت * گفتمش در عین وصل این
نالہ و فریاد چیست * گفت ما را جلوہ معشوق در این کار داشت مثنوی مولانا روم شعر بشنو از نی
جان شکایت میکنم * من نیم شاکی روایت میکنم * شرح مولانا بحر العلوم این کہ شکایت از حق میکند
بنا بر این شکایت نیست بلکہ روایت از دل است مر عشق را کہ عشق باین الم میشود کہ در ہیچ تجلی با ہیچ
مشاہدہ سیری نباشد بلکہ ہر وقت در طلب آخر ہل من مزید زدہ باشد انتہی و عشقی کہ
کہ بعد از وجدان محبوب زائل میگردد آن عشق بر خود نیست چنانچہ حضرت سید گیسو دراز در بیان
آفت ابتدا و انتہای عشق چیزی فرمودہ اند در ذکر ایشان باید جست کہ خواہد آمد و صاحب
زبدۃ المقامات از حضرت مجدد نقل میکند و ہی از والد بزرگوار خود کہ فرمود بقول جمعی محققین
کہ منازل الوصول لا ینقطع ابد الآبدین و در مکتوب ۳۸۲ میفرمایند و للوصول
مراتب لا یمکن قطعہا ابد الآبدین و ہم در فصل چہارم مقصد سوم کتاب مذکور مرقوم داشت
حضرت مجدد کہ بخدمت شیخ خود میرسانند می آرد و آن این است عجائب کار و بار است
بعد را قرب نامیدہ اند و غایت فراق را وصل گفتہ اند شعر کیف الوصول الی سعاد و دونہا
* قلل الجبال و دونہن حتوف * کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم متواصل الاحزان
و دائم الفکر در تفسیر فرمودہ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مصرع قصۃ العشق لا انفصام لہا
* الحمد للہ سبحانہ تعالی از برکت علیہ از تلوین بہ تمکین مشرف گردانید حاصل کار جز حیرت و بی
بدست نیامد با وجود علم و معرفت جز او یا جہل و نکرت نیست مصرع عجب انیست
کہ من واصل و مہجورم انتہی تفصیل این اجمال عنقریب در ملفوظات ایشان خواہد آمد
و حضرت قطب عالم در مکتوبی میفرمایند نبشتہ بود مصرع قاصدا آنکہ فوق الوصل چیست

عین ذات گویند و ازان نفی غیریت خواهند نه آنکه مراد سلب و تعطیل صفات است یا للعجب ذات و هو مرضی فی النقد
سن هذه البحث الکون محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم گویند در عین وحدت وجود که انه وحدانی الذات
والصفات است کثرت موجودات بحیثیتی که لا ات ذات در مقام قدرت چنین اقتضا کرد که ما عین
موجود باشیم و در حق خود دلیل بر وجود ازلی بر کمال لا شعلم نزلی کردیم با آنکه خارج امتناع محض است
و دخل ممنوع مطلق و هو الآن کما کان کما کان الآن سبحان الذی لم یتغیر ذاته و لا صفاته و لا فعله بحدث
الاکوان فحقق القول هنا اللهم الهمنا و نحن نعبدنا و یطلعنا بزبان حضرت صمدیت اند که حق سبحانه را
در بساط مراتب موجود بحقیقت دانند و وجود عالم را در جمله مراتب موجود مجاز خوانند چه وجود تحقیق خدا تعالی
راست هر غیر او را اطلاق وجود مجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و دید و شرایع بر حس و عقل را
و ذلک حقیقة فی حقیقة و قرآن برین ناطق است ینزل الامر بینهن ای بین مجاری السموات
والارض فمن انکر الحقایق فی الحس العقل فهو فی ضلال مبین تحقیق مراد آن تحقیق غیر خدا را معدوم
دانسته موجود نخوانند که وجود حقیقی همان وجود است واحد الوجود و واجب الوجود چه مستحقست ازلی
باعتبار تصور عقلی دو قسم را است یکی وجود و آن محض وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند
و واحد الوجود دانند دوم عدم محض عدم است و آن را ممتنع الوجود نامند و ناممکن خوانند و ممتنع
و ناممکن موجود هیچ نیست لاجرم بالقطع و التحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود
مطلق و ذلک وحدة الوجود فاعرفه و المقام غامض حضرت شیخنا شیخ جلال الدین تهانیسری قدس الله
سره مبصر یافت بدانکه طالبان حق بر سه قسم اند عباد و ابرار و زهاد و ابرار عشاق شطار بیان هر یکی
اطنابی وارد اما بدانچه عباد و سالها بسیار رسند زهاد اندک مدت و عشاق باندک ترازان مدت
بدان منزل رسند اما عشاق شطار از زهادت پرهیزند و از ریاضت بگریزند و کشف کرامات را
بجوی نخرند که العابدون یحجبون بعبادتهم والعالمون بعلمهم الزاهدون بزهدهم و اهل الکرامات
بکراماتهم عشاق بر هیچ منازل توقف روا ندانند و از هر منازل مترقی شوند و مقید بخیری نگردند و برده
از همه حجابها باشند نه آنکه ایشان از عبادت زهد و تقوی و ریاضت احتراز کنند و ذمیمه دانند

این حال را ظن حصول مقصود خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل برزخ و تخلیه اوقات از اذکار و طاعات و امثال آنها از امور ممنوع شرعیه ممر سد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور ممنوعه خواهد گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این دواعی مانع آید بلکه در ازاله آن جهد کند آیا نمی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب و وصال او مطلوب میباشد اگرچه آن معشوق از قرب این عاشق متاذی و از آمد و رفت در مجلس خود ممانعت میکند و از قرب و جوار بلکه از محله و دیار خود اخراج نماید چنانکه نوبت به ستم و شتم و لگدکوب میرسد و آن عشاق هیچگونه از وید و ادید و از آمد و رفت به محافل و مجالس معشوقان خود دست بردار نمیشوند بلکه مقتول شدن از دست معشوقان خود و تحمل غضب آنها نمودن و جان در گرو آنها باختن را کمال فخر و علو همت میشمارند بالجمله مقصود ازین کلام اهانت عشق نیست حاشا و کلا بلکه اشاره ایست بسوی فرقی که میان حب عشقی و حب عقلی است انتهی کلام مولانا و مولانا جلال الدین رومی رحمه الله میفرمایند بیت ملت عشق از همه دینها جدا است ٭ عاشقان را مذهب و ملت خدا است ٭ لعل را گر مهر نبود باک نیست ٭ عاشق از دریای غم غمناک نیست ٭ آتشی از عشق در جان بر فروز ٭ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ٭ عاشقان را هر نفس سوزیدنی است ٭ بر ده ویران خراج و عشر نیست ٭ تو ز سرمستان قلاوزی مجو ٭ جامه چاکان را چه فرمائی رفو ٭ انتهی چه خوش گفته اند مصرع کمال سر محبت ببین نه نقص گناه ٭ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند بیت منزل عشق از مکانی دیگر است ٭ مرد این ره را نشانی دیگر است چونکه این کتاب از ذکر عاشقان عشقیه که نسبت ایشان طریقه چشتیه عشقیه است پر ذوق و شوق خواهد گردید لهذا ضرور افتاد که شمه از بیان کمال عشاقان کتاب هذا را نور انگیز باشند

بیان توحید مطلق و مقید

هم حضرت قطب العالم میفرمایند است مراد و مقصود و کلی توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی بود که آن سر حقیقت و سر مقربان بدان خوش است و مطلوب ایشان همان است و هو الحق ذو القوة المتین و در آن توحید همه روی است هیچ پشت نه و همه حق است هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

سیف با بیند چون بنده در صفاء خود در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتوان
کرد و هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محقق بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در کمال صفاء خود جائے
رسد که از روے خودی برخیزد و هیچ دوئی باوی نیاید نزد لقاء دوست یابد و بر قدر صفاء سبے والنوار
توحید کشف شود و تجلی حق بروے تابد و حجاب کیفیت و مثلیت در میان نبود پس در پیش نماند
یکروی شود ع همچو نرگس تمام دیده شود ٭ تا بهر دیده دوست دیده شود ٭ ع همه تن چشم شود
چون نرگس ٭ دوی جز حق را ثابت نمیکند و خود را غیر و غیب نمیداند و حق جز یکی نیست و میگوید انا الحق
یعنی جز من حق نبود و نه هست و نه باشد تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت بر قدر روے شود ع سعدی حجاب نیست تو آینه صاف دار ٭ در آینه بعد تصفیه اول
هیچ چیز نیست که عکس آن ظهور یابد جمال صقال بود و این سر عظیم است پس اینجا باید که جز الله و لا سواه
ستعال او نباشد قلب المومن مرآة الرب بمقام ظهور یافته باشد طالب را باید که صحن دل خود را
بجاروب کلمه لا اله الا الله و یا لله و لا سواه از خاشاک ما سوا حق پاک و مصفی کند و صیقل دهد
که دل آینه صفت است و آینه کمال لم یزل و لا یزال است چون از نقوش خاشاک سوای الله انجلا یابد
عروس کون از پرده کونیت در سراپرده وهو معکم اینما کنتم جلوه کند پرتوے که در آینه تافته است
اگر دعوی صورت شخص در خود کند روا باشد المومن مرآة الرب و قلب المومن
عرش الله تعالی اما تا چشم کر است ع با نظاره لقایش بود حسین گے ٭ گهی مقابله چشمش همیشه صورت
اوست ٭ اما این عالم را نیکو باید شناخت ازدی در باید گذشت تا حقیقت کار سربسته بگشاید و گرنه چه با وجه
حیوان و چه جماد در مکتوب چهاردهم حضرت یحیی منیری است بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در این مقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاصی
دشوار بود اکنون بدانکه فرقست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آینه دل از کدورات
وجود ما سوی الله صفالت پذیرد و مشرقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات

وصفات او شود ولیکن به هرگز این سعادت مشاهده نما عارفان بزرگان صاحب دولتی باشد
که چون آینه دل از صفات بشریت صافی کند لیکن صفات روحانی بر دل وی تجلی کند
پس گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است بر تجلی آید و بطاقت خود دعوی انا الحق کردن
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را در تحت خلافت روح در سجود بیند و بغلط افتد
که مگر حضرت حق است قیاس بر سجدیت کما اذا تجلی الله لشیء خشع له کل شیء تا درین
غلط نیفتد که تجلی روحانی صفت حدوث دارد از آفات آفت باشد و از تجلی
روحانی غرور و پندار پدید آید و در طلب نقصان پدید آید و از تجلی سبحانه این جمله
رخصت و هستی نیستی بدل شود و در طلب غیر اید وسیلی زیادت گردد و تحقیق
بدانکه انسان آینه ذات وصفات باریتعالی است بهر صفت که حضرت حق خواهد تجلی
کند اما معنی تجلی بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان اهل طائفه معارف تجلی عبارت
در صفت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و هر دو این الفاظ تجلی
گشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است اما تجلی ذات حق
نخواهد که بنور و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان است که هر کسی مسئله روشن
گردد گویند که مسئله گشاده گشت مسئله گشاده نگردد ولیکن خاطر او گشاده گردد تا
اندر آید علم او بر او گشاده شدن مسئله خواهند و جهل او بر او پوشیده شدن مسئله خواهند
چون سر او بخویشتن مشغول گردد از دیدار غیب پوشیده گردد و این را استتار خوانند
و از خود بیخود از حق بیند و از آن حق بیند از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش
برداشت و غیب دیدن را تجلی خوانند صاحب کلمات الصادقین مذکور در رساله
مفتاح المبین مسطور می آرد چون دل آنکه دل را از زنگار عموم دنیاوی و میل بعد و آشنائی اهل
در حرص و حب دنیا و آنچه دنبال همی مصفا گردانند و تجلی آن است که سر را از
ماسوی الله دور گرداند عوجابی غیر حق اگرچه نسبت به روحانی دارد و اگرچه سیر الی الله تا نکند نگردد

نفی کنند و تجلید روح آنکه بنور مشاهدهٔ حق و بذوق و شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده
روح را متجلی و متحلی گردانند و ابتدا از رسالهٔ مذکور سے آرد سه مرد باید که بوی وانند برد
در بند عالم پر از تسبیح پا است و این اشارت است بتجلی دایم فیض حق و جذبهٔ حق و وصول
بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و ارتفاع علم و جهل از وجود
مطلق انتهی و نیز حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی در جواب سوال می‌نویسند
مسطور بود هر که نظر در صنع کرد دانست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود
دیدن صانع در صنع چه باشد حضرت شیخ العالم اعنی شیخ احمد عبد الحق فرموده اند یعنی دیدن
بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانچه دیدن آینه
دانستن بود که آنچه روے است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم یقین و دیده بچشم
یقین اما دانم که هنوز آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی بتوانی شنید بشنو حقیقت آینه
نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی و در آن بعلم یقین آنچه از پرتو آن است میدانی و بچشم
یقین مے بینی پس این دانستن دیدن بود نه دانستن بود و مجرد در آن پرتو مصنوع بود
حقیقتش صانع رَأَیْتُ رَبِّیْ فِیْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ حقیقت نبود و مجاز نباشد بے مثلی و بی کیفی بود
که همان آینه و همان بیننده و هر چه بیننده بود معاینه بود و همان دانستن بود و همان دید
و دیدن جز این نبود خواه عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب درمیان است و آنچه
آنجا بود عیان نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق همین بیش نیست یا فرقی که میان
ایشان است شان با بینا وگرنه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا
صورت نه بندد تا گویند فردا وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد وگرنه هرگز دیدن
ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالے در بهشت مومنان را با ارتفاع حجاب شبهه بود
در حدیث است سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَیْلَةَ الْبَدْرِ هنوز فهم کرده یا نه اما ندانی
اینجا گنگ گشته چه توان کرد همان باید کرد و اوه انما النصیب بحبیب یعنی فردا بحبیب رسی

موصوف شود باقی ابد گردد و بصفات خدا جز خدا موصوف نشود لاجرم خداوند بصفات خود
موصوف بود و بنده در میان نبود یعنی بنده با خداوند یگانه بود بی حلول و اتحاد و دوی در میان نبود
خدا در وقت دیدار بنور خدا بقدرت تا خدا دیده شود و بے کیف بے مکان بے جهت فی زمان بی
بے تشبیه پاک مبرا از مثال بجمله نشان بنده در میان نبود و از غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود
همو باشد همو گفت آیه سمعا و بصرا الی بشیر قلبی لیسمع شاهد این شهود است و ذلک معنی التجلی فاعرف
وکشاده تر آن است که روز دیدار روی چشم بنده منور بنور کردگار شود که آنرا نضارت خوانند
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تا شایسته دیدار پروردگار شود و غیر نیست جایی که
سنگ را بار است و سنگ را دیدار است ما را با نا امیدی چکار است و معتزله چرا منکر از دیدار است
یعنی سنگ وقت دیدار خداوند بصفت خداوند بصیر و علیم و سمیع و حی و قیوم موصوف
گشت و از عالم صورت در گذشت و بعالم حقیقت پیوست حتی یری ربه وجعله دکا اشارت
بدان معارف و عوارف است کذلک یتجلی منه الیه و یری ربه فالانسان احری ان یترقی منه الیه و یری ربه
ولا شک فیه اقمنا قوله علی ما یری ایضاً آنچه بزرگان گفته اند ع دیگران را وعده
گر فردا بود لیک ما را نقد هم اینجا بود یعنی او آنست آنچه آنجا وعده برویت بود اینجا بچشم الیقین
مشاهده این منقود راه محققان مشاهده خواسته اند محض رویت دانند یعنی آنچه موعود است
در مشاهده شان منقود است هر چند در صفا بلند رود در مشاهده و قرب حق شود صفا حجاب بود
چنانکه دانند که سبب حجاب است و نه چنان است بلکه صفا حجاب است نه ارتفاع حجاب ایضاً
بنده خدا را دید و دانست باری ظهر یکست بهشت و آن دیدن همان دانستن است بود که در گذشت
کون از صفا و حجاب ارتفاع حجاب رویت نمود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب در رویت بود
پس دانست که خدا را دیدم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و دگر نه رویت
جلوه جمال سبحان نبود که او را عدم صرف لازم آید فلا عبید ولا رویة کما ذهب الیه المعتزلة
و ثانیاً خود ره دانسته که مانع رویت حجاب فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت

ددلائل واقامت معجزات ومناظره ومخاصمه ومقابله مرسل را لازم است بخلاف انبیا وقول رسول درحق مرسل الیہ مقبول است کہ لازم منصب رسالت است درجہ سوم مراقبات باملاحظہ منشائیت کمالات اولوالعزم وامتیاز اولوالعزم از سائر رسل ہمت قویہ است در ہلاک کفرہ واصلاح مومنین پس در ہلاک کفار ہمت قویہ صاحب العزم از رسل نیز دخلی دارد وانیصورت ثالثہ شانی است عظیم کہ مختص بجناب خاتم الانبیا است صلی اللہ علیہ وسلم وظہور آن کما ینبغی روز بروز رسد بالجملہ امتیاز رسل از انبیا وامتیاز اولوالعزم از رسل بخصائص آنہا بنا بر مراقبہ این سیر وحصول آثار آن ضرور نیست وقال اللہ تعالے لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وتفسیر زیادتی رویت است موجب روایات صحیحہ ومورد فیض دو درجہ اخیرہ ہیأت وحدانی انسانی است وعنصر لطیفہ در ورود این خصوصیت ندارد وسببش این است کہ منتہای کمالات رسل واولوالعزم شان معیت حقانی حضرت ذات است واصلاح عموم اجزاے ناس وتمام اجزاے انسانی ہیأت وحدانی مقصود اصل اہل این کمالات است لہذا مورد فیض این دو درجہ ہیأت وحدانی ہیأت باذ مراقبہ حضرت ذات است باعتبار ظہور حقیقت کعبہ وآن مسجودیت حضرت ذات است مر خلائق را وانیمعنی پرہویدا است واشد مناسب این مراقبہ در سائر این سیر معظم بودن آن بحقانیت واہل حق اورا تعظیم بسیار کنند وموجب رضا وخوشنودی او تعالی شانہ دانند واز ہمین است کہ بخاطر بعض از اصحاب گذشتہ بود کہ جناب رسالت مآب را سجدہ باید کرد وحضرت آدم علیہ السلام خود مسجود تمام ملائکہ گشتند وقبلہ آنہا شدند وحضرت یوسف علیہ السلام را معظمان ایشان کہ ابوین وبرادران بزرگ بودند سجدہ کردند باز مراقبہ حضرت ذات است بالتصور دست بجوئی اوحدیث یازدہم از رسالہ ادعمین شاہ ولی اللہ دہلوی است اخبرنی سیدی الوالد قال رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الرؤیا وظہر علی فی تلک الحالۃ

کیفیۃ الکمالات الالہیۃ الظاہرۃ بہ صلی اللہ علیہ وسلم فوقعت ساجدا اکبر بکرۃ بعض علی

عجب آنست که حال الحق الیقینی مشرف ساخته اند که دران موطن علم و عین حجاب یکدیگر نیستند
و فنا و بقا دران جمع اند در عین حیرت و بی نشانی علم و شعور است و نفس غیبت حضور است
با وجود علم و معرفت جز ازدیاد جهل و نکرت نیست ع عجب این است که من واصل و سرگردانم
الله تعالی بمحض عنایت بی غایت خویش در مدارج کمالات ترقیات ارزانی داشته
است فوق مقام ولایت مقام شهادت است و نسبت ولایت بشهادت نسبت تجلی
صوری به تجلی ذاتی است بل بُعد ما بینهما اکثر من بُعد ما بین التجلیین و فوق مقام شهادت مقام
صدیقیت است و تفاوتیکه میان این دو مقام است اجل من ان یعبر عنه بعبارة و اعظم
من ان یشار الیه باشارة و فوق آن مقامی نیست الا النبوة علی اهلها الصلواة والتسلیمات
و نشاید که میان صدیقیت و نبوت مقامی بوده باشد بلکه محالیست و این حکم محالیست
او بکشف صریح معلوم گشته و آنچه بعضی اهل الله واسطه میان این دو مقام ثابت کرده اند
و بقربت نامیده اند بآن نیز مشرف ساختند و بر حقیقت آن دو مقام اطلاع داده اند
بعد از تضرع بیشمار و توجه بسیار اولا همان طور که بعضی اکابر فرموده اند ظاهر شد آخر الامر حقیقت
را معلوم فرمودند آری حصول آن مقام بعد حصول مقام صدیقیت است در وقت عروج
اما واسطه بودن محل تامل است آن مقام بس عالی است در منازل عروج فوق آن مقامی
معلوم نیست و زیادتی وجود بر ذات جل علاه درین مقام ظاهر میشود و اینجا وجود هم در راه میماند
و فوق آن عروج واقع میشود ابو المکارم رکن الدین شیخ علاء الدوله در بعضی مصنفات
خود میفرمایند و فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و مقام صدیقیت از مقامات
بقا است که رو بعالم دارد پایان تر از آن مقام مقام نبوت است که فی الحقیقة بالا تر است
و کمال صحو و بقا است مقام قرب لیاقت برزخیت این دو مقام ندارد که رو بش به تنزیه
صرفست و تمام عروجست شتان ما بینهما ـــه در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم ملاصقهما کمترین بندگان احمد بنده عرض میرساند و حسب الامر

ولا عقلاً اعلام انکه وجود بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حقتعالی است
دوم ممتنع الوجود و آن شریک باریتعالی است که وجود او هیچ ممکن نیست و آن عدم محض است
سوم ممکن الوجود و آن جمله موجودات است اما محال که شامل چیز و عقل محال است ممتنع لنفسه است کاجتماع
الضدین والنقیضین اشعریه عزیز من ممتنع لذاته که محال عقلی است در عقل و شرع
وقوع تکلیف آن جائز نیست حسن اشعری آنرا در عقل جائز دارد و محال دیگر
محال عقلی بالاتفاق و اجماع آن نوع که ماسوی الواجب باشد و آنرا محال ذاتی دارند و وقوع
آن در قدرت حقتعالی جائز ندارند والله تعالی لا یوصف به و محال که مشتمل خلاف حکمت
حق محال است ممتنع لغیره است چنانکه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران در بهشت
عزیز من سخن مردان محققان در حوصله اهل ظاهر نگنجد چه بود اگر آنجا ایمان و اعتقادی
بود هزار سعادت بود عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق غیر حق را وجود نیست
عدم صرف و محض امتناع است و در مرتبه فعل حقتعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق البارئ
الخ بقدرت بالغه و حکمت کامله هر چند غیر حقتعالی نیست هست نماید و تعلق نحو و نیکتا پدید و
ایمان و احسان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید دوئی را نیست در حضرت تو
همه عالم توئی و قدرت تو اهل ظاهر را ایمان بود و صفا و ستر تا پدید نمی گشاید عزیز من آیت
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا مدد به انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن جبروت که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی هیچ گذر نیست و هیچ اثر نه و در مرتبه
فعل او را وجود است ملک را قدرتی داده به بشر گویه شدن که خواهد شود و تعلق اسماء
در قدرت خدا و هر حل و علاج دشوار الا یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ سبحانه حسن اشعری
انما فعل را حادث گرفت که هر فعل را حادث دیگر است تکوین همان مکون است و مکون همان
تکوین یکی را دو نمی باید و هزار نیکتا باید خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ تنور او است و لو او
دانی که صورتهاست و ظهورها غلط در صحت بعین در غلط ع حق مکرر آمده بر صورت و ما به

ملک نور است و صورت بشر از ملک دور که ظلمت ست و ظلمت را با نور چه ظهور یُغْشِی اللَّیْلَ
النَّهَارَ در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آورد نه که خیر است وَهُوَ اللّٰهُ فِی السَّمٰوٰتِ
وَفِی الْاَرْضِ همه از آن خبیر است و نظیر تا دیده گر است وجمال که دارد مصطفیٰ صلی اللّٰہ
علیہ وسلم در صورت بشری همان حقیقت ملکی میدید و حکم میکرد نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمِینُ
و باعتبار صورت گفت جاء هٰذا الرجل و اخبر انه ملک اگر ملک نباشد وحی ثابت نشود
و اگر رجل نبود وجود ملک درین کون کنجد وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا
هٰذا من عجائب الالوہیۃ الملک الرجل ضدان مجتمعان فی تمثیل یکی مزاحم دیگر نیست
و اگر تناسخ لازم آمدی یا طلسماتے و کذلک بودی و اللّٰه ورسوله بری منه عقل
و حس محال پندارد و قدرت حق در حد جواز سے آرد رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ
تَرَوْنَهَا اینجا گویند هر چه عقل آنرا محال پنداشت عشق آنرا ممکن داشت ؎
عقل گوید شش جهت حد است راهی بیش نیست ٭ عشق گوید هست راهی رفته ام
من بارها نهی تحقیق تمثل جبرئیل علیہ السلام بصورت دحیہ در مدارج النبوۃ است و نزد اهل تحقیق
کیفیت تمثل بصورت دحیہ آنست که صورت علمیہ از دحیہ در ذهن جبرئیل علیہ السلام بسبب
قدرت کاملہ وارادت شاملہ که وارد لباس وجود خود بران صورت علمیہ بصفاتیکه مراد او است
نمود و فوراً بصورت دحیہ نمود و آن صورت علمیہ متلبس بآن صفات موجود گردانیده و جبرئیل در مقام
خود ثابت و کاین است بذات و صفات ملکی که دارد و دحیہ در جای خود است بصورتیکه مراد است
و این صورت حاصل تمثل نه عین جبرئیل است زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و نه غیر او ست
زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید
در ظهور حق سبحانه و تمثل وے بصورت عالم میگویند و بهمین طریق تمثل روحانیات بصورت
جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصورت متعدده فی العالم میگویند
و گاہی در غیر صورت دحیہ نیز مے آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان

آمد مسئلهٔ تناسخ و بروز بدانکه کبار ایران رفته اند چون روح از بدن از عمال الٰهی
در رحم بیک محل چهار ماه آشفته باشد تنزل نموده وجود جدید موافق مقتضای اهل عالم کرده ظاهر شود
در هیولان این را آواگون میگویند و مالش آنکه چون انسان بمیرد اعمال آن قبیح اند حالی باز
او را در اصناف رذائل و ناقص سے آرد حلول میکند و روح بعضے را در اصناف دوالت انسان
ظاهر میکند و اگر اعمال آن حسن است برعکس آن میشود و خلع بدن و لبس بدن اگر کامل
روح خود را در بدن دیگرے مرده خواه آن بدن انسان باشد خواه حیوان دیگر لیکن
بدن صحیح و سالم باشد سے اندازد و حلول میکند و هیولیٰ را کالبد میباشد و ظهر نفس
اینست که روح خود را از بدن سے انگشت ماسے خود کشیده مطلع کرده در بدن دیگر نمود میکنند
ماسد سلف مرض واهم در احیاء الاحیا است گوسد شیخ سلیمان سدوسی را القل ابوراح
کہ مرسد است از مراتب تنزلات نفس ناطقه انسانی حاصل بود حکمت آن از اکثر احوال اهل
حسرو آدمی اسمی در بعض ظهور آثار اسد کرده است کمل در بعضا ارباب ریاضت و کاملی تصرف
نمایند و اصل اعمال او گردد حسا تکه ذات الوهیت بصورت آتش بر شجر حضور تجلی کرده ملسان
عالم ترمو داتی انا الله است چون مری عالم خود مرآدمی که گم سود مردم روحت مرده
سا تمسار شهوات نقل میکند هرگاه حضرت خواجه اعتدا امراد را عشق علائم نشد بی گرانها
بیرون سے آمد و باز در ون سے آمد هر بار که در جامه سے آمد بطریق خلع و لبس و بصورت دیگر
ظاهری سے آمد اگر در ساده بار دو آمد هر بار بصورت دیگر سے آمد بعنی خلع صورت و لبس
صورت این تمص در مسئله اشتباه واقع کردید و مولانا شاه عبد العزیز در جواب سوال حاجی محمد الدین
مرادآبادی موصوف و آنجا رساله است مسمی با سوله واجوبه مسئله برد و رد تناسخ از کہ
ارکان معقول بود رسته است و فرقیکه در میان ماسخ بروز مرقوم بود بیر صحیح بلکه بروز صورت
این نوع تصرف در روح حتی باشد در اصل از خواص حقیقة الحقائق تعالی و تقدس است
و چون سست او تجلی بالملبوسات بر دانستان نظام مظاهر و موجودات و مخلوقات را

نوع تصرف ثابت میکنند آری صدور این نوع تصرف در بعضے از مخلوقات که ملائکه و جنیان باشند عادی و مستمر است و در بعضے دیگر مخلوقات که ارواح بنی آدم اند بطور خارق عادت و در قصص اولیا ازین باب چیزے بسیار منقول است و خود حضرت شیخ اکبر ازین باب قدری کافی روا کرده اند و مشارکت ارواح بنی آدم با ارواح جنیان مثل شیخ سدو وغیره درین امر موجب نقصانی و قدحی نمیشود و چه مشارکت در تمثل و تشکل باشکال مختلفه فیما بین ملائکه و شیاطین ثابت است و از اولیا هم بسیار منقول چنانچه قصه چهل غزل سید علی همدانی قدس الله سره وغیرها ازان باب است و اصلا موجب قدح و نقصان ملائکه و اولیا نمیگردد اگر شیاطین را نسبت اقتضاء و لشان این قدر مشابهت با ملائکه و اولیا حاصل شود چه باک که نیکان و بدان از هر جنس باهم در امور بسیار شریک میباشند مثل مشهور است که انچه آدم میکند بوزینه هم فرق اینست که شیاطین مثل شیخ سدو وغیره این تصرف را برائے اغوائے بنی آدم و بقصد تاله و طلب عبادت و نذور و قرابین برائے خود میکنند و ارواح مقدسه برائے القاء علمی یا احداث کیفیتی محموده در ارواح قابل این عمل مینمایند و بیشتر مدار فرق در نیکان و بدان مقصود و عزائم و نیات است مانکه صالحه و خبیثه میباشند در صورت عمل شهداء و کافران در استعمال سلاح و ابراز سیف و سنان و قواعد شناسے فروسیت یکسان میباشند و تفاوتیکه فیما بین الفریقین است از راه حسن نیت و خبث آن نیت است و بس و مشابهت این عمل ارواح مقدسه با عمل شیخ سدو وغیره از شیاطین و تشبیه یک عمل بعمل دیگر چندان نزد صوفیه مستبعد نیست بلکه برای تفهیم این تمثیل در ارواح ایشان جابجا مذکور است حتی در حق حضرت مقدسه ربوبیت چه جای ارواح دیگر در تائیه شیخ ابن فارض مصری رحمة الله علیه واقع است ع بمشعوذ ... فی الشرع غیرها علی کمها بنسبها حیث حبت * و مولانا رومی در مثنوی همین معنی را در فارسی میفرمایند که ع چون پری غالب شود بر آدمی * گم شود از مرد وصف مردمی * چون پری را

والهام ملکی و وسوسهٔ شیطانی و تمثل بشری که از ملک و از جن و از شیاطین میشود تمیز و تفرقه است
نتیجه از طریق نفی این تلبیس اشتباه و درانجا بکار برده میشود و درانجا بهم جاری خواهد شد و جائیزا
با قول قائل در ردّ کسیرت بالجملة طریق اسلم همین است امکان را بر قاعده تصوف انکار نباید نمود
و وقوع را که محل اشتباه است مسلم نباید داشت که دلیل بر آن این و دستهٔ نقل بر وقوع
قائم و بروز مکون که مجمع علیه صوفیه است و ورای این نوع صور بسیار رواکه در کتب تصوف مسطور است و کتاب حسنیت
اما از شواهد این بروز در کتب حدیث قصهٔ زید بن خارجه است که ابوبکر بن ابی الدنیا فی
من عاش بعد الموت و قاضی ابوبکر بن مخلد و دیگر محدثین روایت کرده اند که بعد از موت
و قبل از دفن روح او با بدن متعلق شده آواز می کرد مضمون نقش آنکه محمد رسول الله النبی

الامی خاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق
صدق ثم قال ابوبکر خلیفة رسول الله الصدیق الامین الذی کان ضعیفا فی جسده قویا فی
امر الله کان ذلک فی الکتاب الاول ثم قال القائل علی لسانه صدق صدق الی آخر قصته الطویلة
و از این قصه معلوم میشود که درانجا بروز و روح شده بود یکی از انها روح زید بن خارجه بود که
با بدن خود متعلق شده تکلم میکرد و دوم روحی دیگر بود که بعد از هر کلام او را تصدیق میکرد
هم بر زبان او پس بروز بلا نزاع فیه ثابت شد و در کتب حدیث قصه دیگر نیز همین و تیره وارد
است که الفاظ آن بیاد نیست **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله**
سره الهادی مرید شیخ رکن الدین سنجانیسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی
مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ
محی الدین العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده
در باب ثامن از فتوحات میگوید که اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفته که جوانی در خدمت شیخ خود
در سفر بودم و وی در بیماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که در آنجا
مارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که دارویی بستانم که نافع باشد چون منع فرمود

بود چه کمالی هست امام غزالی میفرماید علی صورته است علی صفته و این فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی از صورت آدم علیه السلام خبر از صفت حق میدهد که خود را سمیع بصیر متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار عمیل یافته تا خدا مرا در خود هم بدان کمال بشناخته اینجا بزرگی گفت ما الفرق بینی و بینه الا بربتة الوجود و القیام الوجود و القیام است وجودی نا شئة و قیامنا به و الا فلیس الا هو فلا هو الا هو و این فقیر بتدبیر است و آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض غیب و وجودش لاریب است و عوالمش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لآدم علیه السلام فانه سر الله و صفت آدم که فرد انسان است و مراد ازین انسان است که از امور کلیات است و آن حقیقت ذات اوست و هو حیوان ناطق و آن محض غیب و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهان است و عالم شهادت او جسم مرکب او در نشانست و بمقابله عقول و ملکوت عقل و دل انسان است و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبروتست دیگر لاهوت مقام سر و خفی و اخفی است و صفات کمالات او ورای این صفات وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ ازینجا روشن شود که حکم آدم چون حکم حق تعالی است و صورت این هر دو مثال است اما جواسح نه صورت اوست بلکه صورت شهود اوست و عالم شهود پس شهود اوست نه صورت وجود اوست کما ان العالم للحق تعالی انه علی کل شیٔ شهید و العیاذ بالله عما لا یلیق به حدیث ازینجا است من عرف نفسه فقد عرف ربه عزیز من این معنی را نگاه در یابند که از صورت و معنی بیرون تا بند مسئله روح عزیز من روح را شرح داده است بعضی روح را قدیم گفته و این را بنظر صحیح نسفته اند اما همه گفته اند کار روح نه چون کار مخلوقات دیگر است شرح روح همین بسنده است که از امر پروردگار است و زنده و قدیم بدان معنی میگوید که الروح اسم من اسماء الله تعالی و کار او با حق تعالی نه امروز نیست بلکه روحی نبود و کار او با حق بود پس ازلی بود و پایان نیارد پس ابدی بود دیگر مسئله روح ایضاً میفرماید مسئله روح از متشابهات است و کیفیت و کمیت شرح آن در شرع وارد نشده سماعیست

فلیس وراء العرش شیٔ من الکون ولا الا انوار الربانیۃ وراء العرش وجود الا بالتجلیات الجلالیۃ من الحجر والنظر بحسب اقتضاء الوقت السبحانی علی طالب الحق وذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب ستر ممنوع

بیان حقیقت نفس انسان و دل و روح

در شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین یحیی منیری می نویسند بدانکه لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار یکی ازان آنست که نفس اسمی است مر معنی جامع قوت غضب و شهوت را در آدمی و این استعمال غالب است میان اهل تصوف پس ایشان از ذکر نفس اصلی خواهند که جامع است مر جمله صفات مذمومه را از آدمی پس گویند چاره نیست از مجاهده نفس چنانکه چاره نیست از مرگ در کشف المحجوب است بدانکه نفس از روئے لغت وجود شی باشد و حقیقت و ذات و اندر جریان عادات و عبارات مردمان محتملت معانے بسیار را بر خلاف یکدیگر استعمال کنند بمعانی متضاده نزدیک گروہے نفس بمعنے روح است و نزدیک گروہے بمعنی مروت و نزدیک گروہے بمعنی جسد و نزدیک گروہے بمعنی خون اما محققان اینطائفہ را مراد ازین لفظ هیچ چیز نباشد و اندر حقیقت آن موافق اند که منبع شر است و قائد سوء اما گروهی گویند ذاتی است موضع اندر قالب چنانکه روح و گروہے گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی بوی باشد و افعال مذموم را سبب آن است و این بر دو قسم است یکے معاصی و دیگر اخلاق دنی چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و آنچه مانند آن در شرع و عقل است پس بریاضت مر این صفات را از خود دفع توان کرد و نفس و روح هر دو لطائف اند اندر قالب اما یکی محل شر است و یکے محل خیر و لا محاله صفت را موصوف باشد تا بدان قائم بود چه صفت بخود قائم نباشد و معرفت آن صفت جز بشناخت جمله قالب معلوم نگردد و طریق شناختن آن بیان اوصاف انسانیت است و سر آن و آنکه حقیقت انسانیت مردمان سخن گفته اند تا این اسم چه چیز است و چه چیز را سزاوار است و علم این بهمه طلاب فریضه است از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر جاهل تر بود و چون بنده مکلف باشد بمعرفت خود ویرا بباید تا بصحت حدوث خود قدم خداوند را بشناسد و بفنای خود بقای حق را معلوم کند و نص کتاب باین ناطق است و خداوند عز و جل مر کفار را بجهل بخود صفت کرد و گفت

مرکب همت حق ملکه اثر اهتمام کمن سعة نفسه ای حمل نفسه دیگر کند پیدا
از مسابح من حمل نفسه فهو بالغیر احمل در رسول و مود صلی اللہ علیہ وسلم من عرف نفسه فقد عرف
ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و یقال من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز
و یقال من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را شناسد معروف کل
مجرب باشد و مراد ازین مسئله اینجا معرفت انسانیت است و اختلاف مردمان اندرین از اہل
علم گروهے گویند انسان جز روح نیست این جسد جوشن و هیکل آن است و موضع و ماوای
آن باشد تا اجل طبائع محفوظ باشد و حس و عقل صفت آن و این باطل است از آنچه چون جان
از تن جدا شود ویرا انسان میخوانند و این نام از آن مرده مرتفع نگردد و دیگر آنکه اگر علت انسا
روح بودی بایستی که هر جانداری حکم انسانیت بودی و گروهی گویند که این اسم واقع بر روح
و جسد است یک جای و چون یکی از دیگری مفارق بود اسم ساقط بود و این نیز باطل است
بقول خدای عزوجل که گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا مرخاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان بقالب آدم نپیوسته بود و گروهی گویند
که انسان جزوی است لا یتجزی و محل آن دل است که قاعده همه اوصاف آدمی آن است
و این همه محال است که اگر یکی را بکشند و دل از وی بیرون کنند هم اسم انسانیت از وی منقطع
نشود و پیش از جان باتفاق اندر قالب آدم دل نبود و گروهی از جهال متصوفه اندرین معنی غلط
افتاده است گویند که انسان عبارت از آکل و شارب و محل تغییر نیست و آن سر الهی است
و این جسد لباس است و آن موضع است اندر امتزاج طبع و اتحاد جسد و روح گویم جمله عقلا و علما
و کفار و فساق و جهال را اسم انسانیت است و اندر ایشان هیچ معنی نیست از این اسرار
و جمله متغیر و آکل و شارب اند و در قالب و در وجود شخص با هیچ معنی نیست که آن را انسان خوانند
و ما را بعد حدیثش سر خدای عزوجل جمله این ما را که اندر ما مرکب گردانیده است انسان خوانده
بدون معانی که آن در بعضی آدمیان نیست قوله عز و جل ولقد خلقنا الانسان من

سلالۃ من طین ثم جعلناہ نطفۃ فی قرار مکین ثم جعلنا النطفۃ علقۃ فخلقنا العلقۃ مضغۃ فخلقنا المضغۃ عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناہ خلقا اخر فتبارک اللہ احسن الخالقین پس بقول خداوند تعالے که اصدق الصادقین است از خاک این صورت مخصوص با ہمہ تعبیہ انسان است چنانکہ گروہے گفتند از اہل سنت که انسان سمے الیست که صورتش بدین صفت داشتند شد معنو است کہ موت از وے این اسم را نفی نکند با صورت معہود آلت موسوم بظاہر و باطن و مراد از صورت معہود نشد رست و بیمار بود آلت موسوم مجنون و عاقل و باتفاق ہر چہ صحیح تر بود کامل تر باشد اندر خلقت پس بدانکه ترکیب انسان انکه کامل تر بود نزدیک محققان از سہ معنے باشد یکے روح و دیگر نفس و سوم جسد و ہر ذاتی را ازین صفتے بود کہ بدان قائم بود روح را عقل و نفس را ہوا جسد را حس و مردم نمونہ الیست از کل عالم و عالم نام دو جہان است و از ہر دو جہان در انسان است نشان این جہان آب و خاک و باد و آتش و ترکیب سے از بلغم و خون و صفرا و سودا و دیگر حضرت شیخ عبد القدوس میفرمایند چون درویش در طلب حق در آید و کار بجائے رساند کہ از غیر حق بکلی انقطاع گیرد و مستغرق و محو شود بنور لا تناہی رسد که گراں ازل و ابد را محیط بود ہیچ کیفیت بدو راہ نبرد نور پاک حق سبحانہ و تعالی و تقدس بود لائق پرستیدن آن نور است کہ ذرہ از ذرات عالم نیست کہ آن نور بان عینیت و ازان آگاہ نیست وجود عالم از آن و فناء عالم بدان نور است چون خلیل اللہ علیہ السلام بدان نور رسید و گفت انی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفے صلی اللہ علیہ و سلم در مقام صفا ازین فرمودہ بہر حق عام من عرف نفسہ فقد عرف ربہ و در حق خود خاص فرمودہ من رانی فقد رای الحق انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نور است و برین حضور است عزیز من چون فقر تمام شود غیر یکے برخیزد و درویش در میان نماند اگرچہ صورت بشری درمیان بود اعتبار ندارد **بیان دل** بدانکه دل نہ مجرد پارہ گوشت

گوشت است که بهائم دل ندارند مگر آنکه گوشت دارد و دل انسان دارد و عارف بمومن و دل مومن
دارد و دل مخاطب است که جدا از اما دل خطاب است نه ما گل و دل متکلم است و دل عارف است
و دل نور است ربانی و لطیفه در قالب انسانی مرد آن بود که بسیار دل رسد الکافت مگر لا انسان حل
اگر صد سال حرف بر زبان گوید کسی هیچ از اول حرکت نکند مرد و در ملکوت در آمد و ملک حشر آید ملکا ملک ملک ربه
و ملکا ز مقام روح بلند شود و منور بالله رسد و از اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ قال درین حق
و در ولایت مرد جائی رسد که انا الحق و سبحانی و دم زند معهد الکنه عند و الحق است عمود
و است بگذارد و الضا بیان روح آنکه گفت عشق جدا است جوهر جان ما آمد و عشق
ما جوهر جود او ظهور آمد چه معنی دارد لا نخ ما و روح ما را لا سر نو لخته هم و جود آمد و نور عشق گوهر جان
باشد یعنی اصل و حقیقت جان ما عشق خدا و ند ما است که شوق و ذوق خدا و ند و ند ما آن
پروانه در شمع از آن می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش در روی است لا
لازم جان ما در عشق سوخت و دیده از غیر محبوب دوخت و عشق ما که از نور عشق او است
جوهر وجود او را در مرتبه عرض و ظهور او ست پس عشق ما و ما عرض و عشق او جان ما جوهر بود
و آن جوهر و عرض تو معنی مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات و اسرار و انوار او ست که اسیر ایشان
دارد و عشق او در جان ما حقیقت جان ما که اشارت بجوهر جان ما است بیت عشق او در جان
ما جان ما است جان ما را عشق او سلطان ما است مسئله تصور شیخ قال العاجب

القول الجمیل فی اشغال الحشیه قالوا والرکن الاعظم ربط القلب بالشیخ علی وصف المحبة
والتعظیم وملاحظة صورته و در مقامات مظهری از مرزا مظهر جانجانان منقول است قدس سره که او
مکرم جان مرید خواجه محمد معصوم کتاب سر حود نوشته که محبت شما ز محبت خدا و رسول صلی الله علیه و سلم
غالب است و موجب انفعال میشود در جواب نگاشته که محبت عین محبت خدا و رسول آن
است حدیث کمالات الهیه که در باطن مرتاب است میشود چون ذرۀ عقل از احوال
مقصود نو پیر نشست از اول ‌ در فصل اول مقصد دوم رشحات علی بن حسین واعظ مینویسد

رشحه ۴ در معنی آیت کونوا مع الصادقین حضرت خواجه احرار میفرمودند که کینونت مع الصادقین
را دو معنی است کینونت بحسب صورت آن است که مجالست را با اهل صدق لازم وقت خود
گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت بحسب معنی
آن است که از رهگذر باطن طریق رابطه ورزد و نسبت بطائفه که استحقاق واسطگی داشته باشد و در صحبت
حضور یکند و آنچه همیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود و از صورت معنی عبور کند تا همیشه
واسطه در نظر باشد چون آنکه معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی و اتحادی
حاصل شود و بدینوسیله مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود حضرت مجدد الف ثانی
در مکتوب سی ام جلد ثانی مکتوبات خود میفرمایند در زمینه نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدی استیلا یافته
است که در صلوات آنرا مسجود خود میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی میگردد محبت اطوار
ایندولت تمنای طلابست از هزاران یکی را اگر بدهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت
یحتمل که باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه
است نه مسجود له چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است
تا در جمیع احوال صاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ
جماعه بیدولت که خود را مستغنی دانند و قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را برهم زنند
مودت اطوار را تمم نیست اگر در دو چیز فتور نرفته باشد یکی متابعت صاحب شریعت علیه الصلوات
والسلام و دوم محبت و اخلاص است بشیخ با ثبوت این دو چیز اگر هزار این ظلمات طاری شود باک
ندارد آخر او را ضائع نخواهند گذاشت اگر یکی ازین دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است
اگرچه بحضور جمعیت باشد که آن استدراج است که عاقبت خرابی دارد در نفحات القدس مولانا
خواجگی کاشانی فرمود فیض مقدس که بواسطه وجود پیر میگردد و فیض اقدس آنکه بیواسطه پیر رسد
و مرید صادق آنست که جمال پیر را مرآت جمال معشوق حقیقی داند در حضور و غیب پیر نظر بر آن آئینه
برد و زد تا آنکه جز جمال پیر در آئینه دل هیچ در نظرش نیاید آنگاه بتوسل آن متوجه جمال بیچون گردد

تتلمیذ در قالب انسانی چون مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و دانا به آن عالم
ملکوت است و دل خویش مراقب با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و الہام
سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل علم کند درینمقام مریدان صادق
بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بود و تحصیل از دل بدل بود که دل
شیخ نور ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه بنور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان
بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مریدان بسبب تالیفش از ربطی که میان دل شیخ
و دل ایشان است فیضان بود و ابتدای این کار استحکام ارادت است هر چند پیوند
ارادت مستحکم اعتقاداً و عملاً توجه دل او بدل شیخ محکم چون مرید را توجه بظاهر و باطن
بظاهر و باطن شیخ بود حسب حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و
همه خواست وی بخواست شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفنا فی الشیخ
حاصل آید و از صدقه آن الفنا فی الله روی نماید وَمَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰہُ
جلوه گری اینمقام است مرید را این دولت سعادت بهر چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بجسمان
خواه تصور و امعان سعادتی است که بحق رساند و ولی و عارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء
دولت این سعادت است ای برادر این ظاهر است که هر کسی دل خود را متوجه بطرفی میدارد
بو اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است و اگر عقبی است همان عقبی و اگر مولی است همان
المولی فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ سر این دولت است مریدان در کمال ارادت با شیخ چنان
حاضر باشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور آید و پرده نماند اینجا مرید اگر
هزار کروه از شیخ بظاهر غائب باشد پیش شیخ باشد در زندگانی با ادب کند چنانکه
بحضور بود الحمد لله علی ذلک زبدة العلماء المفسرین و المحدثین قدوة الفقهاء
المتاخرین سالک سلوک نقشبندیه واقف اسرار طریقه مجددیه نام نامی ایشان ازین
ظاهر است که آمده تاج محمد بر سر عالم علیه و مولد و موطن وی قصبه نگینه است

از مدت چند سال تا حال در شهر مرادآباد سکونت دارند نسبت ایشان منتسب
بطالب ناسروری ست تحت سلمه الله تعالی و شاگرد و مرید و خلیفه مولانا محمد آخوند
رحمه الله تعالی علامه عصر اسد شمیمه وقت بر اه دل تکمیل وغیره من الاستاذ
الفاضل والمرشد الکامل محمد اسحق صحبة الآبا سحر الله دل و له بیان تصورات
علی سبیل التحقیق که رسو حه است اول طالب باید که اوصاف حمیده شیخ و تصور شکل
خود آرد و ملاحظه صورت بطریقه محبت و تعظیم نماید تا محل برادر جناب جمال او ما
مسر شود و وقتیکه روبروی شیخ خود نشیند در دل خود محبت آن مرتکز نماید که
دلهٔ محو حاصل گردد و بعده منتظر شود بسوی خیر که از طرف او ایصال گردد اگر بر
غنی است چشمهای خود را واکرده در میان هر دو چشم شیخ خود را نظر نماید تا که جلوه
متاثر گردد و وصول اثر بوجه حاصل آید و اگر ذکی است چشمهای خود را بسته باید که
بسوی دل خود شود پس مرید را باید خواه غنی باشد یا ذکی هر حالیکه از طرف شیخ
بر دل او تاثیر نماید بکوشش تمام آن را محافظت دارد و در دل خود یاد گیرد و اصلاً محو
خیال نماید پس اثر وقتیکه مرید را حاصل شود باید که در غیبت شیخ نیز خیال صورت
او را با اوصاف حمیده و اثرهای مرتکزه مطمح نظر خود دارد و روبروی چشمهای خود خیال
مذکور بوصف محبت و تعظیم شیخ دارد همانی و کیفیتی که روبروی شیخ حاصل شده
در غیبت او نیز حاصل خواهد شد راقم گوید مولانا در جواب سوال پنجاه و هفتم مسائل اربعین
و جواز این مسئله موجود اند مفسر تفسیر شیخ العزیز شاه عبدالعزیز قدس سره
آیت سوره بقره وَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا آنچه نیست پس اگر و امید رای حد اهم
جارم پیر پرستان گوسفند خون مردم بزرگی که نسبت کمال ریاضت و مجاهده مسلمان
و مقبول الشفاعت عند الله شده باشند از جهان بیک رو رفته او را ولی علم
و وسیلی پس حاجت هم میرسد بر که صورت او را در هیچ ساده یا مکان نسبت درا

باید که او را موجود و متمثل تمام نماید و روح او بسبب مشت در اطلاق بران مطلع شود و در روز
آخرت در حق او شفاعت نماید راقم گوید این و شیخ برزخ شیخ از مشایخ صوفیه رحمة الله تعالی
علیهم قولاً و فعلاً و نقلاً جائز و ثابت شده و آن صورت بالانزد ایشان و منفسر محمد شده
که تعلیم آن میفرمایند جائز و ثابت است امام غزالی رحمة الله تعالی علیه در احیاء العلوم
درباب حضور القلب فی الصلوة نوشته و احضر فی قلبك النبی صلی الله تعالی
علیه وسلم و شخصه الکریم و قل السلام علیك ایها النبی و ابن حجر مکی در شرح عباد و بیان
معانی تشهد نگاشته و خوطب صلی الله تعالی علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی
یکشف من امته یکونوا کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم ولیکون تذکرة حضوره سببا
لمزید الخشوع والحضور و قدوة العلماء والاولیاء شیخ شهاب الدین در عوارف
درباب صلوة اهل قرب گفته و یسلم علی النبی صلی الله تعالی علیه وسلم و یمثله بین
عینی قلبه و بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعتبار
سریان حقیقت در دائره موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بسائر ممکنات
در ذات مصلی حاضر و شاهد است و درود بصیغه خطاب در حقیقت بلاحظه اتحاد حقیقی
و شهود است صلی الله علیک یا رسول الله وسلم چنانچه شیخ ناصر مرینی در درود شریف
را تعلیم میفرمودند باید که زبان را بکام چسپانیده بخیال بخواند صلی علیک یا محمد بن عبدالله
و ملاحظه کند که همه موجودات ظهور وحدت است دیگر صلی الله علیک یا محمد بن حبیب الله
بملاحظه آنکه همه موجودات ظهور واحدیت است دیگر صلی الله علیک یا محمد بملاحظه آنکه
همه موجودات ظهور محمد است دیگر الصلوة والسلام علیک یا نور الله و ظهور الاول
رباعی جامی ای صورت تو آینه سر وجود * روشن ز رخت پرتو انوار شهود * تو جمله و جمله
برون پس چون تو نیست * در مملکت صورت و معنی موجود * و هم در مدارج النبوت آورده
که درود بفرست بروی صلی الله علیه وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است

پیش تو در حالت حیات وے مثل تو او را مبادرت با جلال و تعظیم و ہیبت و حیا و ادب نمودی صلی اللہ
علیہ وسلم شنید و سر نشنود کلام ترا زیرا کہ وے متصف است بہ صفات اللہ تعالے
و یکے از صفات الہی آنست کہ انا جلیس من ذکرنی پس پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم نصیب وافر است
ازیں صفت زیرا کہ عارف وصف او وصف معروف او ست پس از وے صلی اللہ علیہ وسلم اعرف الناس
باللہ تعالی است انتہی محمد باقر مرید خواجہ محمد معصوم در کتاب الہدایہ منسوب بہ قدس سرہ مکتوبات حضرت
مجدد الف ثانی **سوال** سیزدہم ختم خواجگان در ذکر بدعت است یا نہ اگر بدعت حسنہ گویند
پس بطور حضرت ایشان ہیچ بدعت حسنہ نیست پس عمل از بدعت چگونہ رواست جواب
ذکر جہر خود ذاتہ حسنہ و مسنون است اما ختم و دوران بدعت و شبہ باشد و ثابت شود کہ
این عمل در صدر اول نبود و آن ممنوع است و نیز این طریقہ ختم را حضرت حضرت خواجہ
عبد الخالق غجدوانی تعلیم کردہ اند و عمل ایشان را حکم بدعت نتواند کرد در ملفوظات
حضرت ما منقول است کہ فرمودند در سلسلہ نقشبندیہ و کبرویہ ذکر جہر از حضرت صلی اللہ
تعالے علیہ وسلم رسیدہ است از حضرت صدیق اکبر و حضرت علی رضی اللہ تعالی عنہما
الی یومنا ہذا و رسانیدہ اقتدا می رفتہ یکے از حاضران سوال کرد کہ آنکہ میگویند کہ در سلسلہ نقشبندیہ
طریقہ رابطہ از صدیق اکبر و طریقہ ذکر از علی مرتضی رسیدہ چون است فرمودند کہ سرے
کہ درین سلسلہ است کہ آنرا وقوف عددی خوانند بطریقہ معہود مثل حبس و ضبط و محمد رسول اللہ
بادی از صدیق اکبر منتہی رسیدہ و طریق صحبت نیز از ایشان رسید چرا کہ ایشان در سفر
و حضر با آن سرور صلی اللہ تعالے علیہ وسلم میبودند و از راہ صحبت فیض میگرفتند و ہم و
در کتاب مذکور در مکتوبات حضرت مجدد میفرمایند کہ تنہا ذکر اللہ دست آویز موصل
نیست و گرچہ از اسباب وصول است لیکن با التزام ربط و رابطہ محبت و با دو شیخ است
آری این رابطہ تنہا با رعایت آداب صحبت و لوجہ و التفات شیخ بی الزام ذکر موصل است
مکتوب ۲۹۲ حضرت مجدد در آداب پیرست طالب را باید کہ روے دل خود را از جمیع جہات

گردانیده متوجه پیر خود سازد و با وجود پیر بے اذن او بنوافل و اذکار نه پردازد و غیر
از نماز فرض و سنت در حضور او ادا نکند و هر چه از پیر صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر
صواب ننماید در او هر چه میکند از الهام میکند یا باذن کار میکند اگرچه در بعضے صور در الهام خطا
صواب راه نیابد چه خطاء الهامے در رنگ خطاء اجتهادی است و فقیر را از عمل او اعتراض نباید
و هیچ اعتراض را در حرکات و سکنات او مجال ندهد اگرچه آن اعتراض مقدار حبه خردله باشد
زیرا که اعتراض را غیر از حرمان نتیجه نیست و بے سعادت ترین خلائق عیب بین این طائفه
علیه است و تفصیل این خلاصه در مکتوب مذکور است **بیان طائفه و گروه متصوفه**
حضرت قطب العالم میفرمایند مردان از سه طائفه اند طائفه از جهت خود با خدائے تعالی
در جنگ اند ایشان اهل شهوات اند و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه بے ایمان روند
و طائفه از جهت خدائے تعالی با خلق خدا در جنگ اند ایشان مومن پاک اند چون در شریعت
مستقیم شده با ایمان سلامت روند و در فردوس اعلی شوند و طائفه اند که از جهت
خدائے تعالی با خود در جنگ اند ایشان سه طائفه اند طائفه ابرار اند از دنیا روی گردانیده
روے باخرت آورده اند و بخدائے تعالی مشغول گشته اند اَلزَّاهِدُونَ فِی الدُّنْیَا وَ
الرَّاغِبُونَ فِی الْآخِرَةِ اَبْدَانُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَقُلُوبُهُمْ فِی الْآخِرَةِ در شان ایشان است
طائفه اخیار اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل دانند ایشان در تصفیه قلب و سیر دائر اند
و در تخلق باخلاق الله در کار اند و طائفه اهل الله اند ایشان از ما سوی الله گذشته بحضرت
حق پیوسته و واصل حق گشته ایشانرا صوفیه خوانند و مقربان حق دانند مقصود و مطلوب حق
در ایجاد عالم ایشانند ایشانرا چنانچه ایشانند جز خدائے تعالی دیگری نداند فرشته با عالم علوی
گرد ایشان گشتن نتواند صاحب کشف المحجوب مینویسد جمله متصوفه دوازده گروه اند دو گروه از آن
مردود اند و ده گروه مقبول و هر صنفی را ازین ده گروه معاملتی و طریقے نیکو است اندر مجاهدات
و آداب لطیف اند در مشاهدات و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان

صاحب اندر اندر اصول و فروع شرع و توحید و از این اندر آن و بر کرامت رحمة الله علیه الاحسانی
رحمة الاولی تحریر التوحید و ازین اینکه ذکر مشهور است و تصنیف لطیف دارد اما
سابق سخن است از روی حقیقت و مقسوم است از روی مجاز در رسوم ایشان معمول
است **گروه اول** از محاسبیان اند تولی با بی عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی
رحمة الله علیه و وی با تفاق همه اولیا اهل زمانه خود مقبول النفس و مقتول النفس بود
و عالم بعلوم اصول و فروع و حقائق و سخن وی اندر توحید و تجرید بود و سمت ما
ظاهری و باطنی و نادره مذهب وی آنست که رضا را از جمله مقامات نگوید و گوید که
آن از جملهٔ احوال است و این اختلاف ابتدا وی کرد تا که اهل خراسان این قول گرفتند
و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این نهایت توکل است تا امروز میان
این دو قوم اختلاف مانده است **گروه دوم** قصاریان اند تولی با بی صالح بن حمدون
بن احمد بن عماره القصار کنند رحمة الله علیه و وی از علما و بزرگ بود و سادات اهل
طریقت و طریق وی اظهار و نشر ملامت بود و اندر فنون معاملات وی را کلام
عالیست و اندر حکایات وی یکی آنست که گوید روزی بنام یاری بود جمله عیاران
نیشابور در حکم وی بود بدو پرسیدم که یا نوح جوانمردی چه چیز است گفت جوانمردی
من بنگاهی یا از آن خود گفتم ز دو گوید و گفت جوانمردی من آنست که من این قبا بیرون کنم
و مرقع می پوشم و معاملت آن بورزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندر آن جامه از معصیت
بپرهیزم و جوانمردی تو آنکه مرقع بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فتنه نگردند پس جوانمردی
من حفظ شریعت بود بر اظهار و آن تو حفظ حقیقت بود بر اسرار و این اصلی سخت
قوی است و الله تعالی اعلم **گروه سوم** طیفوریان اند و طریق وی غلبه و سکر بود و غلبه
شوق حق عز و جل و سکر دوستی از جنس کسب آدمی نباشد و تعلیه عین محال که اقتدا بمستقیم
در کسب نباید و بار گردنی روا دارند که مکلف راه سکر و غلبه شود که گفت صلی الله علیه وسلم

ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا بگریید یا بگریندگان خود را مانند کنید تا حق مگر ویرا بدان درجه رساند که من تشبه بقوم فهو منهم و مانند کردن خود را بگروهی بی ریا کار و این شرک صریحست بدانکه سکر عبارتست از غلبهٔ محبت حق عز و جل و صحو عبارت از حصول مراد و اهل معانی را اندرین معانی سخن بسیارست گروهی این را بران فضل نهند و گروهی آن را برین مزیت دهند آنانکه سکر را فضل نهند بر صحو آن ابو یزید است و متابعان وی که گویند صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق عز و جل و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار وی و فنا تصرفش اندر خود ببقا معانی و قوائی که اندر وی موجود است بخلاف جنس وی و این ابلغ و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود علیه السلام اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد خدای تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و گفت وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوْتَ و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اندر حال سکر بود فعل وی را بخود اضافت کرد و گفت وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی فشتان ما بین عبد و عبد آنکه بخود قائم بود و بصفات خود ثابت گفتند تو کردی بوجه کرامت و آنکه بحق قائم بود و از صفات خود فانی گفتند ما کردیم آنچه کردیم پس اضافت فعل بنده بحق نیکوتر از اضافت فعل حق به بنده که چون فعل بنده مضاف بود و بنده بخود قائم بود و چون فعل بنده بحق مضاف بود بحق قائم بود که چون بنده بخود قائم بود چنان بود که داود علیه السلام را یک نظر بجای افتاد که نبایست یعنی بزن اوریا دید آنچه دید و چون بنده بحق قائم بود چنان بود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یک نظر افتاد همچنان بزنی یعنی زن زید بر زید حرام شد ازانچه آن نظر محل صحو بود و این نظر در محل سکر گروه چهارم جنیدیانند تولی بابوالقاسم جنید بن محمد کنند رحمة الله علیه طریق وی مبنی بر صحو است و مشهورترین مذاهب مذهب وی است و مشایخ جمله جنیدی مذهب بوده اند و متابعان وی گویند که سکر محل آفاتست از تشویش احوال و ذهاب صحت و گم کردن سر رشتهٔ خویش و چون قاعدهٔ همه معانی طالب باشد یا از روی

... تا جزء شد و در طریقه وی اجتهاد و مجاهده نفس و ریاضت است و پرورش مریدان
از ... مریدان در ریاضات طریق سهیلیان بود و مراقبه باطن طریق جنیدیان اما ریاضت
و مجاهده و خلاف هوا کردن ... بود تا کسی مر نفس را نشناخت ریاضت و مجاهده ویرا سود ندارد
و حقیقت النفس و معنی الهوا در کتاب کشف المحجوب بتفصیل مذکور است گروه هفتم حکیمیان
تولی بابو عبدالله بن محمد بن علی الحکیم الترمذی کنند رضی الله تعالی عنه و وی یکی از ائمه
وقت بود اندر جمله علوم ظاهری و باطنی ویرا تصانیف بسیار است و قاعده سخن و طریقش
بر ولایت بود و ابتدا از کشف مذهب وی آنست که بدانی که خدا تعالی را اولیا اند که ایشان را
از خلق برگزیده است و در معانی بر ایشان کشاده و اندرین سخن دراز است گروه هشتم
خرازیان تولی بابو سعید خراز کنند رحمة الله علیه ویرا اندرین طریقت تصانیف ظاهر است و اندر تجرید و انقطاع شانی
عظیم داشت و ابتدا عبارت از حال فنا و بقا او کرد و طریق خود را جمله اندرین دو عبارت مضمر گردانید بدانکه فنا و بقا
بزبان علم معنی دیگر بود و بزبان حال معنی دیگر و مشایخ را اندر معنی رمزی است لطیف و گوید که صاحب عبارت
الفناء فناء العبد عن رؤیة العبودیة والبقاء بقاء العبد بمشاهدة الالهیة فنا فنای بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد بمشاهده الهی یعنی اندر کردار و دید بندگی آفت بود و بنده بحقیقت
بندگی آنگاه رسد که او را بکردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و بدید فعل خداوند
باقی تا نسبت فعل وی جمله بحق باشد نه بدو که آنچه بنده مقرون بود از افعال بنده جمله ناقص بود
و آنچه از حقتعالی موصول بود و بدو کامل بود پس چون بنده از متعلقات خود فانی شود
بجمال الهیت حق باقی شود و ابو یعقوب نهرجوری گوید صحة العبودیة فی الفناء والتبرا
بندگی کردن اندر فنا و بقا است از آنچه تا بنده از کل نصیب خود تبرا نکند شایسته خدمت
باخلاص نگردد پس تبرا از نصیب آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و حقیقت
این جمله آن بود که فنا مر بنده را از رویت جلال حق بود و کشف عظمت وی بر دل و تحقیق
حقیقت این اجمال از کشف المحجوب باید جست گروه خفیفیان تولی بابو عبدالله

محمد بن خفیف الشیرازی کند رحمة الله تعالی علیه و وی از کبرا و سادات اصطالہ بود

قوم بود و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ویرا تصانیف بسیار است معروف و مشهور است

اندر فنون علم طریقت و طراز مذهب وی اندر تصوف غیبت و حضور بود است و عبارت

ازان کند صاحب کشف المحجوب که میفرماید و من بمقدار امکان آن را بیان کنم انشاء الله تعالی

الکلام فی الغیبة والحضور این عبارت هائیست که مر دوستان چون عکس بود اندر عین معنی

مقصود آنگاه متضاد نماید مستعمل است و متداول اندر میان ارباب اللسان و اهل حقیقت مراد

از حضور حضور دل بود بدلالت یقین تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد و مراد غیبت غیبت

دل بود از دون حق تا حدیکه از خود غائب شود از غیبت خود غائب شود بغیبت خود

از خود بخود نظاره نکند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم چنانکه از حرام نبی معصوم باشد

پس غیبت از خود حضور بود بحق و حضور بحق غیبت بود از خود چنانکه هر که از خود غائب بود

بحق حاضر بود و هر که بحق حاضر بود از خود غائب بود پس مالک دل خداوند دل است چون جذبه

از جذبات حق جل و علی مر دل طالب را مقهور گرداند غیبت دل نزدیک وی چون حضور گشت

و شرکت و قسمت برخاست و اضافت بخود منقطع گردید چون دل را خداوند مالک باشد اگر غایب

دارد یا حاضر اندر تصرف او باشد و اندر حکم نظر یقین جمله را اندرین روش اجماع است

اما چون خلاف افتد مشایخ را رحمهم الله تعالی اندرین سخن است و گروهی حضور را مقدم

دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانکه اندر صحو و سکر بیان کردیم الا صحو و سکر را بقای

اوصاف نشان کند و غیبت و حضور فنای اوصاف پس این اعزاز آن بود اندر تحقیق

و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور آن ابن عطا است و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی

و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی

و چون تو از خود غائب شوی آفات هستی تو اندر تو فانی شود و قاعده روزگار

بگشت مقامات مردان جمله حجاب تو شد و احوال طالبان جمله آفت گاه تو گشت اسرار

متنبات اندر ہیبت غار شد و چشم از خود و از غیر خود فرو دوخته شد و صفات بشریت اندر محل خود بشعلهٔ قربت سوخته شد. و صورت این چنان بود که خداے عز و جل اندر حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم علیه السلام بیرون آورد و کلام عزیز خود را ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید. تا از خود غائب بودے بحق حاضر بودی بی حجاب و چون بصفات خود حاضر شدی از قربت غائب شدی پس هلاک تو اندر تو حضور تست و اینست معنی قول خداے عز و جل وَلَقَدْ جِئْتُمُوْنَا فُرَادٰى كَمَا خَلَقْنٰكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ و باز حارث محاسبی و جنید و سهیل بن عبد اللہ و ابو جعفر حفص حداد و حمدون قصار و محمد جریر و حضری و صاحب مذہب محمد بن خفیف رحمهم اللہ تعالی با جماعهٔ دیگر آنند که حضور را مقدم بر غیبت دارند از انچه همه جمالها اندر حضور بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحضور حق چون پیش گاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غائب بود لا محاله حاضر بود و فائدہ غیبت حضور است و غیبت بحضور چون باشد باید که تارک غفلت باشد چون مقصود ازین غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد پس اندر غیبت وحشت حجاب باشد و اندر حضور راحت کشف و اندر همه احوال کشف چون حجاب باشد و اندر غرض اینمعنی مشائخ را لطیفه ایست حالے و از روے ظاهر قال اینعبارات بهم نزدیک نمایند که چه حضور بحق و چه غیبت از خود که مراد از غیبت حضور است و آنکه از خود غائب نیست بحق حاضر نیست و آنکه حاضر است غائب است چنانکه جزع ایوب علیه السلام اندر حال درد و بلا نجه و بود بلکه اندر آن حال از خود غائب بود لاجرم حقتعالے عین آنجزع را را صبر حد انگرد چون بگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ خداوند گفت اِنَّا وَجَدْنٰهُ صَابِرًا دانیحکم بدین اندرین قصه عیان است اینک تامل کن تا بدانی و از جنید مے آید رحمة اللہ تعالے علیه که گفت روزگارے چنان بود که از اهل آسمان و زمین بر حیرت من میگریستند باز چنان شد من بر غیبت ایشان میگریستم اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود آن

اسرار بیکوست که درباب غیبت و حضور گفته شد و درو تمام است مسلک شیعیان اما
گروه دهم سیاریان تولی با ابو العباس سیاری کنند رحمة الله علیه و وی امام مرو بود
و اندر همه علوم عالم بود و صاحب ابوبکر واسطی بود و امروز اندر نسا و مرو از اصحاب وی
طلبه بسیار اند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود نمانده است الا مذهب وی و اهل
مرو رسائل لطیف است و جمع ایشان میان یکدیگر با مه بوده است و من بعضی از آن
تا مها دیده ام مرو سخت خوش است و عبارات ایشان با جمع و تفرقه باشد و این لفظی
مشترک میان جمله اهل علم و هر گروه اندر صفت خود مرایں لفظ را کار بندند و تفهیم عبارا
خود را اما مراد هر یک ازیں چیزی دیگر است چنانکه از حسابیان از جمع و تفریق مراجتماع و اعداد
اعداد خواهند و نحویان از اتفاق اسامی لغوی و افتراق معانی آن و فقها جمع قیاس و تفرقه
نص و یا جمع نص و تفرقه قیاس و اصولیان جمع صفات ذات و تفرقه صفات فعل اما مراد
این طائفه ازین جمله بود آنکه جمع و تفرقه گوید باشد یکی جمع سلامت و دیگر جمع تکسیر
آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق در بنده پدیدار آرد و حق تعالی
حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی پیدا میدارد و ادراکردارن آن نگاه میدارد و ورا
مجاهده می آراید چنانکه سهل بن عبدالله و ابوحفص حداد و ابوالعباس سیاری مروزی امام
مرو و صاحب مذهب بود و ابو یزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی
از کبار مشائخ پیوسته مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی
چون کار بکردندی باز مغلوب گشتندی از آنچه با دو محل تفرقه باشی تو باشی امر سکیا
چون وی تراحدیث کند وی با مر خود اولی تر که بر تو نگاه دارد مرد و معنی را
بندگی از تو مرتجیر بود و دیگر آنکه با که بحکم وجد قیام کند که من هرگز شریعت محمد علیه السلام
منسوخ نخواهم گردانید و جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم وله مدهوش شود و حکمش چون
مجانین باشد پس یکی ازیں معذور باشد و یکی مشکور پس روزگار مشکور قوی تر ازاں،

باشد و جمهور محققان تصوف گفته اند نصر الله وجوههم در مجاری عبارات و در رموز شان فراز
بلفظ تفرقه مناسب است و تجمع مواهب سیّ یعنی مجاهده و مشاهده پس آنچه بنده از راه مجاهدات
بدان راه یابد جمله تفرقه باشد و آنچه تصرف عنایت و هدایت حق بود و بنده جمع بود و عز بنده
اندر آن بود که از آفت فعل خود رسته گردد و افعال خود را اندر افعال حق مستغرق بیند اما
جمع مقامی مخصوص نیست و حالی مفرد نه کمن جمع حق است است ازین معنی مطلوب خود و اختلاف
مشائخ اندرین بسیار است و عبارات دراز و این اجمال است و تفصیلش از کتابها باید
جست در نفحات است بدانکه مراتب طبقات مردم بر سه قسم است قسم اول
مرتبه واصلان و آن طبقه علیا است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال آن طبقه
وسطی است قسم سوم مرتبه مقیمان اهل نقصان و آن طبقه سفلی است واصلان
مقربان و سابقان اند و اهل وصول بعد انبیاء علیهم السلام دو طائفه اند اول مشائخ
صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند
و بدعوت خلق ماذون و مامور شده اند دوم طائفه آن جماعتے اند که بعد از وصول بدرجه
کمال حواله تکمیل و رجوع خلق بایشان نرفت و غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان
ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبرے و اثرے بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید
و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال
وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشته و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند اول
طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون ذلک وجه الله و طالبان بهشت و مریدان
آخرت وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال
و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز پا و دامن
بقایائے صفات نفوس متشبث مانده باشند بدان سبب از وصول غایات و نهایات

اہل ورع و صوفیہ متصف گشتند واما ملامتیہ که در رعایت معنی اخلاص و صدق غایت جهد بنمو
دند را هنمای طاعات از نظر خلق مبالغه واجب داشت اکنون باز گردم بطرف آن دو گروه
که با مشغول اند یکے حلولیان که بحلول و امتزاج منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان
متعلق اند دیگر حلاجیان اند که ترک شریعت گفته اند و الحاد گرفته و مردود گشته و اباحتیان
و فارسیان بدیشان متعلق اند و گروهے از سوبان که خود را اہل خراسان اندر
مسکلم الکلام متناقض اند بر اصول توحید که اصل طریقت بشناسند و خود را اول خواستند گویند
که اولیا فاضلتر اند از انبیا و این ضلالت است و شبهه که تولا اندر طریق گمشدند و حلول و نزول
حق بمعنی انتقال روا دارند و تجزیه گویند بر ذات خدای عز و جل مانند اند همه اوقات
و احوال باتفاق جمله مشائخ این طریقت انبیا فاضلتر اند از اولیا از آنکه نهایت ولایت بدایت
نبوت باشد و جمله انبیا ولی باشند و انبیا مخصوص اند بصفات نبوت و اولیا جدا
اند ازان زیراکه این گروه را حالی است طاری و آن گروه را مقام است و آنچه این گروه را مقام است
آن گروه را حجاب است و هیچکس از علما اہل سنت و محققان این طریقت اندرین خلاف نکنند

الفرق بین المقام والحال بدانکه این دو لفظ مستعمل قوم اند و اندر علوم
شان محققان مقام بضم میم اقامت بمعنی اقامت و مقام بفتح میم قیام باشد بمعنی جای و اندر اصطلاح مراد
جای اقامت سالک باشد اندر راه حق و حق گزاردن و رعایت کردن وے مر آن مقام
را تا کمال آن را ادراک کند چندانکه صورت بندد بر آدمی و روا باشد که از مقام خود اندر گذ
رے آنکه حق آن بگذارد و حال معنی باشد که از حق بدل پیوندد و بے آنکه از خود آن را بکسب
دفع توان کرد چون بیاید و بتکلیف جلب تو آنکه چون برود پس مقام عبارت بود از راه
طالب و قدمگاه وے اندر محل اجتهاد و درجه وے بمقدار اکتسابش اندر حضرت حق
عز و جل و حال عبارت بود از فضل خداوند و لطف وے بدل بنده بے تعلق مجاهدت
وے بدان از آنچه مقام از جملهٔ اعمال بود و حال از جملهٔ افضال و مقام از جملهٔ مکاسب

و حال از جملہ مواہب پس صاحب مقام مجاہدہ بخود قائم بود و صاحب حال از خود فانی بود و قیام
وے بجائے بود کہ حقتعالے اندر وے آفریند و مشائخ رحمہم اللہ تعالے اینجا مختلف اند
گروہے دوام حال را روا دارند و گروہے روا ندارند و در کشف المحجوب است کہ آنچہ از کسب
روے و ہد آنرا مقامات گویند و آنچہ از مواہب رو نما گردد آنرا احوالات دانند **بیان
تلوین و تمکین** چون دارد از مقام انبساط و انقباض آمیختہ در رو میاید بر ویش و خندہ
و گریہ ملیتا بد چون دارد در مقام تلوین است ممکن ضبط نمیشود فان الحال تغلب علیہ و تحولہ
فی حوالہا و ہذا معنی السیر الی اللہ تعالے و برا و ر شوق بانی لذت پدید آید مستور بود در مراقبہ
استغراق و دران مرارتی پیدا میشود مقرو با و استغراق و مراقبہ در مقام ترقی موجب حرارت
میشود چندانکہ از کون در گذرد و غیر حق را سوختہ گرداند و چون قدم در تلوین حال است لاجرم
حرارت بود و چون در مقام تلوین تمکین حال کشاید مصطفے صلی اللہ تعالے علیہ وسلم درین
مرارت راحت میخواست و میگفت یا بلال ارحنی راحتی مارا برسان و بگو اللہ اکبر اما چون
او صلی اللہ علیہ وسلم در کمال مقام تمکین بود و کمال عصمت داشت از تلوین احوال ہیچ
از خود بخود نمیخواست فان الحال یحول فیہ ولا یحول لہ فہو الغالب فی کل حال ولا یغلب علیہ
حال فطوبی لمن لہ حال من الاحوال الربانیۃ تلوینا کان او تمکینا **بیان الہام** ہرگاہ کہ
بر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالے علیہ وسلم تعینہ ربوبیت غالب آمدی و صفت
عبودیت محو مطلق گشتے دران ساعت ہرچہ گفتی از وحی خفی و الہام بودے مولوی
محمد اسمعیل شہید رحمۃ اللہ تعالے علیہ در رسالہ امامت اقسام الہام مینویسند و آیت
و حدیث بران دلیل مے آرند باید دانست کہ انبیاء علیہم السلام را در معاملات روحانی و
کمالات انسانی بہ نسبت عموم ناس اعتبار میباشد کہ حضرت رب الارباب قابل خطاب اند
و حامل کتاب بابشارت غیبی مامور باشند و مرتبہ ولایت راسخہ شعبہ است اول معاملات
صادقہ مثل الہام و تعلیم و تفہیم غیبی و حکمت وغیرہ پس باید دانست کہ از انجملہ الہام است

بعض الهام که با نبیاء الله باشد است از وحی میگویند و اگر بغیر انبیاء باشد مسمی شود و او را تحدیث
میگویند و گاهی در کتاب الله مطلق الهام را خواه با نبیاء الله باشد است خواه با ولیاء الله
وحی نامیده شد و این مطلق الهام گاهی در صورت کلام از پرده غیب و ممکن لا وسائل هرگز
فی صورة المائدة و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی
و یاد کن آن را که وحی کرده شد بسوی حواریین که ایمان آرید بمن و برسول من و اذ اوحینا
الی ام موسی الی آخره قلنا یا ذا القرنین الی آخره و فی المشکوة فی باب مناقب
عمر رضی الله تعالی عنه قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم قد کان فی من قبلکم من الامم
محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر یعنی آنکه تحقیق بودند پیش از شما در امتهای سابقه
یعنی الهام کرده میشدند بصورت کلام پس اگر باشد در امت من کسی پس عمر است که او
یکی ازیشان است و گاهی بعض الهام بواسطه ملک می شود فی سورة مریم اذکر فی
الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا فاتخذت
من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا الی آخره فی سورة
آل عمران و اذ قالت الملائکة یا مریم الی آخره ایضا و اذ قالت الملائکة یا مریم
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا
والآخرة و من المقربین و گاهی بعض الهام باین طریق واقع میشود که خود بخود
از دل صاحب الهام کلامی جوش میزند و آن را بر زبان میراند فی الحقیقة آن کلام ربانی
که بر زبان او جاری گشته و کلام نفسانی این قسم الهام گویا ما را الله میشود و او را النفث
فی الروع گویند فی المشکوة فی باب التوکل و الصبر کما قال النبی علیه السلام ان روح القدس
نفث فی روعی یعنی بیشک جبرائیل دم کرد در دل من و اگر بسبب اولیاء
میشود او را نطق سکینه میگویند چنانکه صحابه ذکر نموده اند ما کنا نبعد ان السکینة تنطق
علی لسان عمر و قلبه نمود هم ما که دور نمیدانستیم اینکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر و دل او

و از جملہ اقسام الہام خواب است کہ کسی را از مقبولین عالم منام در حالت منام
بر امرے از امور غیبیہ مطلع میفرمایند کما فی المشکوٰۃ فی باب الرؤیا قال النبی صلی اللہ
علیہ السلام لم یبق من النبوۃ الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحۃ
مبشرات یراہا الرجل المسلم او ترى لہ و دیگر و از جملہ کمالات ولایت تعلیم غیبی است
وقال لہم نبیہم ان اللہ قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی
یکون لہ الملک علینا ونحن احق بالملک منہ
ولم یؤت سعۃ من المال الی آخرہ و ظاہر است کہ طالوت پیغمبر نبود
فی سورۃ الکہف فوجدا عبدا من عبادنا آتیناہ رحمۃ من عندنا
وعلمناہ من لدنا علما و مراد از عبد درین مقام حضرت خضر اند ایشان
بر اصح اقوال از جملہ انبیاء نیستند و از کمالات مذکورہ تفہیم غیبی است
و معنی آن القاء برکت است در فکر و نظر کہ قوت نظریہ را کشاں کشاں براہ راست
آرد و بحق شخص رساند فی سورۃ الانبیاء ففہمناہا سلیمان وکلا آتینا
حکما وعلما پس فہمانیدیم حق در ان حکم سلیمان را و ہر یک را دادیم استعداد
فیصلہ و علم ظاہر است کہ حضرت سلیمان درین زمان کہ ہفت سالہ بودند بمنصب
نبوت فائز نشدہ بودند کما فی المشکوٰۃ فی باب القصاص قال علی رضی اللہ تعالی
عنہ والذی فلق الحبۃ وبرأ النسمۃ ما عندنا الا ما فی القرآن الا فہما یعطی رجل فی کتابہ
وفیہ فی باب العمل عن علی رضی اللہ تعالی عنہ قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یا رسول اللہ ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم
لی بالقضاء فقال ان اللہ سیہدی قلبک ویثبت لسانک قال علی فما شککت
فی قضاء بعد فی المشکوٰۃ فی باب العمل فی القضاء من التوراۃ المقدسۃ انہ لیس
من قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینہ ملک وعن شمالہ ملک یسددانہ ویوفقانہ للحق

تا دائم علی الحق باشد و ادراک الحق مرحبا و ترکاه و از جملہ حکمت است فی سورة لقمان و
لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ یعنی دادیم لقمان را حکمت و گفتیم اگر
شکر کن خدای را و فی المشکوٰة فی مناقب علی رضی الله تعالیٰ عنه قال
علیه السلام فی حق علی انا دار الحکمة و علی بابها من خانه حکمت ام و علی دروازه
او و فیه دعا صلی الله تعالیٰ علیه وسلم لابن عباس اللهم علمه الحکمة ای الله بیاموز
او را حکمت و از جمله ترین مقامات ولایت عبودیت است فی سورة الکهف وجدا
عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا و فی سورة الدهر إِنَّ الْأَبْرَارَ
يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا
يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا و مراد از عباد الله درین
مقام حضرت مصطفیٰ و حضرت زهرا و امامین شهیدین علیهم السلام است. **بیان تصوف**
فرمود صلی الله علیه وسلم من سمع صوت اهل التصوف فلا یؤمن علی دعائهم کتب
عند الله من الغافلین گفته اند صوفی آنرا خوانند که جامه صوف دارد و گفته اند که از اصحاب صفه دا
و گفته اند که این اسم از صفا مشتق است پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و طالبان ایشان را متصوف
و تصوف از تفعل بود و تفعل اقتضاء تکلف کند و تصوف و اهل آن بر سه قسمت
صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه را مے
طلبد و خود از معاملات ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برائے دنیا و جاه
و مال خود را مانند ایشان همی کند پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب
اصول و مستصوف صاحب فضول آنرا که وصل است از مراد بے مراد وار مقصود و مقصد
و آنرا که نصیب اصل آمد با حوال طریقت متمکن شد و آنرا که نصیب فضول آمد از جمله بازماند
ذوالنون مصری رحمة الله تعالیٰ علیه گوید صوفی آن بود که چون بگوید بیان و نطقش
حقائق حال او بود یعنی چیزے نگوید که وے آن نباشد و چون خاموش باشد معامله

مکتسب مال وی باشد یعنی گذارش همه بر اصل صحیح باشد. و گذارش تجرید صرف بود و چون
یکی گوید خوش همه حق بود و چون خاموش باشد خاموش همه فقر بود و ابوالحسن نوری گوید رحمة الله
تعالی علیه التصوف ترک کل حظ النفس این بر دو گونه است یکی رسم و دیگر حقیقت
و تعلق این با حقیقت مشاهده بود اگر وی تارک حظ است ترک حظ هم حظی بود و اگر حظ
تارک وی باشد این فنا حظ بود و پس ترک حظ فعل بنده و فنا حظ فعل خداوند
و فعل بنده رسم و مجاز بود و فعل حق حقیقت و ابن جلالی گوید التصوف حقیقة
لا رسم له چون تصوف از خلق اعراض کردن بود لا محاله او را رسم نبود و محمد بن احمد
مقری گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف استقامة الاحوال مع الحق یعنی گردش
احوال مر صوفی را از حال نگرداند و حصری گوید صوفی آن بود که هستی وی را نیستی نبود
و نیستی وی را هستی نه یعنی حال بشریت او بکلی ساقط شود که یافت او را
هرگز نایافت نباشد و نایافت او را هرگز یافت نه بیان معاملات ابوحفص
حداد گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف کلها ادب لکل وقت ادب و لکل حال ادب و
لکل مقام ادب فمن لزم الآداب للاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الآداب
فهو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یظن القبول قول ابوالحسن
نوری رحمة الله تعالی علیه لیس التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق تا معاملات
آن با خود و رسمت کلی حاصل نگردد فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی
بود به تکلف و اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود
بی تکلف و اسباب ظاهر موافق باطن از دعوی خالی و مرتعش گوید التصوف
حسن الخلق و ابوالحسن ابوشنجه گوید رحمة الله تعالی علیه التصوف الیوم رسم
بلا حقیقة کما کان حقیقة بلا رسم تصوف امروز رسمی است بی حقیقت چنانکه پیش از این حقیقت بود بی نام
یعنی در وقت صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین این رسم نبود و معنی آن در همه

منکران اگر رسم مجرد را انکار کنند باک نیست و اگر این معانی را انکار کنند انکار کل تصوف
منکر باشد **بیان لبس مرقع** بدانکه سنت رسول لبس مرقع است و لبس مرقعات
سنت است از آنجا که رسول گفت صلی الله تعالی علیه وسلم علیکم بلبس الصوف
حتی تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و نیز گوید از اصحاب کان النبی صلی الله
تعالی علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
گفت مر عائشه را رضی الله تعالی عنها لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه و از عمر بن خطاب
رضی الله تعالی عنه می آید که وی مرقع داشت سی رقعه بر آن گذاشته هم از وی
رضی الله تعالی عنه می آید که گفت بهترین جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و
امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنه پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت
برابر بود و پیر رسول را صلی الله تعالی علیه وسلم فرمان آمد از جناب عز و جل لتطهیر
جامها که فرمود و ثیابک فطهر ای فقصر و حسن بصری گوید رحمة الله تعالی علیه هفتاد
بدری را دیدم که همه را جامهای پشمین بود و صدیق اکبر اندر حال تجرید جامه صوف
پوشیده و هم حسن بصری گوید سلمان را دیدم رضی الله تعالی عنهما گلیمی مرقع
پوشیده و عمر بن خطاب و علی و هرم بن حیان رضی الله تعالی عنهم اویس را با جامه
پشمین دیدند رقعها بر آن گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رحمهم الله
تعالی جمله صاحب مرقع بودند و امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در ابتدا صوف
پوشیده بود و داود طائی رحمة الله تعالی علیه لبس صوف پوشیده وی یکی از
محققان متصوف بود و ابراهیم ادهم مرقع صوف پوشید رحمة الله تعالی علیه **بیان شرط**
مرقع اما شرائط مرقعات آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصل
باشد هر کجا که پاره شود رقعه بر آن گذارد و مشائخ را اندرین دو قول است گروهی
گویند که در دوختن مرقع را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست باید که از آنجا که سوزن

مرید آورد برکشد و اندرین تکلف نکنند و گروہے گویند کہ دوختن مرقع را ترتیب در راستی
شرط است نگاہداشتن و تقریب کردن و تکلف اندر راستی آن از معاملات فقر است
و صحت معاملت دلیل صحت اصل باشد صاحب کتاب گوید من علی بن عثمان الجلابی ام
از شیخ المشائخ ابوالقاسم گرگانی رحمہ اللہ تعالے بطوس پرسیدم کہ درویش را
کمترین چہ چیز باید تا رسم فقر را سزاوار گردد گفت سہ چیز باید کہ کم از آن نشاید یکے
باید کہ پارہ راست برتواند دوخت و دیگر سخن راست برتواند شنید و دیگر پاے
راست بر زمین تواند زد گروہے از درویشان با من حاضر بودند ہر کسے اندرین سخن
تصرف میکرد چون نوبت بمن رسید گفتم پارہ راست آن بود کہ بفقر دوزند نہ بر ہیئت
چون رقعہ بفقر دوزی اگر نہ راست دوزی راست آید و سخن راست آن باشد کہ بحال
شنوند نہ بکلیت و بحق وجد اندر ران تصرف کنند نہ بہزل و بزندگانی مر آنرا فہم کنند
نہ بعقل و پاے راست آن باشد کہ بوجد بر زمین نہند نہ بلہو و رسم سید مخدوم علی
گفت احسنت علی جزاہ اللہ خیرا پس مراد از مرقع پوشیدن مر اینطائفہ را خفت
مؤنت دنیا و صدق فقر بخداوند تعالے بودہ است و باز گروہے اندر ہست و نیست
لباس تکلف نکردند اگر خداوند شان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند
اگر برہنہ داشت ہم بودندے و رہ بند یک آن ہمو دروم من کہ علی بن عثمان الجلابی ام این طریق
را پسندیدہ ام **بیان خرقہ خلافت و سند آن** بدانکہ در باب خرقہ خلافت جمیع ارباب
تصوف متفق اند صاحب کشف المحجوب میفرمایند اما پوشیدن مرقع مر دو گروہ را آمدست
یکے منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی را و اندر عادت مشائخ رضی اللہ تعالے
عنہم چنان رفتہ است کہ چون مریدے بحکم ترک تعلق رد بدیشان کند مر وے را
بسہ سال اندر سہ معنی ادب کنند اگر بحکم آن معنی قیام کند فبہا و الا گویند کہ طریقت
مر این را قبول نمیکند یکسال بخدمت خلق و دیگر سال بخدمت حق و سوم دیگر مراعات

دل خود و خدمت خلق آنگاه تواند کرد که خود را اندر درجهٔ خادمان نهد و همه خلق را
در درجهٔ مخدومان یعنی بے تمیز همه را از خود بهتر داند و خدمت جمله بر خود واجب
دارد نه چنانکه خدمت میکند خود را اندران خدمت مخدوم داند خود و فضل می
داند این خسرانی ظاهر بود خدمت حق آنگاه تواند کرد که همه حظهای خود را از دنیا
و عقبی منقطع کند و علل بر حق را پرستش کند اگر برای چیزی بپرستد خود را
می پرستد نه وی را و مراعات دل آنگاه تواند کرد که همتش مجمع باشد و هموم
از دل برخاسته اندر حضرت انس دل را از مواقع غفلت نگاه میدارد و چون این
سه شرط اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقع تحقیق بود نه تقلید او را مسلّم
و اما آن پوشاید که مریدان را مرقع پوشاند باید که مستقیم الحال باشد و از جمله
فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و باید که مشرف باشد بر حال آن مرید و
و سند خرقه در مرآة الاسرار است مصنف کتاب عوارف الاداب خلیفه
شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره همین گلیم سیاه که آنحضرت مرتضی علی
مرتضی را پوشانیده بود آن را سند خرقه اصل گرفته و میگوید که حضرت شیخ نجم الدین
کبری قدس سره از اخبار صحیح نقل کرده است که خرقه اصل همین جامه بود که
از آنحضرت بعلی مرتضی رسید و از علی کرم الله وجهه بمشائخ ما دست بدست رسیده
است و نیز میگوید که این معنی حقیقت خرقه است که حقیقت اینجا خرقه را واسطه
طهارت و بتشریف پوشیده خرقه گردانیده است پس رسول الله صلی الله علیه وسلم جامه
اسرار نبوت و ولایت در خرقه و دلالت نهاد آنگاه آن خرقه را بعلی مرتضی پوشانید
در هم محمد باقر قدس سره در کنز الهدایة میگوید در ملفوظات حضرت ما قدس الله تعالی
سره منقول است که فرمودند که در سلسلهٔ چشتیه و سهروردیه خرقه معین از حضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم اسناد میکنند حضرت سلطان المشائخ در راحت

و صاحب سیر الاولیاء از خواجگان چشت روایت کردہ اند کہ رسول صلی اللہ تعالے علیہ وسلم در شب معراج خرقہ از حضرت عزت یافتہ بود چون از معراج باز گشت صحابہ را طلبید و گفت کہ من خرقہ یافتہ ام و مرا فرمان است کہ آنرا بیکی ازہم بعدہ پیغمبر علیہ السلام رو بسوے ابوبکر کرد رضی اللہ تعالے عنہ و فرمود اگر اینخرقہ بتو دہم چہ کنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم بعدہ بعمر رضی اللہ تعالے عنہ فرمود اگر این خرقہ بتو دہم چہ کنی گفت عدل کنم و انصاف نگاہدارم بعدہ بعثمان رضی اللہ تعالے عنہ فرمود اگر اینخرقہ بتو دہم چہ کنی گفت من انفاق کنم و شجاعت ورزم بعدہ علی مرتضی کرم اللہ تعالے وجہہ را پرسید اگر اینخرقہ بتو دہم چہ کنی گفت من پردہ پوشی کنم و عیب بندگان خداے عزوجل را بپوشم پس پیغمبر علیہ السلام آن خرقہ را بعلی کرم اللہ تعالے وجہہ داد و فرمود مرا فرمان خداے عزوجل چنین بود ہر کہ این جواب گوید خرقہ باوے بدہی و ہم مینویسند آن خرقہ بموجب فرمان الٰہی کہ پیغمبر علیہ السلام بحضرت علی مرتضی عطا فرمودہ بود آن گلیم سیاہ بود و از حضرت علی کرم اللہ وجہہ منتقل شدہ واسطہ بواسطہ بپیران چشت رسید از اینجا خرقہ چشتی نام یافت آخر آنرا حضرت نصیر الدین محمود ہمراہ خود بقبر بردہ و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل میکند کہ خرقہ خلافت از علی مرتضی بدو کس رسید یکے بحسن بصری دوم بخواجہ کمیل بن زیاد و صاحب لطائف اشرفی و تذکرۃ الاولیا و مولف اوراد غوثیہ و فوائد الفواد وغیرہ اکثر مشائخ کبار از ہر سلسلہ برین متفق اند کہ خرقہ خلافت علی مرتضی بچہار کس رسید کہ ایشانرا چہار خلیفہ و چہار پیر گویند و در سیر الاقطاب ذکر کردہ کہ علی مرتضی رض شش خلیفہ داشت حضرت امام حسن رض و حسین رض و کمیل رض بن زیاد و حسن بصری رض و اویس رض قرنی و قیل ابو المقدم شریح بن ہانی بن زید الحارث رضی اللہ عنہم کمیل بن زیاد از صحبت امام حسن رض نیز تربیت

وفیض یافته است و خواجه حسن بصری نیز با امام حسن صحبت داشت و از کمیل بن زیاد
نیز فیض صحبت یافت و خواجه حسن بصری بسبب نظر قبول اسد الله الغالب مقتدای
مشائخ گردید که اکثر سلاسل از وی بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه میرسد رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین ذکر چهارده خانواده اصل و دیگر خانواده‌ها مجمل نوشته می‌آید

اول خانواده زیدیان زیدیان منسوب اند بخواجه عبد الواحد بن زید که وی
مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بود و از کمیل بن زیاد نیز تربیت و خرقه خلافت یافته بود
بعده بر مسند ارشاد نشست هیچ کس از ابنای عبد الله بن عوف مرید او شد بدار تنها
اخلاص خود را زیدیان گویانید چون وقت خواجه آخر رسید خرقه خواجه حسن بصری را
بخواجه فضیل بن عیاض داد و خرقه خواجه کمیل بن زیاد را بابو یعقوب السوسی عطا فرمود از
سلسله ایشان دو سلسله جاری گشتند دوم خانواده عیاضیان منسوب اند
بخواجه فضیل بن عیاض وی مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید بود و از اکثر مشائخ
وقت فیض ربوده و در تربیت مریدان شانی عظیم داشت هر که بخدمت او آمد و او
آورد خود را منسوب باو کرد سوم خانواده ادهمیان منسوب گشته بخواجه ابراهیم
بن ادهم وی خرقه خلافت از شه بزرگ رسیده اول سبب ترک او خضر علیه السلام شد
و در تنها با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشید بعده بخدمت فضیل
رسید از وی نیز تربیت و خرقه خلافت یافت بعد از آن سیر سلوک بخدمت
امام محمد باقر تمام نمود و خلافت یافت و جماعه از وی هدایت یافت هر که در حلقه
ارادت او در آمد منسوب بدو گشت یک شجره ادهمیان بواسطه امام محمد باقر تا بسا
امام حسین بن علی مرتضی میرسد رضی الله عنهم چهارم خانواده هبیریان
هبیریان منسوب گشتند بخواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی بود
وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم الی آخره خواجه هبیره بصری با قبول عظیم بود در ارشاد

شجره خانوادهٔ چشتیان

مریدان هرکه بخدمت وی ارادت آورد و خود را هبیری گویند
می پیوندند بخواجه ممشاد علو دینوری وی مرید و خلیفه خواجه هبیرة البصری وی مرید و خلیفه
خواجه حذیفه المرعشی وی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم است هر نقشی و اما سنته که ابراهیم ادهم را
از خدمت خضر علیه السلام و امام باقر و فضیل عیاض رسیده بود رضی الله عنهما در آخر حیات
همه را بخواجه حذیفه اثیار فرمود از وی تا حال امانت بطریق سلک صحیح درین فرقه معمول است

الغرض مبداء چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی از ملک شام به نیت ارادت
در ابتدا او بخدمت خواجه علو دینوری رسید خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی
خواجه فرمود از امروز شما را چشتی خوانند شما خواجه چشت هستید پس ابو اسحاق را مرید کرد و
تربیت فرمود بعد از ان خرقه خلافت داده و بچشت فرستاد و مرید شد از وی خواجه ابو احمد چشتی
واز وی خواجه یوسف چشتی واز وی خواجه مودود چشتی این پنج تن در چشت بودند همچنان از خلفا
ایشان پنج تن در هند هستند خواجه معین الدین چشتی و خواجه قطب الدین چشتی و خواجه فرید الدین
چشتی و خواجه نظام الدین چشتی و خواجه نصیر الدین چشتی شجرهٔ هرکه باین عشره بشره برسد او را
چشتی خوانند زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و هبیریان همیشه در بیابان خلوت داشتند
سه چهار روز با میوه و گیاه جنگلی افطار میکردند و در شهر و قریه نمیرفتند و هیچ جاندار را
نمیکشتند مسافر و تنها میبودند و زن و خانه و جامه نمیگرفتند و نمیپوشیدند جامه افتاده را
خرقه می پیوستند و شب و روز با وضو نماز با حضور دل و همیشه پاسبان دل میبودند
ذکر جلی بسیار میگفتند و از کسی سوال نمیکردند هرچه از غیب مطلق میرسید خرج میکردند
بشرط طعام با مهمان میخوردند و چشتیان در شهر و قریه مسکن داشتند و با هر فرقه بتواضع پیش
می آمدند و در تربیت مریدان شانی بزرگ داشتند و هر همه صاحب ریاضت و سماع و
[illegible] بودند و عرس پیران میکردند و فقرا را بر اغنیا جای میدادند شجره منسوب بطرف بختیاریان که
[illegible] سبستان است و زندان پرگنه است از هیبت پرگنه بخارا و هارون قریه است بر نصف [illegible]

اندران و چشت شهریست که در دره کوه واقع است دو منزل از هرات اکنون او را شغلان
میگویند و مرقدش شهری است از توابع شام مرقد سید علاءالدین چشتی از بن مقام حسن
ست گر در هندوستان شدم بد پاک ه سره گلشن چراسایم **ششم خانواده**
عجمیان منسوب اند بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه عظیم القدر خواجه حسن بصری
بود در مقامات ترک و تجرید و در استقامت دعا نظیری نداشت مرحله اکثر مسالک بود و بر کتب
ارادت آورد جمیع سپاه را آمد خود را منسوب ساخت عجمیان اکثر در کوهها سکونت داشتند
بعبادت مشغول بودند و فتوح نمیکردند و جامه مقدار ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از هم ... بر
دریا و بیشه ها و صحرا ها میبودند وحوش و طیور با ایشان الفت میگرفتند **هفتم خانواده**
طیفوریان منسوب اند بسلطان العارفین بایزید بسطامی که نام وی طیفور است
در تذکرة الاولیا مینویسد که او صحبت سیصد و سیزده مشایخ یافته و مدت دوازده سال که
حضرت امام جعفر صادق کرده از آن حضرت خلافت یافته و میر سید شریف جرجانی است
رشحات علی بن حسین واعظ مینویسد بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید بعد از
حضرت امام است و در بیت حضرت وی ابحسب معنی در روحانیت بوده است و تربیت یافته از
صورت ... حال مقبول است و در لطائف اشرفی مینویسد که از حبیب عجمی پیر خرقه
یافته است حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر میگوید که هژده هزار عالم از بایزید پر است و بایزید
درمیان نیست یعنی آنچه بایزید داشت در حق ما نیست شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم
شیخ احمد هر چهار کس بشرف ارادت او مشرف شده بودند حلیه صدق ساخته آباد
مجموع ساخته خود را منسوب بوی ساختند **هشتم خانواده کرخیان** منسوب
بخواجه معروف کرخی وی از قدمای مشایخ است کنیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی
فیروز است صاحب رشحات مینویسد که شیخ معروف را دو نسبت واقع است
یکی به داود طائی و وی را به حبیب عجمی و وی را به حسن بصری رحمة الله علیهما دیگر سلسله

بحضرت امام علی رضا است وایشان را با سلسلهٔ آبا و اجداد خود الی آخره نسبت و در مرآة الاسرار
مے نویسد برو اسیتے کہ پدر خواجہ معروف علی نام داشتہ کہ مولا حضرت امام علی رضا رض بود
وگویند وے بدست آنحضرت مسلمان شدہ و معروف سالہا دربان حجرۂ خاص حضرت
امام بود و از سبب خدمت باخلاص بجائے رسید کہ بشرف خلافت حضرت امام مشرف گشت
و بموجب اجازتش در کرخ کہ موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکن گشت و حق تعالیٰ
او را مقتدائے وقت و پیشوائے مشائخ گردانید کہ سلسلہ مشائخ ہفت خانوادہ بسبب
وسیلہ او بحضرت امام علی رضا رسیدہ بحضرت علی کرم اللہ وجہہ منتہی میشود چنانچہ
نوشتہ آید و برا وسیتے خواجہ داؤد طائی کہ مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود او نیز
خرقۂ خلافت بخواجہ معروف کرخی دادہ است و جمیع مشائخ وقت طریق خواجہ معروف
مے پسندیدند او در تربیت مریدان نفسی کیمیا داشت و ہر کس کہ بخدمت او ارادت
آورد بسبب متابعت پیر خود را منسوب بموضع کرخ میساخت کرخیان اکثر اوقات با ترک
و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف الٰہی بسیار میگریند و خود را
از ہمہ کمتر میدانند **نہم خانوادہ سقطیان** مے پیوندند بخواجہ سری سقطی او مرید و خلیفہ
خواجہ معروف کرخی بود در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاہدہ و علم فنا نظیری نداشت
بعد از سیر سلوک در ارشاد مشغول گشت اول ۳ کس از ابنا ملوک در حلقہ ارادت او در آمدند
و از غایت اخلاص خود را منسوب بہ نسبت او گردانیدند سقطیان صائم الدہر و قائم اللیل بودند
و فتوح کسی قبول نمیکردند بعد از ۳ روز از خلوت بیرون میشدند و وقت شام از دہ خانہ
دریوزہ کردہ با یاران افطار مینمودند **دہم خانوادہ جنیدیان** مے پیوندند بسید الطائفہ
خواجہ جنید بغدادی او مرید و خلیفہ خواجہ سری سقطی ست روزے سری سقطی را بزرگی پرسید
کہ از پیر ہم مرید کامل میشود گفت آری چنانچہ از ما جنید الغرض کمالات او را ازینجا قیاس
باید نمود او بالاتفاق مقتدا و پیشوای مشائخ بود اکثر شاہ بازان در سلک او منسلک گشتہ

نسبت ایشان از مادر و شهر عوساحت از کمال عشق خود را منسوب بدو کرده‌اند و خدمت موسی ابن شیخ
ابی خوبیه الثنی بن آمنه کو با مخصوص در سال او وارد شده بود الغرض چندسال بر قدم توکل
و تجرید و در ریاضت و مجاهده بسیار کوشید بعد از چند عیب سبب خلق برسید ما
اعطار شده بود **یازدهم خانوادهٔ کازرونیان** منسوب‌اند بخواجه ابواسحاق
کازرونی خواجه مذکور را پیر کازرون بوده مرید و خلیفه ابوعبدالله خفیف بوده و او مرید
خواجه محمد رویم او مرید سید الطائفه خواجه جنید بغدادی الی آخره خواجه ابوعبدالله بن
ابواسحاق تربود که هم تراد میاد ادم و هم دین تو علم او ارد طفل لوارد که خواجه ابواسحق
را اگر کسی مسئول است کازرونیان در میان خلق باحق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعا
حزب الله را بسیار خوانند **دوازدهم خانوادهٔ طوسیان** منسوب‌اند بشیخ
علاءالدین طوسی او از اکابر طوس بوده و شیخ نجم الدین کبری از اکابر درویشان و میان
یکدیگر اخوت دینی بوده با هم متفق شده بخدمت شیخ ابوالنجیب سهروردی رسیده گفتند
که عمر بسر آمد فاما کار بر نیامد شیخ فرمود ما هم باین داغ مبتلا ایم تا آنکه دست ارادت سکه
ارد وسال خدای رحیم کشوده این راه محکم نیست هر کس بالعاق بخدمت حضرت شیخ
وجیه‌الدین ابوحفص بن عمر بن عمویه رسیدند شیخ بزرگوار شیخ علاءالدین را و شیخ ابوالجناب را
مرید و تربیت فرموده و خرقه خلافت داده رخصت کرد که هر دو کس شما بجای داعی و مسکن
خود ها رفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدین کبری را حواله شیخ ابوالنجیب کرد تا تربیت
نماید سالها بسر برد در وقت شیخ علاءالدین بطوس رفته بر مسند ارشاد نشست و جمیع مردم
آنجا التوسل کرده بدو بحلقه ارادت در آمده خود را منسوب بدو کردند و طوسیان در دو سال
هر دو یک روش داشتند و سماع میکردند و مرا میرسد سپید در رقص و تواجد او ذکر
حلقه در میان ایشان بسیار بود و از هر جا که چیزی میرسید می خوردند و حول بر ایشان میکردند
و هر چه در مجلس ایشان می آمد مومن و کافر و فقیر و غنی را را قسمت میکردند مجاهده و ریاضت

بسیار داشتند سلسلهٔ طوسیان به شش واسطه منتهی می‌شود بخواجه جنید بغدادی الی آخره

سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان می‌پیوندند بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب

عبد القاهر محمد بن عبد اللہ محمد سهروردی که قریه ایست از قری البغدادی مرید و خلیفهٔ شیخ وجیه الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور بچهار واسطه بسید الطائفه خواجه جنید می‌پیوند و شیخ ابو نجیب خرقهٔ خلافت از شیخ احمد الغزالی نیز داشت و شیخ احمد مذکور به پنج واسطه بسید الطائفه جنید میرسد و حال مقبول است شیخ ابو نجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود و بعد از ارادت و خلافت مدت شصت سال ریاضت شاقه کشید و درین مدت خواب نکرد مرد بسے عظیم القدر بود و نفسی با برکت داشت هر که بخدمت وے می‌پیوست از عرش تا فرش پیش چشم وے مخفی نماند و چندین مشایخ که در سلک او منسلک گشتند در خانوادهٔ دیگر نامی شدند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بدو میساختند لهذا این خانوادهٔ مذکور شهرت یافت

چهاردهم خانوادهٔ فردوسیان می‌پیوندند بشیخ نجم الدین کبری او از اکابر فردوس بود

به اشارت شیخ وجیه الدین ابو حفص ارادت بخدمت شیخ ابو نجیب سهروردی آورد و از وے خرقهٔ خلافت یافت شیخ فرموده که شما مشایخ فردوس هستید از ان خانوادهٔ فردوسیان پیدا شد و در نفحات مینویسد که شیخ عمار یاسر که اعظم اصحاب شیخ ابو نجیب سهروردی بود شیخ نجم الدین کبری از وی تربیت یافته نور علی نور گشت و سلسله شیخ ابو نجیب به شش واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی می‌پیوندند و الغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این چهار خانواده نمیرسند بخانوادهٔ جنیدیان و جنیدیان میرسند به سقطیان و سقطیان میرسند به کرخیان و جمله مشایخ این هفت خانواده می‌پیوندند بخدمت حضرت علی رضا رضی اللہ عنه و وے از پدر خود امام موسی کاظم رضی اللہ عنه و وے از پدر خود امام جعفر صادق رضی اللہ عنه و وے از پدر خود امام محمد باقر و وے از پدر خود امام زین العابدین و وے از پدر خود امام حسین بن علی کرم اللہ وجهه علیهم السلام الی آخره در معدن المعانی سلسلهٔ فردوسیان برین طریق

ذکر نموده است که نوشته‌اند صاحب مرآة که گویند یک شجرهٔ سهروردیان در سلسلهٔ حضرت
شیخ بهاءالدین زکریا دیگر رده‌اند امام بعد امام امام حسین امام امام حسن و ما بعد امام علی مرتضی کرم الله وجهه
صلی الله علیهم ظاهر ایک خرقه از امام حسن بصری با امام حسن رسیده است از آن جهت واسطی آمد
و یک شجرهٔ قادریه نیز بواسطهٔ حسن مثنی با امام حسن رضی الله عنه می‌رسد در نفحات است که شیخ نجم الدین
کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل زیاد نیز رسیده است بدین طریق که شیخ نجم الدین کبری
بصحبت شیخ اسمعیل قصری رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی
از دست شیخ مانکیل و وی از شیخ محمد داؤد المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس
بن ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله
عثمان المکی و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبد الواحد
زید و وی از کمیل زیاد که صحبت محرم اسرار علی مرتضی بود کرم الله وجهه شیخ نجم الدین کبری را از آنجا
داشته بود و میگویند صفا و مرید بچون خود داشت بعضی خود را در دمی میگویند بعضی بود ولی
کسروی میگویند هر دو گل از یک سلح اند از اجمال کیار و در حضرت نجم الدین کبری و اسمعیل قصری
و ابو یعقوب نهرجوری و ابو یعقوب السوسی در کتب مذکور باشند در این کتاب نوشته می‌آید
تمام شد بیان چهارده خانوادهٔ اصل **و دیگر تفصیل خانوادهٔ فروع** این چهارده شجره
است از اجمال احوال دوازده خانواده که مشهور است ذکر کرده می‌آید اکثر اصل این چهارده می‌گیرند

اول خانوادهٔ قادریه غوثیه بدانکه این سلسله از حضرت غوث الاعظم سید
محی الدین عبد القادر جیلی قدس سره مرید و خلیفه شیخ ابو سعید المخزومی بود و وی
از شیخ ابو الحسن علی القرشی تا حضرت ... الی آخره رحمة الله علیهم **غوث الاعظم**
را یک خرقه از حضرت امام حسن الرضا بطریق سلسلهٔ اجداد خود نیز رسیده است بالفعل
در خانوادهٔ قادریه همون سلک رامی نویسند **دوم خانوادهٔ یسویه** منشاء این
سلسله از حضرت خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است و وی مرید و خلیفهٔ خواجه یوسف همدانی

است و ... وی از خواجه ابو علی الفارمدی وی از خواجه ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان المغربی و وی
از خواجه ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از حضرت جنید بغدادی قدس سره الی آخره
ان شاء الله ذکر ایشان درین کتاب نوشته شود آید خواجه احمد بارشاد پیر خود در ترکستان بر مسند
ارشاد نشست سوم خواجگان نقشبندیه ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
و تابعان اوست خواجه بزرگ مرید و خلیفه امیر سید علی کلال است و وی از محمد بابا سماسی و وی
از علی رامیتنی و وی از خواجه محمود انجیر فغنوی و وی از عارف ریوگری و وی از عبد الخالق غجدوانی
و وی از یوسف همدانی و وی از خواجه ابو علی الفارمدی و وی از خواجه ابو القاسم کرکانی
صاحب نفحات گوید شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی به سه واسطه
شیخ ابو عثمان المغربی بجنید البغدادی میرسد چنانچه بالا گذشت و باز بشیخ ابو الحسن خرقانی
و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن بعد وفات شیخ ابو یزید است
پس تربیت شیخ ابو یزید مر وی را بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت
و نسبت ارادت ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده است
که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت وی را بحسب معنی و روحانیت
بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام را رضی الله عنه بقول شیخ ابو طالب مکی دو نسبت است یکی بوالد بزرگوار
خود الی آخره و دوم بقاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است که جد مادری امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر
در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت بباطن بسلمان فارسی است و وی را ابتدا انتساب نسبت باطن بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با ابو بکر صدیق نیز بوده و مشایخ طریقت سلسله اهل البیت را رضی الله تعالی
عنهم اجمعین از جهت نفاست و عزت و شهرت که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند القصه
خواجه بهاء الدین را به آراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم الشان بود و در تربیت مریدان نفسی کبریا
داشت با اندک توجه سالکان عالم سفلی را بعالم علوی میرسانید اکثر اولیاء کمل از آن خاندان
بزرگ پدید آمدند و حضرت بهاء الدین نقشبند را نسبت باطن از روحانیت خواجه عبد الخالق

محمد دانی پیر بود و این رباعی حضرت شیخ عبدالله ملتانی قدس سره وی مدام خواندی و آن
است رباعی تا حق بدو چشم سر نبینم بردم * از پای طلب نسیم هر دم * گویند
خدا بچشم سر نتوان دید * آن ایشانند و من چنینم هر دم * صاحب انفاس از خواجه عبد
الرزاق که در بند خواجه عبیدالله احرار بود نقل نماید که اکثر بزرگان این سلسله کسب روزی
حاصل نمیکردند مگر خواجه بزرگ که بحکم متابعت پیران بکسب قالین بافی مشغول بوده است
و در حاشیه شجره مرزا مظهر جان جانان نوشته که لقب شریف نقشبند از آن است که از آبای کرام خود
قالین باف بوده‌اند و نقشبندی می‌بودند شعر زلیخا کسی چون او ملوح از نقشبندان * بر و نقشی
بدیع النقشبندان * و بعضی گویند که لقب خطاب مولانا بهاؤالدین است از جناب مرشد
امیر سید کلال رحمة الله علیه از آنکه توجه قلبی حضرت بهاؤالدین رحمة الله علیه طرف دلی منقش گردید
و بعضی گویند که چون بابا سماسی رسید او را حواله سید امیر کلال کرده بود فرمود که نقش
بهاؤالدین برید و بعضی را آمده هر طالبی که بخدمت وی میرسید از فیض نظرش نقش معیت
بر دل وی بسته میشد که از آن سبب بمطلوب می‌پیوست و بعضی می‌آرند که مریدان
خود را نقش اسم الله نوشته میداد که بر دل صنوبری تصور نماید تا موصوف بصفت القلوب
ثبت الله گردند چهارم خانواده نوریه منتسب بخانواده نوریه از شیخ ابوالحسن نوری
است نام وی احمد بن محمد بود و معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است
که شهری بود میان هرات و مرو ملتان و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقه خلافت
از خدمت خواجه سری سقطی داشت از اقران جنید است و محمد علی قصاب و ذوالنون
مصری را دیده بود و در طریق ارشاد قبولیتی تمام داشت قدس سره پنجم خانواده
خضرویه منسوب این سلسله از حضرت خواجه احمد خضرویه است وی مرید حلیم
خواجه حاتم الاصم بود و وی از شقیق البلخی و وی از خواجه ابراهیم ادهم و وی از امام
محمد باقر و وی از امام زین العابدین و وی از امام حسین شهید بن علی مرتضی کرم الله وجهه

از ابو حفص پرسیدند از دنیا اگر کرا بزرگ دیدی گفت از احمد بزرگ تر و بہمت تر ہیچکس اندیدم
و خیلے عظیم القدر بود پیش اہل بصیرت حال قوی داشتند در تربیت مریدان قدس سرہ
ششم خانوادہ شطاریہ عشقیہ منشاء این سلسلہ در ہند از حضرت شیخ
عبد اللہ شطاریست و وے مرید و خلیفہ شیخ محمد عارف بود و وے مرید و خلیفہ شیخ
محمد العشقی الخرقانی بود و وے از شیخ خدا قلی ماوراء النہری و وے از شیخ
ابو الحسن الخرقانی و وے از شیخ ابی المظفر مولانا ترک الطوسی و وے از شیخ
بایزید العشقی و وے از شیخ محمد المغربی و وے از سلطان العارفین خواجہ بایزید البسطامی
و وے از امام جعفر صادق بن امام محمد باقر الی آخرہ اول کسی کہ ازین سلسلہ در ملک
ہندوستان آمد شیخ عبد اللہ شطار بود بحکم پیر خود در ہر شہری کہ میرسید نقارہ می نواخت
اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من بخدا رسانم در دیار جونپور اکثر مردم بوی تربیت یافتند
مرد بزرگ بود و نفسے بابرکت داشت و تلقین او را اثر کمال بود چنانچہ درین ملک اکثر
سلسلہ او الآن جاریست **ہفتم خانوادہ حسینیہ بخاریہ** کہ بواسطہ سادات
میر سید در لطائف اشرفی مینویسد کہ منشاء جمیع فرقہ صوفیہ و منشاء ہمہ سلاسل طائفہ
علیہ حضرت علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ است بتخصیص سلسلۂ سادات و دودمان
سعادت ایشانند اشرف الشہدا امیر المومنین حسین رض ارادت و خلافت و علوم الٰہی
و حقائق نامتناہی از حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ اخذ نمودہ و از وے بامام زین العابدین
رسید و از وے بامام محمد باقر رسید و از وے بامام جعفر صادق رض و از وے بامام
موسیٰ کاظم رض و از وے بامام علی رضا رض و از وے بامام محمد تقی رض و از وے بامام علی نقی رض
و از وے بسید علی اشقر و از وے بسید عبد اللہ و از وے بسید احمد و از وے
بسید محمود بخاری و از وے بسید جعفر بخاری و از وے بسید علی ابی المؤید البخاری
و از وے بسید جلال اعظم بخاری و از وے بسید احمد کبیر الحق بخاری و از وی بسید المتأخر

و مرشد العالمین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان گشت رسید تا حسن سر ختم بر لطائف
عرفی منسوب شد که شاه این سلسله سادات بخاریه شاهد است مقامات عالیه وی سره
آن یعنی حقائق معارف و خوارق عادات که از وی صادر شده اند هیچ یکے از مطالعه
در بیان نمی آید برکت و مظهر العجائب معدن الغرائب بود و در ربع مسکون هیچ درویشے
نمانده که بکرامت وے مشرف نشد و بر اصطلاحات اجازت از صد و چهل و چند مشائخ
اهل ارشاد رسیده بود خرقه تربیت و ارشاد تمام از شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی
و از شیخ نصیر الدین محمود چشتی یافته در خاندان وے با حال هیں د سلسله جاری
سهروردیه چشتیه سوم خانواده سادات که بالا گذشت الغرض کمالات او اظهر من الشمس
بود در وقت خود غوث وقت و قطب الارشاد بود قدس سره بعد از وے مقامات مذکوره هیچ
خلفاء متعدد از وے میر سید اشرف جهانگیر سمنانی سید رحمة الله علیه هشتم خانواده
زاهدیه ملقب این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است وے مرید و خلیفه خواجه قمر الدین
زاهد بود وے از خواجه شهاب الدین زاهد بود و وے از خواجه صدر الدین سمرقندی و وے
از خواجه عبد السلام و وے از خواجه عبد الکریم و وے از خواجه قطب الدین عبد الحمید
بود وے از خواجه ابو اسحاق گازرونی و وے از حضرت خواجه حسن یار ماریه بود وے
و وے از حضرت خواجه ابو محمد رویم که اعظم خلیفه سید الطائفه جنید بود قدس سره
و سلسله مذکور در بلاد بسیار شائع است و مقبولیت عظیم دارد و در شهر جونپور سلسله
زاهدیه است و بعضے مردم آن دیار دران سلسله هم مرید میشوند نهم خانواده انصار
یه ملقب این سلسله بحضرت شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری پیر هرات قدس
سره وے مرید و خلیفه خواجه ابو الحسن خرقانی بود و خواجه را تربیت باطنی از روح پاک
خواجه بایزید بسطامی است ظاهر ارادت و خلافت از شیخ ابو العباس قصاب و یافت
وے از شیخ محمد بن عبد الله طبری و وے از شیخ ابو محمد جریری که صاحب کرامات

عظیم و قبلۂ وقت و غوث زمانِ خود بوده از اعظم خلفاء سید الطائفہ خواجہ جنید است
کہ بعد از جنید وی را بجاے جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسلۂ عالی قدر در خراسان
مخصوص در دیار ہرات شہرتے تسلیم دارد و حضرت خواجہ عبد اللہ قبلۂ حاجات و صاحب ولایت
آن دیار است شیخ الاسلام و غوث و قطب بود قدس سرہ دہم خانوادہ صفویہ
منشاء این سلسلہ از شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی است و وے مرید و خلیفہ و داماد شیخ
زاہد ابراہیم گیلانی بود و وے از سید جمال الدین تبریزی و وی از شیخ شہاب الدین ابہری
و وے از شیخ رکن الدین سنجاسی و وے از شیخ قطب الدین الابہری و وے
از اعظم خلفاء شیخ ابو النجیب سہروردی است قدس سرہ الی آخرہ منتہی میشود
بسید الطائفہ خواجہ جنید البغدادی این سلسلہ بسیار شائع است در ملک عراق
و خراسان در زمان شیخ صفی الدین آن قدر ہم بودے تربیت یافتند و فیض مند گشتند
کہ از دیگر مشائخ کم شنیدہ میشود در ارشاد مریدان قبولیتے تمام و نفسی کبری داشت
قدس سرہ یازدہم خانوادہ عیدروسیہ منشاء این سلسلہ از میر سید
عبد اللہ مالکی العیدروسی است الملقب بعیدروسی و وے مرید و خلیفہ شیخ ابو بکر بود
و وے از شیخ عبد الرحمن و وے از شیخ مولی و وے از شیخ علی و وے
از شیخ علوی و وے از شیخ محمد بن علی المقدم و وے از حضرت شیخ ابو مدین
مغربی و وے بجنید واسطہ بسید الطائفہ خواجہ جنید بغدادی میرسد الی آخرہ و سید
عبد اللہ عیدروس از خانوادہ سہروردیہ نیز خرقۂ خلافت داشت و سلسلۂ نسب او
بحضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ منتہی میشود مردی با برکت و عدیم المثل بود و کلمات
حقائق و خوارقِ عادات عالی از وے بظہور رسیدے آمد سلسلۂ او در دیار عرب عدن
و گجرات احمد آباد بسیار منتشر است جامع علوم صوری و معنوی شیخ علم اللہ انتہی
و قدوۂ اربابِ طریقت شیخ بہاء الدین محمد جزا بہانی درین سلسلہ بودند دوازدہم

خانوادهٔ قلندریه منسوب به امام این سلسله که بود از منسوب حضرت قلندریه گردانیدند

هانچه حمزهٔ قاصد و مریدان سے وگروهے کثیر از حضرت عظیم القدر داشتند از سبب

ارادت **نسبت** در دریا یُم و دریا هم رساست ملندان سخن دانسته گو آساست

دیگر شاه خضر قلندر بو علی شاه وحسین سلطے ومریدان ایشان وشیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم

واصحاب وے و دیگر اهل الله مثل شیخ فخر الدین عراقی و خواجه اسحاق مغربی و خواجه حافظ

شیرازی علیٰ هٰذا القیاس بسیار از ساداتان به خانوادهٔ قلندریه منتسب بودند و آمدا الآن اکثر

اهل مشرب باشند و هستند در آن سلک باطن سلوک شده چنانکه **در نفحات**

آورده که بخدمت مولوی روم جماعتی الناس امامت کردند مبشر شیخ صدر الدین

قونوی پیر دران جماعت بود مولوی گفت ما مردم ابدالیم به هر جا که پیر شیم می نشینیم وے

حکم امامت با اهل تصوف و تمکین لائق اند اشارت بخدمت شیخ صدر الدین کرد امام

شد و در لطائف اشرفی مے نویسد که از سر حلقهٔ سران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته

تا این زمان اکثر خواجگان چشت با ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی الشان

بوجود می آمد و اکثر از ایشان منتسب قلندریه بودند چنانچه خلفاء حضرت شیخ فرید الدین

گنج شکر و حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شمس الدین ترک و میر سید محمود گیسو دراز

الامیه و شیخ احمد عبد الحق ردولوی صابری **سیزدهم خانوادهٔ مداریه** منشأ

این خاندان از حضرت بدیع الدین مدار است و در رسالهٔ امان محمودی که تصنیف

شیخ محمود مرید حضرت بدیع الدین مدار است می آرد مدار ابن ابو اسحاق شامی

در ملت موسیٰ علیه السلام و از فرزندان هارون علیه السلام و شاگرد حذیفهٔ شامی بود

و توریت و زبور و انجیل را درس میگفت و پیر مدار ایشان گویند که مدار وقت بود و در

تکمیل و ارشاد و از روح امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت

اجازت دنیا بسوے طیفور شامی لاحق کنند و این درست نمی آید چنانکه در زمان

طیفور شامی و بدیع الدین مدار تفاوت بسیار ست مگر تربیت از روح درمیان آمده باشد
بہر حال بدیع الدین مدار از مشائخ کبار بود و این خانوادہ مداریہ کہ از وے ظہور یافتہ
اند از مداریہ اویسیہ نیز گویند رحمۃ اللہ علیہ تمام شد ذکر خانوادہ ہائے مذکور بطریق
اجمال

نقل تمام اسامی رجال اللہ اقطاب و غوث و غیرہ صاحب

مرآت و اقتباس از کتب معتبر مینویسد کہ از وقت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ
وسلم او تا در این زمان ہمہ وقت در سلک سلاسل مذکور بودند و تا ظہور حضرت عیسٰے
و حضرت امام محمد مہدی خواہند بود بلکہ شیخ علاء الدولہ سمنانی در کتاب خانوادہ
عروۃ الوثقی نوشتہ است کہ از زمان آدم علیہ السلام گرفتہ تا وقت پیغمبر ما صلی اللہ
علیہ وسلم رجال اللہ برائے محافظت عالم ہمیشہ بودند و تا ظہور عیسٰی علیہ السلام و امام
محمد مہدی خواہند بود و قوام عالم از ایشان است و نیز سرے آرد کہ در زمان حضرت رسالت پناہ
صلے اللہ علیہ وسلم قطب ابدال عصامہ قرنی بود عم اویس قرنی ازین سبب آنحضرت
گاہ گاہ فرمودی کہ مرا بوے رحمت رحمن از سوے یمن می آید ازانکہ قطب ابدال مظہر تجلی
صفت الرحمن است چنانچہ حضرت محمد مصطفٰے صلی اللہ علیہ وسلم مظہر خاص تجلی ذات
الوہیت است چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطامہ احمد عربی از وہبی بودہ میان
یارہ و یمن بجای او قطب ابدال شد و بلال حبشی و حذیفہ یمانی درآن وقت از جملہ
ہفت ابدال بودند علی ہذا القیاس یکے بمرد دیگری از خلق برآوردہ بجای وی نصب
میکنند و ہم وے گو بدکہ ایشان مانند ہی باشند در صفات بشری یعنی میخورند و مے
آشامند و بول و غائط میکنند و بیمار میشوند و دارو میکنند و زن میخواہند و فرزندان و
اسباب و اموال و املاک وارند و مردم با ایشان حسد مے برند و منکر میشوند و ایذا رسانند
حق تعالے جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد اولیاءی تحت قبائی لا یعرفہم
غیری برین شاہد است در اقتباس الانوار است کہ حذیفہ یمانی پیغام شان بدال

حضرت نبوی می‌رساید و از حضرت پیر بایشان سلام می‌رسانید وایشان بر او جمیع
مشهدها و عالم کتاب دست از واحد بیکرد و مانامت او بکار میگذارد، اما غیر از حضرت غوث
رضی الله عنه کسی دیگر ایشان را ندیده‌ام ودرکتاب کشف المحجوب است که خداوند سبحانه تعالی
رجال موتی را باقی گردانیده است و ایشان را سبب اظهار آن کرده تا بوسته آیات
حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر شده باشد و مرایشان را اولیای عالم گردانید
تا همه مرحضرت و برگشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران به برکات
اقدام ایشان آید و از زمین نباتات به صفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان
نصرت بهمت ایشان باشد و هم در مکتوب هشتم یحیی منیری است که ایشان چهار اند که
مکتومان اند و مریکدیگر ایشان شناسند و جمال حال خود را ندانند و اند کل احوال از خود و از خلق
مستور باشند و هم در مکتوب دهم در لمعات است که اخیار مدین و اوتاد و بعض اولیا
مدین باطل و مراحو و اند بس معنی چنین گفته است در لطائف اشرفی است که اکثر
مکتومان ظاهر در لباس عوام باشند غیر از خود اهل باطن ایشان را نشناسند و هم در مکتوب
است اما انچه که اهل حل و عقد اند و سپهگان درگاه حق اند بعضی اند که مر ایشان را اسرار
نخواهند چنین و دیگر اند که ایشان را ابدال خوانند و بعضی کس دیگر اند که ایشان را ابرار خوانند
و بیج دیگر که مر ایشان را نجبا خوانند و جمعی دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند و جمعی دیگر اند که ایشان
نقبا خوانند و یکی دیگر که مر او را قطب خوانند و این جمله یکدیگر را شناسند و اند را امور
باذن یکدیگر محتاج باشند بوده بدین نیز اخبار مروی است و ناطق است داخل حقیقت صحت
این مجمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب شصد و نود و
وهشتم از آن رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق تعالی سبحانه زمین
را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن را برگزیده که ایشان را ابدال نام نهاده
و هر یک را در هر اقلیمی را یکی از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که حق در هر زمین که با ایشان

جمع شده ام و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت قوما
فیما رأیت هم احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان
نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است
قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشائخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان
نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم در حجرۂ عنایت خود پرورش میدهد بے واسطۂ غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه
و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضے از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله
علیه وسلم بعضے از طالبان را تربیت بحسب روحانیت کرده اند بے آنکه او را در ظاهر پیری باشد
و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشائخ طریقت را در اول سلوک توجه بدین مقام
بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را که سلسلۂ مشائخ حضرت
ابو الجناب شیخ نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد و از طبقۂ شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن
خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس
صاحب رسالۂ خانواده میگوید که در کتاب فصل الخطاب احوال رجال الله از فتوحات
مکی نقل کرده است که همه دوازده صنف اند موافق ائمه اثنا عشر در حدیث الائمة من بعدی اثنا عشر
خلیفة هر صنفی از یک امام ائمه فیض میگیرد چنانچه حضرت میر سید محمد مکی عین ترجمۂ کلام صاحب
فتوحات مکی از شیخ داود قیصری قدس سره در بحر المعانی نقل کرده و برین نهج تفصیل داده و تخصیص
نموده است و گفته که همه رجال الله وقت را ملاقات کرده ام و از هر یکے نعمتها یافته ام و مقامات
همه را مشاهده کرده ام اول اقطاب دوم غوث سوم امامان چهارم اوتاد پنجم ابدال ششم اخیار
هفتم ابرار هشتم نقبا نهم نجبا دهم عمده یازدهم مکتومان دوازدهم مفردان پس باید دانست که
قطب عالم در هر زمان یکے میباشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی بوجود قطب عالم

قائم است دوازده اقطاب دیگر اند و ذکر آنها بشرح جداگانه خود کرده آید و
باید دانست که قطب عالم را فیض از حق تعالی بواسطه میرسد و قطب عالم را
قطب اکبر و قطب ارشاد و قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که قیام موجودات
سفلی و علوی از برکت وجود اوست و از خواص اوست که علامت قطب
ارشاد آنست که نور عکس که رنگ سبز دارد و گاه گاه نور سرخ درمیان او نماید
و شش جهت از همه اطراف دائم می بیند و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند
و تحقیقت آن نور خاصهٔ مصطفی است که نوری بر او انداخته و این قطب مدار را دو وزیر
میباشد که ایشان را صاحب فتوحات مکی امامان می نامد یکی بدست راست و یکی
دوم بدست چپ بدست راست عبدالملک است و بدست چپ عبدالرب است
و بر یمین که نامش عبدالملک از روح قطب مدار فیض میگیرد در اهل علوی افاضه مینماید و
یسار که نامش عبدالرب است از دل قطب مدار فیض میگیرد در اهل سفلی افاضت مینماید و چون
قطب مدار از دنیا ارتحال کند و منتقل شود پس عبدالملک قائم مقامش گردد و اسم قطب مدار
عبدالله می باشد یعنی در آسمان و زمین او را عبدالله گویند اگرچه نام وی دیگر باشد
علی هذا القیاس مع رجال الله را در باطن نام دیگر میشود باسم مرشد آن شخص مخاطب
میگردد و نیز بیشتر عبدالرب را بجای عبدالملک می نشانند و ابدال از ابدال که بر قلب اسرافیل
است او را بجای عبدالرب می نشانند پس عبدالملک قطب مدار شود و عبدالرب عبدالملک
گردد و ابدال مذکور در محل عبدالرب رسد همچنین تا روز قیامت باقی اند و اما الاقطاب منهم
علی قلوب الانبیاء علیهم السلام پس دوازده اقطاب اند که بر قلب هشت انبیا هستند
قطب اول بر قلب نوح علیه السلام و ورد او سورهٔ یسین است دوم بر قلب ابراهیم ع
ورد او سورهٔ اخلاص است سوم بر قلب موسی ع ورد او سورهٔ اذا جاء نصر الله چهارم بر قلب
عیسی ع ورد او سورهٔ فتح پنجم بر قلب داؤد ورد او سوره اذا زلزلت الارض ششم بر قلب

سلیمان وردا و سورهٔ واقعه هفتم بر قلب ایوب وردا و سورهٔ بقره هشتم بر قلب الیاس
وردا و سورهٔ کهف نهم بر قلب لوط وردا و سورهٔ نحل دهم بر قلب هود وردا و سورهٔ انعام یازدهم
بر قلب صالح وردا و سورهٔ طٰه کرد و آز دهم بر قلب شیث وردا و سورهٔ ملک است جمله اقطاب مذکوره دوازده قطب اند
حضرت عیسی علیه السلام و مهدی علیه السلام از ایشان خارج اند بلکه آنان مکتومان اند از قسم مفردان
و قطب ارشاد بر قلب محمد علیه الصلوٰة والسلام می باشد و سکونت میدارد در شهر کلان و اقطاب دوازده گانه
محکوم قطب مدار اند و هفت قطب در هفت اقلیم اند و پنج اقطاب در ولایت یمن میباشند
و ایشان را قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند و فیض قطب عالم
بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است و
فیض اقطاب ولایت بر سائر اولیا وارد است بهمین منوال فیوض میرسانند تا قیام قیامت
میر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی مینویسد چون ولی ترقی کند قطب ولایت
گردد و قطب ولایت قطب اقلیم شود و چون قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب که وزیر یار
قطب ارشاد است رسد و این قطب اقالیم ابدال باشد بقلب اسرافیل علیه السلام
او را قطب ابدال گویند بعده بمرتبه سوم محل قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم پس هرگاه
که قطب عالم را حیات وافر باشد و در سلوک بود و ترقی کند بمقام فردانیت رسد
و هم آنجا مینویسد که حضرت شیخ نصیر الدین محمود چشتی چراغ دهلوی مدت بست
و هشت سال و سه ماه و دو روز در مرتبهٔ قطب مداری بودند و بشرط تحمل این مرتبه داده شده بودند
چون تحمل را بسر بردند بعد از مدت مذکور در مقام فردانیت نزول فرمودند دران مرتبه اسم
مبارکش اقطاب عبد الله میخواندند چون در مقام فردانیت بعالم بقا رحلت کردند زیر دست
یمین ایشان شیخ نجم الدین دمشقی که عبد الملک نام داشتند بجاے ایشان قطب مدار
شدند و قطب مدار از عرش تا فرش و تا ثری متصرف باشد و چون ترقی کرده بمقام
فردانیت رسد بقرفا ست محو شود چراکه فردانیت مقام انبساط و موانست است لیکن

مراد یافت مراد او همه مراد حق گردد و در لطائف اشرفی از صاحب فتوحات مکی نقل
میکند که حضرت رسالت پناه پیش از نبوت در افراد بوده و خضر علیه السلام نیز در افراد است
از شیخ العالی گویش دارد که مراتب اقطاب و قطب مدار حسب اوقات انسان اند که اگر ولی را
از ولایت معزول کند دیگر را بجای او نصب کند تواند و انتها مرتبه قطب مدار که قطب
عالم است اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند تواند و او را قطب الاقطاب
و غوث دیگری سر مرتبه قطب و بقول حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قطب ارشاد را اولا
شمسی است که بر تمام عالم تابد و قطب ابدال را ولایت قمری است که بر یک اقلیم تصرف
میکند الغرض قطب ابدال رئیس جمیع ابدال میباشد از نیست همه جا بعرف نماند در مدارج النبوة
است از خصائص امت محمد صلی الله علیه وسلم وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال امت
در انسان در حدیث مرفوع از انس رضی الله عنه آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون میرد
یکی از ایشان بدل آرد خدا ایتعالی در بدله دست مردی و زن دیگرا و تسمیه ابدال هم از جهت
است و بعضے مشایخ عظام گفته که بحکمت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه با صفات حمیده
و منسلخ شده از صفات بشریت و روایت کرده است ابن عساکر در کرامات الاولیاء
طبرانی در اوسط که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوة
والسلام که بایشان قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم و ابن
عدی در کامل آورده که بیست و دو کس از چهل تن بشام میباشند و هژده بعراق و چون
امر الهی بانقراض شود دایم شود و قیامت قایم شود مردے است از احمد در مسند
و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعاً آورده که فرمود آنحضرت صلی علیه وسلم که اخیار امت من
پانصد کس است و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل و انسان در بمانند روی زمین
میباشند و هم در حلیه از ابن مسعود رضی الله عنه آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چهل مرد ابدال امت من که دلهای ایشان بر دل ابراهیم است دفع میکند خدا ایتعالی

ببرکت ایشان بلا از خلق گشته میشود ایشان را ابدال بایشان در یافته اند این درجه را برد زه و صدقه
پرسید ابن مسعود بچه چیز یافته اند ایشان این درجه را فرمود بسخا و خیر خواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه
شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان که بآن در یافته اند این درجه را این دو صفت
است و مراد از بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشان است در صفتی از صفات
کمال که اخص صفات باشد شریک با وے علیه السلام و این است معنی آنچه قوم میگویند
که هر ولی بر قدم نبی است نه مثل در جمیع صفات حاشا و نقلست از خواجه معروف کرخی که هر که
بگوید هر روز اللهم ارحم امة محمد بنویسد او را خدا تعالی از ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفته
باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة محمد اللهم ارحم امة محمد و در بعض روایات
آمده است که نشان ابدال آنست که زائیده نمیشود مر ایشان را اولاد و ایشان لعنت نمی کنند
چیزی را و از یزید ابن هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام احمد گفته ابدال اگر اصحاب
حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتابی آورده است
که گفت نقبا سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا
در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن بدلا شام و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و
مسکن غوث مکه مبارک است و چون عارض میگردد امر عامه دعا میکنند و ابتهال مینمایند
در آمدن آن حاجت بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار بعد از آن عمد اگر مستجاب شد
دعاے ایشان فبها و گرنه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعاے غوث پیش
از تمام شدن و در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا مینویسد که بقول صاحب فتوحات مکے
اقطاب را نهایت نیست بر هر صفت قطبی میباشد چنانچه قطب زهاد و قطب عباد و قطب
عرفا و قطب متوکلان چنانچه در نفحات حضرت احمد جام قدس سره را قطب اولیا را نوشته
است و در تمام ربع مسکون یک تن میباشد که او را قطب ولایت گویند قطب جهان
و قطب جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وے قوام دارد و علی هذا القیاس

در هر مقامے قطبی باشد زیرا که ما قطبِ آن مقام و سر پیغمبر باید که هر اسے که جا قطبیت
هر ده از قریاتِ عالم یک ولی الله میباشد که قطب آن قریه است خواه دران قریه مسلمان
باشند خواه کافران العرض اگر مسلمان اند در تحتِ تجلی اسم هادی پرورش مییابند
واگر کافران اند در تحتِ اسم مضل هر دو صفتِ یک ذات اند مثل ہم ہم و میر سید محمد حسن
سے کے پیغمبر باید که مشاهدانِ حضرتِ لایزال از جسم خلائق مستور اند جز اهل حال و انسان
کامل آنسان را ندانند و شمار ایشان گروہے ہفت کس اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ایشان شده اند لایزالون بستة یعنی ایں ہفت ابدال در ہفت اقلیم اند ہر یک در اقلیمے
میباشد و ہر دو در سیر ماجرای اقلیم خود میکند و چوں یکے از ایشاں فوت آید دیگرے را
از صوفی بجاے او نصب کنند لایزالون بستة در مشارب ہفت نبی علیہم السلام اند که از ایشاں یکے
در اقلیم اول بر قلب ابراهیم علیه السلام است وعبد العلیم در اقلیم دوم بر قلب موسی علیه السلام
وعبد المرید در اقلیم سوم بر قلبِ ہارون علیه السلام وعبد القادر در اقلیم چہارم بر قلب ادریس علیه السلام
وعبد القاہر در اقلیم پنجم بر قلبِ یوسف علیه السلام وعبد السمیع در اقلیم ششم بر قلب
عیسی علیه السلام وعبد البصیر در اقلیم ہفتم بر قلبِ آدم علیه السلام و ایں ہفتم ابدال
حضرت خضر علیه السلام است و وظیفۂ ایشاں مددی و معنوی است و ہم پیغمبر باید که ہر یکے
از ایں معارف و اسرار الہی عارف اند و ماسوی گویا که بسته الله تعالی در ایشاں ہمہ تاثیر
داده است و دو ابدال از ہفت مذکور عبد القادر و عبد القاہر در ولایتی و مر قومی که قہر است
و ناظر است انساں القہر و مہر بانم بر ہلیشوند چرا که مقہوری آں ولایت و آں قوم بواسطۂ
اقدام ایشاں میباشد و بسعدی پناه و ہفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن ایشاں
اشلم درختاست و ملح بیاباں و نامعرفتِ کمال مقصد اند پیغمبری وظیفه مارند چنانکه در حدیث
صحیح از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست حاریث ان لله ثلاثمائة نفس قلوبهم علی قلب
آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم علی قلب

ابراہیم علیہ السلام ولہ خمسۃ قلوبہم علی قلب جبرئیل علیہ السلام ولہ اربعۃ قلوبہم علی قلب
میکائیل علیہ السلام ولہ واحد قلبہ علی قلب اسرافیل علیہ السلام وچون یکی ازایشان فوت
میشود بجای او از چہار وبجائی چہارم از پنج وبجای پنجم از ہفت بجائی ہفتم از چہل وبجائی چہلم
از سیصد وبجای سیصدم از زہاد وصوفی سیرت را نصب میکنند واین جملہ بدلا اند بترتیب
مذکور فیض از قطب ابدال میگیرند کہ دل او بردل اسرافیل است وہم میر سید محمد مکی گوید بدلا
چہار صد وچہار اند سیصد وشصت وچہار را ذکر کردیم وچہل دیگر اند کما قال علیہ السلام وبدلاء
امتی اربعون رجلاً اثنا عشر بالشام وثمانیۃ وعشرون بالعراق صاحب نفحات القدس
مے آرد کہ ہر یک از اولیا من حیث الولایۃ والاستعداد زیر قدم نبی از انبیا اند علیہم السلام یعنی
مبداء تعین آن ولی ہمان اسم است از اسماء الٰہیہ کہ مبداء التعین آن نبی ست لیکن مبداء التعین انبیا علیہم السلام
کلیات اسما اند ومبداء التعین اولیا کہ زیر اقدام ایشان اند رحمہم اللہ جزئیات آن اسما وحدیث صحیح ورحق سیصد
از رجال الغیب آمدہ کہ چند تن از ایشان برقلب ابراہیم علیہ السلام باشند وچند تن برقلب نبی
علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام در لطائف اشرفی مینویسد کہ آنحضرت صلوات اللہ علیہ
جمیع عالم را دو قسم فرض کردہ اند نصفی شرقی ونصفی غربی از عراق نصف شرقی خواستہ اند
چنانچہ خراسان وہندوستان وترکستان وسائر بلاد شرقی در عراق داخل است واز شام نصف
غربی وبلاد مصر ومغرب وغیرہ ہمہ داخل شام است پس فیض از چہل تن مذکور بر تمام عالم نافع است
وصاحب کشف المحجوب واکثر مشایخ ہمین چہل بدلاء مذکور را چہل ابرار قرار دادہ اند ہر دو حال
مقبول است ومیر سید محمد جعفر مکی در بحر المعانی میگوید کہ چہار اوتاد اند کہ در چہار رکن عالم ساکن
باشند یکے عبد الودود را در مغرب دوم عبد الرحمن را در مشرق سوم عبد الرحیم را در جنوب
چہارم عبد القدوس را در شمال ملاقات کردہ ام یکے را بجای دیگرے بعد فوت او دیر ساختند
چہار رکن عالم بوجود این چہار اوتاد معمور است وامیر سید محمد گیسو دراز در ملفوظ جوامع الکلم
میفرماید کہ ابدال برائے تصفیۂ دل زعفران با شیر آمیختہ کردہ میخوراند آنرا کہ در میان خویش

در آمد و راه بهدو این را اشرف ظاهر گویند و شان ایشان نور بن حیدر مصری لطیف الطریق آمد
سنگ سپید و شرح در زرد و سیاه سطر و جوش بود از مناسبت دار خوردن آن در کلام حلاوت
و دل را ذوقی حاصل شود که آن را حد سے و امداری ... از ایشان رسیده شد که این جهت
واد کما است گفته و در سه می امرائیل در جهت هست ... اس باران در جهت و این
سپیده اواست و صاحب بحر المعانی می‌گوید که نقبا سیصد اند اسمائے کل العاملی است
و نجبا هفتاد اند اسمائی کل بحاجس است و اخیار هفت اند اسمائی ایشان حسن است
و عمده چهار اند اسمائی انسان محمد است و یکی غوث نام او عبد الله است و بعد از غوث
عمده و بعد از عمده اخیار و بعد از ابرار نجبا و بعد از نجبا نقبا و بعد از نقبا سکے از خلق بر آورده
تمامے رسانده و دیگر در بحر المعانی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا در مصر است
و اخیار مسکن ... مدارند و عمده در زوایائے ارض سیاحت کنند و مسکن غوث مکه است
و این راست می آید که تحاور نه که غوث را لازم و شرط است چنانچه در لطائف آورده که یک شخص
کرا و را غوث و قطب نامند و لیکن مقتدا این طائفه صاحب فتوحات مکی در اکثر تصنیفات خود
مصرح آید که غوث جدا و قطب الاقطاب جدا است میر سید اشرف در لطائف اشرفی میفرماید
که اگر خود غوث شاه خود قطب الاقطاب در عالم باشد تمام عالم زیر و زبر گردد با چون غوث
ترقی کند افراد شود و چون قطب الاقطاب هم ترقی کند افراد گردد و چون افراد ترقی کنند
قطب وحدت شود و قطب وحدت قطب حقیقی میگویند یعنی مقام معشوقی رسید لطائف
اشرفی است ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می آید اما المفردون فمنهم من هو
علی قلب علی کرم الله وجهه و هو علی قلب محمد علیه الصلوة والسلام ای محبوب افراد کامل
و غیر کامل افضل اند از قطب الاقطاب اما افراد کامل مظاهر وجه تعدد روح کلی علی اند و غیر کامل
مظاهر وجه تعلق روح علی اند کرم الله وجهه و در تفرد و تعلق فرق بسیار است عمر قطب
مدار سی سال و سه چهار ماه باشد و بعضے را سی و سه سال و سه ماه و هشت روز

و بعضی را بست و هشت سال و سه ماه و دو روز و بعضی را بست و پنج سال و بعضی را بست و دو سال و یازده ماه و بست روز و بعضی را نوزده سال و پنج ماه و دو روز و از سلطان سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از نوزده سال و پنج ماه و دو روز نقصان نبود اگر در عمر های مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه در سلوک بعمر مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسند و عمر افراد پنجاه و پنج سال است نه زیاده نه نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر میرسد رحلت میکنند و آنکه بعمر مذکور در سلوک ترقی میکنند بقطب حقیقی میرسند و عمر قطب حقیقی بست و سه سال و ده روز است این مقام مقام معشوقیت یعنی قطب وحدت و مرتبهٔ معشوق است که هر چه معشوق گوید حضرت حق آن کند ای عزیز قطب مدار متصرف و افراد متحقق از عرش تا ثری است و قطب مدار همیشه در تجلی صفات است افراد همیشه در تجلی ذات است و قطب مدار خاص است و افراد اخص است و بعضی اولیا در تجلی افعال و بعضی در تجلی اسمای و بعضی در تجلی آثار اند و بعضی در مقام صحو و بعضی در مقام سکر و بعضی در هر دو باشند اولیا لست این مقامات اکثر اند اما اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی وارند و فردانیت بی مکان ای محبوب طایفهٔ افراد را التعداد نیست بسیار اند و از چشم مردم ظاهر مستور اند مگر آنکه قطب ابدال و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی مرتضی اند در سلوک ترقی کنند بر قاب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نیز در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی که مقام معشوقیست یعنی قطب وحدت رسد ای محبوب در نهایت این مقام از کل اولیا دو کس رسیده اند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی و حضرت شیخ نظام الدین اولیا بداونی ای محبوب فردانیت مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لاهو که الاهو است تا زیاده از قاعدهٔ لغت عرب است که چون کلامی مخالط گویند چیزی حذف کنند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت باشند پس لامنع است یعنی افراد را تجلی صفاتی نیست و هو اسم ذات است یعنی لاهو مگر تجلی ذات پس اهل فردانیت او دوام مقام لاهوتست یعنی تجلی ذات لاهوت خود یعنی فردانیت را

مقام نیست که خارج از شش کانه بود است و این لفظ مقام که اضافه میکنند مراد مقام نسبت
ما بسا و مجاز مقام گویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد و آنچه که صاحب بحر المعانی بیان کرده
از علم الیقین و از عین الیقین نیست بلکه مشاهده حقیقت الیقین است و اسفل این مقام حصر و کسر
یعنی مقام حصر و کسر خلائق و این مقام قطب عالم متصرف است از عرش تا تحت الثری که حصر و کسر در حدود
است و قطب عالم افضل از عرش است که تعلق بغیریت و نفسیت دارد و این مقام را جبروت
از آن گویند که کرامات و معجزات اولیاء و انبیا از این عالمست و ورای عالم حصر و کسر مقام فردانیت
است یعنی لاهوت و در عالم فردانیت حصر و کسر کفر است اما افراد و قادم در عالم جبروت اگر
بر حصر و کسر مشغول شود مردود فردانیت که تجلی ذاتی است بر اعتقاد سست آنست که او را مشغول با شما
چرا که مقام فردانیت مقام لاهوت است صاحب کتاب عروه و فصل الخطاب حضرت ایشان
و خضر از رجال الله گفته اند قطب افراد را از استهلاک شهود ذاتیه چنان نبود هر یک
و ارشادی راست کما فی کشف القوم در مکتوب صد و بیست و چهار حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهی
قدس سره مسطور بود سوال قدری از این مضمون در دل بود عرض کرده آمد که
در مکتوب یازدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آید که در حلیة الاولیا
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقول است که در عصری چهل کس باشند
که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون
دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون
اسرافیل علیه السلام بود و لیس از این حدیث ظاهر او دیگر فهم میشود یکی ثبوت دل ابراهیم و اسرافیل علیهما
دوم فوقیت او بر پیغامبران و ما را در مکتوب حضرت قطب عالم دستگیر مصرح میشود که
درسته دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص کد بدارد فقط و حده التوفیق با لطف تمام بیان فرمایند
جواب مختصر با وفصلی حرمتی که باعتبار عالم تقدس و طهارت است لقا صادر فصلی که گمان میکنند زیرا که دعوا او
است که پیغامبران بر جمله ملائکه فضل دارند

که ملایک دل ندارند و در سراپرده خاص کذر ندارند آنکه دل دارد خلیفهٔ رحمان است و همنشین
سبحان است و هم مجلس الله تعالی یوم القیمة و این روایت در معدن الغرائب
شرح شافی تصنیف جدی صفی الملة والدین ردولوی رحمة الله صریح است در بحث
فی تحقیق جنس الانسان حاصل روایت آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق
است ملک و جن در رسد آید جواب دادند که مراد از نطق نطق جنانی است فیخرج الملک والجن
لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد هر که دل ندارد هیچ
ندارد اگر چه ملک است بر ملک بهیمیت دل مغز حقیقت است و تن و پوست بر بین ؎
دل شیوهٔ روح صورت دوست به بین ؎ هر که روح قدسی دارد او دل دارد که دل
نور اوست و ترجمان او و این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست
فضل وی را است که حق تعالی وی را فضل داد اگر چه ملک نور است نه وی را این حضور است
و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملائکه قریب بود و فضل تمام داشته فضل اکمل را
در حضرت حق نظیر آورده شد برای آنکه یعنی چون در حدیث ذکر مقابله دلهای
اولیا بدلهای انبیا افتاده در مقابلهٔ دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد و نیز
ذکر دل اینجا چنان تواند بود که میگویند دل قرآن سوره یٰس است و دل یٰس سلامٌ
قولًا من رب رحیم درست برای بیان مجرد فضل است نه برای بیان تحقیق او و این
چنین نظایر در جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت و تحقیق را ملائکه جز عقل نیست
و ملک برین فلک نیست و اگر دل صوری مراد دارند که بی روح ربانی و بی حضور نور سبحانی
است خود بهایم و جانور نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خدا و ندهیچ بار ندارد و آن دل
نیست دل آنست که عرش رحمان است و آن دل انسان است قلب المؤمن عرش الله
گواه آنست بیت مهر ابر جهان جمال رخسارهٔ ماست ؞ سلطان جهان در دل بیچاره است
هیهات هیهات انچه اسرار است و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل دارد بمدد سوی اعتقاد

ظاهر اما در اسرار دل که رهاورد دارند و در دل حضرت و ملکوت طیران او و آشیان
او در دل و در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و حور و سبحان یاد و محبت دارد اولیائے
تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر که این طلعت این عرفان ندارد او در خسران عظیم
و در حرمان جسیم است فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم
مما یکسبون این عرفان و این اسرار و این شور و دسترس این بیچاره است و دولت
نصیب آن شهسوار است و اصحابی کالنجوم بهر اختیار است چیست من که در زمرهٔ
عشاق ربدی علیم طفیل همان حرم طلب من از بام او با و تفصیل اسرار ملک
در اعتقاد معبر است مجمل روایت صریح است که ملائک دل ندارد الحیا دریک توت
صد ولست و همه حضرت شیخ ما قدس سره است اے برادر ایمان صفت دل است
و تصدیق دل ایمان است هر که دل دارد ایمان دارد و هر که ایمان دارد در جنت
رود و خدا را بیند که دیدار و جنت صفت ایمان است حرمی زالنعیم جنت ولیم رحمت بود
اگرچه ملک است و بر ملک است خواه مقرب خواه محرم و ملک را ایمان ایمان مطبوع است
و هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد و محروم
نور است یا باره ما خود او را حضور است و کار همیشه در کار مومن ساخته و برای کار مومن
خواسته است یستغفرون للذین آمنوا اگرچه در جنت بود در خدمت مومن بود
و برائے مومن بود و مومن برائے خدا و خدا برائے مومن فتبارک ما شاء و چون ملک را
در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان او در مرتبه طبع بود دل ندارد و ایمان ندارد که من لا
لا ایمان له و من لا ایمان له از قران بشنو ان الکافرین لا مولی لهم هیچ کار و با
و اسرار دایرور و دکار ندارد هر چند پیر و در دگار آفریدگار دارد از مولانا عبد الله رحمة الله علیه
شنیده ام و نیز روایت دیده ام که هر که در جنت بود از ملک حور و غلمان همه را روایت کرده بر
دیده ام که گاو یکبار در دو رسید خدا را دنیا و بار محبوب اندر گرد و چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد

ختم اللّٰه علی قلوبہم او را بار ندهد خدا را نه بیند در جنت ننشیند جز مومن در جنت نبود
نعمت جنت و نعمت رحمت همان مومن را بود و بر غیر مومن را بود بر طریق وضوح بود نه نعمت را هیچ
فتوح بود کافر را دران عمیان و خسران روی نماید و مومن را در جنت شادی و وجدان و روح و ریحان گشاید
و ملک و جا کرسی مومن در جنت در آید هر چند وضوح با بداند وجدان و ریحان مفتوح نشتابد و نیز خسران نبود
که ابنت حیاتان نبود اللّٰه ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور کار ربجاسے
رساند که از ظلمات وجود کونی جان را بلند برد که بنور وجود سبحانی کشد هر که او را بیند حق را
بیند و با حق هم نشیند من رانی فقد رای الحق میخوان و دوگانگی میان ایشان را و امدان و
کسانی که مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم را بصورت میدیدند شکایت از حال ایشان این است
در ترهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و آنانکه مصطفی صلی اللّٰه علیه وسلم
همان بشر میدیدند و همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا چون جمود بیش و بینا
نماند از کون در گذرد خدا ماند جل جلاله خوش گفت عطار بیت مصطفی را حق بران
و حق بین نام مصطفی نه بنور رب العالمین هر چه وصف بینی راست اصالةً ولی را است تبعاً
این ظاهر است که ولی بنور نبی است قول امام ابو حنیفه رحمة اللّٰه سیدنا محمد صلی اللّٰه علیه
وسلم بشر لا کالبشر کالیاقوت بین الحجر انتهی حدیث انا من نور اللّٰه والمومنون من نوری
و ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و هر چند مقرب و مرسل است با خود است و در خود باز ماند
است و ما منا الا له مقام ملک کونی است سبحانی نیست مومن سبحانی است کونی نیست
هر چند در کون است با سبحان در عون است و کان بالمومنین رحیما
فضل ظاهری ملک را مذهب ظاهر است و در ان هیچ فیلی نیست تو سر می بینی
د... میخوان و سر میجوئی و نه سر می پوئی ای برادر هر چند انبیا را افضل است اولیا را
سر است یکی بر دیگری عاجز اگر صحبت میخواهی از قران شنو قال انک لن تستطیع معی
صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا موسی علیه السلام وقتی در ماند

صبح حیله بحیلۀ خود دید الست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب روزگار هم درین وقت از اقصای مدینه
رسید و گفت إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ
سبحان الله این چه سر است و این سر هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ تمامت نیما و کمال یکسانی که بر حق تعالی نکیس باید و حرف ولی هرگز این بزناید
و چراین حرف بخواهد بیت راه می آورد دل برده رندان مست پرس * کین حال نیست
صوفی عالی مقام را * هم در کس تا دم در کشیم و اگر به اکثر مردان در یک دم سوزش
درین بر هم رسد ناچار بیچاره دم یک شده و بیخود رسد و بیخود شده و خوشتر شده بر چه مست
در بازار میسر دیده مردان دیدار یا توانند و آروغ برزنند که آروغ بدعت است
صحیح الحال صحیح المقال در حد عقل در این با اهلان سخن گویند و فلاح حقایق جوید
و إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ در کار دارند و با خود خارخار دارند و کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل زره
چه چون جواهر در بیضه اگر چه در ملکوت است در یقین کوی که مرتبه بالای از ناسوت
و ملکوت است و از عالم قلب نه آنکه دل مختصر که گوشت دل عرش رحمان است ملک
فراخ تماشاست که لا یسعنی أرضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن والقلب
مرآة الرب در کون کجا گنجد و ملک بیچاره بادی چه سد گرد تا در گرد ریم و اگر تا تاگیا
حرف زندان عربدان بخوانند و زبان مرغان ندانند سلیمان وقت باید تا در اسرار
بکشاید سخن مردان مر خود و نه قصه محاملات اهل ظاهر و علم ظاهر را این حرف که علیه العلم
حجابت الله الاعظم معتقد و در گذر تا العلم الله ربی و لنور الله شموسی و اگر به حیوانی بعضی
روایات در فضل انبیا بر ملائک توقف و در فضل ملائک بر مومنان اختلاف مع انه
خلاف الاجماع لیس در عقاید دینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب معتمد و لا معتمد علیها از عقیده
ما قلیه است اعتقاد ظاهر هم بران دارد در کار نشود در اسرار نشود مهر کردگار نشود بات هم و رحمت

سیادۃ المرسلین حبیب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم از مدارج النبوت

بدانکه احوال ذات و صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو قسم اند یکی آنکه در احادیث وارد اند
دوم آنکه مکاشفانِ اسرارِ حقیقت بدیدهٔ بصیرت دریافته اند بعضی از قسم دوم بیان نموده میشود
بدانکه انبیا مخلوق اند از اسمای ذاتیه حق و اولیا از اسمای صفات و بقیهٔ کائنات از صفات فعلیه
و سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم مخلوق است از ذاتِ حق و ظهورِ حق در وی بالذات است
چون اقتضای ظهور در اسماء و صفات بیشتر و ظاهر تر است هر صفتی و هر اسمی اظهار کرد آنچه مقتضای
معنی وی بود از جلال و جمال باقی ماند کنه ذات از بطون و کمون پس حقایقِ آن اسماء و صفات
ندا کردند که یارا الها اگرچه ما ظاهر کردیم این کمال را و مجال جلال و جمال را که بیرون از حد حصر و
از احصا است و لیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از آفتاب ذات بیهات
ابتهاج ما کجا و حقیقت ذات کجا اشارت رفت که من سید الکنم و بیرون آرم از ذات خود حقیقی را که
جامع جمیع کمالات اسماء و صفات و شیونات ذات باشد و اظهار کنم ظهوری را که عین بطون است
متصور بصورتِ بدیعه که جامع باشد انشاء بدیع شما را ممتاز باشد در حد خود و بکنه کمال که لا یدرک
و لا یوصف و نسبتِ شما با وی نسبتِ صفات باشد با ذات تا کامل گردد بدان نیامی بر علای
من پس شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود
پس انبیا و اولیا مظهرِ اسماء و صفات اند و محمد صلی اللہ علیہ وسلم مظهرِ ذات گشت و در حقیقت
وی مصدر جمیع موجودات است و لید از نزولِ وحی از حضرت از حدیث بمقام و احدیت
ظاهر شد بجمالی اسماء و صفات پس عاشق شد بر وی حضرت کما الیست مثل تعشقِ اسم بمسمی
و صفت بموصوف و هر معنی از معانی آن کمالات اشارت میکند بحقیقتِ خود مگر بسوی وی
و دلالت میکند بهویتِ خویش مگر بر وی پس اگر متحقق شود یکی از آن کمالات مشار الیها
معلوف خواهد بود و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت و صفتِ او نیست منحصر است در وی و او
از سمارا و ست و اگرچه انبیا و اولیا هم متصف اند بایں صفت و متحقق اند بدان لیکن وی مطلع حقیقت است

صفت است و فرق است میان حقیقت حق و کسی که متعین است بدان و همه اشیا را مظاهر
نور محمدی آن ظهور آمد و قول وی صلعم انا من الله والمومنون من نوری و فی روایة
انا من الله والمومنون منی اشارت بآنست و تخصیص مومنین اتفاقی و لموافقت مقام
است و چون نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول و نفوس و لوح و قلم
و عرش و کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخهٔ جامع
حقایق کونیه است و منتظم گشت بوی کارخانهٔ وجود و تشبیهی که واقع است در کلام صوفیا و حکما
و کملهٔ امت که ترتیب وجودات مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اسمی موجود نمیشود
مگر بوجود واحد و بلا او موجود نمیشود مگر بوجود اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا الی
موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد
عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عددی بیرون می آید عددی از آن
و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از آن چیزی در بیان
قابلیت وی صلی الله علیه وسلم که محمد مجموع عالم است زیرا که روح
وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از وست پس قابلیت وی تنها همچون
قوابل سائر موجودات باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض
قدس ذاتی اول بوی متوجه است و از وی بقیه مخلوق بر قدر قوابل ایشان پس وی
کل موجودات است و مراد ما است کل شیء و هو الکل والله کل الکل و جدید گفته
شده است هر دو بسوی خدا اگر در محمد ع و ست راه در آید در درگاه حق مگر امید وی شیخ میگوید
پس گم شود در وی و لاحق گردد بهر جمع دریا بوی همچو لحوق قطره بدریا و این لحوق بحر محمدی اشارت اوست در قول
حقیقت محمد و قف الانبیا علی ساحله در مکتوبی حضرت مجدد مرقوم است تا حرف چون جدای عز و جل ابعد
حال محمد را در یافت در کلمات الصادقین است بر عبد الاول صاحب فیض الباری شرح صحیح بخاری میگوید
روح سرور انبیا صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه ارواح است و منشا همه موجودات همچنانکه الله

فرض باید کرد و روح حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با سائر ارواح و لطائف و تصرف وے
دران ہمچو تعلق و تصرف آن روح علوے بود در نفس و بدن و جمیع لطائف بلکہ ہمہ موجودات
تحت تصرف آن روح مقدس باشد و انچہ ارباب کشف و شہود بیان کردہ اند کہ وراے
روح انسانی روح قدسی است اشارۃ بروح پر فتوح حضرت لولا اند بود صلی اللہ علیہ
وسلم انتہی در مکتوب سے و ششم حضرت قطب عالم شیخ ما شیخ عبد القدوس اسمعیل
صفی الحنفی گنگوہی قدس سرہ است جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق اللہ عشقی از مقام
محض غیب بود کہ آنجا جز عشق را سبقت نباشد پس آنجا معنی این حدیث آن باشد کہ اول
ما ظہر اللہ حبہ فی غیب الغیب عشقہ و عشق حق عشق محمد است علیہ السلام کہ دائرہ ازل
و ابد گرفتہ است وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ و اول ما خلق اللہ روحی از مقام روح اضافی
است کہ اشارت ازان در نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي است و اینجا جز روح محمد را سبقت نباشد
پس اینجا معنی آن باشد کہ اول ما ظہر وجودہ فی عالم الامر روحی و ہمچنین در مقام عقل
و در ہر مرتبہ از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک او کہ
اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و سر در آن این ہست کہ نقطہ اول ہمان
آخر است هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
اینجا علم عین موجود است موجود عین علم و دیگر بدانکہ عبارت مختلف است در ہر وقتی ملائم
آن گفتہ اند و مراد یکے ست یعنی ہمان و روح ہمان عقل ہمان چنانکہ آب در مظاہر مختلف ناحی
دیگر باید بر سبب ان مظہر و حقیقت او یکے است جنید گفتہ لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ اِنَائِهٖ انتہی و
ازینجا نظیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باعتبار حقیقت وے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
محال و ممتنع بذاتہ است چنانچہ در مقاصد العارفین حضرت شاہ عضد الدین میفرمایند کہ
رسول اولوالعزم اگر محیط اعظم باشد آنرا خاتم گویند و محیط کسی ہست کہ حقیقتش محیط
جملہ حقائق باشد و بالاے مرتبۂ او ہیچ مرتبۂ اعلی نباشد و خاتم نبوت یکی بیش نیست

ما آن خاص وجود مقدس محمدی است صلی الله علیه وسلم انتهی ودر کمالی است اول پرتو
احدیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم پدید آورد چنانکه گفت انا من نور الله والمومنون منی انتهی
شعر قصیدهٔ حضرت علی کرم الله وجهه در بیان است ـه خلقت مبرا من کل عیب *
کانک قد خلقت کما تشاء * مولانا شاه ولی الله در رسالهٔ در الثمین میفرماید اخبرنی والدی
انه رای النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام فبایعه ولقنه النفی والاثبات علی طریقة الصوفیه
فبایعنی کما بایعه النبی صلی الله علیه وسلم ولقننی کما لقنه النبی صلی الله علیه وسلم ترجمه
خبر داد مرا والدم باینکه دیدند نبی صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب وآنحضرت
از ایشان بیعت گرفتند وتلقین فرمودند نفی واثبات (یعنی ذکر لا اله الا الله) را بطریقهٔ
صوفیه پس والدم از من بیعت گرفتند چنانکه نبی صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان گرفته بودند
وتلقین کردند مرا چنانکه ایشان را نبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقین فرموده بودند ایضا
حدثت بامره هم اخبرنی والدی انه کان مریضا فرای النبی صلی الله علیه وسلم فی النوم فقال
کیف حالک یا بنی ثم بشره بالشفاء واعطاه شعرتین من شعور لحیته فعافی من المرض فی الحال
وبقیت الشعرتان عنده فی الیقظة فاعطانی احدهما فهی عندی ترجمه خبر داد مرا والدم
اینکه ایشان مریض بودند پس دیدند نبی صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب پس آنحضرت
فرمودند ای پسرم حال تو چیست پس بشارت دادند آنحضرت بایشان از صحت مرض
وعنایت فرمودند بایشان دو موی مبارک از موهای مبارک ریش شریف خود پس
صحت وعافیت یافتند فی الحال از مرض وباقی ماند هر دو موی مبارک نزد والد خود در بیداری
ووالدم یک موی از آن هر دو بمن دادند پس آن موی مبارک نزدم موجود است
ایضا اخبرنی سیدی الوالد قال اخبرنی الشیخ السید عبدالله القاری قال حفظت القرآن علی
قاری زاهد کان یسکن فی البریة فبینما نحن نتدارس القرآن اذ جاء قوم من العرب یقدمهم سیدهم
فاستمع قراءة القاری وقال بارک الله اقرأت حق القرآن ثم رجع وجاء رجل آخر یرید الکتب البری

فاخبران النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبرہم البارحۃ انہ سیذہب الی البریۃ بفلانیہ لاستماع قرأۃ القاری
ہناک لما ان السید الذی کان یقدمہم ہو النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال و قد رایتہ بعینی ہاتین واللہ اعلم
ترجمہ نیز خبر داد مرا جناب والد من گفتند خبر داد مرا شیخ من سید عبد اللہ قاری گفتند
حفظ میکردم قرآن شریف را از قاری زاہد و او بود در صحرا ما و او شان باہم تلاوت قرآن شریف
میکردیم ناگاہ آمد قوم از عرب و پیشوا سے او شان سردار او شان بود و پس شنید قرات قاری
و گفت برکت دہد ترا خدا تعالے ادا کردی تو حق قرآن را پس واپس رفت و آمد شخص دیگر
درین مجلس و خبر داد با ینکہ نبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خبر داد او شان را وقت شام بانکہ
خواہد رفت طرف صحرا سے فلان برا سے شنیدن قرات قاری اینجا و خبر داد او مارا باینکہ
آن سردار کہ پیشوا سے قوم بود آن نبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بودند و گفت تحقیق دیدم
از ہمین ہر دو چشمہا سے خود واللہ اعلم ایضا اخبرنی والدی سالتہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم
سوالا روحانیہ عن معنی قولہ کنت نبیا و آدم منجدل بین الماء والطین ففاض علی روحی من روحہ الکریمۃ
صورۃ المثالیۃ التی کانت قبل ان یوجد فی عالم الاجسام وان فیضانہا فی الحضرۃ المثالیۃ کان
عند کون آدم منجدلا بین الماء والطین وانہ صلی اللہ علیہ وسلم ظہورا تاما فی تلک الحضرۃ وہو المعبر
بالنبوۃ فی ہذا الحدیث ولذلک لما وجد فی العالم الجسمانی انتقل معہ القوی المثالیۃ الی العالم الجسمانی
فظہر من العلوم مالم یکن بحساب ترجمہ نیز خبر داد مرا جناب والد من کہ او شان سوال کردند
از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سوال روحانی از معنی حدیث کنت نبیا و آدم منجدل بین الماء
والطین یعنی بودم من پیغمبر و آدم خمیر کردہ شدہ درمیان آب و گل پس فیض داد بر روح
او از روح بزرگ خود صورت مثالی چنانچہ بود قبل ازانکہ موجود شود در عالم اجسام و ہر آئینہ فیضان
در حضرت مثالی بود نزد بودن آدم خمیر کردہ شدہ در آب و گل و ہر آئینہ برا سے آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بود ظہور تام درین حضرت و آن تعبیر کردہ شدہ ازان حضرت صلی علیہ و الہ وسلم بہ پیغمبری
درین حدیث و برا سے آنکہ ہر گاہ موجود شد در عالم جسمانی منتقل شد با او قوت مثالی بعالم جسمانی پس ظاہر شد

و هیچ نبی نبود مگر آنکه نبوت و تشریع گرفت ... روحانیهٔ او صلی الله علیه وسلم پس شرائع همه انبیا شرائع آنسرور بود
که انبیا صلوات الله علیهم از روحانیت آنسرور صلی الله علیه وسلم و مشکوة آنسرور گرفته رسانیدند پس مثل او
در وجود نه پیدا شده و نه موجود خواهد شد بعد او و در وجود در افاضت مثل ندارد و اطلاق صفت ختم بر وست
که نبوت را او ختم است و جامع است و هر که گرفت هرچه گرفت از او گرفت و چونکه نبوت او صلی الله علیه وسلم اکمل
نبوت جامعه است و تشریع نیست مگر از او صلی الله علیه وسلم پس بعد او تشریع نخواهد شد هرگز و نه احتمال او و تشریع بوجه
مختوم گشت و حاجت تشریع باقی نماند پس از معنی ختمیت لازم آمد که بعد وی تشریع نباشد و نه دیگری
مشرع پس صادق شد لا نبی بعدی و لایح شد که از لوازم بودن افاضت نبوت و ولایت از و انقطاع
نبوت است بعد او صلی الله علیه و آله وسلم پس تفسیر مولوی تفسیر لازم ختمیت است و نیز از بودن جود
در وصلی الله علیه و آله وسلم لازم آمد که هر که باشد در زمان او و ما بعد او متبع شرع او باشد و نیست ممکن
که بر شرع دیگر باشد انتهی ایضاً شاه عضدالدین میفرمایند که اسم آمر اگر این اسم بر سالک تجلی کند رسول گردد
و آن بر خاتم انبیا ختم شد حقیقةً و لیکن بمجاز نیابت بر مجتهدین تجلی میکند ایضاً مولانا موصوف در شرح مذکور
مینویسند شیخ اکبر قدوهٔ محققان رضی الله عنه فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریعی مجتهدان باقیست
و حدیث لا نبی بعدی از ضروریات دین است که نبوت و تشریع بآن سرور صلی الله علیه وسلم ختم است
و بعد او صلی الله علیه وسلم تشریع نیست مقصود شیخ اکبر از بقای نبوت عامه است که یک مرتبه
در ولایت است که در ان مرتبه انبای از غیب میرسد چنانکه حدیث یافته که مقام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بود نیز یک نوع ست و آنچه شیخ اکبر قدس سره در مقام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بیان فرمود
که صدیق وحی موحی بر رسول علیه السلام از ان مقام می شنید که رسول علیه السلام می شنید و اخذ میکرد
از زبان این رسول مقبول نیز یک نوع ست ازین مرتبه و این مرتبه را الشیخ نبوت عامه نام نهاد برای اینکه
انبای غیب میرسد و انبای غیب در اکثر بغیر احکام شرعیه باشد و گاهی بعضی را انبای احکام شرعیه نیز میشود
و لیکن نه مطلقاً بلکه باحکام مقرره در شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم بدون زیادت و نقصان و انبای
باین وجه میشود که خبر تعیین مقرره محمدیه علیه السلام میشود و درین هیچ شائبه تشریع نیست

بلکه موقوف شریعت مقرر رسول خاتم الرسل است و بعضی امام محمد مهدی موعود و احکام شریعت نبیه
نا معلوم شود و قول مجتهدان که واجب العمل است نیز جهت است که آنکه در تشریع اجتهاد
رفته و مرد و حکم صریح با اجتهاد مجتهد متبع او واجب گردانید پس این تشریع تشریع رسول است
صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت الله بلسان رسول خود که علما وارثان انبیا اند و معنی تشریع
وراثت همین است که گفته شد پس حق الیقین شد که تشریع جدید اصلا باقی نیست و مختوم و منقطع
شده و مفصل این اجمال در شرح مذکور است ایضا حضرت شاه عضدالدین
در میان مجردات می فرمایند که متکلمین آن را جواهر خوانند و محققین عالم ارواح
مجرده و لوح است عقل و نفس که آن را ملک و روح مفوح گویند و مجموع عقول عالم جبروت
و آن را حقیقت محمدی و روح القدس و روح اعظم و درة بیضا و قلم اعلی و عرش مجید و ام الکتاب
و لوح قضا و عقاب و ظل اول و مبدأ الظهور و عقل کل گویند و عالم امکان و جمع الجمع و بدء الکل
و مقام است و انسان را اصلا و مطلقا بدان تعلق و تصرف نیست جهت مزید استعظام این
و ما بود است تعین اول و ظهور اول و تجلی اول و قابلیت و عشق و برزخ من الظهور و البطون و
مرتبه ولایت مطلق و علم مطلق و وجود مطلق و احدیت الجمع و وحدة الحقیقة و مقام او ادنی
و برزخ البرازخ و برزخ کبری و حجاب عظمی این همه از اسمای حقیقت محمدیست علیه السلام بقول عارف
موحد و ذات صرف و عین ذات وحده لا شریک است و سر در ظهور خود وحده لا شریک
و بدانکه ظل شی واحد واحد بود و ایضا حضرت شاه عضدالدین می فرمایند که محققین می فرمایند که حق سبحانه در عیان
اظهار قدرت خود اختیار است و دائم شرح احکام و معلومات ازلیه مختار است پس همین اظهار
حقیقت محمدیست علیه السلام مولوی جامی قدس سره پری رو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن
برآرد بود وجه صلی الله علیه وسلم در تحقیق اتم خود خاتم الرسل پس آنکه در صفات خود
خاتم الرسل است در ذات خود خاتم الرسل است ایضا مولانا جامی قدس سره جمال مطلق از قید مظاهر بود
بنور خویش ظاهر بود لیکن نمی ظاهر بشد زان بعد ظهور است او ظهور اول و تجلی اول و تعین اول

وعقل و قابلیت اولیٰ علم مطلق و وجود مطلق و وحدة الحقیقة و وحدة الکل از ان حقیقت محمدی مراد دارند
واز ان جملہ اسمائی کہ بالا گذشت یعنی وحدة الکل و وجود مطلق و علم مطلق و غیر ہم انچہ اسماء مرتبہ وجوبست
وشریک واجب ممتنع بذاتہ است عادم صرف قائل شریک آن مشرک قولہ تعالیٰ ان الشرک لظلم عظیم
وازرابطہ بین الظہور والبطون سبب میان الظہور والبطن البواطن یعنی کنہ ذات مراد دارند کہ اوست علیہ السلام
موجود از کنہ ذات حق وخلق موجود اند از وے صلی اللہ علیہ والہ وسلم واز در بیضا نور اللہ واز ام الکتاب
واز عقل الہٰ واسطہ معرفت مراد دارند وحجاب عظمت حجابی ست کہ در وقت رویت صفاء آن بود وارتفاع
آن نبود زیرا کہ در ارتفاع آن عدم محض را کہ رویت لازم آید اما ان حجاب باقی ست مانع رویت نیست
وحجاب فانی مانع رویت ست پس پیدا انکہ بیواسطہ برزخ کبریٰ ہیچ کسی را در ان درگاہ بار نیست مولانا محمد قاسم
در قصیدہ حجازیہ میگویند شعر تو آئینہ ہے کمالات کبریائی کا ٭ وہ آپ دیکھتے ہیں اپنا جلوہ دیدار محمد صادق
در کلمات الصادقین کلمہ از کلمات شیخ حمید الدین ناگوری مینویسند قومی را گمانست کہ
آن نقش کہ در آئینہ پدیدار است نقش آئینہ است آئینہ صفا دارد و آفتاب ضیاء و صفا مشاکل است
مر ضیا را چون ضیاء آفتاب در صفا آئینہ پدید آید در آن حال اگر در آئینہ بینی ہیچ نتوان دید
زیرا کہ بیکدیگر مستغرق شدہ یکے شوند و ہیچ عاقل در آن وقت بقوت عقل بصفاء آئینہ
و ضیاء آفتاب اشارت نتوان کرد زیرا کہ در حالت اتحاد ہیچ چیز را مدخل نیست وحضرت
قطب عالم میفرمایند کہ حقیقت آئینہ نہ آہن است بلکہ آن آنست کہ می بینی در ان اعلم علم الیقین
انچہ از پرتو آن است و آنجا صورت نبود و مجاز نباشد بے مثلی و بے کیفی بود و تجلی کہ
ہمان آئینہ و ہمان بینندہ انتہی و پیدا انکہ آئینہ ذات احمدی متحمل تاب آفتاب احدیت است
و دیگر آئینہ ہا تحمل تاب آفتاب ذات محمدی دارند و مستفیض از فیض اوست و علیٰ
ہذا القیاس قول صدیق اکبر ست کہ من خدا را در جان محمد مے بینم ایضاً قولہ رہا جمال پہ تیرے
حجاب بشریت ٭ نجانا کون ہے تو کچھ کسی نے بجز ستار ٭ در مدارج النبوة است
کہ ہیچ فہم و قیاس بحقیقت مقام آنحضرت و کنہ حال وے عظیم صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ

دوالہ یک وجود دوانند دو وجود دو یک الہ سزانہ انتہی یک ذی ظل یک ظل و دو ظل جز یک ذی ظل صورت نہ بندد و اشارہ معاشقہ کہ در قول بالا گذشت در تثلیث راست نیاید جز فساد روئے ندارد و یک الہ و یک وجود یعنی وجود مطلق کہ آن حقیقت محمدیست علیہ السلام دانچہ کہ حضرت یحیٰی منیری در غلبۂ سکر ابلاء فی قدرت کامل حق سبحانہ نگریست و بطرف اعلیٰ برزخ کبریٰ کہ بوجود قدیم و بواجب الوجود است نہ دید و ندانست بودن آنجناب برزخ میان حقیقۃ حق و حقائق کونیہ کہ مقام دمی جامع است مر کمالات الٰہیہ و خلقیہ را صورۃ و معنًا داوست موجود از کنہ ذات حق و خلق موجود اند از وسے و بطرف اسفل او کہ وجود محدث و ممکن و مخلوق است و در مرتبہ نزول پایان تر فرو دوسے بنظر کامل دید ناچار گفت اگر خواہد در لحظۂ صد ہزار چون وسے علیہ السلام بآفریند کما مر علی بایزید رحمۃ اللہ کہ گفت لوائے ارفع من لوا محمد علیہ السلام تفصیلش در ذکر حضرت محی الدین مذکور است و قول حضرت مجدد است کہ خدا را بستیم محمد را یافتیم و محمد را جستیم خدا را یافتیم و قاضی القضات ہمدانی است انچہ نزد خلق خدا است نزد ما محمد است و انچہ نزد ما محمد است نزد خلق خدا است پس شریک وے علیہ السلام در مرتبہ وجوب محال است کہ آن منافی الوہیت است و باید دانست چنانچہ خورشید خطے و عکسے نورانی بین الضیاء و الظلمت بیرون می آرد از ذات خود و خود منظہر و منعکس در آن میگردد و پس آن عکس مظہر و تجلی و برزخ و ظل اوست و خورشید در اصطلاح صوفیہ نور را گویند و ظاہر است کہ ضیاء نور مظہر و تجلی او یکے است و خود اوست و متجلی ہمان ضیاء و ہمان نور مولوی محمد اسمٰعیل شہید در مثنوی سلک نور میگویند جناب حبیب خدا

سید المرسلین ٭ شفیع الوریٰ ہادی راہ دین ٭ زبان اوسکی ہے ترجمان قدم ٭ ہوا باغ دین جس سے رشک ارم ٭ بظاہر ہے جو مقطع انبیا ٭ حقیقت میں ہے مطلع الصفیا ٭ ہوا اول سب سے ہر طرح اوسکا نور ٭ بظاہر کیا گو کہ آخر ظہور ٭ جو اسمین تامل ذرا کیجئی ٭ ابھی نکتہ بار یک پا لیجئی ٭ کہ حبیب سب سے وہ اکمل انسان ہوا ٭

نشان بے نشان خود دران نقطهٔ نهان یافت واز یک فروغ رخش هژده هزار عالم با عیان ساخت
چون نهایت آن نقطه بیهایت دید قُل رَبِّ زِدْنِی عِلْماً آغاز کنایت آمد پس درخت احدیت را این
نقطه تخم آمده بود ناگاه درخت در تخم تمام توان گفت پس شک نیست که از شجر ذات میوهٔ رفیع وجود
محمد آمد صلی اللہ علیہ وسلم بیت حق بین بباش دیدهٔ احول مگیر مشو * احمد احد یکی است
تو از گوش جان شنو * اهیهات هیهات از آنگاه که از بحر احدیت آفتاب وحدت بر آسمان واحد
طلوع شده وظلمات کفر بروشنی شعاعش محو مطلق گشت وسیرش تا بحد غرب وطیرش
تا بمقام نهایت و هرچند که میرود بجز خدا خود را هیچ سیمی یا بد باز بر تخت حیرت طلوع میکند
هر دم بسوی قبلهٔ حقیقی رجوع میکند اما از غایت غیرت ورشک هر دم تپان است یعنی
شعاع رخش که در آئینه های ظهور ظاهر گشته و بر حسب آئینه شهود مختلف در نمود ار آمده او را
جهت در عین حضور ما ابصر بر آورده که بآیت رب محمد لم یخلق محمداً ناگاه از مقام هویت ندائی لطیف
لطیف در رسیده که لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم یعنی نیست چیزی غیر من جز من ونیستم من مگر تو
و هستی تو مگر همه پس مراد از رحمن ظهور ذات حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مراد از رحیم کنایت
بنور اوست که بعبارات ظهور یا انواع ظهورات ظاهر است یعنی اصل توئی که هر جا هست فرع
هر چه بینی همه دانی آن توئی وخویش را بشناس صد چندان توئی ویا آنکه صحو وسکر این هر دو
عشق است و ممات و حیات هم نتیجهٔ این دو صفت محمد است صلی اللہ علیہ وسلم و سکر صفت
محض ذات یعنی هر بار که محمد خود را خواست خدا را یافت و دریافت خدای نهان یافت
محمد است و نا یافت محمد ممات جمیع موجودات است و هر بار که خدا خود را خواست محمد را یافت و دریافت محمد شهود
ذات و ظهور کائنات است انتهی و باید دانست که بعضی جهال بسبب او سبب ناحق شناسی
مراتب نزول بسوی علیہ السلام بر احوال خود حمل نمایند چنانچه در زبدة المقامات است اما علم
تکمیل وارشاد بر عکس ظهور خوارق است زیرا که در مقام ارشاد هر چند نار الفقر کاملتر که ارشاد وحصول
مناسبت از آن مرشد و مسترشد در کار است که منوط بنزول است و پیدا است که بر غایب آن ست

و ذل عاشقان نه آنست ذل آنجناب صلی الله علیه وسلم را با ذل ازل مخلوق وکمینه ترین مردم نسبت
و همند نعوذ بالله منها و خود وی حضرت قطب عالم تفسیر ذلیل بلفظ محتاج کرده اند و ذلیل اسرا آست
که در بود نمود خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم احتیاج بوجود قایم حقیقی میداشتند و از کمال فنا همگی آن ذات
خود را در رضا و تسلیم صرف کرده من کل الوجوه بود خود را در بود حق نیست نابود نموده بقعر
دریای فنا چو غوطه خوردند ❊ جز حق همه را وداع کردند ❊ مثنوی ❊ چیست تعظیم خدا افراشتن ❊
خویشتن را خوار خاکی داشتن ❊ چیست توحید خدا آموختن ❊ خویشتن را پیش واحد سوختن ❊
ایضاً من بدان افراشتم چرخ سنی ❊ تا بلندی عشق را فهمی کنی ❊ خاک را من خوار کردم یکسری ❊
تا ز ذل عاشقان بویی بری ❊ خاک را دادیم سبزی و تری ❊ تا ز تبدیل فقیر آگه شوی ❊
ایضاً رفت موسی بر طریق نیستی ❊ گفت فرعونش بگو تو کیستی ❊ قوله رفت الخ یعنی مناسبت
با دیپیدا کرده گفت من مقلم رسول ذو الجلال ❊ حجت الله ام امان از هر ضلال ❊ این کلام
عروج است گفت موسی نسبتم از خاک دانش ❊ نام اصلم کمترین بندگانش ❊ و هم این سخن
در مرتبه نزدل است انتهی و هم در خیالات عشاق است و باید دانست آری عاشق مثال
مستسقی است هرچند که مینوشد مجوش سیرابی ممکن ندارد و از غایت تشنگی محبت دریا را
به قطره نمیشمارد لاجرم در عین وصل فراق میپندارد الا آنکه عاشق را از معشوق طرفة العین
جدائی نیست و مراد از فراق اضطرابی عاشق است یعنی از بی نهایتی حسنش هر دم
مضطرب میباشد و ناله یا لیت رب محمد لم یخلق محمداً از دوری نبود بلکه از محض قرب بود
زیراکه هرچند نزدیک تر حیران تر انگه چون در رشته احدیت گره میم حقیقت محمدی که در رو حدت
واه است یکایک بیفتاد و از برای حل آن هرچند قصد کرد هیچ نوع نگشاد لاجار بجز از ناله
زبان عجز کشاد که مالیت رب محمد لم یخلق محمداً آری بجز این درو روی نداشت که خود را
در میان می یافت و مراد ازین گره همین دل است و مراد از دل آئینه ذات است حق
سبحانه تعالی چون در آئینه نظر میکند خود را می بیند چنانچه بست و خود مراست پا به

چنانچه بود این گرهی ست که کس نکشود و کس نگشاده هرگز کشاده نگردد و می که کشاده گردد الا بکلید
واحد القهار گردد لیکن قیاس ناتم گردد و شرح این لغز است ما یفهم من فهم و این گرهی است
که در کنه این گره هیچ ادراکی مدرک نشود و هر صورتی که شمار سازی و هر دوئی که مانند
رسید الهی پس گویم هم رسید دل عاشقان و عجز و نیاز و انکساری و محتاجی و آنچه حضرت
قطب عالم فرموده اند که مشاهده کردم حضرت رسالت مآب را مشاهده و سه حضرت هم در
مرتبه بود که گفته شد والله اعلم و در مدارج النبوت آمده است که اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه خلق عالم
و آدم نور محمد است صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث صحیح وارد شده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ
و سائر مکونات علوی و سفلی از آن نور و از آن جوهر پاک پیدا شده از ارواح و عرش و قلم
و لوح و جن و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت از آن وحدت و ورود و ظهور
مخلوقات از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْل
نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَم نیز گفته اند که مراد بعد العرش
والماء است که واقع شده است وَکَانَ عَرْشُهٗ عَلَی الْمَاءِ و در بعضی احادیث تصریح بدان
واقع شده است و آمده است که خلق ما بعد از عرش است و آمده است که چون حق تعالی گفت قلم را
قلم گفت ای پروردگار تعالی چه بنویسم گفت بنویس مَا کَانَ وَ مَا یَکُوْنُ اِلَی الْاَبَد
پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و گفته اند که آن عرش و کرسی و ارواح و غیره آن
و خلق بودن وی صلی الله علیه وسلم از آن سابق است و نیز وجه تواند که مراد از مَا کَانَ
صفات و احوال آن بوده باشد که اول وی در این عالم ثابت است و از مَا یَکُوْنُ آنچه در آخر ظاهر
گردد و در دنیا و ثبوت آنحضرت ثابت بود در آن عالم و در فضل آنحضرت آمده است حدیث
سلمان که جبرئیل فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را
خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدا نکردم هیچ چیز را گرامی تر بر خود از تو پیدا کردم دنیا و اهل
دنیا را تا که بشناسند ایشان کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی

پیدا انیکر دم و نیارا پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وے و میدرخشید
از جبین وے پس از ان سرایت کرد در تمام اعضا و تعلیم کرد حق تعالی به برکت این نور آدم را اسمای
جمیع مخلوقات و امر کرد ملائکه را بسجود وے و چون آدم را در بهشت در آوردند پس تزویج کرد حضرت
عزت آدم را با حوا و خطبه خواند به کلام اقدس خود و بدانکه بعادت الهی بران جاری بود که حضرت حوا
در هر ولادت پسر و دختر توام می زائید الا شیث تنها بوجود آمد تا نور نبوی مشترک نباشد
و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که نهد این نور را مگر در نساء طاهرات و شیث
نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود این وصیت و نقل کرده
می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالے این نور را به عبد المطلب و ولد وے عبد الله
و پاک گردانید و سبحه تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت بدانکه استقرار نطفه زکیه محمدیه
در صدف رحم آمنه در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت
امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را فاضلتر از لیلة القدر داشته و در اخبار آمده که درین شب
در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار قدس منور سازند و در جمیع طبقات سموات و بقاع
ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش نه کم
در شکم مادر بودند بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل
بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در دوازدهم
ربیع الاول بود چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود
و چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وے صلی الله علیه وسلم
خلوت و گوشه گیری از خلق پس بخلوت مے نشست که در کوه حرا که از جبل نور گویند و از انجا اگر بدید
بجمال کعبه روشن میکرد و عبادت میکرد و متوجه بجانب عزت و مستغرق مے نشست و اختلاف
کرده اند در انکه عبادت وے دران خلوت بفکر بود و یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی
و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام با هرچه ثابت میشد نزد وے یعنی از شرائع انبیا یا

وعنایت است و کسب و عمل را دران مدخلی نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب * ولا نبی علی
غیب بمتهم * نعم ولایت نسبتی و معنی است که کسب و ریاضت را دران مدخلی و تاثیری هست
که بوی کشف بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معنی حاصل گردد اما نبوت
قرب خاص و نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس است و او را
جبرئیل امین گویند بمحض اصطفا و اجتبای الهی حاصل میگردد چون آمد او را فرشته و بوی گفت
مژده باد ترا ای محمد صلعم که من جبرئیل ام خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی برین
امت بر جن و انس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد صلعم آنحضرت فرمود
من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در بر گرفت
جبرئیل مرا و بفشرد مرا چندانکه طاقت من با وی بود و لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است
و ظاهر هر دو معنی اول است و همین تصریح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را
و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم باز در بر گرفت و بفشرد چندانکه طاقت رسید مرا پس بگذاشت
و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم سوم باز گرفت و بفشرد و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن
از شر شیطان فرمود آنحضرت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله
الرحمن الرحیم پس گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الخ یعنی تو بحول و قوت
خود منکر تایید و تقویت ما که پروردگار و معلم توایم بخوان و این در بر گرفتن و بفشردن
تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت تا متحلی
بقبول وحی و خالی از شغل ما سوای آن گردد و راقم گوید صوفیه رحمهم الله تا حال آن
سنت جاری میدارند که القای همت باطن در سینه مریدان میفشرند و اسی بر منکران
این سنت نیز اشارت است بنقل این قول که القا کرده میشود بر دو سه تا آنکه آمده

إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا و اشارت است بآنکه از ثقل تحمیل و وساوس است
چه تحمیل و وساوس را تاثیر و تصرف در جسم می‌باشد و تکرار از برای تاکید و تقریر معنی
است که ذکر ثقیل و در اینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که جواب یا
اُمّی کلامی را بتعلیم و تلقین غیر چه تعهد دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که حضرت
داشت و امیت که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب وارد است تکرار دست
وهیبت آن مقام بوده باشد اما شراح حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی
آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد آن سرور فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده‌ام
پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منقوش بود بیرون آورد و گفت بخوان
فرمودم خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی‌بینم پس جبرئیل او را
بجوشم گرد و بقیه الی آخره و این معنی مناسب است بابیات بعد از آن جبرئیل پای
بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت تا بآن شکل آنحضرت را تعلیم وضو کرد
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز بگزارد و آنحضرت بوی
مقتدی شد و گویند از اینجا است که الآن آن سنت در میان مشایخ جاریست که مرید را
بوقت تلقین وضو کردن و دو رکعت نماز خواندن فرمایند پس عروج کرد جبرئیل و رجوع کرد
آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذشت بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله
پس آنحضرت بازگشت و حال آنکه می‌لرزید قلب شریف وی و در خدیجه درآمد و گفت
زملونی زملونی پس پوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیم و ریختند بر روی
آب سرد تا رفت از وی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را که بترسیدم
بر نفس خود یا در علت سقیم و گفت خدیجه نه بخدا که خوار نسازد ترا خدای تعالی ترا در علم
سبب آنکه تو صله رحم بجا می‌آری و بار عیال می‌کشی و مهمانداری میکنی و حاجت
مند هیچ میم را و کسب میکنی و خوب روئی و خوش خلقی و نیک خوئی میکنی با خلق پس بعد از

خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را پس بردن خدیجه آنحضرت را به سوی ورقه بن نوفل پس گفت خدیجه
ای ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید این ورقه هم سن عبدالله بود والد شریف
آنحضرت پس گفت ورقه چه بینی یا محمد پس خبر داد آنحضرت آنچه میدید پس گفت ورقه این ناموس
است که بر موسی نازل میشد بشارت باد ترا ای محمد که رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن
پیغمبری که عیسی بشارت داد که بر موسی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است وزود باشد
که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار گفت ورقه اگر یابم من روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی
پس دیر نشد که ورقه وفات یافت و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت
که بر وی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان آورده بمن مراد بقس ورقه است و قس
و قیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند در دین و علم و قصه بردن خدیجه آنحضرت را
نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار در وقت حیرت و اشتباه
از علماء و اهل بصائر لازم است تا راه بمقصود نمایند و ازینجا تمسک صوفیه و طالبان و سالکان
طریق است در عرض معاملات و وقایع خود بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه متعارف
و معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه و آمده است که آنحضرت بعد از دخول
حرا پیش از ان آوازها میشنید که از هر جانب میآمد یا محمد و یا رسول الله
و هیچکس را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و با آن شاد میبود خواه مراد
روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین و از هر سنگ و گیاه سلام میشنید بدانکه
علماء وحی را مراتب عدیده گرده اند اول رویاء صالحه عن عائشة رضی الله عنها که اول ما بدئ
به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة الرؤیا و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل
فلق الصبح ثانی انچنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف وی علیه السلام
بی آنکه ببیند آنحضرت او را چنانچه فرمود که روح القدس دمید در دل من ثالث آنکه متمثل
میکرد جبرئیل آنحضرت را به صورت مردی تا آنکه آمد است مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درای

حال وحی خفی غیر متلو است و آن را کلام قدسی و حکایت عن الله تعالی گفت هر چند از خود
هیچ نگفت مگر بقوت وحی دوم وحی جلی سفته و سوم حدیث است و آن کلام اوست و هیچ نسبت
نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ مقام
اوست سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطا میفرماید مصطفی را حق بدان
وحق به بین بما مصطفی بدلو رب العالمین مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند اکنون باید دانست
که بود وی صلی الله علیه وسلم نیکوتر از مردم باعتبار خلق و نه زدند ملازمان و خدمتگاران را چنانچه
میزدند بنا بر تقصیر غلامان و کنیزکان و بود آنجناب ملایم و مهربان طبع و نبودند طبیعت ناملایم و کدورت
داشته و نبودند صاحب بخل و عیب و سخت کلام کننده و ناامید نمیکردند محتاجان را از خود و راه
نومیدی را در ذات خود منازعت و مخالفت بخلاف حق نمیکردند گفت انس بن مالک خدمت کردم
رسول الله را صلی الله علیه وسلم ده سال پس نگفتند در این مدت کلمه اف گاهی و نگفتند بر کاری
که کردم آنرا که چرا کردی و پس از غایت خلق بر ترک آن کار چرا و تنبیه نمیکردند انتهی و چون جفا
شعرا و خطباء بصحبت آنجناب می آمدند بالتفات کمال مألوف و مربوط میساختند آنها را
و بکلام دلنشین و سخن شیرین مخاطب میشدند آنها را بطرف خود تا الفت و موانست
گیرند و بشرف ایمان و ایقان مشرف شوند و گفت خارجه بن زید بن ثابت که موافقت میکردند
یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر امور آخرتی و دنیوی و جور و قصور اعلی آخره شارح گوید
این قول بنا بر تاکید واقع شده تا متنبه شوند و اقتدا کنند بخلق رسول صلی الله علیه وسلم
و نبودند وی حضرت عیب جو و بدخوی و تند طبیعت و وی حضرت سخاوت مانوس
کسی از آن حضرت ناامید و مایوس نرفتی و اگر کسی مسافر اهل حاجت بی محابا بگفتار درشت
درشت پیش آمدی بر معذوری آن اهل حاجت خیال فرموده صبر میفرمودند و بر روای حاجت
اهل حاجت امر میفرمودند مرویست که آمد زنی نزدیک آنجناب و گفت یا رسول الله مرا با تو کاری است
فرمودند موافقت میکنم و میروم همراه تو هر جا که می نشینی نشینم با تو تا که ادا کنم حاجت تو

طعام مکلف و ممتاز نخورده اند رسول الله بر خوان و نخوردند نان تنک تا وقتیکه سفر کردند بدار البقا
گفت انس بجای بردیدم آنجناب را که قطع میکنند کدو را گفتم از بریدن کدو چه فائده است فرمودند نبی
صلی الله علیه وسلم که او فرمیسازیم باین قطع کدو طعام خود را زیاده است که دعوت کرد
رسول الله را خیاطی پس پیش آورد نان جوین و شوربه که دران کدو و گوشت خشک انداخته بود
و گفته است انس پس دیدم رسول الله را که میجوید کدو را از کاسه پس همیشه دوست میداشتند
کدو را از آن روز که محبت آنجناب با کدو برین ظاهر شد و فرمودند رسالت مآب بعمر بن
ابی سلمه را که بخور از دست راست خود و از جانبی که متصل تست شافعی رضی الله عنه تصریح کرده بود
نموده یعنی واجب است که تناول نماید طعام را از طرف که قریب بخود است و بود رسول
صلی الله علیه وسلم دائم الفکر و متواصل الحزن که از سینه مبارک وے حضرت مثل دیگ
جوش میزد از حالت رقت و بود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نماز میکرد ایستاده تا آنکه
آماس میگرفت هر دو پاے مبارک وے گفت ابوهریره پس پرسیده شد از آنحضرت
آیا تکلف میکنی در نماز این قدر که آماس گرفت هر دو پاے حال آنکه نازل شده که الله تعالی
تحقیق بخشیده مر ترا هر چیزیکه سابق شده و چیزیکه لاحق است از جنس گناهان آنحضرت فرمودند
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ترک کنم این مشقت عبادت را پس نباشم بتقاضای ترک
بنده شاکر و نماز عشا ادا میکردند آنجناب در سوم حصه اول شب که نماز عشا الوقت مستحب است
بعده در نصف لیل یا ثلث بیدار میشدند و نماز تهجد ادا میکردند و نماز تهجد از دو رکعت تا دوازده رکعت
سوای وتر عشا آمده است و بود نبی علیه السلام که ادا میکردند نماز چاشت و اشراق و بعد
ادا میکردند آنجناب چهار رکعت بعد زوال آفتاب که آنرا نماز سنت زوال میگویند و بعضی گویند
که آن سنت ظهر است و بود وے صلی الله علیه وسلم که روزه میداشت از ابتدای
هر ماه سه روز و روزه ایام بیض مختار اهل الله است و آن در تاریخ سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه افضل است و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض ها بالائی تهبند

رسم و دستار زیب تن میکردند که اسپ سوارش باشد دست سے بودی و پیاده هم آمده است
و عمامه سیاه هفت درعه بر دوش سے بستند گفت عبد الله این حال در بود مرا سیر سیدا
سردار را بر خود راست یعنی کوتاه کن گفتم یا رسول الله این جا در است یعنی وضع این جا و
ازار زیست تا ممنوع باشد و رازی آن در موده بمالک مگی اسوب اعتقاد آیا نیست ترا
درین متابعت شارح شمائل ترمذی گوید متابعت مطلق آنست که اقتدا باید بود مگر
وجوه در لباس خواه آن ملبوس موضوع باستعمال تابع باشد یا نباشد رادیم گوید کریا و یا عمامه
و عمامه موضوع باستعمال در مروجه زمانه حال نیستند و دعوی ادای سنت نمیکنند ا
مگر صریح اگر ملت سنت باشد و سے پوشیدند عثمان رضی الله تعالی عنه ازار هم
و دستار میگفتند همچنین بود ازار صاحب من یعنی رسول الله انتهی و سے پوشیدند
اصحاب پارچه لوت را زیر دستار یا کلاه ندارد عمامه را از آلایش روغن و می بودی
آن پارچه از کثرت استعمال باشد پارچه روغن گرد الدرام اصحاب در پوشاک و لباس
ملبوس سفید اکثر بود و فراش یعنی بستر اصحاب از چرم بود و لحاف جبه اندران
ابداحه بود مدشارح گوید که پوست نخل خرما باشد و آمده است که از صوف بود که آ ا
دوتا کرده دو حصه بود و سمی عالیه صدیقه رضی الله عنها آنرا چهار ته کرده گسترانید
وضع آن با صدیقه و بود در فراش دراین سب بر اسے من ساخته بودی گفت
بجا است که در شب های دیگر بود و دیگر آن دو بار اچهار تا کرده ام بار رحم باشد و بود
بار گرداند آنرا کمال سالس علیه جواب از زمی آن مرا بار داشت از نماز تهجد و آن هم ما لم یکن
بود گفت ابن عمر دیدیم رسول الله را که سے پوشیدند نعلی که مو دران موسے دراں نیم
نعل را امر امی پوشیدند پس دوست میدارم که میپوشم چنین نعل را اما ما اتباع رسول الله
به اعتبار شخصیت و صوریت آن نعل صحابه را اتباع آن جناب مشغول خواهش نفس بود
و آنانکه از علم ظاهر و باطن بے بهره اند در معرفت حقیقت ذات بابرکات و در یافت مراتبه

و در فوائد متابعت مطلقاً آنجناب سپے نہ بردہ اند و در معاملات دنیوی بر ضعیف حیلہ شرعی
کہ بہواے آنہا باشد مے پویند و دران حال مسائل اولی و متفق علیہ راکہ بخلاف خواہش
معاملہ آنہا باشد نمے جویند و بر زہد و تقوی اختراعی خود مغرور اند و کرتہ و پاجامہ موضوع باستعمال
خواہ نیم ساق بود یا نبود پوشیدہ و عمامہ معطر باندش مروجہ بخواہش نفس خود بر سر نہادہ
و شانہ و مسواک در دست گرفتہ و موے سر تا بہ بناگوش یا قدر زیادہ ازان کہ سنت است
پسند میدارند و درازی ریش تا بدوش کہ اہم سنت است اگر آن درازی مروجہ دیار انہا
نباشد پسند نمیدارند و در فرق آن بسیار کوشش مینمایند تا کہ بخلاف رواج یاران نباشد
و رونق چہرہ مبدل نگردد و نماز با جماعت در مسجد خواہ باشد خواہ نباشد بران اکتفا کردہ
در محفل امیران و عاشقان و معشوقان بدیدہ بازی و براے خورد نوشی خود را متبع سنت
ظاہر میکنند و متقی و در پردہ تقوے و دعوی عزمیت و اولی با ضعیف دلیل مباح علت
حرمت صریح ثابت کنند و عمل بران نمایند و نیز آنہا بندہ شکم بر مذہب آنہا کہ در اصل
اشیا اباحت میگویند بیخوف مال مردم خورانند و انعقاد محفل مولود شریف را بہ تقلید
بعضے کہ در اصل شئی حرمت گویند بتوقف نسبت بحرام میکنند و گاہی بجاے امید
قورمہ و کوفتہ بریان و شیر مال نرم و نان تنک گرم گذرے منحرف از تقلید اجماع علما
و صلحاے امت اہل سنت و جماعت گردیدہ مانند بنگ نوشان ناپاک و آزادان
بیباک نعرہ لا مذہبی و بیقیدی میزنند و از سکر خوردن لقمہ کہ تخم ثمرات مسکرات است
حسنات ائمہ اربعہ را بقبہات تبدیل میکنند و خاص حسنات و درجات امام اعظم را رحمۃ اللہ
علیہ نعوذ باللہ و در مأۃ مسائل مولانا محمد اسحاق رحمۃ اللہ میفرمایند اگر لحاظ اباحت در اشیاء
کردہ میشود پس ظاہر معلوم میشود کہ مقرر کردن یوم عرس جائز باشد انتہی گوئیم پدرم
میفرمودند کہ دیدیم مولانا شاہ عبد العزیز عرس پدر بزرگ خود میکردند باجتماع مردم و ختم
پنج آیت میخواندند و شیرینی تقسیم میشد بطور مروجہ و بعدہ شخصے خوش آواز شعر حمد و نعت میخواندند

و مولانا محمد عالم علی سلمه الله با ما تقریر میفرمودند که از مرشد خود و استادی و مولائی محمد اسحاق
مولوی محمد مخصوص الله حال وے تحقیق عرس و قل طلب کردند وے حضرت داد و بمرو
و ستادند و هم مولانا در کتاب مذکور میفرمایند قیاس عرس بر مولود شریف غیر صحیح است
زیراکه در مولود شریف ذکر ولادت خیر البشر آن موجب فرحت و سرور است و در عرس
اجتماع برای فرحت و سرور که خالی از بدعات و منکرات باشد آمده و برای
اجتماع حزن و شرور ثابت شده وفی الواقع فرحت مثل فرحت ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در دیگر امر نیست انتهی و از سفر مزارات انبیا و اولیا مانع اند
و خاص سفر زیارت قبر شریف سید المرسلین سفر معصیت و حرمت نگویند
و در اینجا نیز بحث بعض بر غرضیت توقف کنند و مذهب آنها که در اصل حکم
اباحت گویند از زبان واری خاموش بشوند و بر حرمت آن استثنا منقطع غیر صحیح را
در حدیث لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ اِلَّا اِلٰی ثَلٰثَةِ مَسَاجِدَ ثابت کنند و مراد دارند و دلیل می آرند
بر کلام فصیح ما علیه السلام که بر معنی استثنا متصل صحیح ثابت است و بر حدیث مذکور
انکار دارند و بعضی بر اولویت استثنا منقطع قائل اند خلاصه کلام محققان مثل شیخ
عبد الحق محدث دهلوی آنست که اگر مدینه منوره قریب است و خانه کعبه بعید اول به
رود و اگر کعبه معظمه قریب است و مدینه مطهره بعید باید که اول مدینه رود و بعده مکه
و سر اندران آنست که از برکت زیارت آن مقام و از تصرفات ظاهریه و باطنیه
سید الانام اعمال و اخلاق ذمیمه و رذیله با اخلاق حمیده و افعال جمیله
مبدل گردد بعد ازان از طواف کعبه شریف آن جمله پخته شوند و گفته اند و نوشته
که زمین قبر شریف آنحضرت از زمین کعبه شریف افضل است و هم در رساله مسائل
مذکور است سوال برای زیارت قبور اولیاء الله آمدن از کابل به هند و ستان
چه حکم دارد و جواب در این مسئله علما را اختلاف است بعضی جائز داشته و بعضی حرام گو

و الصحیح عند امام الحرمین و غیرہ من الشافعیۃ الجواز انتہی ترجمہ نزد امام الحرمین و غیر ایشان از شافعیہ سفر برائے زیارت صالحین جائز است و احادیثکہ در وجوب زیارت قبر شریف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مروی است این است عن ابی الدرداء قال لما فتح عمر بن الخطاب بیت المقدس سال بلال ان یقرہ بالشام ففعل ذلک ثم ان بلالا رای فی منامہ النبی علیہ الصلوۃ و السلام و ہو یقول ما ہذہ الجفوۃ یا بلال اما ان لک ان تزورنی یا بلال فانتبہ حزینا وجلا خائفا فرکب راحلتہ و قصد المدینۃ فاتی قبر النبی علیہ الصلوۃ والسلام فجعل یبکی عندہ و یمرغ وجہہ علیہ الخ مولانا عبد الحی لکھنوی سلمہ اللہ تعالی این حدیث را باجید اسناد صحیح در رسالہ رد المصور فی کلام المبرور کہ در رد شیخ پیر بست آوردند ترجمہ از ابی الدرداء روایت است کہ گفت کہ ہر گاہ کہ فتح کرد حضرت عمر بن الخطاب بیت المقدس را سوال کرد بلال کہ برامی قیام ملک شام اجازت دہند پس قبول کردند بعدہ حضرت بلال نبی صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدند فرمودند وی علیہ الصلوۃ و السلام یا بلال این جفا بر من چرا روا داشتی زیارت من چرا نمی کردی پس بیدار شدند بلال غمگین ترسیدہ پس سوار شدند بر ناقہ خود و قصد کردند مدینہ طیبہ را و در آمد بر قبر نبی علیہ الصلوۃ و السلام پس گریہ نمود و می مالید روئے خود را بر قبر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایضا حدیث من زار قبری وجبت لہ شفاعتی ہر آنکس کہ زیارت کرد قبر من واجب شد برای او شفاعت من و مولانا حدیث ہذا را با تحقیق کمال و تمام و باسناد قوی در رسالہ مذکور آوردند ایضا حدیث من حج و لم یزرنی فقد جفانی ہر آنکس کہ از حج فارغ شد و زیارت من نکرد پس بر من جفا کرد ایضا حدیث من حج فزار قبری بعد وفاتی کان کمن زارنی فی حیاتی ہر آنکس کہ حج کرد و زیارت قبر من کرد بعد از وفات من گویا کہ زیارت من کرد در زندگانی من ایضا من زار قبری بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و من لم یزرنی فقد جفانی ہر آنکس زیارت من نمود بعد از وفات من پس گویا کہ زیارت من کرد در حیات من و آنکس زیارت من نکرد پس ظلم بر من کرد و تصحیح و تحقیق و تنقیح این احادیث و قوت آن بدلایل قویہ در رسالہ مذکور مرقوم است و این مختصر نگنجد ذکر حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ و لادت ایشان بعد دو سال و چہار ماہ واقعہ فیل بود و عمر شصت و سہ سال و ایام خلافت دو سال و شش ماہ و بقولی چہار یا دو ماہ و بست و پنج روز بود در مدارج النبوت است اختلاف کردہ اند کہ اول کسیکہ ایمان

لاتخذت ابابکر خلیلاً بیان آنست که وے از صورت خود درگذشته بود و بصورت پیر خود شده خود را نموده بود
با پیر خود یکے گشته بود محمد صلی الله علیه وسلم در قاب قوسین او ادنیٰ وادیا و می بیک صورت
و یک معنی آمد فکفیٰ خلقنا الله محمدٍ صلی الله علیه وسلم و ابوبکر هو لا هو فهو فذلک معنی الفناء فی الشیخ
والبقا، **ایضاً** در مکتوبی میفرمایند که مرید عاشق جمال شیخ گردد و یکساعت و یک لمحه
حجاب از وے برخوردار و اندارد و جانِ جهان فرزیر قدم شیخ نثار آرد و همیشه مشتاقِ جمالِ
شیخ بود و کمالِ سعادت مرید را ازین اشتیاق است اینجا صدیق اکبر رضی الله عنه
قدم بکمال رسانید و در غار یار غار شد و گفت من خداے تعالی را در جانِ محمد صلی الله
علیه وسلم دیدم سبحان الله قدر پیران مریدان چه دانند که گفته اند هر که ایشان را بشناخت
خدا برا یافت و هر که خدای تعالی را یافت ایشان را شناخت صاحب مرات الاسرار از سیر الاولیا
مے آرد که عمر رضی الله عنه بعد از وفاتِ ابوبکر رضی الله عنه زنِ ویرا در نکاحِ خود آورد
واز وے پرسید از مشغولیهاے صدیق اکبر او گفت من اینقدر میدانم که بیشتر شب مشغول
بحق بودی و چون وقت سحر شدی نفس بر آوردے و از سینه مبارکش بوے جگر سوخته
آمدی عمر رضی الله عنه گفت من دیگر همه متابعت وے توانم کرد لیکن بوے جگر سوخته
از کجا آرم این زنش را طلاق داد و گفت من از بهر پرسیدنِ احوال صدیق اکبر ترا
در نکاح آورده بودم مقصود دیگر نبود انتهی دهم حضرتِ قطب عالم قول جنید رحمة الله می آرند
معرفت بر دو نوع است اول معرفت تعریف یعنے از مصنوع بصانع رفتن و این عامه خلق را
باشد دوم معرفت تعرف یعنے از صانع بمصنوع دیده در شدن اینجا صدیق اکبر خبر داد
عرفت الله بالله وعرفت الاشیاء بالله ایضاً میفرمایند که تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیاء
در دنیا و آخرت و بر مومنان عام در آخرت بقدر وی شود که تجلی الله للخلق عامة و لابی بکر خاصة در کشف المحجوب است
امیر المومنین ابوبکر عبد الله بن ابو قحافه عثمان الصدیق رضی الله عنه ویرا کرامات مشهور است
و آیات و دلایل ظاهر اندر معاملات و حقایق و اندر باب التصوف طرفی از روزگار او گفته

آورده است و مشایخ دیگر از ارباب مشاهده دانسته اند مرتبت روایتش را و عمر را
رضی الله عنه مقدم از ارباب همی پرده بعد مرتبه صلاحیت و معاملت را و اندر اخبار صحاح مسطور است
و اندر میان اهل علم مشهور که وی شب نماز کردی و قرآن نرم خواندی و چون عمر رضی الله عنه
نماز کردی قرآن بلند خواندی رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر رضی الله عنه پرسید که نرم خواندی
گفت اسمع من اناجی را که میدانم که از من غائب نیست و نزدیک است سمیع و شنود نرم خواندن
و بلند خواندن هر دو یکیست و از عمر رضی الله عنه پرسید گفت اوقظ الوسنان و اطرد الشیطان
یعنی بیدار کنم غفلت را و بیرانم شیطان را این نشان از مجاهدات داد و آن نشان
از مشاهدت و مقام مجاهدت اندر جنب مقام مشاهدت چون قطره بود اندر بحر و از آن بود
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرمود و گفت یا عمر هل انت الا حسنة من حسنات ابی بکر یعنی چون عمر
از حسنات ابو بکر که عز اسلام بدو بود و لطف کن با عالمیان تا چه باشند و از وی همی آرند
که گفت دارنا فانیة و احوالنا عاریة و انفاسنا معدودة و کسلنا موجود سرای که زود اسپ
و احوال ما از روی عاریت لعبهای ماست و کاهلی ما ظاهر است عاریت سرای فانی را چه
اعتماد و حال عاریتی را چه دل بر انفاس معدود نهادن از غفلت و کاهلی از این جمله
ارعین که این عاریتی بود بار خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید برسد و کاهلی را
خود دارو نیست و هم از وی همی آرند که گفت اندر مناجات اللهم ابسط لی الدنیا و زهدنی فیها
گفت گرد دنیا بر من فراخ گردان و آنگاه مرا از آفات آن نگاه دار و این رمز است
که دنیا بر ما سکر آن کنم آنگاه بدهی آن وه بار برای تو دست از آن بدارم تا هم در شکر دادن
باشم و هم مقام صبر و بااختیار و مضطر نباشم که فقر مرا اختیار باشد و هم اثر وی است
که چون او را خلافت بیعت کردند بر منبر شد در میان خطبه خواند و الله ما کنت حریصا علی الامارة یوما
ولا لیلة قط ولا کنت فیها راغبا ولا سالتها الله قط فی سر و علانیة وما لی فی الامارة من راحة
یعنی بخدا که من بر امارت حریص نبودم هرگز روزی و شبی و ارادت آن نداشتم

ومرا رغبت نبود و از خدای تعالی نخواستم بسر و علانیه و مرا اندران راحت نیست پس اقتدای
این طائفه بتجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنی و ترک ریاست بدوست و امام اهل طریقت و
خاص رضی الله عنه انتهی وفات یافت در جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت ذکر حضرت
عمر رضی الله عنه ولادتش سیزدهم سال بعد از واقعه فیل بود و عمر شریف بنجاه
و هشت و خلافتش ده سال و چند ماه بود و در مدارج النبوت است چون عمر بخانه
خواهر و داماد رسید آواز قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه
میخواندند و آنرا در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش
گفت تو نجاست شرک داری و این کتابی است که در صفت وی آمده است
لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ پس غسل کرد و از اول سوره طه خواند پس عمر
در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و خداوندی که صفت او این است سزاوار آنست
که نپرستند غیر او را اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ
اللّٰهِ آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران
از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد
و هر دو بازوی عمر را و بروایتی کمر او را گرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست
از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده ما را از روزگار تو بر آرم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت
بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله انتهی و در کشف المحجوب است و نیز سرهنگ اهل احسان و امام
اهل تحقیق و اندر بحر محبت غریق ابو حفص عمر بن خطاب رضی الله عنه وی را کرامات مشهور است
و مخصوص بوده بفراست و صلابت و وی را لطایف است اندرین طریقت و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اَلْحَقُّ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ حق بزبان عمر سخن گوید و نیز گفت قد کان فی الامم
محدثون فان یکن فی امتی فهو عمر یعنی اندر امتان پیشین محدثان بودند و درین امت اگر کسی باشد

از دولت بخت صحبت ولایت نبوت حبیب الله صلی الله علیه وسلم پدید آمد تا هر یکے مشهور
در هر طرف برآوردند یکے گفت والله لا اعبد ربًّا مالم اره و یکے گفت عرفت ربی بربی و یکے
گفت رای قلبی ربی و یکے گفت وکنا نرى الله فی ذالک المکان و یکے گفت لقاؤا لومنین
بالله ساعة و یکے گفت ما الایمان یا رسول الله و مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید من رانی
فقد رای الحق خود مشهور است و هر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و همچنین اولیا
کسے انا الحق و کسی سبحانی گفت الخ چنانچه در مکتوب ۸۳ است چندانکه جمال شیخ مرید صادق را
آئینهٔ جمال حق بود آنگاه مرید صادق شیخ پرست بود که اینجا گویند که مرید پیر پرست بر امید آن است
که پیر پرست در مشاهدهٔ حق بود راقم گوید تفصیل این سخن بقول مولوی محمد اسمعیل در بیان
تجلی ذاتی گذشت پس درین مقام وقتے حضرت عمر را حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید یا عمر تو یار از جان دوست میداری عمر صادق بود از سر صدق از مقام خود جواب داد
یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان از همه عزیز است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان نبازی و خود را از میان
نه اندازی دست تو بر دامن کبریا و ایمان نرسد که ایمان با خود پرستی نبود
و به حقیقت خدا پرست ظاهر در مشاهده خود با خود بود پس خود پرست بود نه خدا پرست
پس پیر پرستی که در حقیقت خدا پرستی است از خود پرستی بود و آن ایمان در پیر پرستی بود
که خدا پرستی در پیر پرستی است نه پیر پرستی خدا پرستی است عمر صادق عاشق
فایق بود در حال از خود خاست و با پیر پرستی ساخت و گفت یا رسول الله اکنون
ترا از جان دوست میدارم یکجان چه باشد صد جان فدائے راه تو آرم راقم گوید
که از همین جا است چون رسول مقبول ازین عالم ظهور خود را در عالم بطون پوشیدند
بر وے رضی الله عنه از کمال غلبهٔ عشق و محبت سکر غالب آمد و حیات دنیوی و اخروی
آنحضرت النبی علیه الصلوة والسلام منکشف گشت و هم دران غلبهٔ سکر نظر وے رضی الله عنه

دوازده ماه و هژده روز بود و در کشف المحجوب است گوهر گنج حیا و اعبد اهل وفا و متعلق بدرگاه
رضا و متجلی بر طریق مصطفی صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه که ویرا فضائل
معروف است و عبد الله بن رباح و ابو قتاده رضی الله عنهما روایت آورده اند که روز حرب الدار
ما نزد عثمان بودیم چون بدر وی غوغا جمع شدند غلامان او سلاح برداشتند
عثمان گفت هر که سلاح بر نگیرد از مال من آزاد است و ما از ترس خود بیرون آمدیم حسن بن علی
رضی الله عنهما ما را اندر راه پیش آمد با وی باز گشتیم و نزد عثمان اندر آمدیم تا بدانیم حسن بن علی
کرم الله وجهه بچه کار آمده چون اندر آمد و سلام گفت و ویرا اندران بلیت تعزیت کرد و گفت
یا امیر المؤمنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام حقی مرا فرمان ده تا بلای
این قوم را از تو دفع کنم عثمان گفت یا ابن اخی ارجع واجلس فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة
لنا فی اهراق الدماء و این علامت تسلیم است اندر حال ورود بلا اندر درجه خلت چنانکه نمرود آتش
بر فروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه اندر پلۀ منجنیق نهاد جبرئیل آمد و گفت هل لک من حاجة
گفت اما الیک فلا بحق حاجتی ندارم گفت پس از خداوند بخواه گفت حسبی عن سؤالی علمه
بحالی مرا آن بس که او میداند که بمن چه میرساد و بمن داناتر از من است و داند که صلاح
من اندر چه چیز است پس عثمان اینجا بجای خلیل بود و منجنیق بلوا و غوغا بجای آتش و حسن
بجای جبرئیل اما ابراهیم را علیه السلام اندر بلا نجات و عثمان را اندر بلا هلاک و نجات را
تعلق ببقا بود و هلاک را بفنا و اندرین معنی پیش ازین طرفی گفته ایم پس اقتدا این طایفه
ببذل مال و جان و تسلیم امور و اخلاص اندر عبادت بوے است و وے بحقیقت امام
حق است اندر حقیقت و شریعت و طریقت و وے اندر دوستی ظاهر است انتهی
در سال سی و پنجم از هجرت در بقیع مدفون گشتند رضی الله عنه **ذکر حضرت علی**
کرم الله وجهه در مدارج النبوت است بعضے گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
که در کنار تربیت آنحضرت بود چنانچه وے کرم الله وجهه گفته سه سبقتکم الی الاسلام

ن خ حدیث حسن صحیح و روایت کرده اند از ابن عمر رضی الله عنهما که گفته برادری داد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم میان اصحاب خود یعنی هر یکی را برادر گردانیدند پس علی آمد اشک از چشمش
روان و گفت یا رسول الله برادر گردانیدی صحابه خود را با یکدیگر الا مرا که با هیچ یکی برادر
نگردانیدی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تو برادر منی در دنیا و آخرت روایت کرد این
حدیث را ترمذی و گفت حدیث حسن و حضرت صلی الله علیه وسلم وی را خبر داده بود که ترا
خواهند کشت و از وی رضی الله عنه آثار بسیار نقل کرده اند که وی را علم آن سال و ماه
و شبی که در آن کشته شد داده بودند کشنده وی ابن ملجم بود بشمشیر زهر دار آخر شب
جمعه که نوزدهم رمضان سنه اربعین هجری بود و عمر شریف وی شصت و سه سال بود
و در روایتی از ابن ابی الدنیا آمده است که بعضی از مردم گفته اند که روزی هارون رشید
از کوفه بعزم شکار بناحیه غریین بر آمده بود آهوان پناه بناحیه غریین برده کسی شدند
سگان شکاری از آنجا بازگشتند و چه عنها را بران آهوان سر داوند و رشید را از حقیقت حال
خبر کردند رشید پیری را از پیران غریین طلبید و از کیفیت حال این واقعه پرسید پیر گفت
ما را از پدران ما چنین رسیده است که این موضع قبر علی است رضی الله عنه پس رشید
این خبر را ثابت و مقرر داشت و هر سال بزیارت می آمد تا از دنیا برفت و صحیح ترین
اقوال انست که قبر وی رضی الله عنه در موضعی است که آلان زیارتش کنند و بعضی
بران خواهند و درین باب اختلاف روایات بسیار است الغرض موضع قبرش از نظر
اغیار پنهان است اما مقام بود وی رحمة الله علیه در ذکر علی رضی الله عنه گفته است احادیث
که علی از رسول الله علیه السلام روایت کرده است پانصد و هشتاد و شش حدیث است
بیست حدیث از آن متفق علیه است میان بخاری و مسلم و نه حدیث منفرد است بدان بخاری
و پانزده مخصوص است بمسلم در اداب المریدین است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است

انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارون هستی

ازو پرسید که آنگه بعد من مهتر کیست لقلست که چون پیغمبر علیه السلام یاران را با مکه گرد آوری
الخ که مذکور شد پس گفت یا علی تو بدین راضی که من برادر تو باشم در دنیا و آخرت گفت رضیت
یا رسول الله و در کشف المحجوب است برادر مصطفی و غریق بحر بلا ابو الحسن علی کرم الله وجهه را
اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و در دقت عبارات از اصول حقایق حظی تمام
داشت تا حدی که جنید گفت رحمة الله علیه شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی یعنی شیخ
ما در اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است و امام ما اندر علم و معاملات این طریقت علی است
آورده اند که مردی بدو آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن وی را گفت لا تجعلن اکبر
شغلک الخ ترجمه بیشتر شغل دل بزن و فرزند را مکن تا این اشتغال خود مکنی ازانکه اگر ایشان
از دوستان خدا اند خدا دوستان خود را ضایع نکند و اگر دشمنان خدا اند دشمنان حق را چه تیمار است
و تعلق این مسئله با انقطاع دل بود چنانکه موسی صلوات الله علیه دختر شعیب را در جای
هرچه تمام تر ضعیف بگذاشت و بنده او را تسلیم کرد و ابراهیم صلوات الله علیه هاجر را و اسمعیل را
برداشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخدای تسلیم کرد و مر ایشان را اکبر شغل خود
نساختند و همه دل اندر حق بستند تا همی باشد است این سخن که علی گفت کرم الله وجهه
مر سائل را که اندر دین رسیده بود که پاکیزه ترین کسب چیست گفت غنی القلب بالله
و هر دل که بخدای تعالی توانگر باشد هستی دنیا ورا توانگر نکند و نیستی آن شادی او
و حقیقت این بفقر و صفوت بازگردد پس اهل طریقت اقتدا بدو کنند و در حقایق عبارات
و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و آخرت و نظاره اندر تقدیر حق و لطایف کلام
وی بسیار است که اعداد اندر نیاید و در اقتباس الانوار است حضرت عروة الابرار
خواجه عبید الله احرار در رساله اشغال می نویسد که حضرت رسالت پناه مامور بود که اذکار
دلو چند که در معارجه مع الله و مشهود بواسطه جبرئیل از حضرت حق سبحانه احد محمود
مصداق طلب هر کسی که بود الان سنت درین فرقه معمول است و احکام مرتبه موسی کرو

جبرئیل از ان عالم میگرفت بخاص و عام میرساند طلب کنند یا نکنند و در سینه آنحضرت
مفهوم نشسته بود که هر کس از ما احوال احکام شرایع میپرسید و از اسرار باطن سوال نمیکرد
شاید این راز همراه ما در پرده خواهد رفت اتفاقاً بحکم اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابها
همان زمان بخاطر اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گذشت که بموجب
فرمان الٰهی احکام شرایع از آنحضرت اخذ نموده متابعت ظاهر بجا آورده ام اما از احوال راه
باطن خبر ندارم تا متابعت باطن نیز بجا آورده شود پس از کمال صدق و اخلاص بخدمت
حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت بغایت شگفته شد فرمود که مرا از فرمان
چنین بود که بسبب مناسب این راز بکسی نگوئی الحمد لله حق تعالی ترا هدایت این اسرار کرد
قال علیه السلام یا علی انت نظیری اٰتی شئ فی الولایة التی هی مساکنة الحق و قول الجمیل
مولانا شاه ولی الله است **فصل فی اشتغال المشائخ الچشتیة** و هم اصحاب امام الطریقة
خواجه معین الدین حسن الچشتی و چشت قریة شیخ و خیر رضی الله عنه و عنهم قال و جاء علی الی النبی
صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله و افضلها عند الله
و اسهلها لعباده فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بملازمة الذکر فی الخلوة فقال علی
کرم الله وجهه کیف اذکر یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اغمض عینیک و اسمع منی ثلث
مرات ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم قال لا اله الا الله ثلث مرات و علی یسمع ثم قال علی کرم الله
وجهه لا اله الا الله ثلث مرات و النبی صلی الله علیه وسلم یسمع ثم لقن علی کرم الله وجهه الحسن
البصری و هکذا حتی وصل الینا و هذا الحدیث انا وجدناه عند اهل المشائخ و علی قواعد اهل الحدیث
فیه بحث طویل و راقم میگوید مولانا این حدیث را برای استفاده طالبان و یقین آوردن
بر تعلیم علم باطن که از ان حضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی و از علی کرم الله وجهه بخواجه
حسن بصری رحمة الله تا مشائخ ما درجه بدرجه رسیده است میتوان رسید نه باآنکه اگر انکار بسے
درین رساله ایراد آن نمودندی و بحث طویل برین وجه میشد باینکه حدیث با محدثین

سرپا منقطع است زیرا که ملاقات حسن بصری رحمة الله علیه با علی مرتضی از روئی تاریخ ثابت

نشد حسب قول جمیل مولوی خرم علی مرحوم میگویم فی الواقع از کتب اسماء الرجال ارسال

این روایت مشکل است لیکن با دلیا جهت رضی الله عنهم حسن طلب زوال مقتضی است

که ارسال باعتبار تسمیه انقطاع ساقط نکند که نزد امام اعظم ابوحنیفه و امام مالک نیز احادیث

روایت حدیث مرسل هم حجت است مولانا فخر الدین در رساله فخر الحسن می آرد **فصل اول**

قال محیی الدین ابو السعادات ابن الاثیر فی اسماء الرجال لجامع الاصول الحسن البصری

هو ابو سعید بن ابی الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زید بن ثابت ولد لسنتین

بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه بالمدینة الشریفة وقال الحسین بن عبد الله الطیبی فی

اسماء الرجال ولد الحسن البصری لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه وقال الکرمانی

فی شرح البخاری الحسن ابن ابی الحسن الانصاری وامه اسمها خیرة مولاة لام سلمة ولد الحسن

اواخر خلافة عمر فی المدینة الشریفة **فصل ثانی** ان الحسن قدم من المدینة الشریفة الی البصرة

سرفا و نقلتا الی البصرة بعد ما بلغ اربع عشرة سنة لانه قال صاحب جامع الاصول فی

اسماء الرجال لجامعه انه قدم البصرة بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی الله عنه وقال الطیبی

فی اسماء الرجال قدم البصرة بعد مقتل عثمان ورای عثمان رضی الله عنه ودیگر حال الحسن

فی تهذیب الکمال انه حضر یوم الدار وله اربع عشرة سنة ترجمه این هر دو فصل مذکور السابق

خواهد آمد ترجمه **فصل چهارم** درین فصل رساله مذکوره ثبوت قیام علی مرتضی بعد خلافت

در مدینه چهار ماه است از اقوال مختلف چنانچه حسین ابن محمد الحسن الدیاربکری در کتاب

از جامع المختصر نقل کرده که علی مرتضی بعد مبایعت چهار ماه در مدینه قائم ماند و راهی عراق شد

و همچنین از تاریخ النعمانی رحمه الله ثابت است غرض که اقامت خواجه حسن بصری

در مدینه منوره روز شهادت عثمان رضی الله عنه بعمر چهارده سالگی معلوم گشت اذا اتصل

خلافة الوقت علی المرتضی بعد بیعت مردمان تمام موصوف چهار ماه معلوم شد و صحت ملاقات

قبل البلوغ نزدیک بخاری و مسلم و جمیع محدثین چنانکہ فهمیده میشود از عبارات شان معتبر است پس چگونه وقت ثبوت این روایات با وجود نقل حسن الثقات گفته شود که حسن بصری ندیده است علی مرتضی را و صحبت یافته با وی کرم الله وجهه و نشنیده است از او شان بسبب طفولیت چنانکه بعض گفته اند و جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی در رساله اتحاف الفرق گفته است که از معلومات است که حسن بصری بسن تمیز هفت سالگی رسیده بود که امر کرده شد و کان یحضر الجماعة و نماز میخوانند پس عثمان رضی الله عنه تا وقتی که عثمان قتل شد رضی الله عنه بود علی مرتضی در آنوقت بمدینه و روانه نشدند از مدینه بکوفه مگر بعد شهادت عثمان رضی الله عنه پس چگونه انکار سماع از علی مرتضی بنسبت حسن بصری مسلم شود و حال آنکه حسن بصری حاضر می شد بعلی مرتضی هر روز در مسجد به نماز پنج وقته از ابتدای تمیز تا سن چهارده سالگی و علاوه ازین علی مرتضی برای زیارت امهات المؤمنین که منجمله آن ام سلمه است می رفت و وی بود حسن بصری و مادر وی در خانه ام سلمه و در باب ثالث رساله مذکور است قال الامام الحافظ القاضی ابوبکر محمد بن ابی بکر گفته تحقیق ملاقات حسن بصری از علی مرتضی بحالت شعور خود لکن لا نعلم سماعه و بیان کرد حافظ جلال الدین سیوطی در رساله اتحاف الفرق باین طور گفت حافظ زین الدین العراقی در شرح ترمذی وقت کلام کردن برین حدیث قال علی بن المدینی دید حسن بصری علی را در مدینه و هو غلام قال ابو زرعه بود حسن بصری که بیعت نمود از علی بن ابی طالب بعمر چهارده سالگی و دید علی را در مدینه بعد ازان رفت حسن بصری بجانب کوفه و بصره و ملاقات نکرد حسن بصری از حضرت علی بعد ازان و قال حسن بصری دیدم زبیر را که بیعت کرد از علی انتهی و قال الذهبی فی التهذیب دید حسن بصری عثمان و علی و طلحه را انتهی و قال الشیخ العلامة برهان المحدثین جلال الدین عبد الرحمن السیوطی در رساله اتحاف الفرق گفت ابن حجر واقع شد در مسند ابی یعلی که حدیث کرد مرا جویریه

بایزید بسطامی رحمة الله علیهم ملاقات ظاهر ثابت نیست مگر ملاقات روحی ثابت است
و انتساب بنسبت روحانیت نیز بالاتفاق ثابت و اینها یعنی احوال چنین نسبت روحانیت را جایز
و اصل و سند و حق دانند چنانچه سلسله بنام ایشان جاریست و مشاهده و کرامات الدائم
ایشان و دیگر اولیاء دین نیز حق است در مکتوب آنجناب شیخ با شیخ عبدالقدوس است اولیا
و اصفیاء کمالی و جمالی اند که عاقبت بدانند و همان باشد که ایشان دانند فان کرامة الاولیاء
والهامهم حق اگر در ظاهر شرع نگاه داشت ادب را قطع نگویند و با انبیاء علیهم السلام مساوات
نجویند اولیاء که منتهای علم رسیده اند از علم خود بعلم حق ترقی یافته اند فلا شیء علمهم فی علم الله تعالی
پس علم ایشان همان علم حق سبحانه تعالی بود و لا اختلاف فیه فلا خلاف فیه مع رعایة ادب الشرع و مجرا
می آرد عما داوله اخراً و آخره اولاً و صار سماعه بالست بر یکم کشفاً و عیاناً و توحیده و عرفانه
علیهاناً و برهاناً در حوصله اهل ظاهر سخن مردان چگونه گنجد هرچند خلاف نماید باید که در اعتقاد
آن خلاف لب نکشاید که در خلاف آن حرمان عظیم می نماید و در مخوافت می آرد من اقتدی بهم
اهتدی من انکرهم ضل و اعتدی انتهی در کتاب صراط المستقیم است در صفحه شصت
و هشت کتاب مذکور باید دید و آن این است پوشیده نخواهد ماند که صدیق من وجه مقلد انبیا
می باشد و من وجه محقق در شرایع پس اگر صدیق زکی القلب است رضا و کراهیت
حضرت حق در افعال و اقوال مخصوصه بنور جبلی خود دریافت نماید مثلا بشهادت
قلب خود می داند که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی
و فلان عقیده خاصه حق است یا باطل پس احکام این امور مذکوره او را بدو وجه
معلوم میشود یکی بشهادت قلب خود خصوصاً و دیگر بسبب اندراج او در کلیات شرع
عموماً و علم که بوجه اول حاصل شده تحقیقی است و ثانی تقلیدی پس در کلیات شریعت
حکم احکام ملت او را شاگرد انبیاء هم میتوان گفت و هم استاد انبیاء هم و نیز طریق اخذ آن هم
شعبه ایست از شعب وحی که آنرا در عرف شرع نفث فی الروع تعبیر می فرمایند و بعضی اهل کمال

هم دران عبارت است فهم من فهم و جای تردد در عبارت اخوان الصفا و کتاب اخوت و فتوت
است و این عبارت که رضای حق در رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع
ایشان منحصر گردیده از تصنیفات دیگر ایشان خلاف نماید و قول تابعان ایشان و اخیار الاخیار
است اهل حکمت گویند و هر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفهٔ خدا گشت و خلیفه
کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینهٔ گیتی نما است و مقام الملک الذی
لا یموت تعالی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حقتعالی سخن گوید و بشنود و گاه بیواسطه
عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الآباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم باشد و این بهشت خاص جای کاملان است و بدانکه
اهل وحدت میگویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی صد هزار سال
مستعد باشد و درین هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روزه چیزی بیابد از خدا
که در روز گذشته ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و
نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی نیست بغیر از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی باشد
در حشرگاه وجود خود انتهی گویم صوفیه از عقل اول حقیقت محمدی و نور محمدی مراد دارند
و معلومات را افاضه بیواسطه آن نیست چنانچه شب پره را طاقت قهرمان ظهور نور خورشید
بیواسطه نباشد مگر بواسطه قمر چنانکه گاهی و خرقه صاحب نفحات از امام مجد الدین
بغدادی نقل میکند که خرقهٔ علی بدو کس رسیده یکی بحسن بصری دوم بخواجه کمیل زیاد
و امیر سید محمد کرمانی و صاحب سیر الاولیا که از ملفوظات سلطان المشایخ است
نقل میکند که او باوصاف بذل و عطا در رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز شد
و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم
از جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه انا مدینة العلم و علی بابها مخصوص گشت
و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلک عمر و نجابت خرقهٔ فقر که از حضرت عزت بحضرت

لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً یعنی یقین من در مشاهده رب جائی رسیده است که معاینه
و رویت ہما باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند ایضاً حضرت علی کرم اللہ وجہہ
در نماز خبر خود نداشتے ایضاً در ہمین معنی پیغمبر باہنادہ حضرت علی مرتضی میگوید و اللہ لا اعبد
ربا لم اره ہیہات ہیہات آن چہ نور است و آنچہ حضور آنچہ کمال است و این چہ جمال است
و قوله انا مفشی الارواح و قوله انا باعث من فی القبور و قوله لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السابعة
السفلی لہبط الی اللہ ثم قرأ ہو الاول والآخر رواه الترمذی و حسنه بتاریخ بست یکم
رمضان سنه اربعین ہجری جان بمشاہدہ حق تسلیم کرد و مدت خلافت چہار سال و نہ ماہ بود
در رساله در ثمین مذکور است اخبرنی والدی انه سأله صلی الله علیه وسلم سوالا روحانیا عن
تفضیل الشیخین علی علی رضی الله عنهم مع انه اشد فهم وافضلهم حکما واشجعهم جنانا والصوفية
عن اخرهم ینتسبون فقاض علی قلبی منه صلی الله علیه وسلم ان له صلی الله علیه وسلم وجهین وجها ظاهرا
و وجها باطنا فالوجه الظاهر الی اقامة العدل فی الناس و تالیفهم و ارشادهم الی ظاهر الشریعة و هما
بمنزل الجوارح له فی ذلک والوجه الباطن الی مراتب الفناء والبقاء و علومه المروية کلما انما
تنبع من الوجه الظاهر **ذکر حضرت امام حسن علیه السلام** ان جگر بند مصطفی
و ریحان دل مرتضی و قرة العین زہرا آن صاحب الجود والسخا امام ابو محمد مجتبی رضی الله عنه
بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وے امام دوم است از ائمه اہل بیت ولادتش
روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال سیوم از ہجرت در مدینه واقع شده و بکنف حمایت
حضرت رسالت پناه پرورش یافت و اکثر اوقات آنحضرت از کمال مہربانی خود مرکب
میشد و وی را و برادرش حسین را راکب میساخت و میفرمود که نزد پروردگار ما بہترین خلائق
ایشانند دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان خبر گمراہی و ضلالت
بار نیارد چون علی مرتضی کرم الله وجهه شربت شہادت چشید روز دیگر در رمضان
سال چہلم ہجری امیر المومنین حسن رضی الله عنه بجاے پدر بزرگوار خود بر مسند خلافت

شش چهل بهرام مرد مارے سبب بود و بنام خلافت مشغول گشت با مدت شش ماه با
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود که الخلافة من بعدی ثلثون سنة از آن جمله سی سال
و شش ماه خلفاء اربعه را خلافت مکمل بود و شش ماه که از جمله سی سال باید بود
امیر المومنین حسن تمام کرد و امر حکومت را بامیر معاویه تسلیم کرد و خود در مدینه گوشه گرفت
و بشغل الهی مشغول گشت صاحب طبری و جز آنها چنان گویند که امام حسن بود که
دور از کار و فتنه بست و آن با فضل العقل والدین امام را معصوم صاحب تاج بست
و هشتم صفر سنه خمسین هجری جان بجانان تسلیم کرد امام حیات چهل و هفت سال
دو پسر و شش دختر در عقب گذاشت در کشف المحجوب است که قدریان چون غلبه
گرفتند و مذهب اعتزال اندر جهان پراکنده کرد حسن بصری رحمة الله علیه بحسن بن
علی کرم الله وجهه نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود که سلام خدا
بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا و روشنائی چشمش او و رحمت خدا و برکات او بر تو باد
که شما چگونگی می باشید چون کشتیهای روان اندر دریاهای ژرف و ستارگان تابنده
در تاریکیها و علامات هدایت و امامان و مهیبه هر که متابع شما بود نجات یافت و چون مالکان
کشتی نوح که بدان نجات یافتند و توجه گوئی یا پسر پیغمبر اندر حیرت ما اندر قدر و اختلاف
ما اندر استطاعت تا بدانیم که روش تو اندران چیست و شما ذریه پیغمبرید و هرگز منقطع نشود
علم شما که معلم خدا است و او نگاه دارنده و حافظ شما است و شما حافظ آن بر خلق والسلام
چون نامه بدو رسید وی جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم معنی آن این بود
که آنچه نوشته بودی از حیرت خود و از آنکه میگوئی اندر قدر پس آنچه رای من بر آن
مستقیم است آنست که هر که بقدر خیر و شره وی از خدا ایمان ندارد کافر است و هر که
معاصی بدو حواله کند فاجر است انکار تقدیر مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدا مذهب
جبریان شده مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدای عز و جل و دین تا ما

جبر و قدر است قول صاحب کشف المحجوب است که مراد من ازین نامه بیش ازین یک کلمه نبود
اما جمله بیاوردم که فصیح و نیکو بود و این جمله بدان بیاوردم که وی را رضی الله عنه اندر علم حقایق
و اصول تعمق بدرجه بوده است که اشارت حسن بصری با متابعتش اندر علم بد و بوده ذکر حضرت

امام حسین علیه السلام وی امام سوم است از ائمه اهل بیت ولادت ایشان

روز سه شنبه او شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شد سید زمانه خواجه ابو عبد الله حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم از محتشمان اولیا بود و قبله اهل بلا و قتیل کربلا و اهل این قصه
بر درستی حال وی متفق اند تا حق ظاهر بود مر حق را متابع بود چون مفقود شد شمشیر
برکشیده تا جان عزیز فدا نکرد نیارمید و رسول را صلی الله علیه وسلم اندر وی
نشانها بود که او بدان مخصوص بود چنانچه عمر رضی الله عنه روایت کرد که روزی نزدیک
پیغمبر اندر آمدم صلی الله علیه وسلم وی را دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشته
در دهان خود گرفته و یک سر رشته را بدست حسین داده تا حسین مر او را می راند و وی
می رفت بزانوها چون آن بدیدم گفتم نعم الجمل جملک یا ابا عبد الله پیغمبر گفت صلی الله علیه
وسلم نعم الراکب هو یا عمر وی را کلام لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملات
نیکو دارد روایت می آرند که گفت اشفق الاخوان علیک دینک شفیق ترین برادران
تو بر تو دین تست از آنچه نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن پس مرد
خردمند آن بود که بفرمان مشفقان باشد و شفقت آن بر خود بداند و جز بمتابعت آن نرود
و برادر آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نه بندد ایضاً و اندر حکایات یافتم که روزی
مردی نزدیک وی آمد و گفت یا پسر رسول خدا درویشم و اطفال دارم مرا از تو قوت
امشب می باید حسین گفت بنشین که مرا رزقی در راه است تا بیارند کسی بیامد پنج صره
زر بیاورد از نزدیک معاویه اندر هر صره هزار دینار بود و گفت که معاویه عذر میخواهد و میگوید
این مقدار اندر وجه کهتران خرج کن تا بر اثر این تیمار نیکوتر داشته آید حسین رضی الله عنه

اشارت بآن درویش کرد تا آن سره را بوی داد و بر وی عذر خواست که از پس درگاه
وا پس تلمل عطا بود که باقی جا گردانستی که این معنا از است تا اعطای بیشتر بودی و مرا معذور دار
که از اهل لائم وار هم بر اصحاب وسامان مانده ایم و مرا بجای خود گم کرده زندگی مرا و دیگران
بسر برده مانست و وی مشهور است از اکثر به بخشش او است بو سعید حلبیت رضوان الله
عنه در رساله مذکور است از مصعب بن عبد الله منقول که حسن ابن علی است و بیست گزاره یا
بلدگویان و علی بن حسین را گفتند چه سبب بود که اولاد کم آورد او فرمود این قدر که آمد هم
عجب است چه وی رضی الله عنه در روز و شب هزار رکعت نماز میکرد او را وقت کی بود که بار با
صحبت دارد و در اقتباس است و هم در وعظ یکی از شاگردان شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله
علیه است که میگفت از عائشه رضی الله عنها آورده اند که رسول علیه السلام با جبرئیل بود حسین
بن علی رضی الله عنهما ایشان درآمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول گفت که پسر من است
و وی را بر زانوی خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول علیه السلام پرسید
وی را که کشد جبرئیل گفت که جماعه از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که مراورا در کدام زمین خواهند کشت
پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و بعد از آن خاک سرخ گرفت و برسول علیه السلام نمود
و گفت که این خاک مقتل وی است و واعظ ربانی شاه صاحب میگفت که از شنیدن این
ماجرا اشک بر چهره مبارک آنحضرت روان شد و میگفت که شاه صاحب میگفتند دیگر
پیغمبر را نیست تسلیم بلی صبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سر این است قتل پسر و برادر اشراف
گروهی از امت دار نوشتن قصه کربلا سینه کاتب چون قلم شق میگردد لهذا اسباب آن را بیان علیحده
مفوض نمودم و او تاریخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری شهید شد مدت حیاتش پنجاه
و هشت سال و بقولی هشت و پنجاه یا دو روز بود **ذکر حضرت امام زین العابدین**
سید مظلوم و امام مرحوم زین عباد و شفیع اوتاد اسم شریفش علی بود و کنیت وی
ابو محمد و ابو القاسم و ابو الحسن و بعضی گویند ابو الحسین است و ابو بکر نیز گفته اند و القاب او

زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین است وے در زمان شہادت علی مرتضی
دو سالہ بود و در واقعہ کربلا بست و سہ سال و در مشہور است بکشف حقایق و نشر دقایق کشف المحجوب
است کہ از وے پرسیدند کہ سعید ترین دنیا و آخرت کیست گفت مَن اِذَا رَضِیَ لَم یَحمِلہٗ رِضَاہٗ
عَلَی البَاطِلِ وَاِذَا سَخِطَ لَم یُخرِجہٗ سَخَطُہٗ مِنَ الحَقِّ یعنی آنکہ بر باطل راضی نبود و چون راضی بود
خشمش از حق بیرون نیارد چون بخشم آید و این از اوصاف کمالِ مستقیمان بود از انچہ
رضا دادن بباطل باطل بود و دست داشتن از حق اندر حال خشم ہم باطل و مومن
مبطل نباشد و نیز مے آرند کہ چون امام حسین بن امیر المومنین را با قرباء وے رضی اللہ عنہ
اندر کربلا کشتند بجز وے کسی نماند کہ بر عورات قیم بودی و او نیز بیمار بود و امیر المومنین
حسین او را علی اصغر خواندے چون مر ایشان را بر شتران برہنہ بدمشق اندر آوردند
بمجلس یزید بن معاویہ اخزاہ اللہ تعالے ودر آن کسے بگفت کیف اصبحتم یا علی و یا اہل بیت الرحمۃ
قال اَصبَحنَا مِن قَومِنَا بِمَنزِلَۃِ قَومِ مُوسٰی مِن اٰلِ فِرعَونَ یُذَبِّحُونَ اَبنَاءَھُم وَیَستَحیُونَ نِسَاءَھُم
فَلَا نَدرِی صَبَاحَنَا مِن مَسَائِنَا وَھٰذَا مِن حَقِیقَۃِ بَلَائِنَا یعنی بامداد شما چگونہ بود یا علی و یا اہل بیت
رحمت گفت بامداد ما از جفائی قوم خود چون بامداد قوم موسی است از بلائی فرعون کہ فرزندان
ایشان را کشتند و زنان ایشان را بیوہ کردند ما نہ بامدادان مے شناسیم و نہ شبانگاہ و این
از حقیقت بلائے ماست و ما مر خدا وند را شکر گوییم بر نعمتہائے وے و صبر کنیم بر بلا ماشق
در رسالہ شیخ عبد الحق است ہاشمی مدنی تابعی معروف بزین العابدین از اکابر سادات
اہل بیت و از بزرگان تابعین و مشہور ایشان است زہری گوید ندیدم من ہیچ قرشی را افضل
از علی بن حسین و ہمچنین روایت کردہ شدہ است از جماعتی از سلف کہ سعید بن مسیب
از ایشانست و سعید بن مسیب گوید مرا چنین رسیدہ است کہ علی بن حسین در روز و شب
ہزار رکعت میگذارد تا آن وقت کہ از دنیا برفت و گفتہ اند کہ ویرا زین العابدین ہم از ان گویند کہ عبادت
بسیار میکرد زہری ہر گاہ علی بن حسین را یاد کردی بگریستی و گفتی زین العابدین را روایت کردہ اند

لبّیک لبّیک سائلک بفنائک بندهٔ کمینه تو مسکین تو خواهنده تو در صحن خانه تست طاوس گوید این
کلمات را یاد گرفتم و در هیچ سختی بآن کلمات دعا نکردم مگر آنکه کشادِ کار خود را در آن یافتم و مناقب
و محاسن وے رضی الله عنه بسیار است امام نووی نقل از بعضے علما میکند که گفت چون علی
بن حسین از دنیا برفت رضی الله عنهما بعد از رفتنِ وے از دنیا معلوم کردند که صد خانه وار را در مدینه
پنهانی قوت میداد و صحیح اینست که تولد او در سنه ثمان و ثلاثین است و زین العابدین رضی الله عنه
حدیث بسیار روایت میکرد و در روایة ثقه بود و مامون و عالی رتبه و رفیع القدر اجماع کرده اند
بر بزرگی او در هر چیز و حماد بن زید گفته فاضلترین اولاد هاشم که من دریافته ام علی بن حسین بودے
رضی الله عنه سخت متقی و کثیر العبادة با مردم نیکی کردی پنهانی در حالتِ فقر و غنا و در سفر نسب خود را
پنهان داشتی از وے پرسیدند که چرا چنین کنی گفت مکروه میدارم که از مردم بنسب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم چیزی بگیرم بدین نسب آنرا از خود ندهم و حق آنرا ادا نکنم و میگویند که چون هشام بن عبد الملک
بن مروان سالی بحج آمد خانه کعبه را طواف کرد و خواست که حجر الاسود را ببوسد از زحمت خلق
راه نیافت آنگاه بر منبر شد و خطبه کرد و اندرین میان امیر المومنین زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما
بمسجد اندر آمد و ابتدا طواف کرد چون نزدیکِ حجر الاسود رسید مردمان برای تعظیم و حجر را خالی
کردند تا وے مر آنرا ببوسید مردے از اهل شام با هشام گفت آن جوانِ خوب رو کیست که چون
او بیامد مردمان حجر را خالی کردند گفت من او را نشناسم و مرادِ او این بود تا اهل شام او را نشناسند
و بدو تولی نکنند و فرزدق آنجا حاضر بود گفت من او را مے شناسم گفتند یا ابا فراس او را
خبر ده که سخت مهیب جوانی دیدیم فرزدق گفت گوش دارید تا حال و حسب و نسب وے
بگویم فرزدق قصیده در منقبت او برخواند و مولانای جامی در سلسلة الذهب آنرا ترجمه
کرده است که مضمونش در معنی این ابیات باز میگردد **نظم** آنکس است اینکه مکه و بطحا +
زمزم و بو قبیس و خیف و منا + حرم و حل و بیت و رکن و حطیم + ناودان و مقام ابراهیم
مروه سعی و صفا حجر عرفات + طیبه و کوفه کربلا و فرات + هر یکی آمد بقدر او عارف +

و وفات وے رضی الله عنه بمدینه بود سنه اربع وتسعین واین سنه را سنة الفقها گویند
و مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود و امامتش سے و چهار سال و در پهلوی امام حسن مدفون
گشتند **ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه** در رساله شیخ عبد الحق است ابو جعفر
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه القرشی الهاشمی المدنی المعروف
بباقر رضی الله عنه باقر مشتق است از بقر بمعنی شگافتن گویا علم را شگافت و اصلش را شناخت و نهان تعمقش را
دانست و نیز بقر بمعنی توسعت و فراخی توان گرفت که آمد وے رضی الله عنه بغایت وسیع بود
و مجال فراخ داشت و وے تابعی بزرگ است و امام فایق که اجماع است بر بزرگی وے
معدود است از فقهاے مدینه و ائمه ایشان شنید حدیث را از جابر و انس و جماعتی از کبار تابعین
مثل ابن المسیب و ابن الحنفیه و پدرش زین العابدین است رضی الله عنهم اجمعین و روایت کرده اند
بخاری و مسلم از احادیث وے در صحیحین خود رحمة الله علیهما مصعب بن زهری گفته که وفات
امام باقر بمدینه است سنه اربع عشر و مائة و نزد یحیی در سنه ثمانیة عشر و مائة و نزد مدائنی
سبع عشر و مائة و عمرش پنجاه و هشت سال بود ولادتش سوم صفر و بقولی غره رجب سنه سبع
و سبعین هجری در مدینه بود و از کلام وے است هر که در آمد در دل او خالص دین خدا باز داشت
او را از هر چه ماسواے اوست و نیز گفته اهل تقوی آسان ترین اهل دنیا اند از روے مونت
و بسیار ترین اهل دنیا اند از روے معونت اگر فراموش کنی حق را یاد دهند و اگر یاد کنی
یاری دهند و نیز از کلام وے است سلاح اللئام قبح الکلام آلت جنگ لئیمان بد زبانی
ایشان است و نیز فرمود نگاه دارید خود را از کسل و ملالت که این دو صفت کلید هر بدی است
در کشف المحجوب است که کنیت وے ابو عبد الله بود و ویرا کرامات مشهور بود و گویند وقتی
ملکی قصد هلاک وے کرد و کس خود فرستاد بود چون نزد وے آمد از وے عذر خواست
و هدیه داد و نیکوئی گردانید گفتند ایها الملک قصد هلاک وے داشتی اکنون ترا بادی دیگرگون
دیدیم حال چه بود گفت چون وے نزدیک من آمد دو شیر دیدم یکے بر راست وے و یکی بر چپ وے

و مرا بگسستند اگر توبه قصیدکی ما ترا هلاک کنیم روایت آرند که وی گفت اندر تفسیر قول
خدای عز و جل فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله قال من شغلک عن
مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی بازدارنده تو از مطالعه حق طاغوت تست بنگر تا بچه چیز محجوبی
و بدان حجاب از وی باز مانده ترک آن حجاب بگوی تا بکشف انه رسی و محجوب ممنوع ما
دهیم است از خواص وی یکی روایت کنند که چون وی از اوراد و دعا فارغ گشتی آواز
بلند گرفتی بمناجات یا خدایا چون مرگ و گور یاد کنم چگونه دل بدنیا شاد کنم و چون بدرا
یاد کنم چگونه ما چیزی از دنیا قرار گیرم و چون ملک الموت را یاد کنم چگونه از دنیا بهره گیرم پس
از تو خواهیم از آنچه ترا داریم و از تو جوییم از آنچه ترا میخواهیم راحتی ده اندر حال مرگ بی عذاب
و عیشی اندر حال حساب بی عقاب این جمله میگفتی و میگریستی تا بیهوش ویرا الغتم ای کسید
و سیدی آنانی چند گرو بی و چند حروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف
گم شد چندان گریست که نابینا شد و چشمها سفید کرد و من هژده کس را با پدر خود ولی حسین
و قتلان کربلا گم کرده ام کم از آن باری نباشم که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم و این
مناجات بعربی سخت فصیح است **ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه**
در رساله شیخ عبد الحق است ابو عبد الله ابو محمد جعفر بن محمد بن الصادق ابن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه او را صادق بدان لقب کردند که در گفتار خود صادق بود
نام جده مادری او صدیق رض است و این لقب صدیق از بیش بهترین فرزندان آدم را
صلی الله علیه و سلم داد از جبرئیل سیده و جبرئیل از حق تعالی آورده و مادر جعفر برادر دختر محمد
فروه بنت قاسم بن محمد بن صدیق اکبر است رضی الله عنهم قاسم بن محمد یکی از فقهای سبعه
و تابعین است و جعفر رضی الله عنه روایت کرده از پدر خود و پدر مادر خود نافع و عطا
و محمد بن المنکدر و زهری و غیره رضی الله عنهم و روایت کرده اند از وی امامان مشهور مثل یحیی
بن سعید الانصاری و ابو حنیفه و ابن جریج مالک و محمد بن اسحاق و بسیر — موسی بن جعفر

وسفیان ثوری وسفیان بن عیینہ وشعبہ ویحیی بن سعید ودیگر از بزرگان رضی اللہ عنہم باتفاق کردہ اند است بر امامت وجلالت وسیادت وے ولادت وے رضی اللہ عنہ بمدینہ در سنہ ثمانین وعمر شریفش ثمان وستین بخاری در تاریخ خود وے آرد ولادت وے ہفتدہم ربیع الاول سنہ ثلث وثمانین ووفات وے در مدینہ بماہ شوال وبقولی باخر ماہ رجب سنہ ثمان واربعین ومأتہ وایام امامت وے سی وچہار سال بود مراورا رضی اللہ عنہ کلام نفیس است در علوم توحید وغیر آن ایضاً شیخ عبد الحق از تاریخ امام عالم عارف ابو محمد عبد اللہ بن اسعد بن علی یافعی رحمۃ اللہ علیہ میگوید نسل جعفر صادق رضی اللہ عنہ از پنج تن باقی ماند اسمعیل بن جعفر وموسی بن جعفر واسحق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلی بن جعفر ویکے از اولاد او عبد اللہ بن جعفر افطح است وعبد اللہ واسمعیل از یک پدر ومادر اند وعبد اللہ پسر او بعد وے بہفتاد روز وفات یافت واسمعیل در حیات وے رضی اللہ عنہ مرد در کشف المحجوب است سیف سنت وجمال طریقت ومعبر اہل معرفت ومزین ارباب صفوت جعفر بن محمد صادق رضی اللہ عنہم عالی حال ونیکو سیرت وآراستہ ظاہر وباطن بود وے را اشارت نیکو است اندر جملہ علوم ومشہور است بدقت کلام وقوت معانی اندر میان مشایخ رضی اللہ عنہم ووے را کتب معروف است اندر میان طریقت از وے روایت مے آرند کہ گفت من عرف اللہ اعرض عما سواہ یعنی عارف معرض بود از غیر ومنقطع از اسباب از آنچہ معرفت وے عین نکرت غیر بود ونکرت غیر وے از معرفت وے باشد ومعرفت وجز وے نکرت وے پس عارف از خلق گسستہ آید وبحق پیوستہ غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد کہ باد التفات کند وبا وجود ایشان چندان خطر نہ کہ اندر خاطر ذکر ایشان را حفظ کند وہم از وے روایت مے آرند کہ گفت لا تصح العبادۃ الا بالتوبۃ فقدم التوبۃ علی العبادۃ قال اللہ تعالی التائبون العابدون یعنی عبادت جز بتوبہ راست نیاید خداوند سبحانہ مقدم کرد توبہ را بر عبادت زیرا کہ توبہ بدایت مقامات است وعبودیت نہایت آن وچون خداوند سبحانہ ذکر عاصیان یاد کرد توبہ فرمود وگفت توبوا الی اللہ جمیعاً

خداوندا او را از اندوه و بیدار او را آنچه خواهد بعده بخواند ان فی خلق السموات
والارض تا آنجا که فاستجاب لهم ربهم الآیه و از سفیان ثوری می آید رحمة الله
علیه که گفت گفتم مر ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق رضی الله عنهم که وصیت کن مرا بوصیتی
که یاد گیرم آن وصیت را از تو امید دارم که خدای عزوجل ترا پاداش دهد مرا بدان وصیت پس
گفت مرا یا سفیان هر که دروغگو است او را مروت نبود و هر که حاسد است راحت نیابد و هر که
بدخلق است بهتری نیابد و ملوک را با کس برادری نبود گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان
از محارم خدای تعالی بپرهیز تا عابد شوی و بقسمت خدا عزوجل راضی باش تا توانگر شوی
و حق همسایگی نیکو گذار تا مسلمان شوی و با فاسق صحبت مدار که بر تو غالب آید در فسق و در کارهای
خود مشاورت کن با آنکه طاعت حق را نیکو کنند گفتم زیادت کن برین چیزی گفت یا سفیان
هر که عزت طلبد بی خویشان و هیبت خواهد بی سلطنت گو برآید از خواری معصیت بسوی
عزت طاعت گفتم زیادت کن گفت یا سفیان هر که با مصاحب بد صحبت دارد هرگز سلامت
نیابد و کسی که در جایی بد در آید متهم گردد و هر که نگاه زبان خود نکند پشیمان شود و نیز حکایت
کنند از جعفر رضی الله عنه که گفت هر معرفتی که مقارن نبود او را دوام مراقبه از خدای
عزوجل و خوف تسلیط آن معرفت نکرت است و هر محبتی که مقارن نباشد او را دوام موافقت
آن محبت فریب نفس است و استدراج و گفت شیخ ابوعبدالرحمن رحمة الله علیه علم این طبقه
مشایخ صوفیه رحمهم الله علمی است که مخصوص اند بدان قرن اول و ثانی و ثالث از اهل بیت
رضوان الله علیهم اجمعین تا جعفر صادق رضی الله عنه و لیکن از جعفر صادق هر که بیرون آمد ازیشان
محبت فقر اختیار کرد از اقران خود از اهل بیت بدو مر آن پسر گفت شیخ ابوعبدالرحمن که از جنید
حکایت کنند که گفت صاحب این کار آنکه اشارت کرد باحوال که درگرفته است او را و لها و ایاکر
بحقایق آن و تاویل نموده آن را بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است
رضی الله عنه ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ولادت وی روز یکشنبه هفتم

صفر سنه ثمان وعشرین ومائه است در رساله شیخ عبدالحق است که از ائمه اهل بیت او امام
و کنیت ابوالحسن موسی کاظم بن جعفر صادق و ابوعلی است رضی الله عنهم و بوده وی رضی الله
صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و خوانده می شد او را العبد صالح از جهت صلاح و عبادت
و اجتهاد و گفته اند که وی در سجده رفت بعد از سپیده شدن آفتاب تا وقت زوال و سخی
و کریم و مآثر او بیرون از حد است و هارون رشید روایت کرده که گفت مر پسران خود را در موسی
بن جعفر رضی الله عنهما این امام همه آدمیان است و حجت خداست بر خلق وی و خلیفه او
بر بندگان وی و من امام شما عظیم در ظاهر بحکم غلبه و قهر و وی بدرستی و راستی و بخدا سوگند ای پسر
من که وی سزاوار تر است بجانشینی رسول صلی الله علیه وسلم از من و از همه خلق
و بخدا سوگند اگر تو ای پسر من با وی نزاع کنی من زمام سلطنت بستانم از تو که چشم ترا برکنم
زیرا که ملک ما رمیده است و گفت رشید ای پسر من این وارث علم پیغمبران است و وی
بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم اگر علم درست خواهی از نزد وی طلب کن مأمون گفت
از آن باز محبت ایشان در دلم نشست و مراد او رضی الله عنه اختیار شد و ورود او از اله
بسیار است و منقول است از جعفر صادق رضی الله عنه که بعض یاران خود اشارت می کرد
که این فرزندان من اند و آن یعنی موسی کاظم بهترین ایشان است و فرمود وی در نسل
از ذریت های حق تعالی که بهترین بیرون آرد از وی غوث این است و نور این است را
بهترین مولودی و بهترین میلاد شونده و وفات موسی کاظم در جمعه پنجم ماه رجب سنه ثلث وثمانین
ومائه و ایام امامت سی و پنج سال بود و عمر او پنجاه و پنج و بقولی چهار ساله بود و قبر
در بغداد مشهور است و جای غسل وی سر جسر بغداد است و بود وی رضی الله عنه
بزرگ صفات فراخ مجلس بر سائل دل خود را بخدا بسته و گفته اند که کسان وی
می گفتند عجب از آن کسی که بیاید او را حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنهما دیگر شکایت
از فقر و قلت کند و وی رضی الله عنه ساده فام بود از مرآت است اسم شریف موسی

بو التراب وے از خیانت جاوفیر بیرون خشم کاظم میخوانند و صابر و صالح و امین نیز ذکر امام
علی رضا رضی اللہ عنہ کنیت وے ابو الحسن و ابو محمد القابش رضا و ضامن و صابر و مرتضی
در رسالہ شیخ عبد الحق است کہ ایں امام طیبت امام ہشتم ابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی است رضی اللہ عنہم معروف برضا ولادت وے رضی اللہ عنہ بمدینہ بود در روز پنجشنبہ
یازدہم ربیع الاول سنہ ثلث وخمسین مائۃ و بعد از وفات امام جعفر صادق بہ پنج سال و بقولی
روز جمعہ بود یازدہم ذی الحجہ سنہ ثمان واربعین ومائۃ و بقولے بست وخمسین مائۃ و مدت
عمر شریفش چہل و نہ سال و شش ماہ از آن جملہ بست و نہ سال و دو ماہ در صحبت پدرش
گذرانیدہ و بعد از پدر در ایام امامت بست سال و چہار ماہ کہ از عمر شریفش باقی ماندہ بود
بامر ولایت قیام نمود و مادر رضا ام ولد است و از اشراف عجم و بہترین زنان بود در عقل
و دین و تکتم نام داشت روایت مے کنند از ام رضا رضی اللہ عنہ کہ گفت چون بہ پسر خود علی
حاملہ شدم ہرگز در خود گرانی حمل نیافتم و در خواب خود میشنیدم تسبیح و تہلیل و تمجید کہ از درون
آواز مے آمد پس مشاہدہ آنحال مرا ترس و ہول مے آمد چون بیدار میشدم چیزے
نمی شنیدم و چون او را زائیدم دست بر زمین نہادہ و سر بسوے آسمان برداشتہ
بیرون آمد و لبہاے جنبانید گویا سخن میکند و روایت است از موسی کاظم رضی اللہ عنہ
کہ گفت رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم و علی کرم اللہ وجہہ با وے بود
پس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی پسر تو مے بیند بنور خدا عز وجل و گویا میگردد
بحکمت وے سبحانہ و وے در اجتہاد صواب کند و بر خطا نرود و بداند چیزے
از دانا و انستہ نماند پرورده کرده شده است وے بحکمت و علم و در میان خواب
این دو کلمہ نیز آمدہ کہ العمامۃ سلطان اللہ والعصا قوۃ اللہ سبحانہ یعنی دستار محل ظہور
سلطنت الہی است عز اسمہ و عصاے ایشان مظہر قوت وے تعالی و از موسی کاظم
می آرند رضی اللہ عنہ کہ گفت علی پسر من کلان ترین اولاد من و شنواترین و مطیع ترین

هروی ست نام ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سلیمان الهروی ست مولی عبد الرحمن بن مره رضی الله
و دریافته است حماد بن زید را و مالک بن انس را و سفیان بن عیینه و غیر ایشان را رحمهم الله علیه و بوده است
صاحب قناعت و زهد و ابو الصلت رد میکرد بر اهل اهوا و مذاهب باطله از مرجیه و جهمیه و زنادقه و قدریه
و معروف بود به التشیع احمد بن سیار مروزی میگوید با وی مناظره کردم ندیدم در وی غلو و افراط و دیدم
او را که تقدیم میکرد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر دیگر اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم مگر بنیکی میگفت
این است مذهب من که میان من و خدا است و یحیی بن معین میگوید که ابو الصلت ثقه است
و صدوق است الا آنست که تشیع میکند و وفات ابو الصلت در شوال سنه ست و ثلثین
و مائتین است و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وفات رضا رضی الله عنه پنجم ذی حجه و بعضی
گویند بیست و پنجم ذی القعده سنه ثلث و مائتین بمدینه طوس است نماز گذارد بر وی مامون
و دفن کرد او را بر پهلوی قبر پدرش رشید و سبب وفات وی رضی الله عنه آن بود که انگور خورده
بود و بسیار خورد و بعضی گویند نه بلکه زهرش دادند گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله
علیه شنیدم از منصور عبد الله اصفهانی که گفت شنیدم از قاسم بن عبد الله رحمه الله بصره که گفت
شنیدم حسین بن نصر را رحمة الله علیه که گفت پرسیدم از رضا بن موسی الرضا رضی الله عنهما
از فتوت پس گفت فتوت فسق و فجور نیست فتوت طعام مصنوع است و نایل مبذول و بشر مقبول
و عفاف معروف و اذای ملفوف و از کلام رضا است رضی الله عنه هر که از ما نیکی کند او را دو چندان
ثواب است و هر که بد کند او را دو چندان عذاب است هر که از ما طاعت نکند خدای را عز و جل از ما نیست و تو ای
مخاطب چون طاعت کنی خدای را از مائی که اهل بیت پیغمبریم صلی الله علیه و سلم مردی به رضا رضی الله
عنه گفت بخدا سوگند تو بهترین آدمیانی فرمود ای فلان سوگند مخور بهتر از من است
هر که پرهیزگارتر است و طاعت کننده تر است مر خدای را عز و جل بخدا سوگند این آیت
منسوخ نشود اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و نیز مردی به رضا گفت رضی الله
عنه بر روی زمین هیچ کس نیست شریفتر از تو جهت پدران فرمود که تقوی شریف ساخت پدران مرا

در بارهٔ او کن که حق تعالی برکت داده است امت مراد در باب او با دیگر مود هر که برادری یافت و دین
خدای عز و جل شانه یافت در بهشت و اعقاب از اولاد ابو جعفر ثانی محمد جواد از دو مرد است
علی هادی بن محمد جواد و موسی بن محمد جواد اما جمیع از وی نسل ماند ولیکن بسیار نماند و اولاد وی
در جانب ری و قم و نواحی آن موجود اند و اولاد جواد علی هادی و موسی اند که مذکور شد و دیگر حسن
و حکیمه و بریه و امامه و فاطمه رضی الله عنهم اجمعین **ذکر امام علی هادی النقی رضی الله عنهم**
در رسالهٔ شیخ عبد الحق است که از ائمهٔ اهل بیت ابو الحسن علی هادی بن محمد جواد رضی الله عنهم
که معروف است بعسکری و لقب او نقی و زکی است مادر او ام الولد است نامش شمامه
بقول امرات مادر او ام الفضل بنت مامون است ولادت وی رضی الله عنه در ماه رجب
سنه اربع عشر و مائتین و بعضی گویند در روز عرفه و مولد او در مدینه بود و وفات در سر من رای
روز دوشنبه او اخر جمادی الآخر و بقولی سوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین و دفن کرده شد
در سرایش که بسامرا بود در شارع یعنی شاه راه ابی احمد رشید یعنی و چون سعایت در حق او
نزد المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم پادشاه متوکل او را از مدینه به بغداد آورد و از آنجا بسر من
رای فرستاد و اقامت در آن مقرر گردانید پس وی رضی الله عنه بسر من رای آمد
و مدت بیست سال و نه ماه در آنجا اقامت کرد و در زمان المعتز بالله وفات یافت المعتز
بالله وی ابو عبد الله زبیر بن متوکل است و بیعت کرده شد او را روز دوشنبه ششم
از محرم سنه اثنین و خمسین و مائتین و خلع و عزل کرد وی خود خویش را پس از سه سال و
شش ماه و بیست و دو روز و عسکری نسبت بعسکر سر من رای است گویند که آن شهر است
که بنا کرد او را معتصم در وقتی که لشکر او انبوه شد و شهر بغداد بر وی تنگ آمد و مردم از آن
او در وی متاذی شدند پس در این موضع شهری بنا کرد و خود با لشکرش بآنجا انتقال نمود
و عمارات خوب در آنجا ساخت و او را سر من رای نام نهاد و او را سامره و سامرا نیز گویند
و بجهت نزول عسکر معتصم در وی و این واقعه در سنه احدی و عشرین و مائتین بود

معتصم بالله وی ابو اسحق محمد بن رشید است و مادر او ماروه مولده کوفه است
چون مامون گذشته شد معتصم بحکم ولایت عهد بخلافت نشست و هشت سال و هشت ماه و هشت روز
اسم خلافت بر وی بود و در سنه احدی و عشرین و مائتین سر من رای را اشتغال کرد و در ربیع الآخر
سنه سبع و عشرین و مائتین بسر من رای داد و او را خلیفه مثمن خوانند از فرزندان عباس
رضی الله عنه که هشتم بود از خلفای بنی عباس و مولد او در سنه ثمان و سبعین و مائه بود
و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز و فتوح مشهوره وی هشت بود
و هشت هزار غلام داشت و عمر او چهل و هشت سال بود و هر چه که عدد هشت در وی بسیار
جمع شده بود و اهل بغداد از دست غلامان او بفریاد آمدند و پراگنده خواستند
سر من رای را بنا کرد و در آن موضع با لشکر خود انتقال کرد ابو الفتح همدانی رحمة الله علیه
گفته که سر من رای را بضم سین و فتح آن نام شهری مشهور است بعراق این چنین نقل کرده
امام نووی رحمه الله علیه در کتاب انساب گفته که چنین آورده اند که متوکل در اول خلافتش
بیمار شد و نذر کرد اگر شفا یابم دنانیر کثیره تصدق کنم چون شفا یافت از ابو الحسن علی بن محمد جواد
رضی الله عنهما کسی فرستاد و فتوای خواست که چه مقدار دنانیر تصدق کند تا از عهده برآید
گفت وی رضی الله عنه هشتاد و سه دینار تصدق کند تا از عهده برآید قومی این معنی
تعجب کردند و بر وی تعصب نمودند و متوکل گفتند که بپرس از وی که یا امیر المومنین
که این از کجا فهمیده هادی رضی الله عنه رسول را که متوکل بار فرستاده بود که یا امیر المومنین بگو که
من این را از آنجا گرفته ام که حق سبحانه گفته است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ الآیه پروردگار تعالی میفرماید و خطاب بپیغمبر و صحابه صلی الله علیه وسلم
و رضی الله عنهم میکند که شما را نصرت دادم در جاهای کثیره و ما اهل بیت ما روایت کرده اند
رضی الله عنهم که مواطن در وقائع و سرایا و غزوات هشتاد و سه موطن بود حتی که روز حنین
هشتاد و سوم موطن بود این مواطن هر چند زیاده کند امیر المومنین در کار خیر سود مند بود

در دنیا و آخرت ثابت بود هادی ابوالحسن علی بن جواد رضی اللہ عنہما متعبد فقیہ امام بود و وے
نزد متوکل سعایت کردند و گفتند کہ وے در منزل سلاح نگاہ میدارد و در وے ہش اند اعتقاد کنند کہ وے
طلب خلافت میکند پس کس را فرستاد ناگاہ یک بر وے در منزلش در آمدند او را دیدند تنہا
در خانہ بر وے در بستہ و جامہ موئینہ پوشیدہ و پشمینہ بر سر پیچیدہ و مستقبل قبلہ نشستہ
ہیچ فرشی در میان وے و میان زمین غیر ریگ و سنگریزہا نیفگندہ و آیات قرآن در وعد
و وعید ترنم میکند را بدین صفت او را برداشتند و نزد متوکل آوردند چون وی را بدید تعظیم کرد
و در پہلوے خود نشاند و گفت از شعر بخوان کہ خوش آید مرا فرمود من شعر کمتر روایت کنم
گفت ناچار ترا شعرے باید خواند پس چند بیت برخواند مشتمل بر سبب حال جباران کہ
ایشان را از جاہاے بلند و قلعہاے کوہ کہ تعزز نمودہ و از مرگ گریختہ آنجا اقامت کردہ اند
فرود آرند و بصد خواری در زیر زمین برند آواز برآید کہ آن تختہا چہ شد و آن تاجہا کجا رفت
و آن حلہا کو و آن روہاے تر و تازہ کہ پردہا پیش آن میکشیدند کجا است از قبر جواب آید آنہا
فانی شد و برباد رفت و آن روہا را کرم خورد و خاک شد حاضران ہمہ بترسیدند و گمان بردند
کہ مبادا ہمین ساعت بلائی بر سر آید و متوکل بگریہ در آمد و گفت یا ابا الحسن ہیچ وامی بر خود داری
فرمود دارم چہار ہزار دینار پس متوکل بدفع چہار ہزار دینار بوے حکم کرد و او را معزز و مکرم بمنزلش
باز گردانید و نسل از اولاد علی ہادی در ابو محمد الحسن بن علی ہادی کہ او را عسکری ثانی گویند
و در برادر وے ابی عبد اللہ جعفر بن علی ہادی باقی ماند و اما برادر ایشان ابو جعفر محمد بن علی
ہادی بجانب حجاز ارادہ نہضت نمودہ ہم در حالت حیات برادرش حسن عسکری سفر کردہ بود
چون نزدیک قریہ کہ بالاتر از موصل است بہفت فرسنگ رسید ہم در سواد آن وفات
یافت و قبر شریفش نیز ہمانجا شد و بر وے مسجدی بنا یافتہ و در مرآت است کہ در کنیت
با علی مرتضی و علی رضا موافق بود بنا بران امام علی ہادی را ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش
نقی و ہادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی است امام ابو الحسن علی نقی در زمان وفات

بود امام محمد التقی بیست و شش ساله بود ذکر امام حسن عسکری رضی الله عنه در رساله
شیخ عبدالحق است که از ائمه اهل بیت ابو محمد حسن بن علی عسکری است رضی الله عنهم
مادر او ام الولد بود نامش سوسن سمانه و ولادت وی رضی الله عنه روز دوشنبه
دهم ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و مائتین بمدینه واقع شد و وفات وی در ربیع الاول
سنه ستین و مائتین روز جمعه هشتم ماه مذکور یا سیم ماه مذکور و بعضی غیر آن گویند از سم
مشرکین است و دفن کرده شد در پهلوی پدرش در بلده و امامت او بعد پدرش
در همین بلده بود و بعضی گویند که مشهد علی هادی نیز است و این قول صحیح نیست مشهد آن
در قم مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد است رضی الله عنهم و منقول است از رضا
بن موسی رضی الله عنهما که گفت هر که زیارت کند قبر فاطمه بنت موسی را او را است بهشت
بود و حسن عسکری رضی الله عنه نزد امامیه والد ابو القاسم محمد منتظر صاحب سرداب است
و مدت امامت حسن عسکری بعد از پدرش علی الهادی رضی الله عنهما شش سال است
و گفته است حسن عسکری رضی الله عنه ولدی را به ظاهر و به باطن غیر از ابو القاسم محمد در آل
است کنیت وی با امام حسن بن علی بن ابی طالب موافق بود و لقبش زکی و عسکری
و خالص و سراج است وی روز جمعه هشتم ربیع الاول یا آخر سنه ستین و مائتین در زمان
سلطنت معتمد خلیفه بنی عباس بفردوس اعلی نقل فرمود و مدت عمر شریفش بیست و نه سال
بقولی بیست و هشت سال و امام امامتش هفت سال بود و یک پسر داشت که امام محمد مهدی
است ذکر امام محمد مهدی رضی الله عنه در رساله شیخ عبدالحق است ابو القاسم
محمد منتظر که مسمی است بقائم نزد امامیه مولدش رضی الله عنه شب جمعه نیمه شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین مادر او ام ولد است که او را نرجس میگفتند و در وقت وفات
پدرش پنج ساله یا پنج ساله بود امام یافعی در تاریخش ذکر کرده که سنه خمس و ستین و مائتین
وفات یافت محمد بن حسن عسکری ابو القاسم که او را امامیه حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان

لقب بکنند و وی نزد ایشان خاتم دوازده امام است و بزعم ایشان آن است که وی در سر من
رای در سرداب در آمد و مادرش میدید که وی در آید و دیگر بیرون نیامد و این در سنه خمس
وستین و مائتین بود و بعضی گویند که در سنه ست وستین و مائتین و این قول صحیح تر است و بزعم ایشان تا زمان
بنهایت است و چون ابی عبد الله بن ابو الحسن علی هادی انکار کرد که برادرش ابو محمد حسن عسکری را
فرزندی نگذاشت و دعوی کرد که برادرش حسن عسکری رضی الله عنه امامت به وی داده او را
درین دعوی کذاب نام کردند و وی معروف است باین لقب و این جعفر بن علی را
پسری بود علی بن جعفر و این علی را سه پسر بود عبد الله و جعفر و اسمعیل و از ایشان نسل ماند
و ابو محمد حسن عسکری و لد او محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات
و روایت کرده اند که حلیمه بنت ابی جعفر محمد الجواد رضی الله عنه که عمه ابی محمد الحسن عسکری رضی الله
عنه باشد حسن عسکری را دوست میداشت و دعا میکرد و تضرع مینمود که او را پسری بوجود آید
بیند و ابو محمد الحسن عسکری رضی الله عنه جاریه را برگزیده بود که نرجس میگفتند چون شب نیمه
شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین حلیمه نزد ابو محمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد
التماس نمود که یا عمه یک امشب نزد ما باش که کاری در پیش است حلیمه بالتماس حسن عسکری
در خانه ایشان بایستاد چون وقت فجر در رسید نرجس را بر زه مضطرب شد
مولودی دید بوجود آمده مختون مفروغ منه یعنی ختنه کرده شده و فارغ از ختنه و کار شسته
مولود را کنند مولود را بر حسن عسکری آورد وی بگرفت و دست مبارک بر پشت و چشمانش
زبان خود را در دهنش در آورد و در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت
یا عمه برادر را پیش مادرش ببر حلیمه او را بمادرش سپرد و حلیمه میگوید بعد از آن پیش ابو محمد الحسن عسکری
رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی دیدم در جامه های زرد و او را
اول من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علمی داری بحال این مولود مبارک
گفت یا عمه این مولود منتظر ما است که ما را بدان بشارت داده بود

بدر ایشان باستادم و لشکر را نه آن بسعیده در قم و دیگر بر ابو الحسن عسکری آمد و رفت میکردم روزی
نزد وی آمدم مولودی را ندیدم پرسیدم ای مولای من آن سید منتظر را چه شد و مولود را
سپردم با آنکس که مادر موسی علیه السلام موسی را او سپرده بود در آیت کرده شده است
از ابو الحسن رضا رضی الله عنه کار وی پرسیدند که چه چیز است نام قائم تمام مولود اکنم
کرده اند که وقت ولادت وی نام وی. ایشان شیعه امامیه را سند که ابو القاسم محمد بن حسن عسکری
رضی الله عنهما امام قائم اوست و عمر او بر وقت وفات پدرش رضی الله عنه پنج ساله بود و در آن عمر او را
حق تعالی حکمت و فصل خطاب داد و ذکر و اگر داد و او را آیت برای اهل عالم چنانچه یحیی و عیسی را
علیهما السلام در حالت صبا کتاب داد و نبوت داد و او را عمر دراز بخشید چنانچه خضر علیه السلام
بخشید و بهم شیعه امامیه گفته اند که قائم مهدی محمد وی در شهر من رای است و اولاد جعفر
بن علی هادی بن محمد جواد بن علی رضا که ابو الرضا گویند و ایشان جماعه کثیر از ذریت ابن جعفر اند و گویند
و قبر او در سرای پدرش است در سامرا و وی چهل و پنج ساله از عالم رخت بست احدی
و ستین و مائتین بامداد اولاد ابن جعفر بعضی منکر و بعضی معترض شاید و این بود و گفته اند
که ابن جعفر پس از موت خود آن دعوی کرد برادرش او را امام گردانیده است رکست
و مانند شد و جای بن جعفر صادق رضی الله عنه نیز برادرش محمد بن جعفر صادق مکه ظهور
کرده بود دست امامت کرده و بر امامت رجوع نمود و شیخ علاء الدوله احمد بن محمد سمنانی
قدس الله روحه در ذکر ابدال و اقطاب میگوید که تحقیق رسید مرتبه قطبیت محمد بن حسن عسکری
رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمه اهل البیت الطهاره و وی در وقت که مخفی شد داخل مرتبه
ابدال بود پس ترقی کرد در عهد درجه طبقه طبقه تا آنکه سعید ابو او گشت قطب و در آن زمان
علی بن حسین بغدادی بود چون وی درگذشت و در شونیزیه دفن کرده شد محمد بن حسن عسکری
بر وی نماز گذارد و بجای وی نشست و تا نوزده سال در مرتبه قطبیت باقی ماند
پس حق تعالی وی را از روح و در کمال این عالم در گذرانید و عثمان بن یعقوب جوینی خراسانی را

و دران مقام برپا کرده و نماز گزارده وی و جمیع اصحاب وی بر محمد بن حسن عسکری و دفن کردند او در
در مدینه رسول صلی الله علیه وسلم و چون جوینی وفات یافت احمد کوچک از اولاد عبدالرحمن
بن عوف بجای وی نشست وی در عجم تربیت یافته بود و بر جوینی نماز کرد و قبرهای
این مذکورین پست است پیوسته بر زمین و بنائے ندارد و غیر ایشان آنها را نتوانستند و ایشان
هر سال زیارت آنها بکنند و یک تن از اقطاب در طرازج که قریه ایست در کوه ما بین بسطام و دامغان
پیش از ظهور نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم دفن کرده اند و این جماعه مامور اند بمتابعت انبیا
علیهم الصلوة والسلام و متمسک اند بشرایع ایشان و اقرار بکلمتین شهادت و ایشان را ابدال اند در آدمیان
که ایشان آن ابدال را بشناسند و لیکن ابدال ایشان را نشناسند و بلال رضی الله عنه در زمانه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از جمله ابدال سبعه بود چنانچه در آسمان دو قطب اند قطب جنوبی و قطب شمالی و
نزدیکترین کوکبها بقطب جنوبی سهیل است و قطب شمالی جدی حق تعالی در زمین نیز
دو قطب ساخته و هر یکی را مرتبه تعین نموده و پس مرتبه قطب ارشاد مرتبه سهیل است که بزرگترین
کواکب است از روی جرم و ضوء و نفع و قلب وی بر قلب محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه قلب
قطب ابدال اقطاب بر قلب اسرافیل است علیه السلام و مرتبه قطب ابدال مرتبه جدی است
مخفی از چشم اکثر مردمان و قطب مبارک که حق سبحانه زمان ما را بوجود عزیز وی مشرف گردانید
است عماد الدین عبدالوهاب بارسینی است و بارسین قریه ایست از قریهای قزوین قریب
با بهر حق تعالی او را بر تخت رتبه قطبیت بعد وفات عبدالله شامی قدس الله تعالی روحه در ربیع الآخر
سنه ست عشر و سبعمائه نشاندند و عمر وی هفتاد و شش بود پس حق تعالی عمر وی را دراز گردانید
و وجود شریف او را امان خلایق و حوادث شدیده ساخت و این قطب نهم است از اقطاب از زمان
حضرت صلی الله علیه وسلم تا زمان ما تا اینجا کلام شیخ علاء الدوله سمنانی است رحمه الله و او را
در این معنی کلام دراز تر از این کلام است والله اعلم و بعضی از کبراء عرفا رحمهم الله گفته اند بسا باشد
که القا کنند شیاطین بر آدمی اصل صحیح را که صحت او شکی ندارد و چون بدانند شیاطین بیدا بسازند

ان شاء الله تعالیٰ دو ششم آنچه دوست داری و روایت کرده شده است از جعفر صادق رضی الله عنه
که از وی حدیث کتاب الله و عترتی سوال کردند که عترت کیست فرمود من و حسن و حسین و ائمه
نه گانه از فرزندان حسین که نهم ایشان مهدی است جدا نمی شوند ایشان از کتاب خدا و جدائی نکند کتاب از ایشان تا وقتی که در آیند بر رسول خدا
بر حوض و منقول است از امام رضا رضی الله عنه که گفت اگر خوش داری که چون ملاقی شوی بجائی
که بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین رضی الله عنه را و اگر بر حسین بگریی و اشکهای تو بر
رخسارهای تو روان شوند بیامرزد ترا خدا تعالیٰ هر گناه را و اگر خوش داری که ترا ثواب آن قدر باشد
که آن را که با حسین آل بیت وی شهید گشتند و مثل ایشان ببرد و بزبان یکی بگو پس
بگو هرگاه ایشان را یاد آری یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ مَعَهُمْ فَاَفُوْزَ فَوْزًا عَظِیْمًا ای کاش می بودم
من در آن روز با ایشان پس رستگاری میشدم با قسم رستگاری عظیم و بتحقیق فرود آمد بزمین چهار هزار
فرشته از برای نصرت او و اذن داده نشد مر ایشان را بنصرت پس این چهار هزار فرشته بر سر
قبر او بند پریشان موی غبار آلوده تا روزی که بایستد قایم رضی الله عنه پس وی باشند
و نصرت دهند دو یم از امام رضا رض روایت است که فرمود هر که بار بربندد بقصد زیارت من
مستجاب شود دعای او و آمرزیده شود گناهان او و هر که مرا در بقعه زیارت کند گویا زیارت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کند و بنویسد او را خدای تعالیٰ ثواب هزار حج مبرور و هزار
عمره مقبول و من و پدران من روز قیامت شفیع او باشند و این بقعه روضه ایست از باغهای
جنت و جای آمد و شد فرشتگان همیشه فوجی از ملائکه نزول میکنند از آسمان و فوجی دیگر
صعود تا آنکه نفخ کرده شود در صور و روایت میکنند از رسول الله صلی علیه و آله وسلم که گفت
زود باشد که دفن کرده شود گوشت پاره من در زمین خراسان زیارت نکند او را هیچ اندوهگین
و دردمند مگر آنکه کشادی دهد او را حق تعالیٰ و نه گناه گاری مگر آنکه بیامرزد حق سبحانه گناهانش را
و مثال این اخبار و آثار در زیارت اهل بیت اطهار بسیار نقل کرده اند و تربت امام رضا تربت
مبارکیست که خلایق آنجا طلب شفا نمایند و شفا یابند و از بعضی و زرای خوارزم آورده اند

علیه السلام علی اصحاب الصُّفَّةِ فرأى فقرهم وجهدهم وطيب قلوبهم فقال صلى الله عليه وسلم أبشروا يا أصحاب الصفّة
فمن بقي من أمتي على النعت الذي أنتم عليه راضياً بما فيه فإنه من رفقائي في الجنة ترجمه این
خبر آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و مر ایشان را دید بالیشان و تجرد ی
دل ایشان زاندر فقر و مجاهدت بدید گفت بشارة باد مر شمارا و آنانکه پس شما بیایند بصفت شما و اندر
فقر خود راضی باشند ایشان نیز رفیقان من اند در بهشت یکے از ایشان منادی حضرت جبار
و برگزیده محمد مختار بلال بن رباح رضی الله عنه و دیگر دوست خداوند و محرم احوال
پیغمبر ابوعبدالله سلمان الفارسی رضی الله عنه و دیگر سرهنگ مهاجر و انصار و مر تجرد رضای خداوند
جبار ابوعبیدة بن عامر بن عبدالله بن الجراح رضی الله عنه و دیگر برگزیده اصحاب و زینت اخیار
ابوالیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و دیگر سالک گنج حلم و خزینه علم ابومسعود عبدالله ابن مسعود
الهذلی رضی الله عنه و دیگر متمسک درگاه حرمت و پاک از عیب و آفت عتبه بن مسعود برادر
عبدالله رضی الله عنه و دیگر سالک طریق عزلت و معرض از عصیان و زلت مقداد بن الاسود
رضی الله عنه و دیگر داعی مقام تقوی و راضی بلا و بلوی خباب بن الارت رضی الله عنه
و دیگر دیده درج سعادت و بحر قناعت عتبة بن غزوان رضی الله عنه و دیگر برادر فاروق و
معرض از کونین و مخلوق زید بن الخطاب رضی الله عنه و دیگر خداوند مجاهدات اندر طلب
مشاهدات ابوکبشه مولای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر عزیز تائب و از کل خلق محق آیت ابوالمرثد کناز
بن الحصین العدوی رضی الله عنه و دیگر عامر طریق تواضع سپرنده منهج لقا صبیح سالم مولی حذیفة
الیمانی رضی الله عنه و دیگر قاصد درگاه رضا و طالب بارگاه بقا اندر فنا صهیب بن سنان
رومی رضی الله عنه و دیگر خائف از عقوبت و هارب از طریق مخالفت عکاشه بن المحصن رضی الله
عنه و دیگر زین مهاجرین و الانصار و سید نبی ذو قار مسعود بن ربیع القاری رضی الله عنهما و دیگر
اندر زهد با ستد عیسی و اندر شوق بدرجه موسی ابوذر جندب بن جنادة الغفاری رضی الله عنه و
دیگر واقف اسرار پیغمبر صلی الله علیه وسلم و محل خیرات راد غیور عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

و دیگر اندر استقامت مقیم و اندر ساعت مستقیم صفوان بن بیضا رضی الله عنه و دیگر صاحب
وحالی از تهمت ابو الدرداء و دیگر عویمر بن عامر رضی الله عنه و دیگر متعلق درگاه رجا و برگزیده رسول
پادشاه ابو لبابه بن عبد المنذر رضی الله عنه و دیگر کیمیای بحر شرف و مرد توکل ابو رشد
عبد الله بن بدر الجهنی رضی الله عنه و اگر جمله ایشان را نام بگویم کتاب دراز گردد و شیخ عبد الرحمن
محمد بن حسین السلمی رضی الله عنه که نقال طریقت کلام مشایخ بوده است تاریخی جمع کرده در ذکر اهل
صفه را سر تا سر مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیان آورده است اما مسطح بن اثاثه
بن عباد را از جمله ایشان گفته من دل او را دوست ندارم که ابتدای افک ام المومنین عائشه
رضی الله عنها وی کرده بود اما ابو هریره و ثوبان و معاذ بن الحارث و سائب بن خلاد و
ثابت بن ودیعه و عویم بن ساعده و سالم بن عمیر بن ثابت و ابو الیسر کعب بن عمرو رضی الله
عنه و وهب بن معقل و عبد الله بن انیس و حجاج بن عمرو الاسلمی از جمله اند یکی درجه بودند
و بحقیقت قرن صحابه خیر قرون بوده اند به هر درجه که بودند و ایشان بهترین و فاضلترین
همه خلق بودند از بهر آنکه خداتعالی مر ایشان را صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشته
و اسرار ایشان از جمله عیوب نگاه داشته چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم الحدیث و خدای تعالی گفت وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ
الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ **ذکر خواجه اویس قرنی**
در کشف المحجوب است آفتاب امت و شمع دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار
مشایخ اهل تصوف بوده و اندر عهد رسول صلی الله علیه وسلم بود اما ممنوع گشت از دیدار
پیغمبر صلی الله علیه وسلم به دو چیز یکی غلبه حال و دیگر حق والده و پیغمبر صحابه را گفت قرن
اندر مردی است اویس نام اندر القیامت به عدد و مقدار گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت خواهد
اندر امت من و روی به عمر و علی کرد رضی الله عنهما و گفت شما او را ببینید مردیست میانه
بالا و مرد شعرانی است و بر پهلوی چپ او مقدار یک درم سپیدی است نه سپیدی پیسی است و بر کف

دستش همچنان و ویرا بعدد گوسفندان ربیعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون
ببینیدش سلام از من بدو رسانید و بگوئید تا امت مرا دعا کند چون عمر رضی الله عنه بعد وفات
پیغمبر علیه الصلوٰة بمکه آمد علی رضی الله عنه با وی بود اندر میان خطبه گفت یا اهل نجد قوموا اهل
نجد برخاستند گفت از قرن کسی هست اندر میان شما گفتند بلی قومے را بدو فرستادند عمر
رضی الله عنه خبر از اویس بپرسید گفتند دیوانه هست اویس نام که اندر آبادانیها نیاید و
با کس صحبت نکند و آنچه مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد چون مردمان بخندند
او بگرید و چون بگریند او بخندد گفت ویرا میخواهم گفتند وے بصحرا است نزدیک اشتران
ما امیر المومنین همراه علی برخاستند و بنزدیک وے شدند ویرا یافتند اندر نماز بنشستند
تا فارغ شد و با ایشان سلام گفت و نشان کف دست و پهلو با ایشان نمود تا ایشان را معلوم شد
و از وے دعا خواستند و سلام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بدو رسانیدند و بدعا امت وصیت
کردند زمانی پیش وے بودند تا گفت رنج کشیدید اکنون باز گردید تا قیامت نزدیک است
آنگاه مرا آنجا دیداری بود که مرا آنرا باز گشتن نبود که من اکنون بساختن برگ راه قیامت مشغولم
و چون اهل قرن باز گشتند ویرا حرمتی و جاهے پدیدار آمد از آنجا برفت و بکوفه آمد و هرم بن حیان
روزے ویرا دید نشانی که امیر المومنین عمر رضی و علی گفته بودند از آن بشناخت و از پس آن تا هیچ کس
او را ندید تا بوقت رفتن حرب علی رضی الله عنه آنگاه بیامد و بر موافقت علی رض با اعدای او حرب
میکرد تا روز صفین هفتم شوال در سنه سی و هفت یا نه هجری شهادت یافت عاش حمیدا
و مات شهیدا رضی الله عنه و از وے روایت آرند که گفت السلامة فی الوحدة سلامة اندر تنهائی
بود از آنچه دل کسی که تنها بود از اندیشه غیر رسته باشد و نیز هرم بن حیان بعض از بزرگان
طریقت بود و با اصحاب کرام صحبت کرده بود و قصد کرد تا اویس را رض زیارت کند چون
بقرن شد او را آنجا نیافت بمکه باز آمد و باز خبرش بکوفه یافت بکوفه رفت آنجا هم نیافت
مدتی در آنجا بود و خواست که از آنجا به بصره آید در راه ویرا یافت بر کناره فرات که طهارت میکرد

مرقعه پوشیده لتاحتی چون از کاره دور آمد هرم بن حیان پیش آمد و او را سلام کرد اویس گفت
علیکم السلام یا هرم بن حیان هرم گفت مرا چه شناختی که من هرمم گفت عرفت روحی روحک
و مالی ست ستاید مراد را پیر با گردانیا هرم گفت پیشتر با من سخن از امیر بن گفت ایمن عمر و
علی رضی الله عنهما آنست که مرا از عمر و عمر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که وی گفت انما الاعمال
بالنیات و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و
من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او الی امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه ثم گفت
علیک بقلبک پس بود و یکایک دل از اندیشه غیر ذکر امام اعظم در تذکرة الاولیا
و کشف المحجوب است امام امامان ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رحمة الله علیه وی را اندر مجاهده
و عبادت قدمی درست بود و اندر اصول این طریقت شانی عظیم داشت و اندر ابتدای حال
قصد عزلت کرده و از میان خلق بیرون آمد خواست که از میان خلق بیرون شود که دل را از
جاه خلق پاکیزه گردانیده بود و همه حق را ایستاده و روی از خلق بگردانیده و صوفی
بوسعید تا شبی بخواب دید که استخوان پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از لحد او گرد می کرد و بعضی
را از بعضی اختیار می کرد از هیبت آن از خواب بیدار شد و یکی از اصحاب محمد بن سیرین
تعبیرش رسید او گفت تو اندر علم پیغمبر و حفظ سنت وی بدرجه بزرگ رسی چنانکه اندر آن
متصرف شوی و صحیح را از سقیم جدا کنی و دیگر باره پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دید
که او را گفت یا ابا حنیفه ترا سبب زنده گردانیدن سنت من گردانیده اند قصد عزلت مکن
و وی استاد بسیار کس بود از مشایخ چون ابراهیم ادهم و فضیل عیاض و داود طائی
و بشر حافی و غیر ایشان و اندر میان علما مشهور است که در زمان ابو جعفر المنصور تدبیر
کردند ابو حنیفه و سفیان ثوری و مسعر بن کدام و شریک را از ایشان قاضی گردانند کس سال
ما یکی از ما قاضی گردانند امام گفت در هر یک از شما الفراستی عجب بگویم گفتند صواب آید
گفت من بحیلتی این قضا را از خود دفع کنم چنانکه قصه آن مشهور است و مسعر خود را دیوانه

وسفیان از راه بگریزد و شریح قاضی شود پس سفیان در راه بگریخت و مسعر خود را دیوانه ساخت
و شریح قاضی شد و ابوحنیفه بحیلتی نجات یافت این حکایت دلیل قویست بر صحت و سلامت
وے را و این نشان کمال حال وے است بر دو معنی یکے صدق فراستش اندر هر یکے
و دیگر سپردن راه صحت و سلامت و خلق را از خود دور کردن و بجاه ایشان مغرور ناگشتن
و آن حیله اینست که گفت ابوحنیفه رح ایها الامیر من مردے ام نه از عرب بلکه از موالی ایشان
و سادات عرب بحکم من راضی نباشند ابوجعفر گفت این کار را با نسب تعلق نیست این کار را
علم باید و تو مقدم علما گفت نشایم این کار را اندرین قول که گفتم نشایم این کار را
اگر راست گویم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن مر قضا و مسلمانان را نشاید و قرار داده
که دروغ گوئی را خلیفه خود کنی و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که امروز جمله علما مر این
جنس معاملت را منکر اند از آنچه با هوا آرمیده اند و از طریق حق رمیده خاصه که امرا را قبله
خود ساخته اند و سرا ے ظالمان را بیت المعمور خود گردانیده و بساط جبابره را با قاب قوسین
او ادنی برابر کرده اند و هر چه بخلاف هوا ے ایشان بود همه را منکر شوند فنعوذ بالله من
عدم الانصاف شیخ علی بن عثمان الجلالی صاحب کتاب مذکور گفت بشام بودم بر روضه
بلال رض موذن رسول خدا خفته بودم و در خواب خود را بمکه دیدم که پیغمبر از باب بنی شیبه آمد و
پیری را در کنار گرفته چنانکه اطفال را گیرند بشفقتی من پیش وے دویدم و بر پشتهای پایش بوسه دادم
و اندر تعجب بودم که این پیر کیست پیغامبر علیه السلام بحکم اعجاز بر باطن و اندیشه من مطلع شد فرمود
این امام تست و اهل دیار تست یعنی ابوحنیفه و گویند چون داؤد طائی رحمة الله علیه علم تحصیل
مقتدا ے عالمی شد نزد امام ابوحنیفه آمد و گفت اکنون چه کنم وے گفت علیک بالعمل
فان العلم بلا عمل کالجسد بلا روح بمیتیا و بکار بستن علم مستولی از آنکه هر علمے که آن را عمل نباشد
چون تنی بود که آن را جان نباشد [illegible]
[illegible]

صحبت کسے کہ ہمہ زبان بودہ باشد و ہمہ ملہما معقول کہ تواند گفت ریاضات و مجاہدات او بگو
و مشاہدات او را نہایت نبود و در اصول طریقت و فروع شریعت درجہ رفیع و نظیری نداشت
و بسیار صحابہ مشایخ را دریافتہ بود چون انس بن مالک جابر بن عبد اللہ و عبد اللہ بن ابی اوفی و واثلہ
بن الاسقع و عبد اللہ بن جزء رضی اللہ عنہ و با امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ صحبت داشتہ
چنانچہ خود گفتہ است لولا السنتان لہلک النعمان یعنی اگر نبودی دو سال در خدمت امام
ہلاک شدی نعمان آنگاہ کہ بزیارت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفت سلام گفت و از مرقد
آن سرور جواب علیک السلام شنید و در تقوی چنان بود کہ مقدار ماہی گل در بازار بر جامہ
او رسید بر دجلہ رفت و بشست کسی گفت ای امام مقدار معین نجاست را رخصت
رخصت میدہی گفت آری آن فتوی است و این تقوی چنانچہ رسول علیہ السلام گردہ
نان بلال را اجازت نداده کہ ذخیرہ کند زیادہ از یکسالہ بار قوت نداد نقلست کہ سر زانو
ابوحنیفہ چون زانو شتر بود از بسیاری کہ در سجدہ بودی نقلست کہ داؤد طائی گفت
بیست سال پیش ابوحنیفہ بودم و در خدمت او را نگاہ داشتم در خلا و ملا سر برہنہ ننشست
و از برای استراحت پای دراز نکرد او را گفتم ای امام دین در حال خلوت اگر پای دراز
کنی چہ باشد گفت با خدا بی ادب نگاہ داشتن اولی تر مرا است امام یافعی
گوید کہ وی از موالی تیم بود و در عرب قبیلہ ابوبکر صدیق رض را تیمی گویند و ہم وی گوید
در سنہ ثمانین ہجری در کوفہ متولد شدہ بود و در سنہ خمسین و مائہ در زمان ابوجعفر عبد اللہ
دوانقی وفات یافتہ و در بغداد مدفون گشت رحمۃ اللہ علیہ ذکر امام شافعی در کشف المحجوب
است کہ امام مطلبی و ابن عم نبی ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی رحمۃ اللہ علیہ از بزرگان
وقت بود در جملہ علوم امام بود معروف بفتوت و کلام عالی و شاگرد امام مالک بود تا مدینہ بود
و چون بعراق آمد اختلاط با محمد بن حسن کرد رحمۃ اللہ علیہ و ہمیشہ در طبعش ارادت عزلت بود و طلب
میکرد و تحقیق این طریق را تا گروہی مدد اہل آن گرد مدد احمد بن حنبل از ایشان بود آنگاہ بود تش

امامت مشغول گشت و در ابتدا احوال از متصوفه درویش خشونتی بود تا سلمان داعی را دید و
بدو تقرب کرد بعد ازان هر جا که رفت طلب کننده حقیقی بود ازوے مے آید که گفت
اذا رأیت العالم یشتغل بالرخص فلیس یجئ منه شیئ یعنے چون عالمے را بینی که برخص و
تاویلات مشغول گردد بدانکه ازو هیچ چیز نیاید یکے از علما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
درخواب دیدم گفتم یا رسول الله از تو بمن روایت رسیده است که خدا تعالی را در زمین
اوتاد و اولیا و ابرار اند گفت آن راوے از من بتو خبر راست رسانیده است گفتم یا رسول الله
میخواهم که یکے را از ایشان ببینم رسول گفت صلے الله علیه وسلم که محمد بن ادریس یکی از ایشان
است و ویرا بجز این مناقب بسیار است در تذکرة الاولیاء است هم حجة الائمه
من قریش و هم مقدم من قدموا القریش و در سیزده سالگی در حرم میگفت سلونی عما شئتم
و در پانزده سالگی فتوی میداد احمد حنبل سه صد هزار حدیث یاد داشت بشاگردی او
احمد گفت در معنی این حدیث که مصطفی علیه السلام فرمود که بر سر هر صد سال مردے را
بر انگیزانند تا دین من بیاموزد او خلق آموزند و آن شافعی است و بلال خواص گوید که خضر را
پرسیدم که در شافعی چگوئی گفت او از اوتاد است نقلست از کتاب مذکور که شافعی گوید
رسول علیه السلام را بخواب دیدم مرا گفت ای پسر تو کیستی گفتم یا رسول الله یکے از گروه
تو گفت نزدیک آے نزدیک شدم آب دهن بدهن من انداخت پس گفت اکنون
برو که برکات خدا بر تو باد و همدران ساعت علی مرتضی رضه را بخواب دیدم که انگشتری خود بیرون
کرد و در انگشت من کرد تا علم مرتضی نیز بر من سرایت کرد شیخ ابو سعید رحمة الله علیه
نقل میکند که شافعی گفت علم همه عالم در علم من رسید مگر علم من در علم صوفیان نرسید نقلست
که یکبار در میان درس ده بار بر خاست و بنشست گفتند چه حال است گفت علوے زاده
پیر در بازی میکند روا نبود که در برابر من فرزند رسول الله آید و بر نخیزم در مراة الاسرار
است بایستی که بعد ابو حنیفه منقبت امام مالک ذکر نموده بعد ازان احوال امام شافعی رضه نوشتم

اول مالک آنکه شیخ و پیشوای ما رحمة الله علیه احوال امام مالک ابتدا ذکر کرده است دوم آنکه امام کبیر
بزرگ شاگردی شافعی بسیار دارد پس چه قدر منصب وی کافی است که چو شافعی شاگرد او
بود امام مالک بن انس در سنه تسع و تسعین و مائه و تولد و وفاتش در سنه تسع
و سبعین و مائه واقع شد و امام شافعی ارشاد و تربیت باطن بخدمت امام موسی کاظم
یافته بود رضی الله عنه و در سنه خمسین و مائه آن شب که امام اعظم ابو حنیفه وفات کرد امام شافعی
بوجود آمد و لکن سال تاریخ ۲۰۴ در ماه رجب سنه اربع و مائتین در زمان خلافت ابو العباس
عبد الله مامون بن هارون رشید وفات یافت و در مصر مدفون گشت رحمة الله علیه ذکر
امام احمد حنبل در کشف المحجوب آمده است شیخ سنت و قاهر اهل بدعت ابو محمد احمد
بن حنبل رحمة الله علیه و از جمله کبار و یقین وی از مبارک و اصحاب ورع مخصوص بود بورع
و تقوی و حافظ حدیث پیغمبر بود و با مشایخ بزرگ صحبت کرده بود چون ذو النون مصری و
بشر حافی و سری السقطی و معروف کرخی و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و صحیح الفراست
بود و آنچه امروز بعضی از مشبهه تعلق بدو کنند آن بر وی افترا است موضوع و وی
از آن جمله بری است و در اعتقاد دست در اصول دین و مذهب وی پسندیده جمله علما است
و چون معتزله ببغداد غلبه کردند کنند و در تکلیف او کردند تا قرآن را مخلوق گوید وی پیر و ضعیف بود
و دستهائش بر عقابین کشیدند و هزار تازیانه بر وی زدند که قرآن را مخلوق گوید نگفت و اندر آن
میان ازارش بگشاد و دستهایش بسته بود دستی از غیب پیدا آمد و ازارش بست
چون این برهان بدیدند بگذاشتندش و هم اندر آن جراحت وفات یافت و اندر آخر عمر بوی
مردی چند پیش وی آمدند و گفتند چه گوئی اندرین قوم که ترا زدند گفت چه گویم از برای خدا
مرا زدند و پنداشتند که من بر باطلم و ایشان بر حق اندر من اقامت با ایشان خصومت نکنم و ورا
کلام عالی است اندر معاملات و هر که از وی مسئله پرسیدی اگر معاملتی بودی جواب گفتی
و اگر از حقایق بودی حواله به بشر حافی کردی چنانکه روزی یکی بیامد و گفت ما الاخلاص قال

هو الخلاص من رؤیة آفات الاعمال یعنی اخلاص آنست که از آفات اعمال خلاص یابی و گفت
ما التوکل گفت توکل چه باشد گفت الثقة بالله یا در داشتن خدا را بعزو جل اندر رسانیدن روزی
گفت ما الرضا گفت رضا چه باست گفت تسلیم الامور الی الله گفت کارها بخود بخدا او بسپاری
گفت ما المحبة گفت محبت چه باشد گفت این از بشر حافی بپرس که تا وی زنده است من این را
جواب نگویم و احمد حنبل اندر همه احوال ممتحن بود اندر حال حیات از طعن معتزله و اندر حال وفات
از تهمت های مشبهه تا حدی که اهل سنت و جماعت بحال وی واقف نگشته اند و بروی تهمت کنند
وی از آن بری است والله اعلم شیخ فرید عطار در تذکرة الاولیا میگوید که احمد در بغداد بود
اما هرگز نان بغداد نخوردی گفتی این زمین را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وقف کرده است
بر غازیان و زر به موصل فرستادی تا از آنجا آرد آوردندی از آن نان خوردی و چون وفات کرد
و جنازه او بر داشتند مرغان می آمدند و خود را بر جنازه او میزدند تا ده هزار جهود و گبر و ترسا
مسلمان شدند و زنارها میبریدند و نعرها میزدند و لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و
محمد بن خزیمه گفت احمد را در خواب دیدم بعد از وفات که می لنگید گفتم این چه رفتار است
گفت رفتن بدار السلام گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و نعلین
در پای من کرد و گفت یا احمد این از برای آنست که قرآن را مخلوق نگفتی پس فرمود مرا
که بخوان بدان دعا های که بتو رسیده است از سفیان ثوری من بخواندم که یا رب کل شیء
بقدرتک علی کل شیء اغفر لی کل شیء و لا تسئلنی فقال تعالی او تقدس یا احمد هذه الجنة
ادخلها فدخلتها رحمة الله علیه و در مرآت الاسرار است و در منتخب التاریخ مینویسد که امام
احمد بن حنبل بن هلال بن شیبانی در سنه ثلث و مائة متولد شده بود و در سنه ثلث و ثلثین
در عهد ابو الفضل جعفر بن معتصم خلیفه وفات یافت رحمة الله علیه ذکر چهار پیر ذکر حسین
بعد ذکر حضرت شاه یعنی علی مرتضی بالا گذشت اما چون که ایشان اول پیر طریقت اند لهذا باز
ذکر ایشان در نیجل واجب دانستم اول پیر امام حسن در کشف المحجوب است آن

جگربند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قرة العین زهرا ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه وی را اندرین
طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر تا حدی که گفت اندر حالت وصیت علیکم
بحفظ الاسرار فان الله مطلع علی الضمائر یعنی بر شما باد بحفظ اسرار که خداوند داناست بضمایر
و حقیقت این آن بود که بنده مخاطب است بحفظ اسرار همچنانکه بحفظ اظهار پس حفظ اسرار
از التفات با اغیار باید و حفظ اظهار از مخالفت جبار و اندر حکایت یافتم که اعرابی آمد
از بادیه و وی بر در سرای خود نشسته بود اندر کوفه وی را دشنام داد و وی برخاست
و گفت یا اعرابی مگر گرسنه یا تشنه شده یا ترا چه رسیده است و وی همچنان دشنام
میداد که تو چنین و مادر و پدرت چنین حسن رضی الله عنه غلام را فرمود تا یک بدره سیم آورد
و بدو داد و گفت یا اعرابی معذور دار که اندر خانه بجز این موجود نه و الا از تو دریغ نداشتمی چون
اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم
که تو پسر پیغمبری و من اینجا بتجربه علم تو آمده ام و این صفت محققان مشایخ باشد که مدح
و ذم خلق نزد ایشان برابر بود و بجفا گفتن متغیر نشوند و منهم امام حسین آن شهید
تیغ محنت و بلا آن پسر ترابی نادای الصبر و ماطعی و شمع جمع آل محمد از جمله علائق
مجرد و سید زمانه خود ابو عبدالله حسین بن علی کرم الله وجهه از محتشمان اولیا بود صاحب
الاساس الانوار گویند که شخصی بخدمتش سوال کرد که بندگی چیست فرمود که نهایت بنده است
که از اختیار خود در خیر و نیکی در ذات احدیت چنان عریان گردد که خود را در میان نبیند و از شیخ سالک
نیز نقل کرده است که روزے امیر المومنین حسین رضی الله عنه با جمعی از اصحاب بر سر خوان نشسته بود
خادمش با کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بکناره بساط بلغزید و بر سر
شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر رخساره شریف و ریش مبارک امیر حسین علیه السلام افتاد
تا دیب فرمود از روے تعذیب در وی نگریست زبان خادم جاری گشت الکاظمین الغیظ
شاهزاده فرمود خشم خود فرو خوردم و باز خادم گفت والعافین عن الناس امام حسین گفت

که عفو کردم و باز خادم گفت والله یحب المحسنین امیرزاده گفت که از مال خود ترا آزاد کردم

سوم پیر کمیل خواجه پیر کمیل بن زیاد قدس سره از کاملان روزگار و مرشد زمانهٔ خود بود و مرید

پاک اعتقاد و خلیفه علی مرتضی کرم الله وجهه است کمالات و خوارق عادات او بسیار است

در سلسلهٔ او اکثر شاه بازان خاستند بجهة یکه خواجه حسن بصری به آنکمال تولا بود می نمود شیخ

رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس میفرماید که روزے امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

بر اشتر نشست و کمیل زیاد را ردیف خود ساخت و علی رضی الله عنه را رسم بود می که چون

علوم و اسرار در باطن او موج زدی کمیل را پیش خود بنشاندی و اسرار گفتن گرفتی و بعضی اوقات

خواجه کمیل زیاد سوال کردی قال کمیل بن زیاد لعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت کمیل زیاد

مر علی مرتضی را ما الحقیقة حقیقت چیست فقال ما لک والحقیقة فرمود علی مرتضی ترا با حقیقت

چه کار است فقال اولست صاحب سرک گفت کمیل مگر من صاحب سر تو نیستم فقال بلی فرمود

هستی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی ولیکن چون دیگ سینه من بجوش می آید بر تو میریزد

فقال او مثلک یخیب سائلا پس گفت کمیل که مانند تو سایل را محروم نگذارد بعد ازان اسرار

حقایق و توحید به انواع طریق فرمود فقال الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة پس فرمود

که حقیقت کشف و اظهار کردن جلالت و بزرگی ذو الجلال است از غیر اشارت که اشارت

دوئے مے طلبد و غیریت میخواهد و آن فی نفس الامر باطل است فقال زدنی فیه بیانا پس گفت

کمیل زیاده بکن برائے من دران اظهار حقیقت بیان را فقال محو الموهوم وصحو المعلوم پس فرمود

علی کرم الله وجهه که محو و ناچیز کردن امر موهوم و خلاف واقع را که وجود عالم اضافی سوای حق است

و بیدار بودن و دانستن امر معلوم محقق را که وجود حق باشد فقال زدنی فیه بیانا پس گفت

کمیل زیاده بکن برائے من دران جواب حقیقت بیان را فقال هتک الستر لغلبة السر پس

علی فرمود هتک کردن و پرده دریدن از ستر و امر پنهان نزدیک غلبهٔ سر فقال زدنی فیه بیانا پس گفت

کمیل زیاده بکن فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید پس فرمود علی مرتضی جذب کردن و گرفتن

نزدیک اهل طریقت و لطیفة الاشارات بوده است اندر علم معاملت شیخ عبدالحق در رساله مذکور
مینویسد که جامع الاصول آورده که ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری است از بندگیشان آزادست
ول زید بن ثابت دو سال از خلافت عمر رضی الله عنه باقی مانده بود که حسن بمدینه زائیده
و بعد از قتل عثمان به بصره قدوم آورده عثمان رضی الله عنه را دیده بود و بعضی گفته اند علی را
بمدینه ملاقات کرده اما در بصره دیدن او علی را نرسیده چون علی به بصره قدوم آورد حسن در وادی
قری بود متوجه بصره دگویند طلحه و عائشه را دیده اما سماع وی حدیث را از ایشان بصحت نرسیده
و جماعه دیگر از صحابه و خلائق کثیر از تابعین و غیرهم از وی روایت کرده در مرآت است که در ابتدا پیش
عمر بردند وی را رضی الله عنه گفت نام این حسن کنید که نیکو روی است و هم وی گوید که در کشف
سلوک منقول است که وی خلیفه علی مرتضی بود و با امام حسن بن علی علیهما السلام و خواجه کمیل را
نیز صحبت داشت وی را فضائل بسیار و مناقب بیشمار است انتهی مولانا فخرالدین در رساله
فخرالحسن بتحقیق تمام بیعت و خرقه از علی کرم الله وجهه البشارت ثابت کرده اند در کشف المحجوب است
اندر حکایت یافتم که اعرابی نزدیک وی آمد و ویرا از صبر پرسید گفت صبر بر دو گونه است یکی صبر اندر
مصیبات و اندر بلیات است و دیگر صبر از چیزهاست که خدا تعالی از آن بازگشتن امر فرموده
است و از متابعت آن نهی فرموده اعرابی گفت انت زاهد ما رأیت ازهد منک یعنی تو زاهدی
که هرگز زاهدتر از تو ندیدم و صابرتر چنین گفت یا اعرابی اما زهد ما بجمله رغبت است و صبر من جزع
اعرابی گفت تفسیر این سخن مرا بگو که اعتقادم مشوش گشت گفت صبر من بر بلا یا اندر طاعت ناطق است
و ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود و زهد من در دنیا رغبت است بآخرت و این عین رغبت
بود خنک آنکه نصیب خود را از دنیا برگیرد تا صبرش مر حق را بود نه مر آمدن تن خود را اند دوزخ و زهدش
مر حق را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت و این علامت صحت اخلاص است و هم از وی روایت
می آرند که گفت رضی الله عنه ان صحبة الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار هر که با بدان این طائفه
صحبت کند به نیکان این طائفه بدگمان شود و این قول سخت متفق است اندر خور اهل این زمانه که جمله

متکلم در عرفان حضرت حق باد در تذکرة الاولیا است که حسن بصری را ام خیرون نام او را در
گرفته و مادر وے از موالی ام سلمه بود رضی الله عنها چون مادرش بکاری مشغول شدی حسن گریه
آمدی ام سلمه پستان مبارک خود در دهن او نهادی قطره چند شیر پدید آمدی چندین هزار برکا
و کرامات که حق تعالی در وے پیدا آورد از آن شیر بود و ام سلمه رضی الله عنها مر وے را دعا کردی اللهم
این را مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صد و سی تن را از اصحابه دریافت که هفتاد از ایشان بدری بودند
و ارادت او بحسن بن علی بود و در علوم رجوع بدو کردی و هم از وے نقلست که چون علی کرم الله
وجهه در بصره آمد چهار ستون پیر سال بشکستند و سه روز ماند و فرمود تا همه منبرها را بشکستند و مذکران را
منع کردند و مجلس حسن منعی شده در آمد و سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ عالم نیستم هرچه
از پیغمبر علیه السلام بمن رسیده است آن بخلق می رسانم مرتضی رضی الله عنه او را منع نکرد و فرمود
که این جوان شایسته سخن است پس برفت خواجه حسن دانست که او علی است از منبر فرود آمد
عقبش روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر از بهر خدا مرا طهارت کردن بیاموز جائے که آنرا
باب الطست گویند او را طهارت صوری و معنوی بیاموخت و برفت و یکبار در بصره چنان قحط سالی بود
دو لک هزار خلق روی بنماز استسقا آوردند و منبر نهادند حسن را بر منبر بردند تا دعا کند حسن گفت
اگر می خواهید تا باران آید مرا از بصره بیرون کنید چندان خوف بر وی غالب بود که چنان نشسته بودی
که چون نشسته بودی گفتی که مگر پیش جلاد نشسته است هرگز کسی او را خندان ندیدی و روزی عظیم
داشته است که روئے مردی را دید که می گریست گفت چرا میگریی گفت بمجلس محمد کعب قرظی بودم
وے نقل کرد که مرد باشد از مومنان که بسبب گناهان چندین سال در دوزخ ماند گفت کاشکی
حسن از آنها گشتی که بعد از هزار سال بیرون آرند از آتش و هم از وے نقلست که روزی
این حدیث خواندند که آخر من یخرج من النار رجل یقال له هناد آخر کسی که از دوزخ بیرون آید از پس
بعد از هزار سال بهادات گفت کاشکی حسن آن مرد بودی و هم نقلست که حسن بیستی در جامه
صحابه گفتند این ناله تو از چیست با چنین روزگار که تو داری گفت از آن می گریم که نبایدم علم

و قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جای نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده نبود پس
حسن را گفته باشند برو که ترا بدرگاه ما قدری نماند هیچ طاعتی ترا قبول نخواهیم کرد و هم از و
نقلست که بر بام صومعه چندان گریسته بود که اشک از ناودان روان شد یکی میگذشت بر وی
چکید گفت آیا این آب پاکست یا نه حسن گفت بشوی که آب چشم عاصی است یکبار بنماز جنازه رفت
چون مرده را دفن کردند و خاک راست کردند حسن بسر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک
گل شد پس گفت ای مردان اول و آخر لحد است آخر دنیا گور است و اول آخرت گور است القبر منزل من منازل الآخرة
چه می نازید بعالمی که آخرش اینست و چرا نمی ترسید از عالمی که اولش اینست چون اول و آخر شما
اینست ای اهل غفلت کار اول و آخر بسازید تا جماعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه یک رنگ
شدند و هم از و نقلست که یکروز بگورستانی بگذشت با جمعی گفت درین گورستان مردانی اند
که همت ایشان بهشت بهشت فرو نمی آمده است ولیکن چندان حسرت با خاک ایشان آمیخته است
که اگر ذره ازان حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه کنند همه از هم فرو ریزد و وقتی عمر بن العزیز نامه نوشت
به وی که مرا نصیحتی کن چنانکه یاد دارم و آنرا امام خود سازم حسن نوشت که چون خدای با تست بیم از که
داری و اگر خدای با تو نیست امید از که داری وقتی ثابت بنانی رحمة الله علیه نامه نوشت که شنودم
که حج خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که بگذار تا در ستر خدا تعالی زندگانی کنیم که از هم
بودن عیب یکدیگر بحاصل آید و یکدیگر را دشمن گیریم وقتی سعید جبیر را نصیحت میگفت سه کار مکن
یکی قدم بر بساط سلاطین منه اگر همه محض شفقت بود دوم با هیچ زن پوشیده بخلوت منشین اگر همه رابعه
بود و تو او را کتاب خدای آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت مده مزامیر را اگرچه در حق مردان مرد
داری که از آفت خالی نبود و آخر الامر زخم خویش بخورید مالک دینار گفت از حسن پرسیدیم که عقوبت
عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا عبد الله گفت بامدادی برخاستم
تا بنماز جماعت روم بدر مسجد حسن آمدم در بسته بود حسن دعا میکرد و قومی آمین میگفتند گفتم یاران حسن اینجا اند
زمانی صبر کردم تا صبح برآمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر بماندم چون نماز بگذاردم

نزع آن چه حال بود گفت آوازے شنیدم یا ملک الموت سخت بگیر که من در وی یک گناه نمانده است
مرا زان شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگے دران شب که او وفات کرد بخواب دید
که درهاے آسمان گشاده اند و میگفتند که حسن بصری بخدا رسید و خدا ازو خشنود است
صاحب مراة الاسرار از منتخب التاریخ نقل میکند که در زمان هشام بن عبد الملک بن مروان بتاریخ
غره رجب سنه عشر و مائة ابو سعید حسن بصری در بصره وفات یافت مدت حیاتش هشتاد و نه سال
بود در روضه شریف دے که از بصره سه کروه واقع شده و خلیفه پنج داشت عبد الواحد بن زید
و خواجه حبیب عجمی و شیخ عتبه ابن غلام و شیخ محمد واسع سوا اسے ایشان رابعه را نیز در خلفا وی میشمارند
ولیکن تحقیق آنست که زن هر چند بکمال برسد قابل ارشاد نمیشود در اقتباس است چهار کس
سر حلقه ارباب تصوف اند هر یکے ازین چهار امام انتساب نسبت حاصل نموده اند یکے حسن بصری
با علی مرتضی دوم ابراهیم ادهم با امام محمد باقر سوم بایزید بسطامی با امام جعفر صادق چهارم معروف کرخی
با امام علی رضا رضی الله عنهم ذکر رابعه بصری در تذکرة الاولیا است که وقتی رابعه به حج میرفت
در میان بادیه کعبه را دید که باستقبال او آمده بود رابعه گفت مرا رب البیت باید بیت را چکنم مرا
استقبال من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا میباید کعبه را چه بینم مرا استطاعت کعبه نیست
بجمال کعبه چه شادی نمایم و آنهم ازو نقلست که حسن رابعه را گفت رغبت شوهر کنی گفت عقد نکاح
بر وجود دارد اینجا وجود کجاست که من از آن خود نیم از آن اویم و در سایه حکم او فقط باز رابعه
گفت ای رابعه این درجه بچه یافتی گفت بدانکه همه یافتها گم کردم در وی حسن گفت او را چون دانی
گفت یا حسن چو تو دانی با چون دانیم و ستم چهار درم بکسی داد که گلیمی بخر آن مرد گفت گلیم سیاه یا سفید
گفت درم باز ده باز گرفت و در دجله انداخت و گفت هنوز گلیم ناخریده تفرقه پیدا آمد نقلست
که جمعی بامتحان پیش او رفتند که همه فضائل و کرامت بر سر مردان نثار کرده اند هرگز پیغمبری بر هیچ زن
نیامده تو این لاف از کجا میزنی رابعه گفت اینهمه که گفتی هست اما منی و خود پرستی و انا ربکم الاعلی
از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است و مخنثی در مردان پیدا آمده است

یکبار مشایخ بصره پیش رابعه آمدند و مذمت دنیا کرد رابعه گفت تو عظیم دنیا را دوست داری و اگر
نداشتی ذکرش نکردی که شکنندهٔ کالا خریدار بود اگر تو از دنیا فارغ بودی نیک و بد وے
یاد نکردی اما از آن یاد میکنی که مَن احبَّ شیئاً اکثر ذکره هر که چیزے دوست دارد ذکرش
بسیار کند و هم از وی نقل است که حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی در پیش رابعه بودند در
صدق سخن میرفت حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه صادق نیست
در دعوی خود هر که صبر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین سخن بوی منی می آید شقیق گفت
صادق نیست در دعوی خود هر که شکر نکند بر زخم خداوند خود رابعه گفت ازین به باید مالک
گفت صادق نیست در دعوی خود هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش رابعه گفت ازین به باید
گفتند اکنون تو بگوی رابعه گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی
مشاهدة مولاه صادق نیست در دعوی خود هر که فراموش نکند الم زخم در مشاهدهٔ مطلوب
خویش و این عجب نبود که زنان مصر در یوسف مشاهده الم زخم در نیافتند اگر کسے در مشاهدهٔ
خالق بدین صفت بود چه عجب القصه رابعه در عهد خود در معرفت و توحید بی مثل بود است و ختم
وقت بود در اهل روزگار رحمة الله علیها **باب چهارم ذکر بزرگان خانوادهای**
مذکوره — ذکر خواجه عبدالواحد بن زید رحمة الله علیه آن رئیس ابرار و آن
پیشوای اوتاد واصل حق شیخ ابی الفضل حضرت خواجه عبدالواحد بن زید [illegible]
مرید و خلیفه بزرگ خواجه حسن بصری بود و شاگرد امام حسن رضی الله عنه در رساله شیخ عبدالحق
است شیخ ابوالجناب نجم الدین کبری در لباس خرقه و اسناد آن از عبدالواحد بن زید فرموده
است که عبدالواحد بن زید علم باطن از امام حسن بصری یافته و در خرقه کمیل بن زیاد و کمیل
ابن زیاد از علی بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب مرآة الاسرار نقل میکند امام عبدالله یافعی
نوشته است که او مدت چهل سال نماز فجر با وضوی عشا میگزارد و هم از سیر الاولیا نقل میکند
که دو صفه جماعتی درویشان بخدمت او نشسته بودند و گرسنگی بغایت اثر کرده چیزے موجود

که نخورند لاچار بخواجه عبد الواحد بن زید درخواست کردند که مارا حلوای مطلوبست خواجه چون یاران
رابی اختیار دید روی بسوی آسمان کرده مطلوب آنها را بحضرت عزت درخواست نموده فی الحال
دینارهای زر باریدن گرفت فرمود همان مقدار ازین بستانید که حلوا بقدر کفاف موجود شود
همچنان کردند خواجه ازان حلوا هیچ نخورد و امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه اکثر حکایات غریب از وی
در روضة الریاحین نقل میکند ازان جمله بعضی نوشته می آید نقل است که عبد الواحد زید گفت
زانوی مرا بیماری مثل رسیده بود و من بغایت آزار میکشیدم یکم شبی ایستادم بجهت نماز
پس طاقت نماند بنشستم و سر در محراب خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت حسن صورت
درمیان جمعی دختران نیک پیکر بجانب من نگاه کرده بآن دختران خطاب کرد که برداریداین را
چنانکه بیدار نشود پس من می دیدم که مرا برداشتند فرمود که بساط نرم بگسترانید و بالین بنهید آنها
هفت نهالی گسترانیدند که در دنیا آن قسم ندیده بودم و تکیهای سبز بران بستر نهادند
و مرا بالای آن خوابانیدند و انواع عطریات و گلهای بر من ریختند پس آن دختر قریب
من آمد و دست خود بر جای درد نهاد و امر شفای کلی حاصل شد گویا گاهی آزار نرسیده
بود و هم وی در روضة الریاحین نقل میکند که روزی مردم از اهل قریش نزد عبد الواحد زید
آمدند از تنگی احوال خود شکایت کردند وی سر بسوی آسمان برداشت و گفت الهی سوال
میکنم بنام تو که بلندست و بزرگ میکنی بآن نام هر کرا میخواهی و اولیاء خود را در دل می افگنی آن نام
برگزیده را اینکه روزی ده نایان ایشان را از نزد خود همین وقت پس آوازی سخت از آسمان ظاهر شد
و پراگنده افتاد دینارها و درمها برداشتند آن محتاجان دینار و درم را و کمالات و خوارق
عادات وی بیشتر ازانست که در قلم آید وفات وی در سنه ست و سبعین و مائة و
در بیت المعرفت است که وفاتش بست هفتم صفر در سنه ثمان و سبعین و مائة در بصره واقع شد
رحمة الله علیه ذکر خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه وی مرید و خلیفه خواجه حسن بصری
بود کرامات و ریاضات شامل داشت در رساله شیخ عبد الحق است شیخ کبیر قدوه ارباب

طریقت و حقیقت نجم الحق والدین ابو الجناب احمد بن عمر بن عبد الله الصوفی رحمة الله علیه از جار نجم
که بعضی از اصحابش داده گفته است که حبیب عجمی با حسن بصری صحبت داشت و از وی
علم طریقت گرفت و حسن بصری صحبت با صحابه رضی الله عنهم داشته تا ایشان علم طریقت
گرفته و این بدو صحبت رسیده و در کشف المحجوب تذکرة الاولیا است من مختصر از آن میگیرم
شجاع طریقت و متمکن شریعت حبیب العجمی رحمة الله علیه بلند همت و با قیمت بود و توبه
او در ابتدا بدست حسن بصری بود اندر اول عهد ربا خوردی و از هر جنس فساد کردی خدا
وی را توبه نصوح ارزانی داشت بعد از آن بخدمت حسن آمد زبان حسن چیزی رفت
که یک بارگی دل حبیب را غارت کرد و لیس به تمکین و ارادت آورد و حظی از علم و معاملات از وی
بیاموخت و بالماکن کرده بود همه را راه حق تعالی صرف نمود و زبان عجمی بود و عربی نتوانست
جاری شدی که کشته بود حق تعالی وی را کرامت بسیار مخصوص گردانید تا درجه رسید که وقت
نماز شام حسن بر در صومعه وی بگذشت و وی اقامت گفته بود و بنماز ایستاده حسن درآمد
دید که حبیب الحمد را الهمد میگفت اقتدا نکرد و آن شب حسن حق تعالی را بخواب دید گفت
بار خدایا رضا تو چیست فرمان شد ای حسن رضا من یافته بودی قدرش ندانستی حسن گفت
بار خدایا آن چه بود گفت تو اگر در پس حبیب نماز میگزاردی من از تو راضی بودمی که
از راستی الحمد عبارت او بیشتر دارد صحت نیت با ربا بدین پس بفاد وی دست از زبان راست
کردن تا دل است کردن و آورده است بر سید که چنانچه خدا [illegible] چیست گفت
فی قلبک منه غبار النفاق اندر دل که در آن غبار نفاق نباشد آنچه نفاق خلاف
وفاق باشد در رضا بین وفاق نفاق است و اندر میان این طایفه معروف است که چون
حسن بصری از کسان حجاج بگریخت در صومعه وی پنهان شد گفتند یا حبیب حسن
کجا است گفت در صومعه من است در صومعه رفتند حسن را ندیدند حسن گفت همه بار دست بر من
نهادند و مرا ندیدند گفتند ای حبیب حجاج با شما میکند سزای [illegible] که دروغ میگوید [illegible] گفت

راست میگویم اگر شما او را نمی‌بینید مرا چه گناه تا سه نوبت اندر رفتند و نیافتند و باز گشتند پس حسن
بیرون آمد و گفت یا حبیب آنم که ببرکت تو مرا بدین ظالمان ننمودند راست چرا گفتی و حق
استادی من نگاه نداشتی و نشان دادی گفت ای استاد نه برکات من بود که سبب
راست گفتن من ترا ندیدند اگر من دروغ گفتمی هر دو گرفتار شدیمی نقلست که روزی حسن بکنار
دجله رسید حبیب نیز رسید و گفت یا امام چرا ایستادهٔ گفت کشتی نمی‌بینم گفت
یا استاد من علم از تو آموخته‌ام حسد مردمان از دل بیرون کن و دنیا را بر دل سرد کن
و بلاها را غنیمت شمر و کارها از خدا بین پس پای بر آب نهاد و برفت حسن بیهوش شد
چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه شد گفت او علم از من آموخته است این ساعت مرا ملامت کرد
اگر فردا آواز آید که بر صراط آتشین بگذرید اگر همچنین فرو مانم چه توانم پس حبیب را گفت این منزلت
بچه یافتی گفت من دل را سفید میکنم و تو کاغذ را سیاه میکنی حسن گفت علمی نفع غیری
ولم ینفعنی علم من دیگرا منفعت داد و مرا نه و باشد که کسی را گمان افتد که درجه حبیب را
بالا درجه حسن بود و نه چنانست که هیچ چیز در راه خدا بالاء درجه علم نیست که فرمان آمد مصطفی را
وَقُلْ رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات درجه چهاردهم است از هژده
و اسرار علم در درجه هژدهم بسبب آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار
و مثال این حال سلیمان است که آن کار که او داشت در عالم کس نداشت در فرمان او وحوش
و طیور و زبان مرغان مفهوم و کتاب که از عالم اسرار است موسی را داد و سلیمان با آن عظمت متابع
موسی بود و در زبدة المقامات است در بیان خوارق حسن بصری چون بعالم اسباب فرود آمده بود
با و بتوسط اسباب معامله میفرمودند حبیب چون اسباب را درست از نظر انداخته بود ولی بتوسط
اسباب با او زندگانی میکردند اما فضل حسن راست که صاحب علم است عین الیقین را بالعلم الیقین
جمع ساخته اسباب را چنانکه هست دانسته چه نفس الامر قدرت را در پس پرده حکمت مستور
ساخته‌اند و حبیب صاحب سکر است یقینی بفاعل حقیقی دارد ولی آنکه اسباب را آینهٔ خلقت او

ایں در مسائل بعض الامر سبب را که بوسطه اسباب بحث واقع گاں است نقلست که احمد حنبل
و شافعی نشسته بودند شیبان بیدا است احمد گفت او دو سوال کنیم شافعی گفت مانکر و این قوم که اینها
قومے عجب است چون شیبان بیامد احمد گفت چه گوئی در حق کسی که از پنج نماز یکی
از وے فوت شده است و نمی داند که کدام است چه باید کرد گفت این دل کسی بود که از خدا
غافل بود او را ادب باید کرد و هر پنج نماز را قضا باید نمود احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت
را نگفتم که این قوم سوال باید کرد معتم رمضان در سنه یکصد و شصت و سه کرد **ذکر فضیل
بن عیاض** آن مقدمه تائبان آن معظم مالکان خواجه فضیل بن عیاض قدس سره مرید و خلیفه
خواجه عبدالواحد بن زید بود در نفحات است که از طبقه اول است و کنیت او ابوعلی است و ابو الفیض
ناقل از کوفه است و گفته اند ناصل از خراسان بوده است از ناحیه مرو و گفته اند که به سمرقند زاده
در ما ورد بزرگ شده کوفی الاصل است و بعض گفته اند که بخاری الاصل است والله اعلم و وفات او
در محرم سنه سبع و ثمانین و مائه بوده فضیل عیاض گوید قدس سره که من حق سبحانه را بدوستی
پرستم که نتوانم که نپرستم و هم از وا است شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض از سری بود و علی بام
از پدر زیاده بود در زهد و عبادت و یک روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم خوانندهٔ که خواند
وَیَوْمَ الْقِیَامَةِ تَرَی الْمُجْرِمِیْنَ الآیة وے بشنید نعره زد و جان داد و شیخ الاسلام
گفت از دوستان ایشان و از عارفان جان در تذکرة الاولیا است فضیل بن عیاض از کبار مشائخ
بود و عیار طریقت و در معرفت سخن همانا بود و اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و
باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر نهاده و تسبیحی در گردن افگنده و یاران
بسیار همه دزد و راه زن هر مال که پیش او آوردندی او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه
خواستی نصیب خود برداشتی و نسخه تمام آن کالاے و اسم آن شخص مسلوب مرقوم ساختی
و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر خدمتگاری که جماعت نکردی او را دور کردی روزے
کاروانی عظیم می آمد و آوازه دزدان شنیده بود مردے در کاروان اندکے داشت

گفت درین بیابان جائی پنهان کنم تا اگر کاروان بزنند نقد بماند در آن بیابان فرو رفت خیمه دید و
شخصی پلاس پوش با تسبیح و سجاده گفت نیکو یافتم زر باو سپارم آنجا رفت حال گفت اشارت کرد
که در خیمه بر جوالی بنهاد و بنزد کاروان آمد دزدان کاروان را زده بودند این مرد چیزیکه از کاروان مانده بود
برداشت و روی بدان خیمه نهاد چون بدان خیمه رسید دزدانرا دید که مال قسمت میکردند گفت آه زر بدست
خود بدزد دادم فضیل چون او را بدید آواز داد مرد ترسان ترسان آنجا رفت گفت بچه کار آمده گفت امانت
میخواهم گفت از همانجا که بنهاده برداری برداشت و روی بکاروان کرد یاران فضیل گفتند که درین کاروان هیچ
نقد نیافتیم تو چرا این بار را وادی فضیل گفت این مرد بمن گمان نیکو برد و من نیز بخدا تعالی گمان نیکو برده ام من
او را گمان راست گردانیده ام تا حق تعالی بکرم خود گمان من راست گرداند بعد از آن کاروانی دیگر بزدند و مال ببردند و طعام
خوردن نشستند مردی از کاروانیان ایشانرا گفت که مهتر شما کیست گفتند هست گفت کجاست گفتند
بکنار آب نماز میگذارد گفت وقت نماز نیست گفتند تطوع میگذارد گفت چیزی نمیخورد گفتند روزه میدارد
گفت ماه رمضان نیست گفتند تطوع میدارد آن مرد را عجب آمد پس پیش فضیل شد و گفت روزه و دزدی نماز و بهم چکار
دارد فضیل گفت قرآن میدانی گفت دانم گفت این آیه نخوان وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا و در ابتدا بر زنی عاشق بود آنچه در راه زنی بدست آوردی بوی فرستادی
و گاه گاه پیش وی رفتی و در هوای او گریستی اگر در کاروان زنی بودی بسبب محبت آن زن آن کاروان را نزدی و مر
همتی سلیم طبع او بود یکی را که مایه کمتر بود نگرفتی و هر کس را بمقدار مایه چیزی بگذاشتی و همه میل او بصلاح بود که نقل است
از شیخ عمادالدین سهروردی روزی با جماعه یاران قریب کاروانی رسید یکی در میان کاروان این آیه میخواند
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ آیا وقت نیامد مومنانرا که دل خفته ایشان
بیدار گردد گفتی تیری بود که بر جان فضیل آمد و بیقراری پیدا شد و از آن فعل توبه کرد و فریاد برآورد و گفت
آنَ وَحَانَ فتاب و اناب گفت آمد و تیر از حد گذشت سراسیمه بیقرار روی بخرابی نهاد جمعی کاروان آنجا
فرود آمده بود گفتند فضیل بر راه است نتوان رفت فضیل گفت بشارت مر شما را که او توبه کرد و امروز از
شما میگریزد و میگریست جمله خصمان را خشنود گردانید انتهی در کتابی دیدم بوعلی رازی گوید من فضیل را گاهی متبسم

ما فهم نکردیم که پسر او علی موت رسید پرسیدند بود چه کاری که حق دوست دارد بس سو
مدان خوش باشیم احمد حنبل گفت از فضیل شنیدم که ریاست هر که خواهد [illegible] گفتم مرا وصیتی
کن گفت از تبع باش و متبوع مباش اسحاق گفت از او شنیدم که در بشر یار رضا گفت
رضا از راضی است اگر راضی به هیچ مرتبه طلب کند بالائی مرتبت خویش و خواجه فضیل گوید
آمد با امام ابو حنیفه صحبت داشت و بسیار اولیا را دریافت بعد از آن به مکه رخت اقامت
کرد وارد است آمده من عرف الله حق معرفته عبده بکل طاقته هر که خدا را بحق معرفت وی بشناخت
بکل طاقت خود پرستیدش هر که را دوستی زیاده بود حرص طاعت زیاده گردد و زیادتی
دوستی از حقیقت معرفت بود چون وفاتش نزدیک رسید دو دختر داشت عیال خود را
گفت که چون مرا دفن کنید ایشان را بر کوه ابوقبیس برید و بگوئید که الهی فضیل مرا وصیت کرد
که ایشان را سپردم زن وصی بعد از وفاتش همچنین کرد در حال امیر یمن با دو پسر بگذشت
داشت آمد و احوالش رسید هر دو دختر را با هر دو پسر خود نکاح کرد و بیمن برد وفات
او در ماه محرم سنه سبع وثمانین ومائه در مکه چنین واقع شد که مقری سورة القارعه خواند
خواجه در حال نعره برزد و جان بداد رحمة الله علیه خاتم کسی گفته است [illegible] گفت
مالک بامحبتی و حبیب الهی بود [illegible] خلیفه داشت سلطان ابراهیم ادهم و شیخ
محمد بن [illegible] شیرازی و خواجه بشر حافی و شیخ ابی رجا عطاردی و خواجه عبدالله سراسری قدس الله سرهم

ذکر ابو سلیمان خواجه داود بن نصیر الطائی قدس الله سره

چشتیه قادریه ۱۲

از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانه خود بی‌نظیر
در کشف المحجوب نقل است شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیرهما
بود و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و در [illegible] علی [illegible] در
فقیه الفقها بود و عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و تقوی پیش گرفت
و دیگر فضایل بسیار است وی گفته مرید را که اگر اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت

کار اهتمر کبیر علی الاخرة ای اگر سلامت خواهی دنیارا وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت
تکبیر گوئی داؤد معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیارا در چشم
وے قدر وخطر کمتر بود از داؤد طائی که همه دنیارا واهل آنرا نیز دیک وے هیچ مقدار نبود
و در فقر اچشم کمال نگریستی اگرچه بر آشفته بودندے دهم در کشف و تذکرة الاولیاست
و درین حکایات مشهور ست که وے پیوسته اختلاط با امام محمد بن حسین داشتی امام
ابو یوسف قاضی را نزد خود نگذاشتی او را گفتند این هردو در علم بزرگ اند چرا یکی را عزیز دا
و دیگرے را پیش خود نگذاری گفت از انکه محمد بن حسین از سر نعمت دنیائی بسیار بعلم آمده است
و علم سبب عز دین بود وذل دنیا و ابو یوسف از سر درویشی وذل بعلم آمده است وعلم را
سبب عز وجاه خود کرده پس محمد چون وے باشد و نقلست جنید گفت حجامی او را
حجامت کرد دیناری زر بدو داد گفتند اسراف کردی گفت هرکرا مروت نبود عبادت نباشد
لا دین لمن لا مروة له نقلست که فضیل عیاض در همه عمره و با راو را دیده بودند فکر کردی یکبار
که زیر سقفے شکسته نشسته بود گفت بر غیر سقف خواهد افتاد گفت تا من درین صفت ام
این سقف را ندیدم پیشینیان که فضول در سخن مکروه است همچنین نظر بر غیر بالا به حرام است
کانوا یکرهون فضول البصر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار گفت مرا نیندی وه گفت
از خلق بکرین نقلست بیست دینار زر از میراث یافته بود و در بیست سال مے خورد مشایخ
بعضے گفتند طریق ایثار است نه نگاه داشتن او گفت من این قدر از ان نگاه دارم که سبب
فراغت من است تا این بیسازم تا بمیرم هیچ از کار کردن نیاسود تا حدیکه نان در آب زدی و
و بیاشامیدی و گفتی میان آشامیدن تا خائیدن پنجاه آیت از قرآن میتوانم خواند پس چرا
روزگار ضائع کنم ابو بکر عیاش گفت بحجره داؤد رفتم او را دیدم که پارهٔ نان خشک در دست داشت
دمیگریست گفتم یا داؤد چه بوده است ترا گفت میخواهم که این نان پاره بخورم و نمیدانم
که حلال است یا حرام واز اول کار درانداز دو ن او حنیفه فی طالب بود و پیوسته از خلق میگریخت

وسبب توبهٔ او این بود که روزی شخصی ابیات عربی میخواند معنی آن بیت اینکه کدام روی توست
که در خاک ریخته نشد و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت در وی عظیم این معنی تأثیر کرد و آرام
و قرار از وی برفت صبح به درس امام ابوحنیفه رفت امام او را از حال دید گفت ترا چه بوده است
واقعه بازگفت که دلم از دنیا سرد شده است و چیزی در من پدید آمده است که راه بان نمی‌دانم
و در هیچ کتاب معنی آن نمی‌یابم هیچ فتوی در وی نمی‌آید امام گفت از خلق اعراض کن داؤد روی از خلق
روی از جمیع مرادات بگردانید و در خانه معتکف گشت چون مدتی گذشت باز بموجب قول
امام در مجلس درس حاضر میشد و سخن میگفت چون یکسال برین بگذشت و یکسو کار
مائل از این بیشو پس بخدمت خواجه حبیب راعی رفت و کشایش یافت و درین راه از شد
پس مردانه پا در راه نهاد و کتب را آب داد و عزلت گرفت و از مردم خلق منقطع کرد تا کار
رسید و پیشوای قوم گشت ناسل خواجه معروف کرخی از وی خرقه گرفت صاحب مرآة
الاسرار مینویسد بقول دیگر اکثر مشائخ طریقت داؤد و حبیب عجمی بوده است و صاحب
کشف المحجوب و نفحات و تذکرة الاولیا مینویسد که وی مرید حبیب راعی است والله اعلم
ابوحلیم حبیب بن سلیم راعی از اصحاب سلمان فارسی بود و سلمان با صحبت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیعت علی مرتضی نیز این طریق اخذ نموده است چون حبیب
و حبیب راعی هر دو بزرگ یک دگر معاصر بود مدار البحث اختلاف واقع شده است
ولیکن روایت اول اصح می‌نماید ازانکه در طریقهٔ ما در بیعت و در شجرهٔ مشائخ این سلسله داؤد طائی
را خلیفهٔ حبیب عجمی مینویسند و غالب که از هر دو بزرگ استفاده گرفته باشد هر دو قول
مقبول است نقل است بست دینار میراث بدو رسیده بود تمام عمر از همون قوت خود ساخت
و از هیچ کس محتاج نشد آن روز که مبلغ مذکور خرج شد وفات کرد و بعد از وفات
از آسمان ندا آمد یا اهل زمین داؤد بحق رسید و حق از وی راضی شد و آخر وقت
وصیت کرد مرا پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند و ...

خواجه داؤد طائی در زمانه ابو عبد الله محمد بن عبد الله ذو القی که لقبش مهدی بود تاریخ
بست هشتم ماه ربیع الاول در سنه خمس و ستین و مائة واقع شد رحمة الله علیه صاحب
کشف المحجوب مینویسد وے ابو حلیم حبیب بن سلیم راعی است مرید سلمان بود و مسکنش
برکناره فرات و طریقش عزلت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کند نیة المؤمن خیر من عمله
و هم یکے از مشایخ روایت کند که وقتے من بدو گذشتم ویرا در نماز یافتم و گرگ گوسفندانش
را نگاه میداشت زمانی بودم تا از نماز فارغ شد سلام کردم گفت ای پسر بچه کار آمدی
گفتم بزیارت تو گفت جزاک الله گفتم اے شیخ گرگ را با میش موافق مے بینم گفت
از انچه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسه چوبین اندر زیر سنگی داشت
دو چشمه از ان سنگ بکشاد یکی شیر و دیگرے عسل گفتم اے شیخ این درجه بچه یافتی
گفت بمتابعت محمد مصطفے و گفت اے پسر قوم موسے علیه السلام با آنکه مر او را مخالف
بودند سنگ خارا ایشانرا آب داد و موسے نه بدرجه محمد بود و چون من محمد را متابع باشم
آخر سنگ مرا شیر و انگبین ندهد و محمد صلی الله علیه وسلم بیتر از موسے بود گفتم مرا پندی ده
گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام یعنی دل را محل آز مکن
و شکم را موضع حرام **ذکر حضرت ابراهیم ادهم رحمة الله علیه** از طبقه
اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن
منصور البلخی رحمة الله علیه در کشف المحجوب است در اول حال او امیر بلخ بود روزی بشکار
از لشکر خود جدا ماند چهار بار آواز شنید که بیدار گرد پیش از آنکه بمرگ بیدار کنند او وحشت
ناگاه آهوی دید و از پے آهوی اسپ تاخت آهو بسخن در آمد گفت الهذا خلقت
او بهذا امرت مگر ترا از برائے این کار آفریده اند روئے از آهو گردانید همان سخن
از غاشیه زین شنید و از گوئے گریبانش همین آواز آمد و آن کشف اینجا تمام شد
و در ملکوت بروئے کشاده گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل شد و جامه و اسپ

از آب دیده او ترشد توبة النصوح کرد و روی از راه یک سو نهاد و شبانی را دید کلاه معرق
و جامه زربفت بدو داد و جامه نمدی و کلاه نمدی او بستد و خود پوشید و گوسفندان
بدو بخشید و جمله ملکوت نظاره او آمدند که سلطنت گرد روی با ابراهیم بود و خلعت فقر
در پوشید و پیاده در کوه و بیابان می گشت یگانه بود در طریق خود و مرید خضر علیه السلام
و بسیاری از بزرگان مشایخ را دیده بود و با امام ابوحنیفه رضی الله عنه اختلاط داشته و علم از وی
یاموخته و در عمر خود بجز از کسب خود نخورده و مر او را در حقایق التصوف کلمات بدیع است
جنید گوید رحمة الله علیه مفاتیح العلوم ابراهیم کلید علمهای این طریقت ابراهیم است و از وی
روایت می آرند که گفت اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانبا یعنی حق تعالی را یار خود دار و خلق را
بجانبی بگذار یعنی مگوید مراد آنست که چون اندر تولای حق مخلص بود و صحت احوال حق او را
از خلق بیامحابا کند از آنکه صحبت خلق را با حدیث هیچ کار نیست و صحبت حق اخلاص باشد و هیچ وی
گویند در حکایات ابراهیم ادهم است رحمة الله علیه که چون بادیه رسیدم پیری پیش آمد و مرا گفت
یا ابراهیم میدانی که این چه حالست که تو بی زاد و راحله سیر می کنی من دانستم که آن شخص ابلیس
چهار دانگ سیم با من بود که در کوفه زنبیل فروخته بودم آنرا از جیب بر آوردم و بینداختم و نذر کردم
که بهر میلی چهارصد رکعت نماز بگذارم و چهار سال در بادیه ماندم خدای تعالی بوقت بی تکلف روزی
می رسانید و اندر آن وقت خضر علیه السلام با من ملاقات کرد و مرا نام بزرگ خدای تعالی بیاموخت
آنگاه دلم یکباره از غیر فارغ شد در تذکرة الاولیا نقلست که یکروز پیش امام اعظم ابوحنیفه آمد
اصحاب بچشم حقارت در ابراهیم نگریستند ابوحنیفه گفت سیدنا ابراهیم اصحاب گفتند این
سیادت بچه یافت گفت بدانکه دائم بخدمت خداوند مشغول است و ما بکارهای دیگر
مشغول هستیم و نیز آورده اند نقلست که گفتند در ابتدا حال بر تخت خفته بود نیم شب سقف بجنبید
آواز داد که کیست گفت آشنا است شتری گم کرده ام سر بام گفت ای جاهل شتر بر بام چگونه بود
گفت ای غافل تو خدای را در تخت زرین و جامه اطلس می طلبی و در ویسے دیگر با طعام و ادید ناگاه

مردے در آمد و هیچکس را زهره نبود که گوید تو کیستی همچنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم رسید گفت
چه میجوئی گفت درین رباط فرود می آیم ابراهیم گفت این رباط نیست این سرای من است گفت پیش از تو این سرای که بود ابراهیم
گفت از آن پدرم گفت و پیش از وے ابراهیم گفت از آن پدرش گفت پیش از وی ابراهیم گفت
از آن فلان کس و همچنین چند تن بشمرد پس گفت این رباط نبود که یکے مے آید و دیگری می رود
این بگفت و ناپدید شد ابراهیم تنها در عقب او شتافت و او را یافت گفت تو کیستی گفت خضرم آمدم تا
در جان ابراهیم افتاده بود در دلش عجیب بود و گفت اسپ بزین کنید قصه باقی بالا گذشت الغرض وی بصحرا
شد و تا بمرو رود رسید آنجا پلی است نابینائی از آن پل مے گذشت ابراهیم گفت اللهم احفظه معلق
در هوا بایستاد تا ابراهیم او را بگرفت و بگذشت ابراهیم خیره بماند پس از آنجا برفت به نیشاپور رسید
و آنجا غارے مشهور است نه سال در آن غار ساکن شد هر سه در یکے خانه بودی که داند که او را
غار چه مجاهدات کشیدی روز پنجشنبه بالاے غار آمدی و پشته هیزم گرد کردی و سحرگاه
بنیشاپور بردے و فروختے و نماز آدینه بگزاردے و نان خریدے و یکے نیمه بدرویشی
دادے و تا هفته دیگر حالش این بودی نقلست که در زمستان شبی در آن غار سرما
سخت بود و او یخ شکسته بود و غسل کرده تا سحر در نماز بود وقت سحر بیم بود که هلاک شود
در خاطرش آمد که آتشی بایستی پوستینی به پشت او در آمد و پشت او را گرم کرد چنانکه در خواب
شد و چون بیدار شد نگه کرد اژدها دید که او را گرم میداشت خوفی در دل او آمد گفت خداوندا
او را بصورت لطف فرستادی اکنون بصورت قهرش مے بینم طاقت آن ندارم در حال
اژدها رو در زمین مالید و برفت و ناپدید شد چون مردمان از کار او آگهی یافتند از آن غار بگریخت
و روی بمکه نهاد و آن وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بزیارت آن غار رفت و گفت
سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوے خوش ندادی که جوانمردی روزی چند
در اینجا بوده است که چندین روح و راحت گشته است نقلست که چون ابراهیم به بادیه نهاد
یکے از اکابر رسید و اسم اعظم بدو آموخت و بدان نام خدا را بخواند در حال خضر را دید گفت

ای ابراهیم آن بادیه بی پلاس بود که اسم اعظم تو آموخت پس میان او و خضر بسیار سخن رفت
و پیر اول او خضر بود و در بادیه پیر تو دوست گفت چون بذات العراق رسیدم هفتاد مرقع
را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده گرد ایشان برآمدم یکی از ایشان رمقی مانده بود پرسیدم
که ای جوانمردان این چه حالیست گفت ای پسر ادهم علیک بالماء والمحراب دور دور مرو
که مهجور گردی و نزدیک تر مرو که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلاطین گستاخی کند
و بترس از دوستی که حاجیان را چون کافران روم بکشد و ما حاجیان عزم ... با یکدیگر
ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل روی به بادیه نهادیم و عزم کردیم که سخن نگوییم و بجز خدای
اندیشه نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات ننماییم چون از بادیه گذاره کردیم
و به احرامگاه رسیدیم خضر با ما رسید سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمدلله که سعی ما مشکور آمد
و طالب به مطلوب رسید که چنین کسی باستقبال ما آمد در حال به سر ما ندا کردند که ای کذابان
و مدعیان قول و عهد این بود که مرا فراموش کردید و بغیر ما مشغول گشتید بروید تا انتقام جان شما
ستانم رباعی چون زیر بود همیشه در کشور ما * جان عود بود همیشه در مجمر ما * داری سر ما گر
نداری سر ما * ما دوست کشیم و تو نداری سر ما * این جوانمردان که می‌بینی همه سوختگان این
بار خواست اند بلا ای ابراهیم اگر تو سر این داری پای در نه والا دور شو ابراهیم گفت
حیران شدم و گفتم مرا چرا رها کردند گفت ایشان پخته بودند و تو هنوز خامی جان بکن تا که
سوم وارث الشان بروم این بگفت و جان داد و نقل است که چهارده سال مدت تا بادیه قطع کرد
همه راه در تضرع و نماز بود تا به مکه رسید پیران حرم خبر یافتند باستقبال بیرون آمدند ابراهیم
خود را در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد خادمانی که پیش از پیران بیرون آمده بودند
ابراهیم را دیدند ندیدند پرسیدند که ابراهیم نزدیک است که مشایخ حرم باستقبال او آمده‌اند
ابراهیم گفت چه میخواهید از آن زندیق خادمان سیلی در ما دادند و برگردن او میزدند که تو چنین
مردی را زندیق میخوانی زندیق تویی ابراهیم گفت من همین میگویم که زندیق منم چون از

درگذشتند با نفس گفت هان ای نفس سزای خود دیدی میخواستی تا مشایخ حرم باستقبال
تو آیند الحمد لله که بکام خود رسیدم تا آنگاه که بشناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد
او را یاران پدید آمدند و ابراهیم از کسب خود خوردی گاه هیزم کشی کردی و گاه باغبانی
نقلست که چندین حج پیاده کرد و از چاه زمزم آب نکشید زیرا که او چاه سلطانی بود در نفحات
است دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف
غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد در طلب حلال تا طور باقی یعنی دشت بادیه
میکرد وی را حدیث است و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی
او اثنین و ستین و مائه و یقال فی سنه ست و ستین و مائه و هذا اکثر شخصی با ابراهیم ادهم
همراه شد و همراهی وی دیر کشیده بود و چون خواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت
از من رنجیده باشی که سبب حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو
بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی
و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است
و در مرات است آن تارک مملکت و دنیا خواجه ابراهیم ادهم خرقه خلافت از دست خواجه فضیل
عیاض پوشیده و نیز از امام محمد باقر رضی الله عنه خرقه خلافت یافته و در صحبت خواجه فضیل
عیاض تربیت ها یافت صاحب شرح آداب المریدین مینویسد که خواجه ابراهیم مدتی
در جامع بصره معتکف شده بود و در سه شبانه روز یکشب افطار کردی و آن شب که روزه
از در ها دریوزه کردی چون شهرت بسیار شد از خلق بگریخت نقلست از تذکرة الاولیا خواجه
عطا سلمی قدس سره از استاد عبد الله مبارک گوید که وی اکثر مسافر میبود در یک سفر من
بخدمت وی بودم زادش نماند چهل روز صبر کرد و گل میخورد و بکسی نگفت خواجه ابراهیم
گوید که شبی کعبه خالی یافتم طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه
تا شنودم که همه خلق از من همین خواهند اگر من همه را عصمت دهم دریای غفوری و رحیمی من

کجا شود گفتم ای جعفر کجوئی باز دانشود دم که این جهان نامی سخن گوئی و سخن نگوئی آن جواب
دیگران گوید نقلست که کسی با رده سال سعی و مشقت کشیدم تا ما ساختم گوید من صدا آن شنیدست
صدا دماس در راحت افتادی یعنی تا شیعه کما آن مرتب نقلست که چون از بلخ برآمد پسری شیرخوار داشت
چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست مادرش گفت الحال نگاه است بر بار سامد دیگر رسید
چون ابراهیم او را دید صفت پدری در کار رسید برو بک خود لب اند در رسید که در کدام دین هستی
گفت بر دین محمد صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله گفت قرآن میدانی و علم آموختی گفت
بلی گفت الحمد لله خواست تا برود پسر او را نگذاشت روی سوی آسمان کرد گفت الهی أغثنی پسر او را
جان بداد گفتند یا ابراهیم چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که ای ابراهیم
تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی ما کنی و بدوستی اما ری کنی چون این شنیدم گفتم بار خدایا
گر با ذات مرا او را در بستانی جان او بردار یا جان من دعا در حق او اجابت آمد نقلست که یک
کم گوهی بود آن بزرگ سوال کرد که نشان کمال مرد چیست ابراهیم گفت آنکه اگر کوهی را گوید که برو برود
آید در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم گفت ای کوه ترا نمیگویم برو ولیکن بر تو مثل میزنم در حال
ساکن شد نقلست بزرگی گفت که با ابراهیم در کشتی بودم باد مخالف برخاست چنانکه هم غرق بودیم
از هوا آوازی غرق شدن مترسید که ابراهیم با شماست در ساعت باد ساکن شد نقلست ابراهیم
گوید که در میان کوه و تکیه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد بعد از آن دو رکعت
سبک گذارد و در زیر لب سخن گفت از جانب دست راست وی کاسه ترید و کوزه آب پیدا آمد
خود بخورد و مرا داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود گفتم گفت ای برادر
مرادرمن داود است وصف حال [illegible] چندان نگفت که هرکه در آن مجلس بود بگریست
پس گفت وی از دیهای بلخ است که آن دیه را سائر البقاع [illegible] خواند داود را دوست
پس آن شیخ از من رسید که او را چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل
من بازان بزرگتر است که بر زبان گذارم و داود بلخی از قدماء مشایخ خراسان است [illegible]

شقیق بن ابراهیم بلخی از طبقهٔ اولی است و وی در اول صاحب ثروت بود و صاحب حدیث گشت و با ابراهیم ادهم
صحبت داشتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون
نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما
چون می یابیم ایثار کنیم و چون نمی یابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داده گفت استاد توئی و در کتاب
سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده و آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا
نسبت بشقیق کرده آنجا نسبت با ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی والله اعلم از نفحات احمد بن خضرویه البلخی از طبقهٔ اولی است کنیت او
ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر
از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است صاحب مرآت از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل میکند
که روزی سفیان ثوری پیش ابراهیم آمد دست زیر مصلا کرد و مشتی درم آورد و بخادم داد
که برو من نان گرم و عسل بیار سفیان گفت ما دو کس بیش نیاییم این اسراف باشد ابراهیم گفت
در ماکولات این اسراف نباشد اگر زیاده آید دیگران بخورند و در تذکرة الاولیا است سفیان ثوری
را امیر المؤمنین گفتندی و در علوم ظاهر و باطن نظیری نداشت و از مجتهدان آن یگانه بود یعنی ابو حنیفه
و شافعی و مالک احمد و حنبل و سفیان ثوری در ورع و ادب و تواضع و تقوی بغایت داشت و از اول
کار از آنکه بود در ره نگشت ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا سماع حدیث کنیم در حال بیامد ابراهیم گفت
من خواستم او را بیازمودم والا او در درجه از ما بیش بود و بیرا ثوری از آن گویند که روزی بغفلت پای
چپ اول در مسجد نهاد آوازی شنید که ای ثور ثوری مکن و بر وی از سیتی پای در گشت زاری
نداشت شنید بیهوش از وی رفت و دیگر پیشه هم از وی نقلست که جوانی را حج فوت شده بود
آهی برکشید سفیان ثوری گفت چهار حج کرده ام بتو دادم این آه بمن ده گفت دادم آن شب
بخواب دید او را گفتند که سودی کردی از همه عرفات قسمت کنی تا توانگر شوند و هم از وی
نقلست که هرگز مربع ننشستی از آن سوال کردند گفت یک روز مربع نشسته بودم ندا شنیدم
که ای پسر ادهم بندگان پیش خداوند چنین نشینند و توبه کردم و راست بنشستم این ندا ابراهیم را

نیست و هیچ صید چون دهیز وی نکند که وی محتاج بالفعل نماده نیست که از کردار وی تا گوید
و طلب بے سوال خیزد و نزد ها در تذکرة الاولیا است آن مقتدای طریقت قدوۂ عارفان امرا
در نہار حقیقت و سید صحابہ و خلاصہ عارفان بود اگر عارف نبودی معروف نبودی
نقل است سری گفت کہ معروف مرا گفت چون ترا بخدا حاجتی بود سوگندش دہ کہ یارب
بحق معروف کرخی کہ حاجتی من روا کنی کہ حالی اجابت افتد نقل است روزے مسافری
در خانقاہ وے رسید و قبلہ نمیدانست و بسوے دیگر نماز گزارد بعد از ساعتے معروف
با اصحاب وے بسوے قبلہ کردہ نماز گزارد و آن مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید گفت
درویشم و درویش را با تصرف چہ کار آن مسافر را مراعات بسیار کرد معروف مشرب صلح داشت
خواجہ ابراہیم ادہم از وے وصیت خواست گفت توکل کن بر حق تا او رای تو آید و ہم بود و انیس تو
گردد نقل است روزی پدر رضا رضی اللہ عنہ در بار عام دادہ بود و فراحمت از دحام کرد در پای
پہلوے معروف بشکستند و بیمار شد سری او را گفت مرا وصیتے کن گفت چون بمیرم پیراہن من
بصدقہ دہ کہ از دنیا برہنہ روم چنانکہ از مادر برہنہ آمدہ ام لاجرم در تجرید تا اندازہ داشت و از قوت تجرید او بود
کہ بعد از وفات او را تریاک مجرب میگویند کہ ہر حاجت کہ خاک او آورند حق تعالی روا گرداند
پس چون وفات کرد مردم ہمہ ادیان دعوی در وے کردند جہودان و ترسایان و مومنان
خادم گفت او فرمودہ است ہر کہ جنازہ ما بردارد از زمین من از ایشانم جہودان و ترسایان
نتوانستند برداشت الا اہل الاسلام برداشتند و نماز بر وے کردند آنجا دفن کردند بقول
صاحب نفحات وفات داؤد الطائی در سنہ خمسین و ستین و مائة و معروف بست و نہم محرم در سنہ
مائتین از دنیا رفت و بقول مراۃ الاسرار در زمان خلافت ابوالعباس عبد اللہ بن ہارون الرشید
کہ لقبش مامون است واقع شد و در بغداد مدفون گشت تاریخ مقبول ایزد است رحمۃ اللہ
علیہ **ذکر حضرت خواجہ حذیفہ المرعشی رحمۃ اللہ علیہ** از کبار مشائخ روزگار و پیشوای
اولیا صاحب اسرار بود و در زہد و ورع و در ترک و تجرید بے نظیر وقت بودہ است و در حقایق

ومعارف کلمات عالی داشت و خرقهٔ ارادت از دست خواجه ابراهیم ادهم پوشیده و بعضی از مشایخ
گویند که خواجه ابراهیم ادهم از حضرت علیه السلام و از امام باقر و از خواجه فضیل عیاض یافته و آخر صحبت
تمامی وی اختیار کرده حالتیں چو دیگر داشت و وی سالها در سفر و حضر همیشه بخدمت خواجه ابراهیم
ادهم بود و وی جمیع مشایخ وقت را دیده بود و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است
صاحب مرآة الاسرار نقل میکند که امام عبد الله یافعی در روضة الریاحین اکثر حکایات
احوال و کمالات وی ذکر کرده است از آنجمله یکی این است که بعضے مریدان از حذیفه
مرعشی پرسیدند که درین مدت بخدمت خواجه ابراهیم ادهم بودی کدام چیز عجیب تر از وی
دیدی گفت چند روز وی در راه مکه طعام نیافتیم چون آمدیم بکوفه و جائے نامیسر در آمدی
پس دید خواجه ابراهیم بجانب من گفت اے حذیفه ترا گرسنه می بینم گفتم بر خواجه مخفی نیست
پس بر کاغذ نوشت بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود بکل حال مع کلمات دیگر و آن
نوشته بمن داد که از شهر بیرون رو و اول کسی که ترا پیش آید این کاغذ را بوی ده چون
بر آمدم مردے بر شتر ماده سوار پیش آمد کاغذ بدست وے دادم هر گاه مطالعه کرد
واقف بت گفت صاحب رقعه کجاست گفتم در فلان مسجد است پس گذرانید
من همیانی که در وے ششصد دینار بود در وقت صاحب اقتباس الانوار سیر الاقطاب
مینویسد وے صاحب اسرار بود و در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و بعد از سنه
دو کاسے بعد از پنج وشش روز افطار کردے و در آن وقت هم زیاده از سه لقمه تناول
نمودی و در مودی هر که هر روز طعام خورد و در اعضاء انسانی هر روز باید که این اشیاء
شاغل را از ذکر بیدانی مانع بود و غذاے درویش شغل ذکر لا اله الا الله است و شیخ
که لذت این غذا یافته است او بغذاے طعام نیاساید و دوست خود سالا یدعا گر یکسو وحش
درم بی حتی او لیشبی زیرا که درویش انس در قرب بخدا ابتغاے دارد و درم اسیر قهر
و بعد است که نفس پرست مقام درویشے نرسید و در رهای اسرار روی او بسته اند

همه پیران تهی شکم بوده اند و هر یک فقر و فاقه کشیده اند درویشے که سیر خورد از صحبت و تحمّل ایشان
گریخت مگر کسے که خود در هلاکت بود دیگری را کے در مقام رساند نقلست که خواجه از اهل دول
و اغنیا را اعراض کردی و اگر از اهل دنیا کسی تارک دنیا شدی چهل روز خواجه روی او ندیدے
بعد از چله او را بحضور خود طلبیدے و در کنار گرفتی و فرمودی بیا اے ولی الله نقلست
که خواجه از زمان جوانی تا پیری درویش بود هر جا که درویشان را شنیدی بملاقات
آنان رفتی و همت از آنان طلبیدی و هر یکے گفتی که حذیفه مقبول درگاه است و در نظر
خواجه فضیل بن عیاض در آمد و خواجه بایزید بسطامی را دیده بود گویند چند سفیهان
بسفاهت پیش خواجه آمدند و گفتند که ما ترا از شغل خدا باز داریم نفس زن تا مارا انگبینی بدهی
آنگاه درویشی تو دانیم خواجه سخن آنها در گوش نکرد یکے از آن دست خواجه گرفته رنجانید
چون خواجه را تفرقه باطن شد آه آه سه بار گفت و آتشی از دهن خواجه بر آمد آن سفیهان
بطرفة العین خاکستر شدند نقلست از شیخ عماد الدین سهروردی رحمة الله که خواجه خلیفه
را بعد از ترک علائق خواجه خضر علیه السلام آمده گفت که سالک را از راهبری چاره نیست
برو صحبت خواجه ابراهیم ادهم اختیار کن پس از خلوت برون آمده بجماعت خانه خواجه ابراهیم
حاضر شده سر بر زمین نهاد وے حضرت بر خاست و بر کنار گرفت و فرمود ای درویش
خاطر جمع دار که کار تو زود کشاید انشاء الله تعالی بعد مرید کرده مشغول ساخت خواجه شش ماه
بخدمت آن مخدوم شش بار افطار کرد شیخ بسیار راضی شد و گفت که از خدا خواستم تا کار
تو هر روز عالے شود و درمیان درویشان مرتبه بلند گردد اکنون خرقه خلافت بپوش
بمقام من بنشین و دست بیعت مر خلق را بده و رهنمونی کن و دنیا را هرگز قبول نکنی
و چون با اهل دنیا ملاقات شود توبه و استغفار کنی و گریه و زاری نمائی و شجره پیران خود
شفیع آرے و درویش چون حکایت کند باید که از قرآن و حدیث و مناقب بزرگان
گوید و خواجه دایم البکاء بودی خلق التماس کردند که چندین گریه از بهر چیست گفت آه امری

منقلب است شیخ معلوم نیست که در کدام فریق خواهیم بود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بسے
مردی رسید با شیخ چون حال خود دید ای شیخ چگونه میدهی و راه دیگران تیرا نمی
خواجه نعره زد و بیهوش شد چون با فاقت آمد هاتف آواز داد چنانکه حاضران مجلس
همه شنیدند که ای حذیفه ما ترا دوست داریم و ترا برگزیدیم و ترا همراه مصطفی صلی الله
علیه وسلم در بهشت در آریم و هر که ترا دوست دارد او را نیز متوجه بخشیم و دران روز ششصد
مرد کافر مسلمان شدند نقلست که خواجه حذیفه مرعشی که ملقب بسدید الدین است مرید خواجه
ابراهیم قدس سره پوشیده نماند که ذکر احوال آن امامت بطریق سلک صحیح در سلسله
چشتیه عالیه معمول است و سبب ارادتش بخواجه ابراهیم در کتب معتبران نوشته که
روزی خواجه خضر علیه السلام پیش وی آمد و گفت که ترا ابراهیم بری شد باید بصحبت
ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن در دلش چنان موثر آمد و محبت الهی پیدا گشت پس
خواجه ابراهیم ادهم مرید شد چون خواجه ابراهیم ادهم تواضع بسیار کرد و درخواست گریه
گرفت و گفت ای حذیفه خاطر جمع دار ان شاء الله تعالی بعد چند روز کار تو کشاید
پس خواجه مرعشی ارادت بخواجه ابراهیم ادهم آورد و گوشه گرفت و مشغول بحق گردید
و هم وی از سیر الاقطاب شنیده آرد که چون خواجه حذیفة المرعشی بزیارت روضه منوره
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستغرق گشت کمال جمال آراسته آن سرور دید و عرض نمود
که یا رسول الله بیقرارم یابست که بتبسم فرمود که مرد امروز با تو همراه من در بهشت
در آئی و هر که با تو محبت دارد او نیز به بهشت در آید و در اقتباس است که خواجه حذیفه
مرعشی قدس سره در ایام هفت سالگی حافظ هفت قرائت شد و هر شب ختم قرآن
کردی و هر درویش را احترام و تعظیم بغایت بجا آوردی و در سن شانزده سالگی
عالم علم لدنی گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخت و
همیشه لباس پوشیده و خلوت کردی و دایم البکا بودی و وی در تربیت

مریدان نفسی قوی و شانی عظیم داشت چندین شاه بازان در سلسله او بر خاستند
و طریق مریدانش محض تجرید ظاهر و باطن بود در سفر و حضر ذکر جلی میگفتند و هیچ وقتی
ایشان طمع نمیکردند هر چه سبب طلب حق تعالی میفرستاد نمیخوردند و ایثار میکردند و گاهی
با اهل دنیا آمیزش و اختلاط نمیکردند و همین خوارق او را بس که جمیع خواجگان
چشت بوی می پیوندند وصال قدس سره بتاریخ چهاردهم شوال و بروایتی بست و چهارم ماه مذکور
سنه اثنی و خمسین و مائتین بسرای بقا و دار انتقال نمود تاریخ وفاتش صاحب سیر الاقطاب
رکن قطب الزمان بود گفته است رحمة الله علیه ذکر حضرت شقیق بلخی رحمة الله علیه آن
مخدوم آن قبله محتشم آن قلاوز زاهد طریق ابو علی شقیق رحمة الله علیه یگانه وقت بود و همه عمر
در توکل رفته و در انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب
میگوید که خواجه ابراهیم ادهم قدس سره دو خلیفه داشت یکی خواجه حذیفه مرعشی و دوم خواجه
شقیق بلخی رحمة الله علیهما و صاحب تذکرة الاولیا میگوید در فنون علوم تصانیف بسیار داشت
و استاد حاتم اصم بود و طریقت از ابراهیم ادهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و گفت
یکهزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چند اشتر بار کتاب حاصل کردم و دانستم که رضای
خدا تعالی در چهار چیز است یکی امن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عداوت با
شیطان چهارم ساختن مرگ و توبه او آن بود که به ترکستان شد بتجارت و بنظاره بتخانه
بت پرستی را دید که بت را می پرستید و زاری میکرد شقیق گفت آفریدگار تو زنده و قادر
و داناست و بت مپرست که از وی هیچ نیاید گفت اگر چنین است که تو میگوئی قادر نیست که ترا
در شهر تو روزی دهد که ترا اینجا باید آمد شقیق ازین بیدار شد و روی به بلخ نهاد گبری باز همراه شد
با شقیق گفت در چه کاری گفت در بازرگانی گفت اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر
نکرده اند این را عمر ضایع کردن گویند و اگر از پس روزی میروی که ترا تقدیر کرده اند
مرو که خود بتو رسد شقیق چون این بشنید نیک بیدار شد و دنیا بر دلش سرد گشت پس بلخ باز

بار آمد جماعتی دوستان بر وی جمع شدند او را معاتبت کردند تو امیر دل بود و اکثر اوقات بار با یاران
بود علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و او را سگی گم شده همسایهٔ شقیق را بگرفتند که سگ تو داری
و می‌بایست زد او التجا به شقیق کرد شقیق پیش امیر شد و گفت تا سه روز دیگر سگ را به تو باز رسانم
او را خلاص داد و خلاص او بعد از سه روز شخصی آن سگ را یافته بود و اندیشه کرد که این سگ را
پیش شقیق باید برد که مردی جوانمرد است مرا چیزی دهد پیش شقیق آورد شقیق پیش امیر برد
و بکلی از دنیا اعراض کرد و نقل است که در بلخ قحطی عظیم بود غلامی را در بازار دید شادان گفت
ای غلام چه جای شادیست نمی‌بینی که خلق از گرسنگی چگونه اند غلام گفت مرا چه باک
مولایم را دهی است خاصه و چندین غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست برفت گفت
الهی غلام به خواجه چنین شاد است تو مالک الملوکی ما چرا اندوه روزی خوریم در حال از شغل
دنیا رجوع نمود و توبه کرد و روی به درگاه حق نهاد و در توکل به حد کمال رسید و گفتی من شاگرد
غلامی ام در لمحات است که شقیق گفت که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم
حاضر می‌شدیم مدتی در میان ما مفارقت افتاد چون بغداد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا
که مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته من نگاه کرده گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر
کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار گشته
بوده‌ام ابو یوسف گریان شد و وی گفت که من از گناه ناکرده بیش از آن می‌ترسم که
از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده‌ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که
دل تو آرام گیرد بانچه خدای تعالی وعده فرموده است و هم وی گفت اصحب الناس کما
تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در کشف تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را
در سنه اربع و سبعین و مائه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجا است ذکر حلقهٔ
خانوادهٔ خسرویان خواجه حاتم بن اصم وی از طبقهٔ اول است کنیت وی
ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است از اهل بلخ بود و مرید و رفیق شقیق بود و استاد احمد

خضرویہ است در نفحات است گفتہ اند کہ وے اصم نبود ضعیفہ با وے سخن میگفت و از نمود سخن با وے از وے جدا شد دفع خجالت وے را گفت آواز بلند تر کن با وے چنان نمود کہ گوش وے گراں است و آنرا آن زن شنید این ضعیفہ شاد مان شد و آن لقب بروے باند وے گفتہ است ہر کہ درین طریق در مے آید مے باید کہ چہار موت را برخود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است برایذاے مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارہا برہم دوختن است پوشش را ہم وے گفتہ ہر بامداد شیطان میگوید چہ خواہی خورد میگویم مرگ و میگوید چہ خواہی پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواہی بود میگویم در گور شخصی از وے پرسید کہ چہ آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست کہ در ہمہ روزہا داری گفت عافیت روز من آنست کہ در وے عاصی نشوم خدا را شخصے از وے طالب موعظت کرد گفت اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْصِیَ مَوْلَاکَ فَاعْصِہٖ فِیْ مَوْضِعٍ لَا یَرَاکَ بزرگی بوے چیزے فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذلت خود دیدم و عز وے و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وے عز وے را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وے از وے پرسیدند کہ از کجا میخوری گفت وَلِلّٰہِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلٰکِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ لَا یَفْقَہُوْنَ مات بواشجرد من نواحی ملج سنہ سبع و ثلثین و مائتین در کشف المحجوب است حاتم اصم اندر جملہ احوال خود از ابتدا تا انتہا یک قدم بر خلاف صدق ننہادہ تا جنید گفت صدیق زماننا حاتم الاصم وے را کلمات عالیست اندر دقایق رویت آفات نفس و رعونات طبع و تصانیف مشہور در علم معاملات از وے مے آرند کہ گفت الشَّہْوَۃُ ثَلٰثَۃٌ شَہْوَۃٌ فِی الْاَکْلِ وَشَہْوَۃٌ فِی الْکَلَامِ وَشَہْوَۃٌ فِی النَّظَرِ فَاحْفَظِ الْاَکْلَ بِالثِّقَۃِ وَاللِّسَانَ بِالصِّدْقِ وَالنَّظَرَ بِالْعِبْرَۃِ سہ شہوۃ است یکے در طعام دیگر در گفتار سوم در دیدار پس نگاہ دار خورش خود را بیاد داشت و باعتماد خدا و زبان را براست گفتن و چشم را بعبرت نگریستن روزی با یاران گفت اگر از شما پرسند کہ از حاتم

چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد و بشیخ داد و شیخ بیرا او داد و گفت این حرامی یک شب
نمازت در احالتی پدید آمد گریان شد و گفت راه غلط کرده بودم یک شب از بهر خدای
کار کردم چنین اکرام کرد توبه کرد و زر قبول نکرد و از مریدان شیخ شد نقلست که یکی از بزرگان
گفت احمد را دیدم در گردونی نشسته و بر زنجیرهای زرین آن گردون را فرشتگان میکشیدند در هوا گفتم
یا شیخ بدین منزلت کجا میروی گفت بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقام بزیارت کسی چه احتیاج
گفت اگر من نروم او بیاید آنگاه درجه زائران او را بود نه مرا توفی رحمة الله فی سنه اربعین و مائتین
و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به ذکر حضرت بایزید بسطامی رحمة الله علیه در نفحات
از طبقه اولی ست نام وی طیفور بن عیسی ابن آدم بن سروشان ست جدا و گبری بوده
مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابوحفص یحیی معاذ ست و شقیق بلخی را دیده بود
و استاد او کردی بود وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را
و وے از اصحاب رای بود یعنی اصحاب قیاس و اجتهاد بود و لیکن وی را ولایتی گشاده
که مذهب در آن پدید نیامد در کشف ست از جمله اجله مشائخ بوده حالش اکبر و شانش
عظیم تا حدیکه جنید گفت ابویزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائکة او را روایت عالیست
اندر احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آنکه سکر را فضل نهد بر صحو آن ابویزید ست و ازین دو امام
معروف مر تصوف را یکی وی ست و هیچکس را پیش از وی اندر حقائق این علم چندان
انبساط نبود که ویرا و اندر همه احوال محب العلم و معظم الشریعت بوده از وی می آید که گفت
عملت فی المجاهدة ثلثین سنة فما وجدت شیأ اشد علی من العلم و متابعته و لولا اختلاف
العلماء لتعبت و اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید گفت سی سال مجاهدت کردم هیچ چیز
نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن بود و اگر اختلاف علما نبودی من از همه چیزها
ماندمی و حق دین نتوانستمی گذارد و هم از وی می آید که گفت الجنة لا خطر لها عند
اهل المحبة و اهل المحبة محجوبون بمحبتهم بهشت را خطر نیست بنزدیک اهل محبت و اهل محبت باز مانده

شمس وفا آواره سلطان طیفوریان و پیشوای ره نشینان ۲۶۱

و در پوشیده اند از محبوب همت خود یعنی همت مخلوقست پس مخلوق مرد دوستان خود را
دوستان بدوستی محبوب ساز آنچه وجود دوستی دوی اقتضا کند و از وی می آید که گفت
یکبار بمکه شدم خانه مفرد دیدم گفتم که حج قبول نیست که من سنگها ازین جنس بسیار دیده ام بار دیگر
برفتم خانه و خداوند خانه دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست بار سوم برفتم همه خداوند خانه دیدم
و خانه ندیدم بسرم ندا آمد که یا بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را ندیدی مشرک نبودی و چون
همه عالم را نبینی و خود را بینی مشرک باشی آنگاه توبه کردم و از دیدن هستی خود نیز توبه کردم
در نفحات ست میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه از استخوان سینه وی بیرون
آمدی و میشنیدند سبب از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره در مرگ گفت
الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت هرگز
ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید تا گردوی که بایزید گفت
الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چیست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام
گفت راه بصاحب الله تعالی آسانست راه یافت او عزیزاست بایزید را قدس الله
سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی
بدرگاه ملک آید او را نگویند چه آوردی گویند چه خواهی و وفات او در سنه احدی و ستین
و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و اول درست تر است در شرح
شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی آورده است که وی از استادان بایزید است
بایزید گفت که من از ابوعلی سندی علم فنا در توحید می آموختم و ابوعلی از من الحمد لله و
قل هو الله در تذکرة الاولیا است که خواجه جنید گفت نهایت میدان جمله روندگان که توحید
دانند بدایت میدان بایزید است و شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس سره که هژده
هزار عالم از بایزید پر می بینیم و بایزید در میان نه یعنی آنچه با بایزید است در حق محو است
ما لقاست در تذکرة الاولیا است که از خانه او تا مسجد چهل گام بود هرگز در راه تف نینداختی حرمت مسجد را

نقل است در دوازده سال بکعبه رسید در هر چند گام دو رکعت نماز کردی پس بکعبه شد و آن سال
بمدینه نرفت گفت ادب نبود مهتر را تبع زیارت کردن دیگر بار جداگانه سر احرام گرفت و در راه
خلقی عظیم تبع او شدند بایزید تنگ گشت و پرسید اینها کیانند گفتند با تو صحبت خواهند پس
خواست که صحبت خود را از دل ایشان بیرون کند بعد از نماز بامداد روی بخلق آورده گفت انی
انا الله لا اله الا انا فاعبدنی پس مردم روی از وی بگردانیدند گفتند دیوانه است شیخ
فرید الدین عطار گوید شیخ اینجا بزبان خدای سخن میگفت چنانکه بر بالای منبر گویند
عن ربه پس در راه سر آدمی کله سری دید بر وی نوشته که صم بکم عمی فهم لا
یعقلون نعره بزد و برداشت و بوسه میداد و گفت سر صوفی ماند که در حق محو شده
نه گوش دارد که خطاب لم یزلی شنود و نه چشم دارد که جمال لایزالی بیند و نه زبان دارد که ذره
معرفت او بیان کند نقل است که یحیی معاذ رازی نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که قدحی خورد
و مست ازل و ابد گشت خواجه بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که در شبانروزی
دریاهای ازل و ابد در میکشد و نعره هل من مزید میزند نقل است خواجه ذوالنون مصری مصلا
پیش بایزید فرستاد خواجه بایزید واپس داد که مرا مصلا بچکار آید مسندی می باید تا بر وی
تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت رسید نقل است خواجه احمد خضرویه با هزار مرید پیش
وی آمد که هر یک بر آب رودی و در هوا میرفت و خواجه احمد گفت هر که طاقت دیدن ابو یزید دارد
اندر بیاید همه اندر رفتند مگر یکی بر در ماند بایزید گفت هر که بهتر شما است بیرون ماند او را طلبید بعد
از آن خواجه بایزید گفت ای احمد تا کی سیاحت کنی گفت چون آب بیک جا ایستد متغیر شود
گفت چرا دریا نباشی تا متغیر نشوی پس ابو یزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آی که ما فهم نمیکنیم خواجه
فروتر آمد باز گفت فروتر آی همچنین تا هفت بار آن زمان سخن بایزید فهم کرد احمد گفت یا خواجه
ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بردار کرده گفت آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را
وسوسه کرد تا در چون افتاد و شرط است که دزد را بر در پادشاهان بردار کنند و چون شیخ

ابوسعید ابوالخیر بزیارت وی آمد ساعتی با او بسر برد چون بازگشت گفت این جائی است
هر که چیزی گم کرده باشد اینجا باز یابد بقول مرآت ولادتش در سنه ستین و مائه و
مدت حیاتش صد و سی و سه سال و بقول هفتاد و سه سال در بیت المعرفت آمده
تاریخ وفاتش کوه فلق وفاتش در زمان ابوالفضل جعفر بن معتصم که متوکل لقب
داشت تاریخ بست و هشتم شعبان در سنه اربع و ثلثین و مائتین واقع شد در بسطام
مدفون بقول مرآت الاسرار رحمة الله علیه و بقول تاریخ ولادتش سر صوفی و تاریخ
رحلتش بایزید واصل حق **ذکر حضرت خواجه هبیرة البصری سر حلقه خانواده**
هبیریان رحمة الله علیه وی پیشوای علما و اولیا وقت بود و در معرفت حق جل و علا
میان مشائخ کبار معروف و درجات رفیع و مقامات عالی داشت خرقه فقر و ارادت از
خواجه حذیفه المرعشی قدس سره پوشیده وی را ریاضات و کرامات بسیار بوده است
و در تربیت مریدان وی قوی و قبولیتی تمام داشت و ملقب بامین الدین گشته
و صاحب خانواده بود و مریدانش خود را هبیریان گویانیدند و طریق اصحاب این بوده
که بیداری همیشه با وضو می بودند و بار با حضور دل میگذرانیدند و ذکر غیر در مجلس وی
هرگز نمیگذشت و در صفای باطن بسیار میکوشیدند چنانکه بعد از سه روز یا چهار روز از میوه
جنگل و یا سبزی افطار میکردند و دائم در مراقبه و محاسبه بودند و مجرد در بیابان میگذرانیدند
در شهر یا ده سکونت نمیکردند و با خلق آمیزش اصلا نداشتند و ظاهر را نیز با باطن
جمع ساخته فناء در توحید حاصل کردند بزرگی گفته است شعر ظاهر و باطن چو شد تسلیم
دوست * مالکون حقا مسلمان پیروشم صاحب اقتباس الانوار سیر الاقطاب می آرد که
حضرت خواجه هبیرة البصری قدس سره بهفت ساله گی مستعد شده در هفت سال حفظ کلام الله نموده
در هر روز دو ختم قرآن کردی و هیچگاهی [illegible] بجز [illegible] تا سی سال ریاضات شاقه
نموده روزی از نامرادی بنالید گفت الهی هبیره بیچاره در راه تو میسوزد و با همه سختی دل تو بسنده [illegible]

بیامرزاورا آواز از عالم بالا رسید کرامی هبیره ما ترا بخشیدیم با آنکه بخدمت حذیفه مرعشی بروی پس حق
ملازمت حضرت خواجه حذیفه مرعشی آمده سر بزمین نهاد و حضرت خواجه حذیفه تعظیمش بسیار کرده مهربانی ها
نمود پس فرمود ای هبیره چون سی سال مجاهده کردی از حکم بیرون بوده این مجاهده اثری تمام
ندارد که بخودی خود مجاهده نمی آید پس در هر هفته بمقام قرب رسید بعد یکسال خرقه بزرگان
بدو پوشانید و هم در سیر الاقطاب می آرد که حضرت خواجه هبیرة البصری بخدمت
خواجه حذیفه مرعشی ارادت آورد از عالم غیب ندا رسید ای هبیرة البصری من ترا
مقبول حضرت خود گردانیدم و آنروزیکه آنحضرت خرقه پوشید نمک و شکر هرگز نچشید
و هر کس که منظور نظر آنحضرت شد از عرش تا تحت الثری در ساعت بدو منکشف گشت
و آنحضرت قدس سره بعد پنج و شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان
بردند که مبادا هلاک شود و بعضی اوقات خون از چشم مبارک فرو میچکید و آنحضرت
قدس سره اکثر در صومعه میماند و در روی اهل دنیا نمیدید و اگر طعام و آب از خانه ایشان
میبود هرگز نخوردی و میفرمودند طعام ملوک زهر قاتل است و آنرا تریاکی نیست بجز عنایت
الهی و دل را سیاه میکند و تمام شب را بذکر مولی زنده داشتی و با فقرا هم لقمه شدی
و قوت از لقمه حلال حاصل کردے چنانچه در اوائل قوتش از وجه کتابت بود و گاهی
طعام زیاده از سه لقمه نخوردی و فتوح اهل دول قبول نکردی و هم از وی نقلست که
حضرت خواجه هبیره فرموده است وقتیکه خرقه پوشیدم روح حضرت صلی الله علیه وسلم
و ارواح جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مرا دعا میکردند من در گریه بودم از ترس حق که
درویشی مشکل کاریست امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شایسته حضرت او
نباشم وقتی که میگریست و میگفت الهی بیچاره هبیره غریب است اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد ندا آمد
یا هبیره حساب بر تو آسان کردم و وفات خواجه هبیره بتاریخ هفتم ماه شوال سنه تسع و سبعین و مائتین
واقع شد عمر شریف یکصد و بست و یا سی سال رسیده بود رحمة الله علیه ذکر حضرت سری السقطی

رحمة الله علیه در تذکرة الاولیاء و نفحات و کشف المحجوب است شیخ اهل حقائق و منقطع
از جمله علائق سری بن مغلس السقطی رحمة الله علیه از طبقه اول است کنیت وی ابوالحسن است
خال و استاد جنید و استاد سائر بغدادیان است و از اقران حارث محاسبی و بشر حافی
مرید و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و وی اندر زهد
شانی عظیم است و اول کسی که اندر بغداد سخن حقائق و توحید و ترتیب مقامات و بسط احوال
خوض کرد وی بود و بیشتری از مشائخ عراق مریدان او اند و وی حبیب راعی را دیده بود و
با وی صحبت داشته و وی در ابتدا در بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد
بسوخت گفتند من نیز فارغ شدم چون نگاه کردند دکان او نسوخته بود چون این حال
بدید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف در پیش گرفت از وی پرسیدند که ابتدای
حالت چگونه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من بگذشت من چیزی شکسته بوی
دادم که بدرویشان بده گفت خیرک الله از آن روز دنیا بر دلم سرد گشت روزی معروف
کرخی آمد کودکی با وی گفت این یتیم را جامه کن من جامه کردم معروف گفت خدای تعالی
دنیا را بر دل تو دشمن گرداناد من یکبارگی از دنیا فارغ آمدم از برکت دعای او جنید گفت
ما رأیت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة ما رئی مضطجعا الا فی علة الموت حکیم
را ندیدم در عبادت کامل تر از سری هفتاد سال بگذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماری
مرگ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک وصحبة الاشرار ولا تنقطع عن الله
بصحبة الاخیار و هم وی گفت غایة المعرفة تجرید النفس والتجرید للحق و هم وی گفت
من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عزوجل بار کشف واردی می آمد گفت
اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب بار خدایا اگر مرا بهر عذاب کنی بذل حجاب
عذاب مکن از آنچه چون محجوب باشیم از عذاب و بلا ذکر و مشاهده تو بر من آسان بود و
از تو محجوب باشیم نعیم تو بلای من بود بذل حجاب تو پس بلایی که اندر مشاهده تو بلی بود

نیافت علی بن عبدالحمید القضایری رحمه الله علیه گوید در خانه سری بگوشم شنیدم که میگفت
اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای وی حق تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب
روزی کرد نقل است هر روز چند کرت آئینه میدید که مبادا از شومی گناه رویم سیاه شده باشد
وی یکبار یعقوب علیه السلام را بخواب دید گفت ای رسول خدا این چه شور است که در
جهان انداختند چون ترا از حضرت حق محبت کمال است سخن یوسف بباد ده پس ندا رسید که یا
سری دل را نگاه دار و یوسف علیه السلام را بدو نمودند نعره بزد و سیزده شبانروز بیهوش
افتاد چون بهوش آمد ندای شنید که این سزای آنکس است که عاشقان ما را ملامت کند
وی گفت هر که خواهد بسلامت ماند دین او و براحت رسد تن او باید که از خلق عزلت کند
که اکنون زمانه عزلت است وی گفت که شوق برترین مقام عارفانست و گفت عارف آنست
که خوردن او مثل بیماران بود و خفتن او مثل مار گزیدگان و عیش او چون غرق شدگان
بود جنید گوید چون وی بیمار شد او را باد میکردم گفت ای جنید از باد آتش تیز میشود
گفتم مرا وصیتی کن گفت مشغول مشو بسبب خلق از صحبت حق جنید گفت اگر این سخن پیش ازین
میگفتی با تو هم صحبت نداشتمی یامداد در سه شنبه بتاریخ سوم ماه رمضان مبارک سنه ثلث
وخمسین ومائتین در زمانه معتمد وفات یافت مدت حیاتش نود وهشت بود در بغداد مدفون
گشت رحمة الله علیه **ذکر حضرت ابوالحسن احمد نوری سر حلقه خانواده
نوریان رحمة الله علیه** در نفحات است از طبقه ثانیه است و نام او احمد بن محمد است و گویند
محمد بن احمد و احمد درست تر است و معروف است بابن البغوی پدر وی از بغشور است که
شهری بود میان هراة و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده صاحب تذکرة الاولیا میگوید مشائخ
بر تقدیم او متفق اند و او را امیر القلوب گفتندی و قمر الصوفیه خواندندی و مرید سری سقطی
بود و صحبت احمد ابو الحواری یافته بود و از اقران جنید بود و در طریقت مجتهد و صاحب مذهب
بود و از جمله علما و مشائخ بود و ظریف اهل التصوف بود و او را در طریقت براهینی قاطع است

وهیچ لامع و فایده مذهبش آنست که تصوف را در قصر تفصیل بسته و معاملاتش موافق
جنید بوده و از انوار طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ایثار حق
صاحب سابق فرماید بر حق خویش و گوید صحبت با درویشان فریضه است و عزلت
ناپسندیده و ایثار صاحب بر صاحب هم فریضه گوید و او را نوری از آن گویند که چون در شب
تاریک سخن گفتی نور از دهان او بیرون آمدی و بعضی گفته اند که بنور فراست از اسرار باطن خبر
دادی و بعضی گفته اند که او را صومعه بود در صحرا که همه شب آنجا ذکر کردی و خلق آنجا التماس نور
دیدندی که می درخشیدی از صومعه او و بالا بر میشدی در کشف المحجوب است شیخ المشائخ
در طریقت شاه اهل تصوف و بری از آفت تکلف ابوالحسن احمد بن محمد النوری امین الکلمات
والطف المجاهدات بود گروهی اند متصوفه که ایشان را نوریه خوانند و اقتدا و تولی بدو کنند و هم
صاحب کشف گوید که اندر حکایات یافتم که وقتی سه شبانروز میبر و شنید و بیکبار السیاده بود
جنید را خبر کردند جنید برخاست و بر او شد و گفت یا ابوالحسن اگر دانی که بادی خروش
سود دارد بگو تا من نیز بخروشیدن آیم و اگر دانی که خروش سود ندارد دل برضا تسلیم کن
تا دلت خرم شود نوری از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلمی ما را آورده می آید که گفت
اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقته عزیزترین چیزها در زمانه ما
دو چیز است یکی عالمی که بعلم خود کار کند و دیگر عارفی که از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی علم و
معرفت هر دو عزیز اند از آنچه علم بی عمل علم نباشد و معرفت بی حقیقت معرفت ندارد و در همه
این هر دو چیز عزیز بوده است و هر که طلب عالم عارف کند و بیابد بخود مشغول باید شد و از خود
بحق رجوع کند و از وی می آید که گفت من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله
هر که چیزها را بخدا داند و از آن وی شناسد در همه چیزها رجوعش بدو باشد در چیز
از آنچه اقامت ملک و ملک بمالک بود پس استراحت در رؤیت مکون بود و در رؤیت
کون از آنچه اگر اشیا را علت افعال داند همیشه رنجور باشد و هر چیزی رجوع کردن را

ترک باشد چون اشیا را اسباب فعل داند سبب قایم بخود نبود که به سبب قایم بود و چون رجوع
به سبب الاسباب کند از شغل بخواستها باید و هم صاحب النفحات میفرماید با سری و محمد علی قصاب
و احمد حواری صحبت داشته و ذو النون را دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود
جنید لعلم مه بوده و نوری بزندگانی و می شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند
خواست که جواب دهد نوری بانگ بر وی زد که تو وقت محنت صوفیان بیک سوی
باز شدی و دست در ... بی نرمی سخن این طایفه مگو نوری قدس سره همیشه تسبیح
داشتی در دست وی را گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی
که الله تعالی در یاد تو بود گفت فی بلکه این تسبیح غفلت میخواهم و هم وی گفته لا تعرف
صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وی را گفتند که گفتند که الله تعالی را بچه شناختی
گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است و عاجز راه ننماید و هم وی گفته که هرگاه
که الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند و استتر الحق عن احد لم
یهده استدلال ولا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد و گفت
میخواهم که نوری را ببینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یک سال
گرد شهر میگشت با کسی نیامیخت دو سال در ویرانه خانه بگرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز
و سالی زبان باز گرفت با کسی سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم ویرا نمود
ولادت کرد چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی
گفت از قرب نشان میدهد و اشارت میکند گفت آری گفت چون با وی رسی ویرا
سلام گوی و بگوی اینجا که ما ایم قرب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند
تا مسافت نبود و تا مسافت بود و کانگی بجای بود پس قرب البعد بود و هم نوری گفته
که ساعتی از عارف بر موسی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال و هم وی گفته
نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور یعنی روزی نظر بصیرت

کماسے بود مطلق یعنی آنکه محو و ظاهر است و ظهور عین با وسید نظر از وے . اشتم تا گر آن گم
یعنی در نظر من چرو سے نماند شاید وجه نوری ہمیں باشد و دوستے عشق از جنید بغداد رفت از دنیا سنه
خمس و تسعین و مائتین وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری
رفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری در تذکرة الاولیا نقل کرده
جنید پیش نوری شد نوری در تظلم پیش جنید بر خاک افتاد و گفت جز سالی بحث شده است
و طاقت من طاق آمده سی سال است که چون او ... می آید من گم میشوم و من چون پدید می آیم
او غایب میشود و حضور او در غیبت من است هر چند زاری میکنم میگوید یا من باشم یا او جنید
گفت اصحاب را نگرید کسے را که در مانده و ممتحن و متحیر حق است پس جنید گفت اے نوری
چنانا بود اگر پنهان داری وگر آشکارا کر تو دنیا سی همه او باشی ذکر حضرت خواجه علو

ممشاد دینوری ملقب بچشتیان رحمة الله علیه

خرقه ارادت از خواجه هبیره بصری پوشیده رحمة الله علیه وے در مشاهدات و مجاهدات عالی النظیر
وقت بود و جمله مشایخ وقت بکمالات صوری و معنوی وے مقر بودند اصل وے
از دینور است بکسر دال و سکون یا و فتح نون نام شهریست از شهرهای کوهستان و در
بغداد بسود و نما یافت اسم شریفش خواجه علو است و لقب شریفش کریم الدین
منعم و صاحب اقبال بود تمامی مال و متاع بفقرا داده و فقر و فاقه اختیار کرد و هیچ
چیز برائے اطفال نگذاشت بعده متوجه مکه شد گفت الهی چیزی برائے ما هیچ نماند
و عیال و اطفال را بتو سپردم بدانستید که تو با ما باشی عیال و اطفال را تا دانم پس روزی
طبق طعام هر روز میرسانید اهل خانه وے پرسید که از کجا آورده اید جواب داد که از
خزانه غیب میرسد صاحب اقتباس الانوار میگوید که اکثر کتب تواریخ که در احوال مشایخ
نوشته اند چنان معلوم میشود که خواجه ممشاد علو دینوری جدا ممشاد دینوریست مرید
از پیران وے همچنین استماع دارد انتهی لیکن صاحب مرآت الاسرار خواجه ممشاد علو دینوری را

جد امنوده پیر خواجه ابو اسحاق شامی نوشته و ممشاد دینوری برا بزرگی دیگر علاحده نوشته و هم
وسے از سیر الاقطاب می‌نویسد که حضرت خواجه علو ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق
و یگانهٔ روزگار و حافظ قرآن و جامع علوم ظاهری و باطنی و از اقران شیخ جنید و رویم و نوری
بوده و بصحبت شیخ المشایخ خواجه معروف کرخی رضی الله عنه رسیده و همین قول عماد الدین
سهروردی است و ازان بزرگواران نیز خلافت دارد و دران طریقه نیز صاحب سلسله است
و مشایخ دیگر را هم دریافته و خدمت کرده و پیش از ارادت سالها در ریاضات و مجاهدات بسر برده
بعد از هفت روز افطار کردی چنانکه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و بیک
خرما قناعت کردی و همیشه صایم میشدی و در ایام طفلی هم روزه میداشتی و گاهی روزه در
نیز شیر مادر نخوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم بود تا افطار بلقاے حق کند و او عادت مادر زاد
بود و هم او از کتاب مذکور می‌نویسد که وسے صحبت با خضر علیه السلام داشت و باشارهٔ خضر
علیه السلام بخدمت خواجه هبیرة البصری شتافت و ارادت آورد خواجه هبیره گفت بیا ای
علو که کار تو همیشه در علو است از حق تعالی خواسته ام که بجاے من نشینی و دست بیعت
بخلایق بدهی پس ذکر لا اله الا الله تلقین فرمود و در خلوت نشاند تا فی الحال رفع حجاب شد
از عرش تا تحت الثری در نظر نمایان گشت و هم وسے از سیر الاقطاب می‌نویسد که چون خواجه
علو ممشاد دینوری چند گاه ریاضت و مجاهده بخدمت پیر دستگیر خویش کشید حضرت پیر
ویرا فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده بیا خواجه علو حکم بجا آورد پس حضرت هبیره
دستش بگرفت گفت الهی علو را بمقام درویشی برسان بمجرد گفتن این سخن علو ممشاد
بیهوش گشت و بعد از ساعتے بهوش آمد همچنان چهل بار بیهوش شد حضرت خواجه هبیره
لعاب دهن خود در دهن وسے انداخت فی الحال بخود باز آمد خواجه فرمود ای علو دیدی مطلوب
خویش خواجه علو سر بزمین نهاد و عرض نمود سی سال مجاهده کردم این گنج نیافتم که از دولت
پیر دستگیر در طرفة العین یافتم و ازینجاست صدق که یک زمانه صحبتی با اولیا * بهتر از صد ساله طاعت بی ریا

در نفحات است شیخ المشایخ اندر طریقت و امام ائمه اندر شریعت جنید بن محمد بن جنید البغدادی
رحمة الله علیه از طبقهٔ ثانیه است کنیتش ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری و زجاج
ازان گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی التاریخ الیافعی ان الخراز بخاء المعجمة و الراء المشددة
المکررة و اما قیل له الخراز لانه کان یعمل عمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد
و منشاء وی بغداد است مذهب ابو ثور داشته صحبت شاگرد شافعی و گفته اند مذهب
سفیان ثوری داشته خواهرزاده سری سقطی و مرید وی بود و با حارث محاسبی
و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم
است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس
عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفهٔ بغداد رویم را گفت ای بو داود
وی گفت نیم روز با جنید صحبت داشته ام هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته
باشد از وی بی ادبی نیاید و کیست که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی
بر صورت جنید بودی گفته اند درین طائفه سه تن بوده که ایشان را چهارم نبود جنید به بغداد
و ابو عبد الله جلاء به شام و ابو عثمان حیری به نیشاپور در کشف المحجوب است جنید مقبول
اهل ظاهر و ارباب القلوب بود در اصول و فروع و معاملات مفتی و امام از اصحاب
ثور بود و در فنون علم کامل تا جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق اند و هیچ مدعی و متصوف
را بر وی اعتراض نیست روزی از سری پرسیدند که هیچ مرید را درجه بلندتر از پیر
باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق از درجه من است و این قول سری
بتواضع بود و آنچه گفت ببصیرت گفت اما کس را فوق خود دیدار نباشد که دیدار بتحت تعلق
گیرد و قول وی دلیل صحت است که ایشان جنید را از فوق مرتبه خود دیدند اگرچه فوق دیده
تحت باشد و مشهور است که در حالت حیات سری مریدان مر جنید را گفتند که شیخ ما را سخنی
گو تا دلهای ما را راحتی باشد جنید گفت تا شیخ ما بر جاست سخن نگویم تا شبی پیغمبر صلی الله علیه

نداری لنفسی بروے افگند وے بسر مراد خود باز رسید دازو سوسه تصرف کردن
مشایخ توبه کرد حضرت قطب عالم مینوسید امام جنید را در خلوت وے سی سال
خطرہ غیر خدا تعالیٰ در دل گذر نکرد و بوضو خفتن نماز فجر ادا کرد و ہم در کشفن است که
از وے مے آید که گفت وقتے از وے خواستم که ابلیس را به بینم بر در مسجد ایستادہ دیدم
پیرے را دیدم روے مین آوردہ چون بنزدیک من آمد گفتم تو کیستی که چشم و دل من
طاقت دیدن ندارد از وحشت گفت آنم که ترا آرزوے رویت من است گفتم ای ملعون
چه چیز ترا از سجدہ کردن باز داشت مر آدم را گفت یا جنید ترا چه صورت بندد که من
غیر او را سجدہ کنم جنید گفت من متحیر شدم از سخن وے بسرم ندا آمد که قل له کذبت
لو کنت عبدا مامورا ما خرجت عن امرہ و نهیه فسمع النداء من قلبی فصاح و قال احرقتنی
باللہ و غائب بگو یا جنید دروغ گوئی اگر بندہ بودی از امر و نہی بیرون نیامدی و به
تقرب نکردی وے آن ندا از سر من شنید و بانگی بکرد و گفت بسوختی مرا باللہ یا جنید
و نا پیدا شد و این حکایت دلیل حفظ عصمت است از آنچه خدا تعالیٰ اولیاے خود را
نگاہ دارد در ہمه حال از کید ہاے شیطان و ہم در نفحات است روزے جنید در ایام
صغر با کودکان بازے میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت
الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیارے ترسم که بہرہ تو ہمین از زبان
تو شد جنید گفت ہمیشه از آن سخن ترسان میبودم تا که روزے بروے در آمدم
و آنچه محتاج الیه وے بود ہمه را ہمراہ در آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت
حق تعالیٰ در خواسته بودم که این را بدست مصلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت
که سرے مرا گفت مردم را سخن گوے من خود را متهم میداشتم و استحقاق
آن سخنے داشتم تا آنکه آنحضرت را صلعم بخواب دیدم و فرمودند
تکلم علی الناس نیز از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم و گفت مرا است نگوئی

ما اشتی ما ترا گفت پس بیامد او مجلس بنهادم و آغاز سخن کردم جمعی مستتر که تا سخن میگوید حوالی بنشستند
و لباس ترسایان کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افگندم پس سر برآوردم
و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گوید که مردم می پندارند که جنید را درین
یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است یکی اطلاع بر کفر او و دیگر آنکه در حال اسلام
خواهد آورد و جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی یعنی علم تصوف گفت اگر از کجا بودی یعنی اگر از عمل
و فکر بودی بسر رسیدی یعنی متناهی شدی و از حق بودی و وی گفت تصوف آنست
که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار یعنی بودن با حق بی هستی و دیدار نگرستن
که می ه در دیدار رعایت است یعنی بی کلفتی ورا یابد و خود را او و دیدن خود را ناپدید آرد
که دیدن وی غیر است و علت و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم
فی الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی
گفته اصرف همّک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی
غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت
شیخ الاسلام گفت ما عشق داری به از حرمت داری جنید را پرسیدند که ما الصبر گفت البلا
بولا ثم الابتلاء عن الشبلی کمالات وی از هر قسم بیش از آن است و وفات وی در سنه سبع و تسعین
و مائتین بوده است از دنیا گذار کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات
سنة ثمان و تسعین و قیل سنة تسع و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم **ذکر آن**
پیشوای خانوادهٔ طوسیان و سهروردیان و فردوسیان
ممشاد دینوری رحمة الله علیه در نفحات است از طبقهٔ ثالث است
از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم و کرامات ظاهر و احوال
یکی یحیی جلاء صحبت داشته بود و دیگر مشایخ صحبت داشته بود از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان

و صاحب مراۃ الاسرار ایشان را از اصحاب جنید بغدادی می نویسد و صاحب سلاسل انوار
فے سیر الابرار در سلسلہ و شجرہ سہروردیہ بعد ذکر جنید رحمۃ اللہ علیہ ذکر ایشان و اسم
ایشان می نویسد صاحب اقتباس بعض روایت در ذکر علو ممشاد دینوری رحمۃ اللہ علیہ
می نویسد آن روایات صاحب نفحات و تذکرۃ الاولیاء در ذکر ممشاد دینوری سے آرند
یکے از آن این است وے گفتے کہ اللہ تعالے عارف را آئینہ دادہ است در سر کہ ہر گاہ
کہ دران نگرد اللہ بیند دیگر از ان اینکہ ممشاد گفتہ چہل سالست کہ بہشت با ہر چہ در دست
بر من عرض میکنند گوشہ چشم بعاریت بآن ندادہ ام شیخ الاسلام گفت کہ در صحبت و حضور او
نگریست بغیر او شرکست با و واللہ تعالے پیغمبر خود را صلے اللہ علیہ وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ
مَا طَغٰی قُلِ اللّٰہُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در مکتوب قطب عالم است شیخ ممشاد را قدس سرہ مرض بود
بزرگی بعیادت وے آمد پرسید کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَرَضَ ممشاد در جواب گفت سَلِ الْمَرَضَ کَیْفَ
وَجَدَنِیْ یعنی آن بزرگوار پرسید کہ خود را مشغول بمرض مے یابی و مرض ترا بخود مشغول
میدارد یا نہ ممشاد در جواب گفت کہ مرض را بپرس کہ مرا چگونہ یافتہ یعنی مرض در کون است
و من در اے کون من با حق مشغولم کہ از غیر حق خبر ندارم و سوم از ان اینکہ ممشاد گفتہ
ہر کہ بر دوستی از دوستان وے انکار کند کمینہ عقوبت وے آنست کہ ہرگز ویرا
آن چیز کہ وے داشتہ مگر آنکہ توبہ کند و چہارم از ان اینکہ ممشاد گفتہ ہر گز بخدمت
شیخ پیر نشدہ ام و سوال نبردہ ام با دل صافی باو نشدہ ام تا او خود چہ گوید
قال الشیخ عبد اللہ الطاقی رحمۃ اللہ علیہ سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد
الدینوری فی النوم کانہ قائم رافع یدیہ الی السماء وھو یقول یا رب القلوب السماء
تدنو من راسہ حتی وقعت علی راسہ فانشقت و تحمل ممشاد تا اینجا مطابقت روایات
است در احوال ہر دو بزرگ دہم ممشاد گفتہ ہمہ معرفت صدق افتقار است باللہ تعالے
دہم وے گفتہ طریق الحق بعید و الصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راہ بحق دور است

و بطهارت بنماز شد ابو علی رودباری در بغداد با جنید نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در طبقه
ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبدالله جلاء وی از بغداد است
اما بمصر مقیم گشته شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از ظرفای صوفیان است وی گفت علامة اعراض الله
تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی نشان اعراض حق تعالی از آنکه مشغول کند بنده را بچیزی که ویرا
نافع نبود بسبب آخرت و هم وی گفته الم تخرجه من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة در دوم شوال
سنه سیصد و بیست و یک وفات یافت در مصر **ذکر آن پیشوای اهل ولا ابو**
محمد جریری رحمة الله علیه و از ثقات است از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین
و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود بعد از جنید ویرا بجای
جنید بنشاندند از بزرگی وی از علما مشایخ قوم بود و در طریقت استاد بود تا بجدی که جنید
با مریدان خود گفته بود که این ولی عهد ماست وی یکسال در مکه مقام کرد نخفت و سخن
نگفت و پشت باز ننمود و پای دراز نکرد وی گفته التصوف عنوة لا صلح تصوف بصلح نیابند آن
بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت که تصوف بطلب و صلح نیابند که آن قهر است
آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آمد تا بکه اندازد و آنکه طالب آنست از وی گریزان
است و آنکه اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی شتابان است و هم شیخ الاسلام
گفت آن جنگ آنست که میگریزی و آن بتو در آویزد نه آنست که دست یازی میزنی و
در دست نمی آید آنکس که این سخن گفته ازینجا شنیده گفته و لیکن بگرفته نه از علم میگوید از علم این
سخن نیاید وی با سهل عبدالله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده در سنه اثنی
و عشرة و قیل اربع عشر و ثلثمائة درویشی میگوید من آن سال با آن مردمان بودم از دست
قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست
میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را دیدم قدس سره میان خستگان افتاده و سال وی
در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا بگرداند گفت کردم مرا جواب داد

که آن کنم من خواهم در دلش گفت دیگر باران حق را در دست گرداییده ام که است سراد در وقت
دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پس از نزول بلا باید چون آمد رضا باید داد دل
فقلت تک حاجة فقال انا عطشان فحسبه بماء فاحد ه وادوان سر مستطر الیّ فقال
هولاء اعطاش عاما اشرب لا کان ید انه اما اشتر در حق وفات رحمه الله تعالی
چون حقتعالی زنده گردانید او را باز از خویش و سے هرگز نمیرد هم وقت گفته چون پیش
علیه السلام نظر کرد بحق حق را دید باقی حق بی زمان و مکان از او صاف او جمله گسسته باهم
حق جل و علا ذکر آن ملک المشائخ باتفاق و آن قطب ابدال باستحقاق
و آن منشاء و مقتداء خانوادهٔ چشتیان ابو اسحاق شامی چشتی
رحمة الله علیه که پادشاه عالم بیدار و سلطان دار الملک را بود خرقه ارادت از دست
خواجه ممشاد علو دینوری پوشیده در رساله چهار ده سلسله اصل جمع هم در لطائف امیر
می نویسند که و سے هم بنسبت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علو شد
شد خواجه پرسید چه نام داری گفت ابو اسحاق شامی گویند خواجه فرمود ترا امروز ترا
ابو اسحاق چشتی خوانند که خلائق چشت و دیار آن از تو هدایت یابند هر که در سلسله
ارادت تو در آید آنها نیز تا قیامت چشتی خوانند بعد از تربیت ابو اسحاق را بچشت رساند
از آن روز نام خواجگان چشت پیدا شد و لقب و سے شریف الدین است صاحب
مرآت الاسرار از سیر الاولیا مے آرد که خواجه ابو اسحاق چشتی در ریاضت شرعالم
مکاشفات کوشیدی و صلوات صوم را پیرایه خود ساخته بود با عوام از کمال حال کمے
مطلع نشود و این مقام بسی بلند بود نزدیک این طائفه صاحب اقتباس الانوار سیر الاولیا
مے آرد که حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره بعد شمس باهم عشر روز افطار کردی
و در حالت افطار زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و گفتی در جوع کام نفس مرده گشته
است و گرسنگی و برهنگی و تشنگی کار همه انبیا و اولیاست و در گرسنگی لذتی یا نعمت هیچ

ذکر خاندان دوم چشتیان

توجه تمام کنند و سماع و اهل سماع را رعایت عزیز دارند و مریدان بزرگان بشوق تمام
کنند و هر قوم را از خود بهتر دانند و با هر فرقه از راه صلح صحبت دارند و جمله نظر بر وحدت دارند
و از همه جمال احدیت را در عین کثرت مشاهده کنند اول مرید را مراقبه لاموجود الا الله فرمایند
که ایمان حقیقی است و هر عبادتی که رجوع مقرر کنند بالکل آن را فوت نکنند و دائم مست
و مدهوش یعنی جامع میان سکر و صحو باشند و اصل مشرب ایشان عشق و انکسار و
ایثار است و در نفحات است که شیخ الاسلام گفته من کس را ندیده ام قوی تر در طریق
ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بوده اند ظاهر حال بی باک و در باطن سادات
جهان و همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در
شرع تا تهاون به نرسد در نفحات است که خواجه ابو اسحاق بسیار بزرگ بوده است و از صحبت
شیخ علو دینوری است القصه حقیقت رسیده است و خواجه ابو محمد ابدال که مقدم مشایخ
چشت بود صحبت وی دریافته و از شیخ عماد نقل است که چون خواجه ابو اسحاق سفر کردی با صد
و دو صد مرد هم چشم بسته بطرفة العین بر آن سر آن سیر می کرد قبر ابو اسحاق در عکه است
از بلاد شام و مرآت است که تاریخ وفاتش چهاردهم ربیع الآخر است اما سنه وفات در نظر
نیامده و لیکن از طبقه ثالث بود و بقولی در سنه ... و بیست و نه بوده رحمة الله علیه و ذکر ابو
خاوران و آن صاحب ذات ولی و قطب اوتاد ابو بکر شبلی رحمة الله علیه از طبقه ثالثه است
نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و قبر وی
در بغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفته که وی مصری است بغداد آمد و مجلس
خیر النساج توبه کرد شاگرد جنید بود عالم بود و فقیه و مذهب مالک داشت
و موطا حفظ کرده بود دید روی صاحب الحجاب خلیفه بود و در طبقات السلمی است خراسانی الاصل
بغدادی المنشاء و المولد و اصله من اشروسنة من فرغانه مولده کما قیل سامره که مدرس
خراسانی بوده نشو و نما و ولادت وی در بغداد است و اصل او از اشروسنه و فرغانه است

جنید گفته است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون
نگاه مکنید با شبلی بچشمی که بآن یکدیگر را می بینید زیرا که او چشمیست از چشمان باری تعالی که وی
سبحانه در مرتبه فوق ناظر است در اشاره بوی ظاهر این کلام یعنی است بر مسئله توحید و هم جنید
گفته لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی هر گروهی را افسریست و افسر این طایفه شبلی است
دو بار در بیمارستان بود و شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لاغیر یعنی آزادی آزادی
دل است از قید تصرف غیر حق سبحانه و غیر این نیست در کشف المحجوب است از بزرگان مشایخ
بوده و ویرا اشارات لطیف و ... بوده است چنانچه یکی گوید ثلثة من عجائب الدنیا اشارات
الشبلی و نکات المرتعش و حکایات الجعفر و وی از کبار قوم بود و سادات اهل طریقت
و تعلق ارادت بجنید نمود و بسیاری از مشایخ یافته بود و از وی می آید که گفت در معنی
آیت قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب
عما سوی الله تعالی بگو مر مومنان را تا چشم سر نگاه دارند از نظر شهوت و چشم دل نگاه دارند
از انواع فکرت بجز اندیشه رویت پس متابعت شهوت و ملاحظه محارم از غفلت است و معصیت
مهین مر اهل غفلت را آنست که از عیوب خود جاهل باشند و آنکه اینجا جاهل بود آنجا هم جاهل
بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و بحقیقت تا حق تعالی ارادت
شهوات از دل کس پاک نکند چشم سر او از غوامض آن محفوظ نگردد و تا از ارادت خود دل
کسی اثبات نکند چشم سر از نظارهٔ غیر محفوظ نگردد و وی گفته روزی
در بازار آمدم قومی گفتند که هذا مجنون گفتم انا عندکم مجنون و انتم عندی اصحاء
جنونی من شدة المحبة و صحتکم من قوة الغفلة فزاد الله فی جنونی و زاد الله فی
صحتکم یعنی من نزد شما دیوانه ام و شما نزد من هشیار جنون من از شدت محبت
است و صحت شما از قوت غفلت پس خدا عزوجل دیوانگی من زیادت کند
تا قربت بر قربت زیادت کند و در شما هشیاری زیادت کند تا بعد بر بعد

زیادت کن این قول از غیرت بود نقل است ابتدا کرد الا آنکه شیخ جنید فرمود که من حکایت و حدیث
گفت بگیر و بخند طلب و هم نقل است که یکبار یک پای اش بشکست سه قطره خون که بر زمین
چکید نقش الله پدید نقل است که وی سیر می‌تراشید و سر آتش از یک طرف می‌سوخت
از طرف دیگر آب بیرون می‌آمد پس اصحاب را گفت ای مدعیان بیائید که درد آتش
سوز دارم چرا از دیده سما اشک روان نیست نقل است که شیخ جنید مر شبلی را گفت که حق تو
عز اسمه تعالی را یاد کنی چون صدق و اهلیت یاد کردن او نداری گفت شبلی حیران باد کم
که از مرا حقیقت یاد کنید شیخ جنید نعره زد و بیهوش شد شبلی گفت بگذارید که درین درگاه
خلعت بود و گاه تازیانه و هم در نفحات است شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
هل رأیت غیر الشبلی احداً یقول الله قط فقال فقلت وما رأیت الشبلی یوماً یقول الله
قال فخر الشبلی مغشیاً علیه که ای خراسانی هرگز کسی را دیدی جز شبلی که گوید الله در جواب گفت
جز شبلی را ندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد و بیهوش شد این جواب
دو احتمال دارد یکی شبلی را ندیدم دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم عبدالرحمن خراسانی گوید
که شبی در سرای شبلی آمد و در برو شبلی درآمد سر برهنه و پا برهنه گفت کراهیتی گفت
شبلی را گفت شنیدی که بابت کاورا اعلا رحمه الله یعنی نفس شبلی مرده هم پس رحمت بکناد
حق تعالی وی را شیخ الاسلام گفت که وی خطاب کرد نفس خود میکرد و گفت جامه
در جامه وی بود در آفتاب نگریست دید که بعوض سار دیک است گفت وقت نماز آمد
برخاستند که نماز دیگر بگذارند شبلی بخندید و گفت چه گفته است شعر لیست الیوم من
عشقی صلواتی ؛ فلا ادری غدائی من عشائی ؛ فذکرک سیدی اکلی و شربی ؛
و وجهک ان رأیت شفاء دائی ؛ یعنی فراموش کردم درین وقت از محبت اعلای
عشق نماز خود را و ندانم در انتشار گاه نشسته‌ام فذکرک الخ یعنی یاد تو ای خواجه من خورش
و آشامیدن من است و روی تو اگر ببینم شفای درد من است چون خواجه جنید شنید که شبلی

سخن بی پرده گفتن آغاز کرده است نامه نوشت که سخنان من در گوشها خمول گیر گفته بودم
تا اثر بر سر منبر بیگوئی در جواب نوشت که شما خود فرموده بودید که این اسرار پیش غیری مگو اکنون شما
گفت والحال در نظر من غیر نمانده است انا اقول وانا اسمع هل فی الدارین غیری از وی پرسیدند
که کدام چیز عجب است گفت دلی که خدای تعالی را بشناسد و در وی عاصی شود و هم وی گوید
که در بیماری گفت مرا وضو دهید وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته
بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود درآورد و جان بداد و هم وی گوید بعد وفات شبلی
گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم
و آهسته در بزدم و گفتم السلام علیکم از درون خانه بگفت شبلی بمرد گفتم آری گفتم بیرون
آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود متعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب
از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت
ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کاریست قبل ازین در روز جمعه
شبلی گذشت بمسجد جامع مردیکیم و بخته بر دست بکبر کرده بود و میرفت بگیر گوید مارا در راه بر وی
پیش آمد شبلی مرا گفت مارا فردا این مرد کاریست پس نماز گذاردیم و بخانه آمدیم شب ما
فوت شد هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع وثلثین وثلثمائه بیرون رفت
از دنیا در ماه ذی الحجه رحمة الله علیه ذکر پیشوای کاملان ابو عبد الله بن
خفیف رحمة الله علیه الشیرازی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن
خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده مادر وی از نیشابور است در وقت خود
شیخ المشائخ بوده وی را شیخ الاسلام میخواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادی
و رویم را دیده بود شیخ الاسلام گفت هیچکس را در علوم ظاهر و علوم حقائق چندان تصنیف
نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده و شیخ الاسلام گفت
که از وی دو سخن دارم که گرایش کنند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که

گفت وجود الشیء عین العلة دیگر آنکه از دست رسیده که عبدالرحیم اصطخری را باسلام
هست نشود و فناست و گفت تحقیق من نقل ما علیه گفت نشود تا از آن آید در است
دمی بر بدنها از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت بود و در وجود
شکستن وحدت بود که در آن حواس مردمان و انشد علیها بوده شعر اُرید السلوّ
ذکرها فکانّما تمثّل لی لیلی بکل مکان یعنی میخواهم که ذکر وی را فراموش کنم بالخطره تا هم
لیکن نتوانم چه روی بهر طرف که آرم از آن طرف لیلی متمثل و متصور میگردد صاحب
کشف المحجوب می‌نویسد ملک وقت خود در تصوف و حالی طاهر از تصرف و تکلف ابو عبدالله
محمد بن خفیف رحمة الله علیه امام زمانه خود بود در انواع علوم و در حقائق بیان شافی
اندر تصانیف پیداست و در روزگار ابن عطا و شبلی و حسین بن منصور یافته بود و با
یعقوب نهرجوری صحبت کرده و اسفار بسیار کرده و از وی سخن آمد که گفت التوحید الاعراض
عن الطبیعة یعنی توحید اعراض کردن است از طبع از آنچه طبایع جمله محجوب اند از آلای
حق تعالی و ما بها نعمای او و دیدار آیات و براهین بسیار است در مرآت الاسرار است خواجه
جنید و محمد رویم و محمد جریری و ابن عطا و حسین بن منصور و غیره اکثر مشایخ را دیده بود
و مرید شیخ ابوطالب بغدادی است و در جای دیگر او را مرید محمد رویم نوشته است
غالب که خرقه گرفته باشد شیخ فرید عطار در تذکرة الاولیا می‌آرد عبدالله خفیف مجتهد بود
در طریقت و مذهبی خاص دارد در طریقت و جماعتی از متصوفه تولا بدو کنند و در جمل و در
تصنیفی از غوامض حقائق بساختی و در علوم ظاهر بسی تصنیف لطیف دارد و آن نظر در
حقائق و اسرار او را الحق کرد عهد او کسی نداشت و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه بسیار
مدد و درست کردی و او از ابنای ملوک بود و در تجرید بسی سفرها کرده بود و فضائل او
بحدیست که نتوان شمرد و رویم و جریری و ابن عطا و جنید و منصور حلاج را دیده
بود در ابتدا در هر رکعتی نماز ده هزار بار قل هو الله احد میخواند و بسیار بودی تا شبانگاه هزار رکعت

نماز کردی و پلاس از خود بیرون نکردی و در وقت او پیری بود از محققان اما از علمای طریقت
نبود اما بزرگ بود در لباس بودی و او را محمد ذکری خواندندی و هرگز مرقع نپوشیده بود از عبد الله
خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست و پوشیدن مرقع کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست
که محمد ذکری در میان پیراهن سپید بجا آورده و او در میان پلاس نمیدانیم که بجا توانیم آورد یا نه
و او ابن خفیف از ان گفتند که شب غذای او در وقت افطار هفت مویز بیش نبود شبی با
بود شبی رنج و سکتهاب شبی خادم را گفت هفت مویز بیار خادم هشت مویز داد تا بخورد و
حلاوت طاعت بر قاعده هر شب نیافت بدانست که مویز هشت بوده است از خادم
سوال کرد خادم گفت دوش هشت مویز آوردم گفت چرا گفت ترا عظیم ضعیف دیدم و طمع در دو گرفت
گفتم تا ترا قوتی پیدا گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده دشمن من بوده که اگر یار من بودی
ششش آوردی پس او را مهجور کرد و خادمی دیگر را بخدمت نصب فرمودی گفت در ابتدا
عزم حج کردم چون ببغداد رسیدم جنید ان بغداد در سرم بود که بزیارت خواجه جنید نرفتم
چون در بادیه شدم رسنی و دلوی داشتم تشنه شدم چاهی دیدم که آهوی از وی آب
میخورد چون بسر چاه رفتم آب بچاه فرو شد گفتم الهی عبد الله را قدر از آهوی کمتر است آواز
شنیدم که آهو دلو و رسن نداشت اعتماد او بر من بود وقتم خوش شد و دلو و رسن بینداختم
و روان شدم باز آواز شنیدم که یا عبد الله ترا تجربه میکردم تا صبر کنی اکنون باز گرد و آب بخور
باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود بخوردم و وضو ساختم تا مدینه حاجت آب خوردن نشد چون
از مکه باز گشتم و رجا مع بغداد رسیدم روز آدینه بود چشم جنید بر من افتاد گفت اگر صبر میکردی
از زیر قدمت آب بر آمدی نقل است از وی که گفت یکسال بردم بودم روزی بصحرا رفتم
رهبانی را دیدم که بیاوردند چون خیالی بسوختند و خاکستر او در چشم کوران میکشیدند بینا
میشدند و بیماران میخوردند شفا می یافتند عجب داشتم آن شب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله اینجا چه میکنی فرمود از بهر تو آمده ام گفتم یا رسول الله

نخورده باقلی آورده ام در پاهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی این را باز دار آنچه مرا افتاد
ازان افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم برد بریانی بر مائده آوردند و من عزم داشتم
که بریانی نخورم دست ازان کشیده داشتم ابوالحسن گفت کل انت یعنی بخور بلی آنکه خود را در میان
بینی گمان بردم که حال خیانست که بنگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون
رفت و من ازان وقت هر روز باز پس تر شده روم شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا پوشش
واستتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان عارف مشاهده و شیخ
عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت جستن
و قبول تاویلات و هم شیخ عبدالله خفیف گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت
پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد بعد کرسی نشست و من بپهلوی او بودم
بمردم نگریست و گفت نمیدانم چگویم گنهگاری ام میان گنهگاران و بگریست و مردم
را بگریانید و فریاد و گریه از مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پیدا آمد که خاک قدمهای وی به
شفای بیماران میگرفتند بعد سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد از شیراز بفسا رفت
آنجا هم با او التفات نکرد ازانجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و
مقام وی کردم وی بعلام در نیامد و در باره او سخنان گفت علی از وی اعراض
کرد ازانجا بکوهستان عراق رفت بهمدان در آمد ابوعلی وارجی عامل همدان بود پرسید
که حاجت تو چیست گفت او اسب داری که دارم ابوعلی او را اکرد پرسید دیگر چه حاجت داری
گفت در فلان موضع برای من رباطی بساخت بآنجا درآمد و آنرا سیاه ساخت
و پلاسی سیاه پوشید و در آنجا مے بود تا از دنیا برفت عبدالرحیم اصطخری رحمة الله
علیه کنیت وی ابوعمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته
و سهل بن عبدالله تستری را دیده بود طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای
شاطرانه مے پوشید و سگان داشتی که پیشگاه بسته بود و کبوتران نیز میداشت شیخ عبدالله

چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله
خفیف بسماع حدیث فرمود و با وے بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وے
رسید بانچه رسید شیخ حسین بعد از ثلثمائة از دنیا برفت و قبر وے بر در روضه شیخ
عبد الله خفیف است در شیراز رحمة الله علیه شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار

گازرونی منشاء گازرونیان رحمة الله علیه

وے فارسی الاصل است
و مولد و منشایش بود گازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شد و ولادت شیخ
و سائر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین
بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در
گازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایات احادیث و آثار روا داشت و در مکه
شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وے روایت کند
که ذو النون گفت عَلَیکَ بالقَصدِ فانَّ الرضیٰ بقلیلِ الرزقِ یزکی یسیر العمل یعنی
بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت
نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند از آنچه نباید چه عدم قناعت
مستلزم افتادنست در شبهه و حرام و هر آئینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد
یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد شیخ از وے چیزی قبول نکرد پیغام
بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم و از من چیزے قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم
و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نکوئی
تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادان است برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
بخواب دید پرسید یا رسول الله ما التصوف رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت التصوف ترک الدعاوی
و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و سلم گفت کل ما خطر

سالک او خطری چنانکه قال الله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزه نفسک عن الشک والشرک
والتعطیل در خواب گفت که هر چه در دل تو آید یا بخیال تو بگذرد خدای تعالی غیر آن است مگر
آنچه در آمده در عقل و خیال بخبر ع انا لیس توحید آنست که بر وی کسی در آرد شک یعنی شک یاری
در الوهیت وی چنانکه اول مرتبه ایمان است و نگر نرسید که ما العقل رسول گفت صلی الله علیه
وسلم اولا ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده
سنه ست وعشرین واربعمائه صاحب تذکرة الاولیا می‌نویسد قطب الاولیا شیخ اهل طریقت
وحقیقت ابواسحق گازرونی رحمة الله علیه در آداب احوال و مقامات مشایخ آیتی بود و صحبت
مشایخ بسیار یافته بود و نسبت شیخ را زیاد اکثر می‌گویند اما آنکه هر چه از حضرت ذی الله
حق تعالی بفضل خود آن متصل و التمار را آورده گرداند تلبس با آن است که شیخ بوجود
آمده بود از آن خانه نوری دیده چون عمودی که با آسمان پیوسته بود و سالها داشت [illegible]
ساجی از آن نور معرفت شیخ گفت در ابتدا که تحصیل علم میکردم خواستم با طریقت [illegible]
و خدمت و طریق آن شیخ را ملازم باشم در گزینی استخاره کردم و سر بسجده نهادم و گفتم خدایا
مرا آگاه گردان از سه شیخ یکی عبدالله خفیف و حارث محاسبی و ابوعمرو بن علی رحمهم الله
که رجوع بکدام شیخ کنم و در خواب شدم چنان دیدم که شخصی بیامد اشتری بار کرده بود
و حمل آن جزواری کتاب مرا گفت این کتابها از آن شیخ ابوعبدالله خفیف است
و تمام بار این اشتر از بهر تو فرستاده است چون بیدار شدم دانستم که حواله [illegible]
بعد از آن شیخ حسن اکار رحمة الله بیامد کتابهای شیخ عبدالله [illegible] آورده [illegible]
و متابعت او اختیار کردم وفات شیخ در روز یکشنبه ماه ذی القعده و سنه [illegible]
واقع شد و عمر شیخ هفتاد و دو سال بود و گوید هفتاد و سه رحمة الله علیه ذکر ابوعلی
رحمة الله علیه در لطایف آست از طبقه رابعه است از کبار مشایخ معرفت صحبت داشته با ابوبکر
و ابوعلی رودباری پیر ابوعلی ستوی است صاحب کرامات ظاهر بوده و ابوعثمان مغربی [illegible]

شیخ [illegible]

میگفتند از رودبار سے از بزرگی و تمامی علم وسے گوید کہ ہرگاہ چیزی بمن مشکل شدی مصطفی را صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دیدمے و آن را پرسیدمے شیخ الاسلام گفت کہ شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یک مرید بود کہ چیزے بوی دادے وسے بمرد و شیخ بسر قبر وسے گفت الہی ویرا ان مردتا ماں واسطہ بود و تبرک وسے برفت و توحید من درست کرد بحق آنکہ توحید من ترا درست شد بزن تا کہ یا وسے نیکوی کن وسے گفتہ کہ اللہ تعالے گفتہ کہ و صل الینا من لا سلیمان علیما شیخ ابوالقاسم نصر آبادی گوید ابوعلی کاتب را گفتند کہ بکدام یک مائل تری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بانکہ بلند ترست درجہ و مرتبہ آن پس این دو بیت برخواندے ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر وانی لصبار علی ما ینو بنی وحسبک ان اللہ اثنی علی الصبر در یازدہم شعبان سنہ سہ صد و چہل و شش و نزد بعض پنجاہ و شش و فات یافت در مصر مدفون گشت ذکر ابوبکر الشتوسی قدس سرہ اللہ تعالے

و ذکر محمد طبرانی رحمۃ اللہ علیہ

در نفحات است نام وسے محمد بن ابراہیم الشتوسی الصوفی ست بشام بود و گشتہ ہرکلہ شیخ عمو و احمد کوفانی ویرا دیدہ بود و توفی بدمشق فی ذی الحجہ سنہ ست و ثلثمائۃ شیخ الاسلام گفت کہ وسے شبی گفت کہ مارا کسی باید کہ چیزی بخواند بلحنی حسن نیافتند شیخ ابوبکر ہمچنان طلب میکرد از بس کہ وسے بگفت یکے گفت ای کسی بجے یا بہم اما درین نزدیکی برنامی ست مطرب اگر باید تا بیاریم آنکس بطیب گفت شیخ گفت باید بدید بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزے خوردہ بود و ویرا بنشاندند چو وسے بخواند ع القوم اخوان صدق بینہم نسب من المودۃ لم یعدل بہ نسب الابیات کار برخواست از نیکوئی و خوشی وقت ہمہ کس خوش گشت و شیخ در شور بود چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجادہ شیخ قی کرد پیر گفت ہیچ مگوئید ہمچنانش بسجادہ در پیچید و پیر اگندہ شوید و جاے دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب بہوش آمد خود را در سجادہ دید پیچیدہ و در صفہ قندیل آویختہ متحیر بماند بانگ برآورد کہ از بہر خدا اسے این چہ جا ست

من این جا چون افتادم سگی فراز آمد و پیر از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیراهن
خود بشکست و توبه کرد و جامه دریده و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحابنا شد چون شیخ از سماع
برخاست پیر سی خانقاه کسی را فرستادند که از روزگار نیکو و معاملت نیکو در رسیده بود و شیخ الاسلام
گفت وی محمد بن طرائی بوده و من پسر و برادر وی ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوان بود
صحبت طریقت محمد طرائی در رسیده بود و مشائخ نوی می آمدند که ما را آن سیاحوال دل
قصه بازگوی شیخ عمو با احمد کوفانی بگفت این بیتها امام یاد ندارم گفت نه این بیت
ملیس یاد ندارم شیخ الاسلام گفت پس از آن کسی این بیتها را امام آورد و من چو دو
در کتابی دریافتم آنرا ابیات القوم اخوان صدق بینهم نسب * من المودة لم یعدل بها سببا
تراضعوا دَرّة الصفا بینهم * و آذار صبح الکاس بانجب * لا تخفطون علی السکران زلتهم
ولا تریک من اخلاقهم ریب * شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و خواجه نوری
و دراج همه در سماع مرده اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان حمزه در سماع جان بدادند و شبلی
بوده اند بسیار از مشائخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن
شیخ الاسلام گفت که در سماع که دیدار آن راید و بود مرد را گوش باو بود و دیده
باو بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را دیدم
که در حال آورد با جان برفت و تنها نمیچوا آنگاه سیاه و مرپش و ابوبکر التنوسی و قصه محمد طرائی
آورده بودم شاید که چون محمد طرائی پیر شیخ ابوالعباس قصاب آملی باشد و صحبت با ابو محمد جریری داشته
باشد از مرآت الاسرار در جلواده الصادریه بالا نوشته ام که شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
مرید و خلیفه خواجه ابوالحسن خرقانی بود و خرقه از وی است و درد حکایت خواجه با ربط
ظاهر ارادت و خلافت از شیخ ابوالعباس قصاب است وی از شیخ محمد بن عبدالله طبری
و وی از شیخ ابومحمد جریری و وی از جنید بغدادی شیخ ابوالعباس القصاب الآملی
رحمه الله علیه در لطافت تمام و وی احمد بن محمد عبدالکریم است شیخ آمل و طبرستان

بود مرید ابن محمد عبد اللہ الطبری است و وے مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست
تیز بود و قبلہ و غوث زمان خویش بود تا زندہ بود بعد از رحلت وے بود و وے گفتہ این
بار از ما آخر با خرقانی افتد پس از وے با خرقانی افتاد و یرا گفتند کہ شیخ سلمی طبقات
مشائخ را کرد گفت نام من در آن میان نیاوردہ گفتند نہ گفت ہیچ نکردہ وے امی بودہ
اما کلام و نکتہا عالی داشت یکے از ائمہ طبرستان گفتہ کہ از افضال خدای تعالیٰ یکی آن است
کہ کسے را بی التعلیم چنان گرداند کہ چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزے مشکل شود
از وے پرسیم و این ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت کہ وے در ایام
من بودہ است ہموارہ با شیخ عمو می گفتم میخواہم کہ سہ پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس
را بآمل و شیخ ابو نصر را بنیشاپور و شیخ ابو علی سیاہ را بمرو وی میگفت کہ من بہار
میخواہم رفت ترا با خود ببرم او خود ہرگز روزے نبود لیکن پیوستہ کس می آمد
از نزدیک وے بخانقاہ شیخ عمو من احوال وے و سخن وے میپرسیدم ہمچنین را
احوال و سخن وی چنان معلوم نیست کہ مرا وی گفتہ کہ وقت کیمیا است شیخ احمد
کوفانی گفت کہ ہمہ شب فریاد میکردی و سخن میگفتی بآخر می گفتی یا کلی شئ
کلہ شئ یعنی ما بقی شئ شیخ الاسلام گفت کہ ابو القاسم کرمانشاہی
کس فرستاد بشیخ ابو العباس کہ اینجا قحط افتادہ سخت دعا کن شیخ آنجا فرستاد
و باران آمد قحط برخاست شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سرہ کہ شخصے نزدیک
شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی کہ چیست کہ آن نہ از کرامات
است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخت چیزی با وی نمودند و یرا ببردند به بغداد تا اجتہد بہ شبلی و از بغداد
بمکہ و از مکہ بمدینہ و از مدینہ بہ بیت المقدس تاخت بہ بیت المقدس خضر را با وی نمودند شیخ ابو العباس نماز
وقتے نماز میکرد وے یکے از درویشان در زمی گرسے میکرد و جامہ سپید و خشت بہا تا
بتکلف نمی و خشت ہر زمانی کہ شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی کہ ہر روز

عندک لی شیء فقام شاب عاقل فیه فتبسم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه
وہم وے گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعیداً ابو یعقوب نهرجوری پیر عبدالله
بن عثمان و وے پیر یعقوب طبری و وے پیر ابو القاسم بن رمضان و وی پیر ابو العباس ادریس
و وی پیر علی بن داؤد المعروف بخادم الفقراء و وی پیر محمد بن مالکیل و وے پیر شیخ اسمعیل
قصری اند کذا ذکره شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمنانی فی بعض مصنفاته و ذکر شیخ اسمعیل قصری
کہ وی شیخ پیر نجم الدین کبری فردوسی اند انشاء اللہ تعالی نوشته می آید ذکر ابو العباس
نہاوندی رحمہ اللہ در نفحات شیخ الاسلام وے را از طبقه سادسه داشته است نام وے
احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو و ابو العباس نهاوندی وے
را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود صاحب مراة الاسرار مے آرد جعفر خلدی شاگرد
جنید بود و در جائے دیگر نوشته دیده ام کہ ابو العباس نهاوندی مرید ممشاد دینوری بود
و ممشاد از اصحاب خواجه جنید است بہر دو حال بخواجه جنید می پیوندد شیخ الاسلام گفت
کہ نهاوندی گفت آنان کہ خداوندان ہمت اند اگر دست چپ ایشان را از ذکر مشغول
دارد بدست راست دست چپ خود را ببرند ذکر ابو العباس احمد ابو العباس
احمد اسود دینوری نام پدر ایشان محمد است و از اصل دینوری بودند و نیز مرید ممشاد دینوری
و از مشائخ دیگر ہم فیوضات و صحبتها بر داشته اند اول از دینور به نیشاپور آمدند و مدت
چند انجا قیام نموده اند و از انجا به تبریز و از تبریز به سمرقند سکونت ورزیده اند و اکثر طالبان را
بحق رسانیده اند و عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن و از اہل دنیا متنفر و متقی و صائم الدهر
و ہم در انجا در سنه سه صد و چہل و بقولی شش صد و ہفت یا شش صد بہ رحمت حق پیوستند
صاحب سلاسل الذوارقی سیر ابرار می آرد شیخ احمد اسود دینوری رحمة اللہ علیه از اصحاب
ممشاد دینوری است رحمة اللہ علیه شیخ محمد عمویه رحمة اللہ علیه از اصحاب شیخ احمد
اسود دینوری است شیخ وجیه الدین ابو حفص رحمة اللہ علیه نسبت ارادت بخدمت

وشصت وشش وفات یافتند رحمة الله علیهم فرخ زنجانی اخی در سنه چهارصد و پنجاه
و هفت وفات یافت **ذکر آن ترجمان اسرار سر دفتر زمره مشائخ کبار**
امام ابدال حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه بانواع حالات و
کمالات آراسته بود در فنا احدیت گم گشته و هیچ سری از اسرار او دست بیرون
نداده خرقه فقر و ارادت از دست حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره پوشیده بود
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد خواجه ابو احمد چشتی که ملقب بقدوة
الدارین است پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت و امیران ولایت بود
وی قدس سره صحیح النسب از سادات چشتی است و بحسن مثنی میرسد بدین ترتیب حضرت
خواجه ابو احمد چشتی نور الله مرقده ابن سلطان فرسنافه بن سید ابراهیم بن سید یحیی الدین
بن سید حسن بن سید محمد المعالی بن سید ناصر الدین بن سید عبد الدین بن سید حسن مثنی
بن امیر المومنین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه صاحب مراة الاسرار مینویسد که خواجه ابو احمد چشتی سر حلقه مشائخ قدیم و
خاندان کریم چشت است و بالاتفاق قطب ابدال بوده که بر تمام ربع مسکون تصرف داشت
در لطائف است که از سر حلقه پیران چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان
چشت ما ابدال بوده اند و کرامات از ایشان بوجود مے آید در نفحات است سلطان فرسنافه
را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی چشتی بخانه وی آمدی و طعام خوردی
روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که وی را شانی عظیم بوده باشد میباید که محافظت
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که حرمتی و شبهی باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب
فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی ما یحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی
تا در سنه ستین و مائتین که زمان معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در خانه
از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وے آمدی و وزا دان

ویرا جذبهٔ الٰهی در رسید و علم لدنی بگشاد چنانچه در ایام هفت سالگی چنان اسرار علوم بیان میکرد که علماء آنوقت حیران میماندند و لبس سبزه سالگی مرید شد و خلوت گزید و بذکر اشتغال نمود و مجاهدهٔ شاقه اختیار کرد و بعد هفت روز افطار کردی بموجب سنت خواجگان چشت رحمة الله علیهم زیاده از سه لقمه نخوردی و موافق همان آب خوردی و بعد از چهل روز احتیاج بول و غائط افتادی هیچ بی منور بودی چراغ در خانهٔ تاریک نشسته قرآن باعراب بوجه احسن میخواندی ولیکن بروایت صحیح در سن بیست سالگی از خلائق انقطاع نمود و جامه نو نپوشیدی و برابر غنی و مستغنی و حافظ قرآن بود و با خواجه سری سقطی اکثر ملاقات کردی و در مجلس سماع وی حاضر بودی و از مجتهدان آنوقت هیچکس انکار سماع وی نمیکرد و در روز یک قرآن و در شب دو قرآن ختم نمودی خواجه ابو اسحاق بعد از تربیت وی معاودت بجانب روم نمودی و در قصبهٔ چشت بر مسند ارشاد بنشست در زمان خلافت معتصم بالله که خلیفهٔ هشتم از خلفای بنی عباس است توفی رحمة الله علیه در سنه خمس وخمسین وثلثمائة و هم در قصبهٔ چشت که سی کروهی از هرات است مدفون گشت تاریخ وصال وی قطب العلمین بوده عمر شریف نود و پنج ساله بود

ذکر آن عارف نورانی غوث وقت خواجه ابو الحسن خرقانی وی سر حلقهٔ خانوادهٔ نقشبندیه و پیشوای شطاریه عشقیه و انصاریه رحمة الله علیه در نفحات الانس

نام وی علی بن جعفر بن سلیمان خرقانی قبلهٔ وقت که در روزگار وی ارحلت بوی بود و شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازار ما بخرقانی افتد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی است قدس سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید است و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابویزید همدانی است روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسید

یعنی ایشان نقشبندیان و انصاریه و بسطامیه

از برای چه چنین خاموش گشتی گفت از یکی بی عبارت کننده بس بود و از وے سخن آید گر گفت
راه خدا دو است یکی راه ضلالت و دیگرے راه هدایت آنچه راه ضلالت است آن راه بنده است
بخدا و خداوند آنچه راه هدایت است آن راه خداوند است به بنده پس هر که گوید بدو رسیدم نرسید
و آنکه گوید بدو رسانیدند هم بدانکه رسید از آنکه رسیدن و نارسیدن بسته است و نارسیدن
و رسیدن کار و رسیدن و نارسیدن در رستن و نارستن نه بسته است بلکه در رسانیدن و
نارسانیدن در هانیدن و نارهانیدن بسته است والله اعلم بالصواب هم وے می نویسد که از استاد ابو القاسم
قشیری شنیدم که من بولایت خرقان اندر آمدم فصاحتم برسید و عبارتم نماند از حشمت آن
پیر و پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم صاحب مرات الاسرار می نویسد که انتساب خواجه
ابو الحسن در تصوف بچهارم واسطه بخواجه ابو یزید میرسید قدس سره بدین طریق وے از
شیخ ابو المظفر مولانا ترک الطوسی و وے از شیخ ابو یزید العشقی و وی از شیخ محمد مغربی
و وے از سلطان العارفین بایزید بسطامی و وی از امام جعفر صادق الی آخره و تربیت او در سلوک
از روحانیت خواجه ابو یزید واقع شد شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا نقل مے آرد که
شیخ بایزید هر سال بزیارت دهستان شدی که آنجا قبور شهدا است و چون بر خرقان گذر کردی
بایستادی و نفس برکشیدی مریدان از وے سوال کردند که شیخا هیچ بوی نمی شنویم او گفتی این
ویه دزدان بوی مردی می شنویم گفت وی ابو الحسن علی نام وی بسه درجه از من
در پیش بود بار عیال کشد و درخت نشاند و کشت کند و هم از وی نقلست که شیخ در ابتدا دوازده
سال نماز خفتن بجماعت در خرقان بگذاردی و روی بزیارت شیخ بایزید نهادی و چون آنجا
رسیدی بایستادی باز نماز صبح در خرقان گذاردی بطهارت نماز خفتن و چون از زیارت او
آمدی پشت بر خاک وی نکردی همچنین روی بخاک او باز پس واپس مے آمدی تا خرقان
بعد از دوازده سال از تربت بایزید آوازے آمد که ای ابو الحسن گاه آن آمد که بنشینی
شیخ گفت اے بایزید همتی میدار که امی ام آواز آمد که ای ابو الحسن آنچه مراد داده‌اند از برکت

تو بود ابوالحسن گفت تو سی و سه سال تیمار من بودی گفت بلی ولیکن چون بخرقان گذر کردمی
نوری دیدمی که از خرقان تا آسمان بر می شدی شیخ ابوالحسن گفت بیرون خرقان
آمدم بیست و چهار روز در جماعت قرآن بیاموختم و روایتی دیگر آنست که بایزید گفت فاتحه آغاز کردم چون
بخرقان رسیدم تمام کردم نقلست که باغی داشت یکبار بیل فرو برد نقره بر آمد دوم بار زر و
سیوم بار جواهر و مروارید بر آمد گفت خداوندا ابوالحسن بدین فریفته نگردد من بدین دنیا از تو
نه برگردم نقلست که روزی مرقع پوشی از هوا در آمد و پیش شیخ پای بر زمین میزد
و میگفت جنید وقتم شبلی وقتم بایزید وقتم شیخ برخاست و پای بر زمین میزد و میگفت خدای
وقتم مصطفی وقتم و معنی پیمانست که ورا ما الحق حسین منصور شرح داده ایم که او محو بوده گویند عیب
مر اولیا خلاف سنت نباشد که فرمود علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن نقلست که شبی
گذاردنا شنید که هان ای ابوالحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند
شیخ گفت خداوندا خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم تا هیچکس دیگر ترا سجده نکند
آوازی شنید که نه تو گوی و نه من نقلست که شیخ هرگز سماع نکردی چون شیخ ابوسعید بزیارت
او آمد بخرقان بعد طعام خوردن شیخ را گفت دستوری هست که چیزی گویند شیخ گفت ما را
بهوای سماع نیست لیکن بموافقت تو این بشنویم پس قوالان بیت مالتی عتی بگفتند
شیخ در همه عمر پیش ازین یکنوبت سماع نکرده بود پس شیخ ابوسعید گفت ای شیخ وقت
که برخیزی شیخ برخاست و سه بار آستین بجنبانید و هفت بار قدم بر زمین برزد دیوارهای
خانقاه بموافقت او در جنبش آمد شیخ ابوسعید گفت یا شیخ بس کن که بنا خراب شود پس
گفت بعزت خداوند که آسمان و زمین بموافقت تو در رقص آمدند شیخ گفت سماع کسی را مسلم
که بالای وی تا عرش گشاده بیند و از زیر تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند
که این رقص چرا می کنید بگوئید بموافقت قومی که برخاسته اند و ایشان اینچنین باشند
نقلست که وقتی جماعتی بسفری شدند و گفتند شیخا راه مخوفست ما را دعائی بیاموز تا

بلائی دفع شود پیش شیخ گفت چون بلائی پدید آید از ابوالحسن یاد کنید قوم را آن سخن خوش
نیامد آخر چون برفتند وراه زنان پیش آمدند و قصد ایشان کردند از ایشان شخصی
در حال از شیخ ابوالحسن یاد کرد و از چشم ایشان ناپدید شد عیاران فریاد در گرفتند که اینجا
مردی بود کجا شد که او را نمی بینیم ونه بار ونه ستور او را تا بدان سبب و قماش او هیچ نقصان
نرسید و دیگران مال برده و برهنه بماندند چون شخص را دیدند بسلامت به تعجب ماندند تا او
گفت سبب چه بود چون پیش شیخ باز آمدند پرسیدند که لله تعالی بفرمائی که سر آن چیست
که ما همه خدا تعالی را خواندیم کار ما بر نیامد و این شخص ترا همی خواند از چشم ایشان ناپدید شد شیخ گفت
شما که حق تعالی را بخوانید بمجاز خوانید و ابوالحسن بحقیقت اما ابوالحسن را یاد کنید تا ابوالحسن برای شما
تا خدا تعالی را یاد کند که کار شما بر آید که اگر بمجاز و عادت خدا تعالی را هزار بار یاد کنید سود ندارد
و شیخ شب سه شنبه دهم عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائة از دنیا برفت و در خرقان مدفون گشت

ذکر ابو عثمان المغربی رحمة الله علیه در نفحات است وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابوالحسن صائغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه
مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشائخ بوده آنجا وی را قضیه افتاد و به نیشاپور آمد و صحبت
داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب
کرامات ظاهر بوده و فراست تیز صاحب رشحات گوید که وی پیر در صورت ظاهر ابو القاسم
گرگانی است در مرات الاسرار است وی گفته که حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان
حق سبحانه و صورت اعتکاف در مسجد و هم وی گوید که عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریقه
توبه میطلبد که این عبادات نفس است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود ضبط میکند و در مقام ضائع
است و این عین گناه بود و هم در نفحات است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین کوشانی مرا گفت
که ابو عثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسین گفت که چون وی
بمرد من حاضر بودم در نیشاپور کس کس را نمی دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در

نکرده بود و در حرم بول کرد و بود حرمت حرم را و تهم وی گفته بهر که صحبت تو کنم ازان بر صحبت دیگر یار
برگزیده حقتعالی او را مرگ دل مبتلا گردانید و در نیشاپور رحلت از دنیا و در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه
قبر وی در نیشاپور است پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگراند.
رحمة الله علیه **ذکر آن خو کرده جمال محمدی آن پرورده کمال احمدی**
ملجای اوتاد آن مقربین افراد آن منزه آن طمطراق و درشتی و از جمیع
اوصاف فرشتی پیشوای قوم خواجه محمد چشتی رحمة الله علیه باتفاق کرامات
و خوارق عادات مشهور و در درجه مشاهدات ذاتی معروف و خرقه فقر و خلافت و ارادت
از دست پدر خود خواجه ابواحمد چشتی پوشیده و لقب وی ناصح الدین بود صاحب سیر الاولیا
می نویسد که اعلی حال در عالم تحیر بود وی و سالها پهلوی مبارک وی بر زمین نرسیده بود
و از عجایب مجاهده در غلبات شوق کار معکوس گذاردی در چاه خویش بپای داشت
و در آن چاه خود را سرنگون آویخته حقتعالی را عبادت کردی در یک شب و بعد از وفات
پدر قائم مقام وی بوده و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بود تحصیل علوم
دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن اجابت محبت او
و هموار پرهیز و ترک دنیا تحریض مینمود و میگفت چون اول و آخر ترک دنیا خود را از
غرور و فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین لشکر در سومنات رفته بود خواجه
را در واقعه نمودند که مددگاری وی باید رفت و در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه
شد و چون آنجا رسید بعضی مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد و روزی مشرکان
غلبه کردند لشکر اسلام پناه به هزیمت آوردند و نزدیک بود که شکست اسلام را آید خواجه را
در حیثیت مریدی بود آشنایان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب و در حال کاکو
را دیدند که اضطراب میکرد و کار ما مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
خوردند در همان وقت محمد کاکو را در حیثیت دیدند بود که کله اشیا را بر داشته بر در

دیوار شما منیر دا از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمة الله علیه
از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضو وی را مهیا داشت
روزی که او را امر مراجعت وطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه
کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی
مرتفع گردد و ما را هم از انجا بینی همچنان بود دائما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم
انتهی منقولست که شیخ عماد الدین از زبان پیر خود شیخ شهاب الدین سهروردی روایت میکنند که شیخ محمد چشتی روزی
در مجلس سماع بزرگوار خود شیخ ابو احمد چشتی حاضر بود قوالان ابیات با نغمات آغاز کردند شیخ ابو احمد
چشتی تواجد در آمد شیخ محمد چشتی مدهوش افتاده بود چون هفت روز شیخ محمد چشتی را بیهوشی
گذشت خواجه ابو احمد چشتی گویندگان را خاموش ساخت تا محمد چشتی بهوش باز آید درین اثنا
شیخ محمد چشتی چشم کشاده روی سوی آسمان کرده گفت که قولوا قولوا قولوا حاضران مجلس همه
می شنیدند که آواز آسمان با الحان ترنمات و ابیات با لحنات پیدا آمد که هرگز آنچنان
اصوات ناموتلفات شیرین بدان لذت هیچگاهی نشنیده بودند هر یکی در سماع در آمدند شش
شبانروزی دیگر سماع شنیدند وقت نماز هوشیار شدی و نماز ادا کردی فقط شیخ
ابو احمد قدس سره گفت اکنون عشق عاشقانرا آغاز است و لیکن انجام نیست خوف فتنه است
عاشقان تمام عمر اگر سماع شنوند هم سیر نگردند بعده آن آواز غائبی آسمانی باز ماند شیخ محمد چشتی
بهوش آمد سر برپای شیخ ابو احمد چشتی نهاد و گفت مخدوما فتح کار عشق و این نوع مشاهده که
در حالت سماع حاصل میشود در چیزی دیگر هم هست فرمود ای محمد سماع سریست از اسرار
پروردگار پوشیده نباید داشت اگر اظهار کنم تمام جهان مشتغل بسماع شوند و فرمود السماع وصلة
درویشی را که صد سال مجاهدات و ریاضات فتح باب شود میان طرفة العین در سماع حاصل آید چنانکه
یکی را گوید در راه در آی و پیر در بائست با هم خوا ابهم رسید و دیگری را گوید تو محرم اسرار منی
پیر در نمی کرد وی را خواهر شد میان هر دو فرق فرق بسیار انتهی منقولست پس اهل سماع

را باید که در مجلس سماع آید در احاضر شدن نهند و اهل فسق را جمع نکنند چه اهل ریاضت
و مجاهدات باشند تا ذوق سماع یابند اگر بر طریق سنت امر وی یا فاسقی حاضر آید سماع درست
نباشد اما حکم مرا طلب راست اگر اهل فسق غالب آید یا امارد آنگاه سماع روا نباشد
در شریعت و نه در طریقت مگر آن وقت که اهل صلاح و تقوی غالب آیند و اولی آنست که فسقه
و امارد و اغنیا حاضر نیایند نقلست که چون شیخ محمد چشتی بهفده سالگی رسید مریدان همه از اهل
روزگار آوردند ده سال بحجره مشغول بود و بعد از هفت روز یک خرما افطار کردی و هر که بسطر
خواجه در آمدی اگرچه او کافر بودی در زمان مسلمان شدی و تارک دنیا گشتی و درویشی
کامل و صاحب نعمت شدی و در عهد وی حضرت در آن دیار کافر نبود هر کافری که در
چشت آمدی مسلمان شدی و بصحبت پاکش روشن ضمیر شدی چون خواجه ابو احمد
چشتی و بر لطافت داده دعا کرد آواز آمد قبول کردم محمد چشتی را و مر قوم درویشان
کم و اداره دوستان ماست هر که محمد چشتی را دوست دارد او را در بهشت برم نقلست
که از روز بسم الله گفتن خواجه نماز با جماعت میگذارد و از هشتم سال عزلت اختیار کرد و شب
و روز بذکر کلمه طیب و تلاوت قرآن مشغول بود که تمام خلق در ایام کودکی مر آن خواجه اعتقاد
آوردند و صاحب اقتباس اهل سیر آورده اند که مادر خواجه ابو محمد گفت ابو محمد چهار ماهه
شکم من بود صوت کلمه بگوشم افتادی بایدش گفتم در موده شارت باد که در به سعادتمند
از بطن تو بوجود در آید روزی خواجه ابو احمد روبسوی حمل کرد و گفت السلام علیکم و رحمة الله
یا ولی الله و برکاته آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نفهمید و هم از سیر الاقطاب می آرد که تولد
ابو محمد چشتی شب عاشوره بود دید روزی خواجه ابو احمد بخواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
بخواب دید فرمود مبارک باد ای ابو احمد در خانه تو فرزند تولد شده است باید که او را
بنام من موسوم گردانی و سلام بدو رسانی پس خواجه بیدار شد دید که پسر تولد شده و
جهت گرفت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان او آمده و مادر خواجه ابو محمد گفت

ازان مدت که ابو محمد متولد شده مدت دو نیم سال وقت هر صلوة خمسه چشمان خود را
بسوی آسمان کردی و لا اله الا الله محمد رسول الله بعید گفتی و هم در وی می آرد که خواجه
ابو محمد چشتی خلیفه داشت خواجه ابو یوسف و محمد کاکو و استاد مردان و وفات خواجه ابو محمد چشتی
بتاریخ چهارم ماه ربیع الاول در سنه احدی عشر و اربعمائه و مدت حیاتش هفتاد سال بوده و
تاریخ وصال وی صاحب سیر الاقطاب امام بر حق گفته است رحمة الله علیه آه عارف با
قطب ارشاد شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه نام وی علی است و در وقت
خود بی نظیر بوده نسبت ارادت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد الی آخره و بر احالتی قوی بوده است چنانکه همه را
روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب مرات الاسرار
می نویسد و شیخ ابو القاسم بحسب باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی نیز تربیت یافته بود چنانچه
در مقدمه رشحات ذکر افتاده است راقم میگوید که مصنف رشحات علی بن حسین الواعظ می نویسد که
شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی
تربیت بحسب باطن در روحانیت بوده است نه بظاهر صورت و وی را بحضرت امام جعفر صادق است
رضی الله عنه و بنقل صحیح نسبت ارادت و تربیت بحسب معنی در روحانیت
ثابت شده است نه بحسب ظاهر صورت و باز ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت
باطن بشیخ ابو عثمان مغربی و وی را با بو علی رودباری و وی را بسید الطائفه جنید بغدادی بوده است
و میگویم از عبارت رشحات مذکور شیخ ابو القاسم را نسبت باطن از روحانیت خواجه ابو الحسن
خرقانی یافته می شود اما خواجه ابو الحسن را از روحانیت بایزید رحمة الله علیهما نسبت باطنی
و تربیت روحانی ثابت است علی بن عثمان بن ابی العلی الجلابی الغزنوی رحمة الله علیه
کنیت وی ابو الحسن است و در هندوستان وی را پیر علی هجویری میگویند و این جلاب و هجویر
قریه است از غزنی و صحبت بسیار از مشایخ رسیده است و مؤلف کشف المحجوب است که کتابیست معتبر و احسن

ل است و لطائف و حقائق بسیار دران جمع کرده است • مرید شیخ ابو الفضل محمد بن حسن
است • وی پیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است وی در بیت الجن وفات
کرده است که دیهی است بر سر عقبه بر یک دمشق صاحب کشف المحجوب گوید که
اقتدا من درین طریقت باوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صاحب
از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت بگوشها میگریخت و نام
خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات
او بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسوم متصلب بودی من هرگز از وی
مهیب تر مردم ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم [illegible] دنیا یک روز است
ما را درینجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بخاطرم گذشت که چون
کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر آنچه
اندیشیدی بدانستم هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوانی بچه را تاج مملکت دهد
ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت وی را سبب گردد و هم صاحب
کشف المحجوب گوید که وقتی اولیای خدا را اجتماعی بود در بادیه پیر من ابو الحسین حصری مرا با خود ببرد
و گروهی را دیدم که هر یک بجی آمدند حصری بایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد با نعلین
گسسته و عصا شکسته و پای از کار شده و سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر
وی پیش دوید و ویرا بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد ازان از شیخ پرسیدم که آن کی بود
گفت ولیست از اولیای خدا تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است و
بکرامات التفات ننماید یعنی مقید بولایت نیست بولایت فرود نیامده که مطلوب وی باشد
ولایت مقید باوست و هم صاحب کشف المحجوب گوید از شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی [illegible]
کردم درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه
چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و [illegible]

و دیگر پای راست بر زمین تواند زد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن را
گفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوییم هر یکی چیزی گفتند
چون نوبت بمن آمد گفتم پای راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر
دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود
نه بنیت و بجد و هیچ در آن تصرف کند نه بهزل و به زندگانی هر آنرا فهم کنند نه بعقل پای
راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن
بزرگوار نقل کردند گفت اصاب علی خیره الله و تم صاحب کشف المحجوب گوید که مرا واقعه
افتاد طریق حل آن بر من دشوار افتاد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم وی را در مسجد یافتم
که در سرای وی بود تنها بود واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من تا پرسیده جواب خود
یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر این ستون را خدای عزوجل در این ساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم در طوس باهم
نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان ایستاده بر دل درویش گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست
شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه را بهم ببیند بر یک تخت گو درنگر و آن
درویش در هر دو بزرگ نگریست حقتعالی حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن شیخ
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان او را پدید آمد پس بدلش گذشت که آیا هیچ بنده خدای تعالی را امروز در زمین
هست که بزرگتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید با آن درویش گفت که مختصر ملکی بود که هر روز
در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرا آید و هفتاد هزار برسد او هیچ [illegible]
رحمة الله علیه که از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود
خبر به تشهد ما را نه نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا درجه آن نیست که اندر مشاهده
حق بنشینم انتهی سنه وفات شیخ ابو القاسم معلوم نیست رحمة الله علیه صاحب مرآت الاسرار گوید
صاحب کشف المحجوب مرید شیخ ابو الفضل ختلی مرید ابو الحسن حصری بود که از طبقه خامسه است

نام وی علی بن ابراهیم السری است اصل وی از بصره بود در بغداد آمده مرید خواجه شبلی شد
و پیر شیخ عراق گویند بعلم توحید مخصوص بود در آن وقت هیچکس در توحید و تفرید چون او سخن نگفتی
و خواجه شبلی را آخر وی شاگردی بودی اگرچه سخن شبلی بسیار بودند اما ابوالحسن حصیری مرات
شبلی گرفته بود و شبلی با وی گفتی که تو دیوانه مثل من میان من و تو الفتی است ازلی ما سبقی
است ذاتی ابوالحسن حصیری و عبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده اند و با ابوعمر قزوینی و ابوالحسن سالبا
معاصر بودند شیخ ابوالفضل را کمالات بسیار است **ذکر قطب مداری ابواسمعیل بن**
ابی منصور محمد انصاری الهروی وی نشان خانواده انصاریه است القاب
وی پیر هرات و شیخ الاسلام است هرجا که در نفحات و مرات و درین کتاب مطلق شیخ الاسلام
واقع شده است مراد وی است ارادت وی بچهار واسطه که شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوالعباس
قصاب و شیخ محمد بن عبدالله طبری و شیخ ابومحمد جریری اند بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد صاحب
نفحات گوید که وی از فرزندان ابومنصور مت الانصاری است و وی پسر ابوایوب انصاری است
که صاحب رحل رسول الله است صلی الله علیه وسلم در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت از مکه بمدینه
کردند خود را در سرای ابوایوب انصاری نزده بودند و مت الانصاری در زمان خلافت امیرالمومنین
عثمان رضی الله عنه همراه احنف بن قیس در سال سی و یکم از هجرت بخراسان آمده بود و در هرات
ساکن شد شیخ الاسلام گفته که پدر من ابومنصور محمد بن علی الانصاری در بلخ با شریف خواجه
حمزه عقیلی می بوده است وقتی ربی با شریف گفت که ابومنصور را مگو که مرا زنی قبول کند
پدر من گفته است که من هرگز آنرا نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی
و ترا پسری آید و به پسری چون بهرات آمده است و زن خواسته و من ازین آمده ام خواجه
شریف پیر بود هم در بلخ گفته است که ابومنصور ما را بهرات پسری آمده است نسل بن جامع
مقامات شیخ الاسلام گوید که این کلمه آخرین است که همه سخنهای در ضمن است یعنی حیا نحیه
صفت توان کرد و شیخ الاسلام گفته است که من القندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت

من روز جمعه بود در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست وتسعین وثلثمائه دوم
وی گفته که ابو عاصم پدر خویشاوند منست من در کودکی بوی می شدمی و سیوم وی گفته است
که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با سی صد هزار اسناد و چهارم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر آن شاگرد
خواجه امام یحیی عمارم و من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قندزیان را گفت که عبد الله را انباز
دارید که از وی بوی امامی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمة الله علیه**
وی عبد الله خفیف را دیده بود و بشیراز دو بیرا مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم
علم بهرات خواجه یحیی آورده مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی
ابو عمر البسطامی بهرات آمد و گفت از شرق تا غرب سر در بگشتم دین تر و تازه بهرات یافتم قاضی عمرو نیز
و امام و یگانه جهان بوده شیخ الاسلام گفته که امام یحیی عمار بیمار شده بود و چون بهرات گشت مجلس کرد
بر منبر آمد و گفت که چون مصطفی علیه السلام پای در کشیده خلفای راشدین بجای وی پای می نهادند
چون من پای در کشیدم عبد الله بجای من بنشیند شیخ عمو را گفت آن عبد الله تو بودی فی سنة اثنین و اربعمائة
توفی امام یحیی عمار الشیبانی السجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفته که دیدار مشائخ بزرگ نسبتی است
مر این طائفه را بهترین مرتبه که این قوم را گویند که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته لیکن پیران
مشائخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آنرا باز نتوان یافت آنرا تدارک نبود از
همه هیچ نبود و حسرات همیشه بود و هم وی گفته که مشائخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من
درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است اگر من خرقان را ندیدمی حقیقت ندانستمی
همواره این با آن درآمیختمی یعنی نفس با حقیقت یعنی با نیست نفس و حقیقت همه در می آمیخت و تمیز
نمیتوانستمی کرد و گفت که وی پیر من است بیک سخن که گفت اینکه میخورند چیست چیزی دیگر است مرا
بوی المش ازین هیچ چیزی نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و هم وی گفته که عزیمت حج
اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود و در باز گشتن بخدمت خرقانی رسیدم مرا
بدید گفت درآئی ای من ماشو که تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمد

نیز انشاء الله تعالی کسی باشد که آن چه بود که وی گفت از غیبت شیخ الاسلام گفت مرا از کرامات
وی آن تمام بود که مرا گفت از در با آمدی وار علم انگ گفت اینکه می خورند و می پوشند و چیزی
دیگر است یعنی از این سخن بشنیدم خرقانی می بودم وی مرا العلیم میدانست و در میان سخن میگفت عالم
ساطره سگی یعنی از من چیزها پرسی که تو عالمی و من عامیم وی گوید که من هیچکس را ندیدم و نشنیدم
ازین دو تن بزرگتر خرقانی بخرقان و طاقی در هرات مریدان خرقانی می گفتند که سالی آ
سی بت وی بیاشیم هرگز ندیدیم که کسی را چنین مهربانی و تعظیم کرده شد چنانچه ترا شیخ الاسلام
گفت زیرا که مرا وی فرستاده بود وقتی بخدمت وی عرض کردم که سوالی دارم فرمود
بپرس ای من ماتو که تو از وی هیچ سوال کردم شبهها و دو دل همه را جواب فرمود
و هر دو دست من در آن خود گرفته بود و از آن بحر لعره میزد و آب چون جوی آب رحیم وی پیر منست
و از من سخن میگفت شیخ عبدالله الطاقی نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی ابن عمران خیرفتی است عالم بوده بعلم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام
گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد
حنبلیان ندانستمی من پیران بسیار دیده ام و هرگز هیچ بزرگ ندیده ام با هیبت تر از طاقی توفی
طاقی فی غره صفر سنه ست عشر واربعمائة شیخ الاسلام گفت که مرا اکنون دل محمد قصاب بزرگ بود
خرقانی مرا بساخت و محمد قصاب بتعظیم تمام و آل قصاب اما لا ساخت و خرقانی بتفصیل در
هرات است شیخ ابوالحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست شیخ الاسلام گوید که من سی ساد
و دو سال انواع علوم آموختم و نوشتم و هیچ سردم در اعتقاد و آن همه از پیر خود آموخته بودم و مدرس
من بشری را دانستم و در حق من جوانی دیده بود اما با من همیگفت اما ایقار میگفت که هر روز تعبیر
می کنم راست می آمد شیخ الاسلام گفت عمر من هیچ جانور کشتی این هیبت ابدالست و وی ابدال بود
شیخ الاسلام کار خود بخدمت خرقانی تمام کرد و کمالات و خوارق عادات شیخ الاسلام بحدی است
که درین مختصر نگنجد وی از محققان اولیاء الله و از محبوبان حق بوده و وفاتش سنه احد و ثمانین و اربعمائة

در زمان شاه الب ارسلان سلجوقی واقع شد و در گازرگاه هرات مدفون گشت وقیل هم ربیع الآخر
پنجم هفتاد و پنج در موضعی کاذرگاه مدفون گشت ذکر آن مستغرق در مبدای کن
فیکون عبد ودود در زمرهٔ مالا تعلمون قطب الاقطاب خواجه ناصرالدین
ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان قدس سره بجمال معرفت و کمال حقیقت آراسته
بود از غایت حضور در دریای احدیت غرق گشته و خرقهٔ فقر و ارادت از خواجه ابو محمد چشتی قدس سره
پوشیده صاحب نفحات گوید وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد چشتی است و مرید و
تربیت از ان یافته بود خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن از دست رشتن او بودی و سن خواهر وی چهل سال رسیده
بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای عزوجل میل تزوج نداشت شبی خواجه
محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد سمعان
نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را طلب
کرد و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شده خواجه یوسف از ایشان متولد
شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگ رسیده بود
خواجه یوسف را بمنزل فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای عز و
جل را دلالت مینمود و بعد وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا
و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار حاجی بر مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحاق شامی
زیارت ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی موضعی را که حالا چله خانه
وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند
خواجه کلند بدست داشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا با تمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برده چندان سکر و حیرت عالم فنا و دهشت و وله بر وی غالب
شده بود که گاه گاه بود که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای آن بخود غایب شدی

دیگر ساعت که پاهیش را نغیب ماندی و باز حاضر شدی و دو صورا با تمام رسانید پس در آن
وقت که شیخ الاسلام عبدالله انصاری بهرات رسیده بود با وی ملاقات کرده است
بعد سعادت صحبت در مجلس و محافل استحسان وی می کرده و در وقت رفتن بسیر مدینه خود خواجه
قطب الدین مودود را بتحصیل وصیت کرده و قائم مقام گردانید صاحب مرات الاسرار و سیر الاولیاء
و صاحب اقتباس الانوار می آرد که وقتی خواجه ابو یوسف در راهی میرفت دید که مسجدی بنا
میکنند و شهتیری بالای مسجد میبرند و آن شهتیر از سر عمارت مسجد بقدر یک گز کم آمد
هر چند فکر کردند برابر نمی آمد خواجه تماشا می کرد پس از اسپ فرود آمد بالای مسجد رفت
و یک سر چوب شهتیر بدست مبارک خود گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس آن شهتیر را
بر عمارت مسجد گذاشت یک گز از جایی که خواجه گرفته بود از عمارت مسجد زیادت آمد تا زمان سلطان
المشایخ آن مسجد در میان چشت دهر بوستان بوده هم وی از سیر الاولیاء و صاحب اقتباس از
سیر الاقطاب می آرد که خواجه یوسف را مصحف حفظ نبود بدین سبب خاطر مبارکش تردد بسیار
پیر خود خواجه ابو محمد را در واقع دید فرمود که صد بار سورهٔ فاتحه بخوان تا این تردد خلاص شود
بمجرد خواندن سورهٔ مذکور تمام قرآن خواجه را یاد شد چنانکه در هر شبانروزی یک ختم قرآن
میکرد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که شبی خواجه با نفس خود گفت کرامت اگر با من
موافقت کنی در دو رکعت نماز ختم قرآن کنم و نفس آن شب موافقت کرد والا آن دو رکعت فوت
این شب کاهلی ازان شد که آب سیر خورده بود پس خواجه تا بیست سال آب نه خورد و هم صاحب اقتباس الانوار
می آرد که شیخ الشیوخ چشتی حسینی است بدین ترتیب خواجه ناصر الدین ابو یوسف بن محمد سمعان
بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید عبدالله الملقب بعلی اکبر بن امام علی نقی بن محمد تقی الجواد بن امام
علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین
بن امیر المومنین امام حسین رضی الله عنه بن علی مرتضی کرم الله وجهه و خواجه بیست سال
تا آخر عمر با صحبت داشتی و هم تقیه با ایشان ماندی و تعظیم ایشان کردی و نگاهی تصحیح بال دنیا

نمود وی عبد الواحد مصنف سنابل می آرد که بصحبت خواجه یوسف سه روز بودی صاحب
کشف و کرامات شدی و از عرش تا تحت الثری نظر وی افتادی و حضار روزگار گشتی شیخ شبلی
بملاقات خواجه یوسف رسیدی هر بار که روی خواجه بدیدی بسماع در آمدی پرسیدند که سبب
چیست که بدیدن روی خواجه بسماع می آئی وی گفت آنچه من در صحبه خواجه می بینم اگر شما هم ببینید بطاقت و بیقرار شوید خواجه علم
کمال داشت شیخ محمد چشتی گفت ای ناصر الدین علم خدا علمیست که بعقل نتوانند یافت مگر بتعلیم خدا تعالی
خواجه ناصر الدین چیزی نگفت خواجه محمد چشتی مقصد جواب گفت خواجه ناصر الدین گفت بنده میخواهد که در سلک
مریدان مخدوم کرد قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگو و سوی زمین نظر کن
و هفت بار نام من بگو و سوی آسمان نظر کن خواجه همچنان کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید شیخ محمد
اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود خواجه را آموخت بمجرد که او اسم اعظم یاد گرفت علم لدنی بکشاد و فرمود
باید که فقر و فاقه اختیار کنی و هم صاحب آیات اسرار می آرد و خوارق عادات خواجه بیشتر از آنست که در قلم آید چون وفات
خواجه قریب رسید پسر بزرگ خود خواجه مودود چشتی را تحصیل علوم ظاهر کرده و قائم مقام خود گردانید و در ششم یا دهم
در غره جمادی الاول سنه تسع و خمسین و اربعمائة در زمان خلافت ابو جعفر عبد الله الملقب قائم بن قادر خلیفه بنی عباس که معاصر
سلطان طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق بود واقع شد و مدت عمر خواجه ناصر الدین بقول نفحات هشتاد و چهار
سال بود و در چشت مدفون گشت تاریخ وصالش بقول سیر الاقطاب عارف کامل بوده رحمت الله علیه

ذکر آن پیشوای ارباب ولایت و هدایت امام شیخ ابو علی فارمدی قدس سره

نام وی فضل الله بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده است و در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود و در
تذکیر و موعظت شاگرد امام امام ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ ابو القاسم
طوسی و دیگر بشیخ ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشائخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی می گفته است
که در ابتدای جوانی در نیشاپور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید بروم رفتم
تا وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طائفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه
بر خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون

آید خواستم که سر گرم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
من هم برابر ایشان رفتم تا چون شیخ بسرای درشد و جمع در رفتند من در رفتم و در گوشه ستادم چنانکه
شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شد و شیخ را وقت خوش گشت و صوفی برخی خرقها بر شد و جامه شق کرد
چون فارغ شد از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پس وی پاره میکردند و میبردند شیخ یک آستین با تیریز
بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی من خواستم دم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند
مگر از مریدان شیخ کسی ابوعلی نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد و خواستم دم سوم بار آواز داد و جمع گفتند
شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو مرا چون این
آستین و تیریزی آنجامه گشتم و خدمت کردم و در جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدم و مرا
در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشابور برفت
من پیش استاد که امام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه بود و نام وی عبدالکریم بن هوازن ای تفسیر لطیف
و صاحب رساله است و تفسیر لطائف الاشارات و مرید ابوعلی دقاق است آمدم و حالی که پیدا می آمد با او
میگفتم و او میگفت ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هرچه در آن روشنائی زیادت می بود
دو سه سال دیگر بتحصیل علم مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم
و پیش استاد رفتم و حال باوی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز دست
از وی بدار بکار راباش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت
امام مشغول شدم امام در گرمابه رفته بود تنها من دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد امام
نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بیخردی کردم خاموش بودم دیگر
بار گفت خواستم دم چون سوم بار گفت گفتم من بودم استاد گفت که ای ابوعلی هرچه ابوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش استاد بنشستم یکروز در حالتی من
درآمد که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت که ای ابوعلی ره روش من از آنجا
درا تر نیست هرچه ازین فراتر بود در راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم مرا پیرے

بالیستی که مرا از بیمقام فراتر بر وسے و آنحالت زیادت پیشیدی و من نام شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده
بودم روسے بطوس نهادم و جایگاه وسے ندانستم چون بشهر رسیدم جای وی پرسیدم نشان
دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگذاردم
و پیش وے در آمدم وسے سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابو علی تا چه داری
من سلام گفتم و بنشستم و واقعهار خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گرگانی گفت آری ابتدا
مبارک باد هنوز بدرجه نرسیدی اما تربیت یابستی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست
پیش او مقام کردم و بعد از انکه مرا مدتی دراز با نواع ریاضت و مجاهده فرمود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس فرمود فرزند خویش را بحکم من فرموده بود و هم خواجه ابو علی فارمدی گوید که پیش از انکه شیخ
ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی زود
که چون طوطی ترا در سخن آرند پس بر نیاید که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود سخن بر من گشاده گشت و در چهارم
ربیع الاول سنه چهار صد و هفتاد و هفت در طوس رحلت از دنیا در اینجا شروع کنم بر آن آورد ذکر شیخ ابو سعید
ابو الخیر پیشواے وی بکنم **ابو حفص حداد قدس سره** در نفحات است از طبقه اولی است
نام وسے عمر بن سلمه بود از دیهای نیشاپور است پادشاه مشایخ بود و شیخ ملامتیه پیر ابو عثمان حیری
و شاه شجاع کرمانی بود نسبت درست میکند شیخ الاسلام گوید که وی انموده جهان بود یعنی اظهار
کمال و ولایت بامر حق تعالی میکرد و خود را در جهان بنمود بصورت و معنی و در وقت خود حقتعالی
وی را فرا نمود که مرا چنین باید بود و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و خواجه بایزید است و شاگرد است
و استاد طریقت او خواجه عبد الله مهدی باوردی است و باوی صحبت داشته قول صاحب تذکرة الاولیا
یکی از وی وصیت خواست گفت ای اخی ملازم یکدر باش تا همه درها بتو بگشایند و ملازم یک سید باش تا همه سادات
سرگردان بنهاد همه وی گفت هرکه در هر وقتی افعال اقوال احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد
و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نشمریم و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة
الانتصاف توفی فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل سبع و فی تاریخ امام یافعی خمس الخ و در گفته حسن ادب

ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه
خواجه عبد الله بن محمد مرتعش قدس سره از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابو محمد است نیشابوری
از محلهٔ حیره ببغداد بود و یگانهٔ مشایخ عراق است و ائمهٔ ایشان و معتبر اهل تصوف بود و مقبول کافه بود صحبت
خواجه ابو حفص حداد است و با خواجه جنید و خواجه ابو عثمان و ابو بکر شبلی صحبت داشت ابو حفص او را
سیاحت فرموده بود و هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد و پابرهنه و سر برهنه میگشت و هیچ تهی بوده
روز زیاده سودی و گاه سه و بیست روز هم مرتعش گوید که من بهمان بیست روز در بیابان بودم ناگاه جوانی برقی
در پیش من استاده کرد ما خود گفتم که اسم خواست شرم داد که سوال کند و دیر خواست ادم مانکی بگشت
کاران رسیدیم پس گفت شاه میگیرم حقتعالی از آنچه در سر بود در آمد و در سینه بو علید از سبب من می
سدم چون بعد از مدت بخود آمدم آنجوان رفته بود چون شب رسید لعات نگین بخواستم علی بسی
کرم الله وجهه بخواب دیدم و آنجوان شرماری بود حضرت امیر من اشارت نمود و سر پیش میکرد
الله لایحب تابع سائلیه چون بیدار شدم هرچه داشتم بفرقه کردم و روی بصحرا آوردم تا اینجا قول
طرقه الاسرار بود صاحب تذکرة الاولیا گوید شخصی از وی گفت که فلان کس آب میرود و بهوا می پرد
گفت آنکه او را خدای تعالی توفیق دهد که مخالفت هوای خود کند بزرگتر از آن بود که در هوا پرد و در آسمان رود
گفت تصوف حسن خلق است و تصوف حالت است که غائب گرداند صاحب آن را از گفتگوی وی
سنه ثمان وعشرین وثلثمائة و بقول ثلث وعشرین وثلثمائة وفات شد شیخ ابو نصر سراج
در کتاب اللمع که طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در طریقت صاحب کتاب لمع است و او را
تصانیف بسیار است و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجا است و مرید مرتعش بوده و سر سقطی را
بسیار دیده بود و وقتی در شب زمستان بود و در میان آتش میسوخت و در معارف سخن میرفت شیخ را حالی
پدید آمد روی در آتش نهاد و در میان آتش سجده آورد و روی او را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از
سوال کردند گفت کسی که بدر گاه او آبروی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت آوردی آید
گر گفته هر جنازه که پیش خاک وی بگذرانند مغفور بود و حکایت این بشارت اهل طوس جنازه را ابتدا پیش

خاک وی آوردندی و در زنانی بداشتندی آنگاه بردندی شیخ ابو الفضل بن الحسن
السرخسی قدس سره در نفحات الانس نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ
ابو سعید ابو الخیر است و نیز صاحب نفحات الانس صاحب نفحات می آرد که صاحب کتاب کشف المحجوب نیز وی را
نام میبرد و میگوید که پیر حسن از وی شنیدم که گفت کودکی بودم در محلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای
پیله کرم و بر درختی شده بودم برگها می و شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل در آن کوی می گذشت
و مرا ندید و هیچ شک نکردم که از خود غائب بود و بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که
مرا دانگی نداده که موی نو در تراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول
درختان زرین دیدم آنگاه گفت که عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت در نفحات است هرگاه
که شیخ ابو سعید را قبض بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید
گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع نیز گریان شدند گفت
هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی منبسط بدل شدی ستور زین کنند
در وقت بر ستور نشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و
وقت را صفت بدل شد درویشان نعره و فریاد برآمدند و شیخ را از هر معنی سخنی میرفت چون بسر خاک رسید
از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست بیت معدن شادیست این معدن جود و کرم ٭
قبله ما روی یار قبله هر کس حرم ٭ و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکردند و نعره میزد
درویشان سر و پای برهنه در خاک میغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازند
که بهتر ازین روز نبیند بعد از آن هر مرید را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی
و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و هم صاحب نفحات
از کشف المحجوب می آرد که روزی لقمان نزدیک ابو الفضل حسن آمد و یرا دید جزوی در دست گفت یا ابا الفضل
اندرین جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آنی گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف
تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو

چه مطلم شیخ ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد و بر وجد نشست یکی آن مرید شیخ ابوالفضل
گفت چه سے نگری این برآمده باید گفت از ان میبایی که سے باید دیدنے که من طلب کرده ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سره

وی از ابتدا مجاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط ناگاه
کششی افتاد و عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی
بندگی تو پیر گشتم آزاد کن گفت ندا شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل
از وے برگرفتند و وے از عقلائی مجانین بوده است شیخ ابوسعید بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده
خدای است سبحانه از امر و نهی شیخ ابوسعید گفته که شبی جماعتی جمع بودند در خانقاه نشسته بودیم با پیر ابوالفضل
در صفه نشسته بودیم سخنی میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پیش
ما نشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بر بام شد
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابوسعید گفته لقمان مجنون را دیدم که می آمد گفت پیر ابوالفضل را بگو
که لقمان پیر و پیر چون بشنید با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را دید تبسمی کرد پیر بر بالین
نشست و وے بر پیر نگریست یکے از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد گفت آمر خویشتن
را یاد می باید داد لقمان گفت مارا غریده میفرمائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

در لطائف نام وی فضل الله بن ابی الخیر است
گروے سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ
او را مسخر بودند پیر وے در طریقت ابوالفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروز می
رفتم بر در گورستان سرخس تل خاکستر بود لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود و قصد وے کردم
در آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و ما وی را می نگریستیم و حضرت شیخ جانان استاده
بوده است که سایه او بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید مرا

باین پاره برین پوستین دوختم پس پیر برخاست و دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل برد
و پیر آواز داد و وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاهدار که از شما است پیر ما را دست بگرفت
و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد یا چنانچه عادت دانشمندان بود
طلبی در سینه پدید امد که در آن جزو چیست پیر دانست گفت یا ابا سعید صد و بست و چهار هزار پیغمبر را که بخلق فرستاده شد
گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه را گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت
این سخن آن شب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم
و بدرس تفسیر پیش ابو علی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه ابو علی اول درس این آیت بود قل الله ثم
ذرهم فی خوضهم یلعبون درآنساعت دری در سینه با بگشادند بسماع این کلمه یعنی بگو خدا را
و بگذار دیگران را که در باطل خود در روید بسفانده ما را از ما فرا ستاند خواجه ابو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش
کجا بوده گفتم نزد پیر ابوالفضل گفت برخیز و بانجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن مانزد پیر ابوالفضل شدیم
واله و تحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابوالفضل مارا بدید گفت یا ابا سعید مست گشته بی خبر ندانی پیش ما
هان گم نکنی تو این سر رشته خویش گفتیم ای شیخ چه میفرمائی گفت راآئی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه
با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی
حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابو العباس آملی بامل رفتیم و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ
ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان
جمع اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ که این پیر هرچه میکند برای شما میکند
و پیر را باین همه هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو
بخسپ یا نماز مکن چنانکه دیگران را و پیر او برابر خود خانگکی داده بود یکشب شیخ ابو العباس قصد کرده بود رگش
گشاده شده بود شیخ ابوسعید برخاست ازار و جامه خود بیرون آورد و دستاری شیخ بست و جامه از وی
باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و هم در شب خشک کرده باز آورد
تو دید پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید چون بامداد شد جماعت حاضر آمدند

چند پیشتر شیخ ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از ہوا در آمد و بر وحشتی نشست یکی آن بدید شیخ ابوالفضل
گفت چہ می نگری این بر آسمان باید گفت از آن میبائی کہ می باید پیشے کہ من طلب کردہ ام

شیخ لقمان سرخسی قدس سرہ

وی در ابتدا مجاہدہ بسیار داشت و معاملہ با احتیاط ناگاہ
کششی افتاد و عقلش برفت گفتند لقمان آن چہ بود و این چیست گفت ہر چند بندگی بیش کردم
بیش می بایست درماندم گفتم الٰہی پادشاہان را چون بندہ پیر شود آزادش کنند تو پادشاہ عزیزی
در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن ندا شنیدم کہ ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود کہ عقل
از وی برگرفتند وی از عقلای مجانین بودہ است شیخ ابوسعید بسیار گفتہ است کہ لقمان آزاد کردہ
خدای است سبحانہ از امر و نہی شیخ ابوسعید گفتہ کہ شبی جماعتی جمع بودند در خانقاہ نشستہ بودیم با پیر ابوالفضل
بر در صفہ نشستہ بودیم سخنی می رفت در معارف مسئلہ مشکل شد لقمان را دیدیم کہ از بام خانقاہ در پرید
در پیش ما نشست و آن مسئلہ را بگفت چنانکہ اشکال برخاست باز بپرید و بر بام شد شیخ
پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبہ این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا
گفت از آنکہ علم ندارد شیخ ابوسعید گفت لقمان مجنون را دیدیم بیامد گفت پیر ابوالفضل را کہ مگوی
کہ لقمان پیر و مرید چون بشنید با جماعت برخاستند چون لقمان او را دید تبسمی کرد و سر بر بالین
نہست وی بر سر تکبیرست یکے از جمع گفت لا الہ الا اللہ لقمان تبسمی کرد و گفت آخر تحقیق
اما یاد می باید داد لقمان گفت ما را عمر بدہ میسر بالی بر درگاہ حق پیر ابوالفضل را خوش آمد

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ

در لطائف نام وی فضل اللہ بن ابوالخیر است
وی سلطان وقت بود و جمال اہل طریقت و شرف القلوب و در وقت وی ہمہ مشائخ
او را مسخر بودند پیر وی در طریقت ابوالفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفتہ کہ روزی
پیشے برد در شہرستان سرخس تل خاکستر بود لقمان مجنون بر سر آن نشستہ بود قصد وی کردم
و بر آن بالا شدم وی پارہ بر پوستین می دوخت و من او را می نگریستم و حضرت شیخ جمال الساداتہ
بودہ است کہ سایہ او بر پوستین لقمان افتادہ بود چون آن پارہ بر پوستین دوخت گفت یا ابا سعید

با این پاره برین پوستین دوختم پس برخاست دست ما بگرفت و در خانقاه پیر ابوالفضل برد
و پیر آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاهدار که از شما است پیر ما را دست بگرفت
و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بگرفت و در آنجا نظر میکرد یا چنانچه عادت دانشمندان بود
طلبی در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست پیر دانست گفت یا ابا سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را که بخلق فرستادند
گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه را گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت
این سخن آن شب مرا در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری خواستم
و بدرس تفسیر پیش ابوعلی فقیه آمدم چون بنشستم خواجه ابوعلی اول درس این آیت بود قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ در آن ساعت دری در سینه ما بگشادند بسماع این کلمه یعنی بگو خدا را
و بگذار دیگرانرا که در باطل خود در روید بیفائده ما را از ما فرا ستاندند خواجه ابوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش
کجا بوده گفتم نزدیک پیر ابوالفضل گفت برخیز و بازآنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی با این آمدن ما نزد پیر ابوالفضل متحیر
واله و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید مستک شده می ندانی پیش
بان گم تکنی تو این سر رشته خویش گفتم الشیخ چه میفرمائی گفت را آئی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه
با تو کارها دارد چون پیر ابوالفضل برحمت حق پیوست ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی
حل اشکال ما را هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس آملی بآمل رفتیم و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ
ابوالعباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود و در میان
جمع اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر هر چه میکند برای شما میکند
و پیر را با این همه هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو
بخسب یا نماز مکن چنانکه دیگران را و پیر او برابر خود خانگی داده بود یکشب شیخ ابوالعباس قصد کرده بود رگش
گشاده شده بود شیخ ابوسعید برخاست از زاویه جامه خود بیرون آورد و دست وی بشست و جامه از وی
باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ در پوشید پس جامه شیخ ابوالعباس بشست و نمازی کرد و هم در شب خشک کرده باز آورد
نزدیک شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید چون بامداد شد جماعت حاضر آمدند

در شیخ ابوالعباس نگریست جامهٔ شیخ ابوسعید دید و در شیخ ابوسعید جامهٔ شیخ ابوالعباس دید بعد ازان
شیخ ابوالعباس گفت آری دوش تا بامداد رفت همه لطیفه بر جوان همی آمد مبارکش باد و شیخ ابوسعید
گفت اسرار رسید دو کس پیش شیخ ابوالعباس آمدند و گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی میگوید
اندوه ازل اندر تمامتر و یکی میگوید شادی ازل اندر تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله
که مرا گاه پسر قصاب اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت
تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را به قدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خداییم و بندهٔ
نبی مصطفی صلی الله علیه وسلم در متابعت سنت اگر کسی جوی راه جوان مردی میکند
گواهش این است چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفت یکی ابوالحسن خرقانی و دیگر
ابوعبدالله دامغانی است شیخ ابوسعید را پرسیدند معنی این حدیث که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود شیخ شب جمعه
وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائة از دنیا رفت و قبر ایشان در مهنه است

ذکر آن سر حلقهٔ مشایخ کبار آن پیشوای اولیاء نامدار آن موصوف صفات حضرت ودود خواجه قطب الدین مودود چشتی بن ابو یوسف چشتی قدس الله

اسرارهم بر انسان عظیم و معاملات عالی بود و جمیع مشایخ وقت در کمالات علم صوری و معنوی او معترف بودند
و در تربیت مریدان بیطیر زمان بودی خرقهٔ فقر و ارادت از دست پدر خود خواجه ناصرالدین ابو یوسف
چشتی پوشیده کمالات و خوارق عادات وی بیحد است که درین مختصر گنجد لقب وی قطب الدین
است و از کتابی نقل است که وی حضرت در حالت سماع بر دو چشم هر دو دست نهادی گاهی گریستی و گاهی
تبسم نمودی و روی سرخ شدی رسید تا که مریدی از وی پرسید که چون در سماع مشاهده اکثر
سر زرد میگردد دوست گوید الملال من ترا آمیش و چنان ادم اهل سماع لی قسمه رحیم آید
گاهی در حالت جمال بخوف جلال ترس فراق خداوند گریه شود و دیگر اسرار در میان یا نگر
ظاهر گردد و مگوید که این را بر داشت صاحب نفحات گوید وی بیست هفت سالگی تمام قرآن

بره چهار سن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال میداشت چون بسن بست و شش سالگی رسید والد
بزرگوار او خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاند و وی بخصال حمیده موصوف بود
و افعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت هم در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت
وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
سره نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و
خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می‌نمود همه مرید و معتقد وی شدند
و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک چشت
شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت
بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد آنرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون
روزی بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی برآمد خادم
در آمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند
شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت بفرمایند فرمود که شما را
خواجه مودود فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه باید باز
گردانیم ترا باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که مراد از ولایت این دیه‌هاست ملک مردمان
است نه از آن اوست نه از آن من و اگر مراد از ولایت مردمانند ایشان رعایا سنجراند پس شحنهٔ ایشان سنجر
باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم اولیاء خدا عز و جل میدانند فردا با ایشان نمائیم که
کار ولایت چیست و چون است این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامدادان شیخ فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد درین
دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد و هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ گفت که سهل باشد که امروز
ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها
بسته همراه ایشان اند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بقصد

می آمد فرمود که امیر را باید کرد اسب شیخ و منکر کار سحر است و سلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ
الاسلام با سی صد روی به راه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ فرمود که امروز
دور است که ما ملاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله حیران شدند
پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم با سه بار تکرار کرد هر کس که چشم وا کرد
پای او از آب تر نگرده و سر که برکشاد خود را از آن طرف آب یافت پای او از خشک چون رسولان آن
مشاهده کردند شمول پیش خواجه مودود رفتند و احوال باز گفتند که کس با ما در نرسد خواجه مودود با دو هزار
سلاح سوار شدند و در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ بر روی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای
شیخ داد شیخ دست بر پشت وی نهاد و مکشوف کار ولایت چون می بینی بدانسته که ولایت دو آن جسم
و سلاح باشد مرد سوار شو گوی و سوار شدن کرده [illegible] در آمد شیخ الاسلام با جماعت در محله فرود
آمد خواجه مودود و با مریدان در محله دیگر رود دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد
را از ولایت بیرون کنیم امروز با او در یک جا نشست [illegible] این معنی بهتر از این اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت
مرا صواب آنست و چنان می نماید که بامداد مرا بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار
نه طرف ما روی ماست مریدان گفتند که ما همه مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی بر کار
کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود و پیش وی کسی نباشد چند در خدمت تو برویم و سماع بنیاد
و حالتی بر آریم و در آن میان حصری روی دهیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که او اهل
ولایت و کرامت ست اما فائده نداشت چون وقت قیلوله رسید اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواجه
که بخواب [illegible] و با شیخ قیلوله کرد فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی [illegible]
خادم [illegible] در بکشاد خواجه مودود در او دید با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهاد
و نعره و دل گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت هی هی خلا کجائی و این سهلا مرمی خی
از عقلا احمد صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان
زد ایشان گشتند و دستار می گذاشتند و دیگر بحکم هیچ خواجه مودود و مانند عظیم جمیل بر پائی بر جاست

و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من باین رضا ندادم شیخ گفت راست
میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ گفت
عفو کردم برو این قوم را باز گردان و دو خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد و پیش
شیخ آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنم شیخ فرمود که اول مصلی بر طاق
نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود
که چون از تحصیل علم فارغ شوی احیاء خاندان خود کن آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب
کرامات خواجه مودود گفت چون ما چهار خاندان میفرمائید هم شما بر وجه تبرک همین مرا اجلاس فرمائید
شیخ گفت پیشتر آی پیشتر آمد و دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت [illegible]
علم لیس سر و در خدمت شیخ بود و فوائد گرفت و نوازشها یافت و باز گشت بعد از آن باندک [illegible]
بتحصیل علم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا التشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان
در اکتساب اجتهاد نمود و از صفای باطن در جمیع علوم صوری و معنوی کامل مکمل گشت چنانکه در
و باز هر جا که شد از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد از آن
بجانب چشت مراجعت فرموده بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان رو [illegible]
بخدمت وی می آوردند و بمقامات اعلی رسیدند یکی از انجمله شاه سنجان لقب که نامش محمد رکن الدین محمود و آن
و از دیه سنجان خواف بود شرف صحبت خواجه را دریافته است و چند مدت در چشت با او [illegible]
در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده خواستی طهارت کند سوار شدی از چشت بیرون آمدی
و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و میگفتی که مرا از چشت منزل مبارک [illegible] متبرک است [illegible]
که درینجا بی ادبی کنند و گویند پیشتر پیر خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود چشتی پیر ارشاد لقب [illegible]
وی همیشه بآن می نازید و مفاخرت میکرد وفات سنجان در سنه [illegible]
اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که خواجه مودود چشتی با فقرا و مساکین [illegible] همیشه صحبت [illegible]
تو هرگز نمی پوشید و در کشف تاویل و کشف قبور و کشف ارواح بسیار ماهر [illegible] بود در احوال [illegible]

هر کس یک ملک می‌گفت و علم بکمال حاصل بود که در یازده سالگی کتاب منهاج العارفین در بیان سلوک
و احکام و علامة الشریعت تصنیف کرد و در بیست و چهار سالگی بعد پدر بجای وی قائم مقام گشت
چون بخدمت پدر خود ارادت آورد و بیست سال در خلوت نشست و ذکر کرد و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه
بعد از پنج شش روز افطار کردی و مدت سی سال بی خواب بگذرانید چون پدرش خلافت داد و گلیم پوشانید
فرمود این گلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی است رضی الله عنه که این را کسی پوشد که
صاحب ریاست شدید باشد و صبح و شام پیش او یکسان بود و این ترکیب حق در تو دیدم آیین اسم اعظم بیاموخت
تا ساعت علم ظاهر و باطن کشف گردید گویند از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ ده هزار خلیفه داشت
و مریدانش را عددی نیست و تمامی از سیر الاقطاب منقول است که چون خواجه مودود چشتی بعد پدر بزرگوار خود
در بیست و چهار سالگی بسجاده نشست ابن عم شیخ احمد جام زنده پیل رحمة الله قدس سره خواجه مودود را
سامان برگشت و خورد سال بدانسته مزاحمت با مرتبت بزرگ و بدین خود بسجاده نشاندم از جام متوجه چشت شد
چون این خبر رسید یعنی مردان با سهار برای انگیختن عداوت میان هر دو بزرگ شتافتند خواجه مودود گفتند
که شیخ احمد جام بخلل اندیشی ولایت شما اینجا آمده است خواجه مراقبه کرد و فرمود که اینچه میگویید باطل است شیخ
احمد از روی محبت و تقویت می‌آید درین اثنا شیخ یکی رسید خواجه قصد استقبال نمود آن مریدان تا بجا
شورش کردند که برای استقبال مردم بسیار رفتند خواجه سخن آنها گوش نکرد با مریدان و صوفیان که
قریب چهار هزار صاحب بودند راهی شدند در آن هنگام خواجه را از چشت تا هرات ده دوازده هزار مرید و
خلیفه از شهر و نواحی در رکاب سعادت همراه شدند چون بر دریای ترنک رسید یاران و شاگردان
هر دو بزرگ از دو سو رسیدند از آن روی آب شیخ احمد بر پشت شیر سوار شده آمده ایستاده و از این روی آب
خواجه مودود که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار در رفتن باز ایستاد سستی نمود
تا ایستاد یاران شیخ احمد چون همراه خواجه مودود انبوه بسیار دیدند که مشایخ اظهار نمود شیخ فرمود هیچ
مضایقه نیست خواجه مودود برای ملاقات ما آمده است این انبوه مریدان و صوفیان وی اند آخر الامر
یاران شیخ آواز دادند که شما از آب بگذرید یا ما بیاییم خواجه فرمود شما از راه دور بخاطر ما آمده اید بهتر است که

سنجیده همت شما میر بسم الله الرحمن الرحیم خوانده از دیوار بر جست ولبان برق از دریا گذشت و باهم ملاقات
واقع شد شیخ با یاران خود فرمود که ما غیر واقع خیال کرده بودیم خواجه مودود را از کملای روزگار است
الحمد لله که از دیدارش مشرف شدیم پس باهم نشستند و تا دیری حرف وحکایات درمیان آوردند بعده
خواجه گفت شما را همین باید و بغیر بیجانه قدم رنجه بفرمائید و زیارت خواجگان شما نیز دریابید شیخ
گفت مقصود ملاقات شما بود آن بوجه احسن میسر آمد و زیارات خواجگان ازینجا میسر است ازانکه تصرف و مکر
اولیاء و اثر ولایت ایشان همه جا است پس شیخ بحیثیت وی گرد زمین بوس نمود و فاتحه خواند و برگشت
و در نشانه خواجه علی حکیم که مستقر شیخ بود فرود آمد خواجه مودود نیز تا آنجا همراه بود و آن هر دو بزرگوار
صاحب اسرار سه روز آنجا ماندند و مجلس سماع در آوردند و پیش ازین خادم شیخ احمد عرض نمود که
رخت خواب کجا بیندازم شیخ فرمود باش که مهمی در پیش است چون شب آمد هر دو بزرگ در سماع مشغول
شدند آن مردمان ناهنجار که قبل ازین بارها گفته آنها بجناب خواجه پیش نرفته بود فرصت را غنیمت
دانسته سلاحی بسته بمجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام رسانند تا تهمت کشتن بر خواجه نهند که
ناگاه نگاه شیخ بر ایشان افتاد و لرزه بر اندام آنها مستولی شد درین اثنا هر دو بزرگ باتفاق بسوی ایشان
نظر غضب نگاه کردند یکمرتبه بیخود افتادند تا آنکه بعد از سماع بر ایشان افاقت دست داد شیخ آنها را بدید خواجه
متوجه گردیده و فرمود هان خواجه این چیست که دیدهٔ خواجه تمامی حال از اول تا آخر بیان نمود شیخ احمد جام
گفت ایشان سزای خود یافتند حالا درگذر باید کرد خواجه مودود گفت که ایشان گناه شما کرده تا
شما عفو نفرمائید فائده نمیکند شیخ گفت من از گناه ایشان درگذشتم شما نیز معاف نمائید خواجه گفت که
چون شما خوشنود شدید من نیز معاف کردم همه ایشان بحال خود آمدند و در پای شیخین افتادند و توبه نمودند
پس حضرت شیخ احمد جام فاتحه خواند و بجانب جام مراجعت فرمود خواجه مودود چشتی متوجه چشت گردید شیخ
احمد جام وقت رخصت خواجه برای تحصیل علم تاکید بسیار کرد و گفت در درویشی بعلم چیزی نیست ما هر چند علم
معرفت بکمال داری ولیکن علم ظاهری نیز در کار است تا ظاهر و باطن یکی گردد و حضرت خواجه نصیحت ایشان
قبول کرد و هم دران سال بتحصیل علم عزیمت بلخ نمود و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد چون در عمر

حضرت خواجه مسطور است که در رقم درآمد لضرورت تعیینه ثبت افتاده والله اعلم بالصواب دهم وی از
سیر الاقطاب وی از خواجه عبدالخالق غجدوانی نقل میکند که در ایام عاشورا در مجلس حضرت خواجه
در معرفت بیان بود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشه نشسته
نگاه خواجه بر او افتاد و خواجه فرمود چه خواست بجوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود سر این حدیث آنست
تا زنار بشکنی و ایمان بیاوری امیت حق جل و علا آری دارم تو کی گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد
خواجه خادمی را اشارت نمود تا خرقه او برکشید زناری بر آمد وی خجل گردید و بگریست و در پای خواجه
افتاد و زنار بشکست و مسلمان شد درین حمله مسایل است درجا لقاء خواجه مودود چشتی سرگشته روز نامه‌ی
کار بسته او کشاده شدی یکی از اولیاء حد انگشتی لقرب الله بمیقتی بودی شخصی با مدار و عار محرم
اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و منقولست که چنان خلق و تواضع داشت همه را اسلام گفتی
خود را از حلکه شمردی و غلام و کنیزک خود را سلام کردی و قیام نمودی انتهی مختصاً مرآة الاسرار
از سیر الاولیا می آرد که چون خواجه قطب الدین مودود چشتی را رحمت مراحم شد مردی با هیبت نامه
حریر پاره بسته بدست خواجه مودود داد خواجه مطالعه نمود حریر پاره را بر چشم خود نهاد و جان بحق تسلیم
کرد بعد از تجهیز و تکفین خواستند که جنازه بردارند بر نداشتند مردم متحیر بودند که آواز صعب برآمد همه دیدند
رفتند آنجا مردان غیب بودند و نماز جنازه گذاردند بعده احمد سه از هزار که مریدان خواجه آزاد
احرار وی بودند حاضر گشتند و نماز گذاردند و بعده خلق نماز ادا نمودند پس خواستند که جنازه بردارند بر جای
خود بخود در هوا شد و میرفت تا موضع که خواجه قبول کرده بود فرود آمد از این کرامت خواجه چندان کفار
دیار مسلمان شدند که در شمار نیاید توفی فی غره شهر رجب سبع و عشرین و خمسمائه در زمان معزالدین
سنجر در چشت مدفون گشت مدت حیاتش بود و هفت سال بود رحمة الله علیه تاریخ سرور اولیاء
آنکه مودود چشتی شه عالم است گلشن چار باغ اسلام است و عمده خاندان چشت آمده هادی عالم است
سال تاریخ نقال آن مسعود گو نجات آب از مودود خواجه بزرگ طریقه نامدار و اولیاء کبار داشت

خواجه احمد بن مودود بن ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه در نفحات الانس نیست وی بسیار
بزرگ بوده و بعد از پدر خواجه مودود چشتی بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده بر کافهٔ انام شفقت عام
و مروت تمام داشته است گویند شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که فرمودند که ای احمد اگر
تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد شد بسیار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی ویرا نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد
بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه علی زوارها تحف التحیات توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد
گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت آن حرم خادمانرا گران آمد خواستند که ویرا بیرون کنند از روضه
شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانند که از جمله مشتاقان ماست بعد ازین از مدینه ببغداد آمد
و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنا بر خوابی
که دیده بود ویرا طلب کرد و لطائف اکرام و احترام بسیار بجا آورد و وی خلیفه را نصائح جهانگیر و مواعظ
دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری بر داشت و
چون بیرون آمد بفقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی سنه سبع و خمسمائه بوده صاحب
مراقبه امرا وی آورده اند خوارق عادات وی بسیار است و گویند که تا امروز سجادهٔ وی در چشت
بحال خود است و هر طبقه بگیرد و اهل معنی از فرزندان وی ظهور نماید و این معنی از کمالات خواجگان
چشت است و شاهبازان آن آشیانه اند که در تمام هند چون اظهر من الشمس اند توفی فی سنه سبع و سبعین و خمسمائه

در زمان ابو العباس احمد بن مستقی رحمة الله علیه شیخ ابوبکر بن عبد الله الطوسی النساج
رحمة الله علیه در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابوبکر نوری صحبت داشته است
از وی پرسیدند که چیرا مطلوب بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آئینهٔ طلب می فرمود که تصور آب تشنگی
بنشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب مطلوب را نه دهد وی گفته است هستی موهوم سوخته نشود و دیده
ال ابصوران غیرت از غیر او دوخته نشود و خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم وی
زمین کاشته نکارند و نقش بیگانه نوشته نه نگارند گرفته [illegible]

نباید بیرون ما کرد که اسپ نساج را در وطاق قناعت کن تا از آفات چه کار هم وے گفته توکل
آنست که منع و عطا از خدا تعالی بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که احمد
غزالی گفت وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الٰہی ما الحکمة فی خلقی جواب داد از آفریدن من چیست حکمت
است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت اینست
که جمال خود را در آئینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افگنم حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی
رحمة الله علیه کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی
فارمدی است غزال دهی است از دیهای طوس اکنون اثر آن باقی نیست وی گفته انی سمعت الشیخ
ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه یحکی عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه
قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل یعنی شیخ
شیخ ابوعلی که خبر داد از شیخ خود ابوالقاسم تا نامهای نود و نه گانه حق سبحانه وصف بنده سالک میگردد
و سالک هنوز در راه میگیرد و حال آنکه بنده هنوز در سلوک هست بنهایت نرسیده و پیدا که نهایت سیر الی
الله متی گردد و سیر فی الله را نهایت نباشد و وی اول در طوس بود پس تحصیل علوم نموده بعد
با نظام الملک ملاقات کرد قبول تمام یافت و با افاضل نظام الملک مناظره کرد و بر ایشان غالب شد
تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد در سنه اربع وثمانین واربعمائة بعد از وقت همه را ترک کرد
و طریق زهد و انقطاع گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان وثمانین واربعمائة حج گذارد و بشام مراجعت نمود
دمشق آمد و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و دمشق در اسکندریه بود و بعده به شام رفت
بعد از آن بوطن خود بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد
و بعده هم در نیشاپور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بطوس بازگشت و صوفیه خانقاه و از اهل علم مدرسه ساخت
و اوقات خود را بوظائف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علم تا آن که بجوار
رحمت حق پیوست در ربیع عشر جمادی الآخرة سنه خمس و خمسمائة حالات کمالات وی بسیار معروف و مشهور است ما
درین مختصر نگنجد رحمة الله علیه ؎ تصنیف حجة الاسلام این سرای سپنج حیات بیچ ...

پانصد و پنج **شیخ احمد غزالی** رحمة الله علیه در نفحات است وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج
است تصنیفات معتبره و رسائل بی نظیر دارد و یکی از آن رسائل سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین
عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق
بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق است
پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را
همیشه در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم او را صفت
استغنا باشد و در حاشیه نفحات است یعنی ذات معشوق بیملاحظه وصف معشوقیت محتاج عاشق نیست
اما بملاحظه صفت معشوقی محتاج است بعشق و عاشق که خود را دارد یعنی ما فی نفسه ثابت است و ویرا
در ثبوت احتیاج با حدی نیست بخلاف عاشق که ویرا معشوق ثابت نیست روزی کسی از وی از
حال بیمارش حجة الاسلام پرسید که وی کجا است گفت وی در خون است سائل ویرا طلب کرد
و در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت من در مسئله
از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از فرزندان طوس رسید بر حجة الاسلام در آمد ویرا از حال
برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت او گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت
پیش آورد در آن تامل کرد و گفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت در سنه سبع و عشر و خمسمائه
از دنیا رحلت نمود و قبر وی در قزوین است **ذکر آن محب و محقق صاحب اسرار آن مقتدای
عالی مقدار آن عالم بعلوم لدنی قطب افراد آنخواجه حاجی شریف زندنی
قدس الله سره** وی در ریاضت و مجاهدات و ترک و تجرید قدمی ثابت داشت و در کلمات حقایق
و خوارق میان قوم مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جملهٔ اهل حقیقت زمانه توجه بدو داشتند
و در تربیت مریدان عدیم المثل بود منیر الدین لقب داشت و خرقهٔ فقر و ارادت خواجه قطب الدین مودود
چشتی پوشید ایشان فرمودند از سماع آلائش حسد و کینه و غل و غش بکلی زائل میگردد و بسوی عرش و کرسی
میل میکند اهل سماع از وی احتراز کنند و اگر کنند صاحب مراة از سیر الاولیا می آرد که خواجه حاجی

نمایان کالکن بود خرقه کلیم حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود نشاند
با فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین و آنچه راه درستی پیران است او را تلقین کردند هم وی گوید چون خواجه
حاجی شریف خرقه خلافت پوشید هاتف غیب آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقه گلیم مبارک
باشد ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب می آرد که مرقد وی در شهر قنوج بر کناره دریا متصل
جانب شمال واقع است اگرچه تشریف آوردن ایشان در هندوستان و در آنجا رحلت نمودند
مطلقاً از هیچ کتب مشایخ معلوم نیست ولیکن اندرون شهر و بزرگان روزگار شهرت تمام دارد
این فقیر مکرر زیارت کرده والله اعلم بالصواب سوم ماه رجب سنه وفاتش منظر نیامده و بقولی در
سنه اربع و ثمانین و خمسمائه و بقولی معاصر خواجه یوسف همدانی بود و بقولی قبر شریفش در ملک شام یا
قنوج است و بقولی در قریه [illegible] که از قریات بخارا است رحمة الله علیهم ذکر خواجه
یوسف همدانی کنیت وی ابو یعقوب است قدس الله سره
در رشحات است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده است که حضرت خواجه امام
شرف الدین العقیلی [illegible] یحیی البخاری روح الله [illegible] که از کبار علما [illegible] و از خاندان [illegible] بیگان
قدس الله ارواحهم [illegible] شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی هژده ساله بود که به بغداد
رفته و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر به درجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه
رحمة الله تعالی علیه بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کرده بودند و عراق و خوارزم و خراسان
ماوراء النهر صاحب قبول بودند [illegible] و در کوه [illegible] ساکن شدند و خرقه از دست شیخ عبدالله
جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب به شیخ عبدالله جوینی و شیخ سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی
کردند ولادت وی در سنه اربعین و اربعمائه بوده است [illegible] در تاریخ امام یافعی مذکور است
که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بوده و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان
و سمرقند و بخارا افاده نمود و حدیث ورزید و مواعظ فرمود و خلق از وی مستمع شدند و در مرو

نزول کرد مدتی آنجا ساکن شد و بعده بهرات رفت و چند وقت آنجا بود و بعد ه بار دیگر عزیمت مرو آمد
از روی بعضی بار دیگر بهرات رفت و چندی آنجا بود و بعده بار دیگر عزیمت مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد
در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن
ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را نقل کرد و قبر مبارک وی در آنجاست زیارتگاه و متبرک خلق
حضرت خواجه یوسف را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب مرتبهٔ ارشاد یافته
بخلافت و نیابت خود نصب کرده صاحب فتوحات مکی شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره در بعضی از
مصنفات خود مسطور کرده که در سنهٔ ثلثین و ستمائة شیخ اوحدالدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
و میگفت که در زمان خواجه یوسف همدانی که زیاده از شصت سال بر سجادهٔ شیخی نشسته بود
روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی جلوه کرد و عادت وی آن بود که هرگز
جمعه بیرون آمدی آن بیرون رفتن بر وی گران آمد و نمی دانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را
تا هر کجا که خدای تعالی خواهد ببرد آن مرکب برآمد از شهر بیرون رفت و به بادیه درآمد تا به مسجد ویرانی
رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و به مسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده است بعد از ساعتی سر بالا
کرد جوانی بود گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است ذکر کرد و شیخ آن را بیان فرمود بعده گفت ای پسر
هرگاه ترا مشکلی شود بشهر درآئی و از من بپرسی شیخ گفته است که آن جوان بر من انکار کرد و گفت هرگاه
مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از آنجا دانستم که مرید صادق را
بصدق خود تحریک شیخ بکامات خود دلیل آید کرد و خلفا خواجه یوسف چهار اند خواجه عبدالله برقی و خواجه
حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی بعد خواجه هر یک در مقام دعوت بوده اند
و خلفای دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزم کرد
جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبدالخالق دلالت کرد چنانچه در رساله بعضی از متأخرین این کلمات
است و فوت وی در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه رحمة الله علیه **خواجه احمد یسوی منشاء**
خانوادهٔ یسویان رحمة الله تعالی علیه وی خلیفه سوم بوده از خلفای خواجه یوسف

منشاء خانوادهٔ یسویان

همدانی قدس سره و در رشحات است که ترکان ایشان را آتا یسوی گویند و آتا بترکی پدر است به نسبت
بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست
صاحب آیات و کرامات جلیله و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر بابا ارسلان شده اند
که از قدمای مشایخ ترک بوده اند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت علیه السلام تربیت
وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند
خواجه بر سبیل دوام بملازمت وی قیام نموده اند بعد از وفات وی هم باشارت وی ببخارا آمده اند و سلوک
ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشایخ
انجاندان چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد
یسوی رسید و بدعوت خلق بخارا مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را بنابر اشارت غیبی بجانب ترکستان
عزیمت افتاد در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت خواجه عبد الخالق غجدوانی وصیت نمودند بعد از ان بجانب
یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقه انتساب
بدیشان است و در خاندان ایشان یسی بزرگوار عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید
و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه اند اول منصور آتا دوم سعید آتا سیم سلیمان آتا چهارم حکیم آتا و نقلست
هزار طالبان از وی صاحب ارشاد شدند در سنه پانصد و شصت و دو برحلت از دنیا در قصبه یسی مدفون گشتند

ذکر خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس تعالی سره

ایشان خلیفه چهارم خواجه یوسف همدانی
اند و سر دفتر طبقه خواجگان اند و سر حلقه سلسله عزیزان در رشحات است مولد و مدفن وی غجدوان است
از ولایت بخارا و آن دهی است بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی از بخارا و نام پدر وی عبد الجمیل
است بعبد الامام معروفست از اولاد امام مالک بوده و والده وی از اولاد ملوک روم است و
گویند عبد الجمیل امام صحبت واز خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق
نام نهاده و بعده عبد الجمیل امام از ولایت روم بدیار ماوراء النهر و ولایت بخارا آمده در غجدوان
ساکن شد و حضرت خواجه آنجا متولد گشت و در غجدوان نشو و نما یافته و در مبادی حال در بخارا

بہشت از دنیا خواجہ عارف ریوگری رحمۃ اللہ علیہ در نفحات است عبد الخالق را سہ خلیفہ بودہ است خواجہ احمد صدیق و خواجہ عارف ریوگری و خواجہ اولیای کلان و سلسلۂ نسبت ارادت حضرت بہاء الدین نقشبند رحمۃ اللہ علیہ ازین جماعہ بخواجہ عارف میرسد در رشحات است ایشان خلیفہ چہارم اند از خلفاء خواجہ عبد الخالق قدس سرہ و مولد و مدفن ایشان ریوگر است کہ موضع است بر شش فرسنگی از شہر بخارا اما غجدوان بیک فرسنگی شرعی است خواجہ عارف را ترقی بسیار روی داد و سلسلۂ وی اشاعت گشت و نسبت ارادت خواجہ بہاء الدین بوی میرسد در غرہ شوال سنہ ہفتصد و پانزدہ وفات یافت عمر طویل داشتہ

خواجہ محمود انجیر فغنوی رحمۃ اللہ علیہ در نفحات است وی از خلفاء خواجہ عارف است در رشحات است مولد ایشان انجیر فغنی است و اعظم خلیفہ خواجہ عارفست و انجیر فغنوی منسوب است در ولایت بخارا از مضافات ابکنی کہ دیہی بزرگست و مشتمل بر چند دہ مرزعہ سہ فرسنگی از شہر بخارا خواجہ محمود در ابکنی سکونت داشت قبر وی آنجاست و بجہت وجہ حلال کسب گلکاری میکرد و چون از خواجہ عارف اجازت و ارشاد یافتہ بود و بدعوت خلق بحق ماذون و مامور گشتہ بنا بر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیہ معمول گردانید اول بار کہ مشغول شدہ اند در مرض موت خواجہ عارف بودہ است نزدیک بزبان تسلیم ایشان بر سر قل رکن و خواجہ عارف دران محل فرمودہ است کہ اینوقت آنوقت است کہ ما را اشارت کردہ بودند و بعد از نقل ایشان خواجہ محمود در مسجدی کہ بر دروازۂ ابکنی است بذکر علانیہ مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت کہ جد اعلاء حضرت خواجہ محمد پارسا اند باشارت از مقتداء العلماء شمس الائمۃ الحلوانی رحمہما اللہ در بخارا از خواجہ محمود سوال کردند بحضور جمعی کثیر از ائمہ علماء زمان کہ خدمت شما ذکر علانیہ بچہ نیت میگویند خواجہ فرمودند تا خفتہ بیدار شود و غافلی آگاہ گردد و روی براہ آرد باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبہ و انابت کہ مفتاح ہمہ خیرات و اصل سعادات است رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفتند نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است

انگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را جهری سازند و نمایند که آن حقیقت از مجاز ممتاز
گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد
از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهه و دل او پاک باشد از ریا و سمعه و سر او
پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت روزی خواجه علی با جماعت اصحاب خواجه محمود در ده راسی می کر
مشغول بودند ناگاه مرغی سفید بزرگ از بالا سر رسیده بزبان گفت ای علی مرد باش اصحاب
از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن که غیبی شده بیهوش گشتند بعد ازان بخود آمده پرسیدند که اینچه بود
که دیدیم و شنیدیم خواجه علی رامیتنی فرمود که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشانرا کرامت داده است
که وام در آن مقام که حق سبحانه با موسی علیه السلام سخن هزار کلمه گفته است روز ار سکمسانی هم
ربیع الاول از دنیا رفت **خواجه علی رامیتنی رحمة الله علیه** رضی الله تعالی عنه وی از خلفاء
خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشانرا مقامات عالیه
و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می‌بوده اند و این فقیر از بعضی اکابر
چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی در غزلیات خود درج نموده
است شعر گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را و قبر
ایشان در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند
کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که سلوک بقمار مسدود است کی رخ داد
فرمودند که بیش از صبح در رشحات است ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود
مولد شریف رامیتن است که قصبه ایست بزرگ در ولایت بخارا از دو فرسنگی شهر بر دو فرسنگی
بسیار مشتملست **رشحه اول** حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره
روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات واقع شده گویند که شیخ در نسبتی بایشان
خواجه فرستادند و سه مسئله پرسیدند یکی را جواب فرستادند مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این
بدعت است جواب فرمودند که نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد **رشحه دوم**

مولانا سیف الدین فقیه از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بجهت
میگوئید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث
لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز است و درویشان را هر نفسی نفس آخر است در هفتم
رمضان سنه خمس عشر و سبعمائة برفت از دنیا و بقول احد و عشرین خواجه بابا سماسی رحمة الله
علیه در نفحات است وی خلیفه حضرت عزیزان است و نسبت خواجه بهاء الدین نقشبند را قدس سره بقبول
بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان چند کرت بر قصر هندوان گذشته میفرموده اند که ازینجا
بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل امیر کلال
که از خلفای ایشان اند بطرف قصر عارفان متوجه شده اند و فرموده اند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته
بود که جد ایشان معامله بر سینه ایشان گذاشته نیاز تمام بخدمت خواجه سماسی برده فرموده که فرزند
ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کرده گفته اند این آن مرد است که ما بوی او می شنیده بودیم
مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرموده اند که در حق فرزند بهاء الدین بهیچ وجه شفقت دریغ
نداری و نیا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرموده اند مرد نباشم اگر در حقیت خواجه تقصیر کنم و در نفحات است
ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه سماس بوده است که از جمله دیه های
رامیتین است و یک فرسخی دور است از رامیتین و از بخارا سه فرسخ و قبر ایشان هم آنجا است
منقول است که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
اختیار کرده و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت ایشان امر کرده اند
در دهم جمادی الاخری سنه هفت صد پنجاه و پنج برفت از دنیا ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
عبد القاهر السهروردی منشاء خانواده سهروردیان رحمة الله علیه در علوم ظاهری
و باطنی بکمال بوده و مصنفات در هر فن بسیار دارد بقول نفحات نسبت وی بدوازده واسطه با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه میرسد و نسبت ارادت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است و در تاریخ امام یافعی میگویند
که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمة الله گفت روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم

و جمیع مشایخ وقت را دریافته بود و صحبتها داشته و در هر فن شیخی بود و کمالات ولایت وی را نهایت نیاید که ذکر آن
خواجه بزرگ معین الدین سجزی شاهباز عالم را در دام ترتیب خود آورد و در سیر العارفین می آرد که خواجه عثمان رحمه
بارها فرمودی که معین الدین محبوب الله است و مرا از مریدی وی تفاخر باشد خواجه در انیس الارواح
می نویسد که در شهر بغداد مسجد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه دولت پایبوس شیخ العابدین بدر العارفین شیخ الاعظم
خواجه عثمان هارونی قدس سره حاصل کردم و مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند همین که این درویش روی بر زمین نهاد
فرمود که دوگانه نماز بگذار بگذاردم گفت مستقبل قبله بنشین نشستم فرمود سورة البقره بخوان بخواندم فرمود بیست بار
کلمه سبحان الله بگو گفتم آنگاه خود برخاست و روی سوی آسمان کرد و دست من گرفت و گفت بخدای رسانیدم پس
کاین گفت بدست مبارک مقراض بر سر این درویش راند و کلاه بر سر نهاد و گلیم خاصه بخشید آنگاه گفت بنشین
چون بنشستم فرمود که هزار بار سوره اخلاص بخوان بخواندم فرمود که در خانواده ما یک شبانروز مجاهده است
امروز بسر برده دار همین که این درویش بحکم اشارت یک شبانروز در طاعت بگذرانید چون دوم روز در خدمت
خواجه رسیدم گفت بنشین همین که بنشستم گفت نظر بالا کن چون سوی آسمان نظر کردم گفت تا کجا می بینی گفتم
تا عرش عظیم فرمود در زمین نگر دیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود سوره اخلاص هزار بار
بخوان چون بخواندم فرمود باز سوی آسمان نگر دیدم گفت کجا می بینی گفتم تا حجاب عظمت فرمود چشم
بند کن کردم باز فرمود باز کن چون باز کردم دو انگشت خود را نمود و گفت چه می بینی گفتم هژده هزار عالم
می بینم همین که این گفتم فرمود برو که کار تو تمام شد بعد از آن خشتی پیش بود فرمود برکن برکردم به نسبت
یکدینار زر بود فرمود بدرویشان صدقه بده چون بدادم گفت چندی در صحبت ما باش گفتم بر آن
بالا سر است آنگاه بسعادت زیارت خانه کعبه رسیدیم آنجا مراد است گرفته بخدای سپرد و در زیر ناودان
خانه کعبه مناجات کرد در باب این درویش آواز آمد که معین الدین سجزی را قبول کردیم چون از آنجا برخاستیم
آمدیم به مدینه روضه خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سلام گفتم آواز آمد علیکم السلام یا قطب المشایخ
همین که این آواز آمد فرمود برو که بکمالیت رسیدی بعد از آن در شهر بدخشان آمدیم بزرگی را
دریافتیم که از پیشینگاه خواجه جنید بود عمر او صد و چهل رسیده بود از همه مشغول الله یکتا می بود داشت ازای کار

سوال کرده شد جواب داد وقتی بهوای نفس خواستم که ازین صومعه بیرون آیم همین که پای از
صومعه بیرون نهادم آواز برآمد که ای مدعی عهد کی بود فراموش کردی کار و موجود داشتم آن پای
را ببریدم و بیرون انداختم پس امروز چهل سال است که این پای را ببریدم و در عالم تحیر مبتلا شده
نمیدانم فردای قیامت میان درویشان این روی چه خواهم نمود از آنجا در آنجا رآمدیم بزرگان آنجا
را دریافتم هر یکی در عالم دیگر توجه داشته که وصف ایشان در قلم نیاید پس همچنین تا ده سال بخدمت خواجه مسافر بودم
بعد از آن خواجه در بغداد آمده معتکف شد بعد چند گاهی باز مسافر شد تا ده سال دیگر ابریق جامه خواب
خواجه همه کرده برابر میرفتم همین که بیست سال تمام شد خواجه باز گشت و در بغداد عزلت گرفت این درویش
را فرمان شد که درین روز من بیرون نخواهم آمد اما شما را میباید که هر روز وقت چاشت بیائید تا از غیب
فقر شما را بگویم تا بعد از تو یادگاری ماند پس این درویش همچنین میکرد هر روز بخدمت خواجه در مقام عزلت
میرفت و آنچه از زبان مبارک خواجه می شنید آنرا در قلم می آورد چنانکه در انیس الارواح تمام ملفوظ
خواجه عثمان هارونی در بیست و هشت مجلس کرده و این مختصر گنجایش آن ندارد لیکن تبرکاً یکدو مجلس از کتاب
مذکور نوشته می آید مجلس چهاردهم سخن در فضیلت نمازها افتاده بود فرمود که شیخ یوسف چشتی رحمة الله علیه
در رساله خود می نویسند که در وقت خفتن فاتحه سه بار و اخلاص سه بار بخواند روز قیامت پس پیغامبران
پیش از وی کسی در بهشت نرود و در بهشت رفیق عیسیٰ باشد آنگاه فرمود شنیده ام از خواجه محمد
مرعشی رحمة الله هر که در وقت خفتن یکبار الحمد و سه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود
گوئی از مادر زاده است آنگاه فرمود در صحیفه خواجه ذوالنون مصری رحمة الله نبشته دیده ام تبرداً
ابن عمر رضی الله عنهما هر که در وقت خفتن قل یا ایها الکافرون بخواند هزار فرشته بدین خواص شندش
در بهشت آنگاه فرمود روزی با پیر خود مسافر بودم در بدخشان بزرگی را دیدیم که خواجه محمد عشبانی
گفتندی از حد مرد مشغول از و شنیدم که او فرمود هر که در وقت بر آمدن آفتاب دو رکعت نماز یا چهار
رکعت نماز گذارد ثواب حج و عمره در نامهٔ اعمال او نویسند و در خبر است هر که در وقت بر آمدن آفتاب
دو رکعت نماز یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر از آنست که خوان پر از درم صدقه کرده باشد همین که خواجه

این فوائد تمام کرد مشغول شد بدعاگوئی بازگشت مجلس بیست و یکم سخن در روا کردن حاجات مسلمانان بود
فرمود که حق تعالی دوست دارد مومن را که حاجات روا کند مومنی را بهشت جایگاه او باشد
هر که مومنی را گرامی کند خدای عز و جل همه گناهان او را بیامرزد و اگر بدان مقدار که شده نفس
راست کند یا یاری از راه بدارد تا مومن را بحق حق تعالی او را میان صدیقان و شهیدان انگیزد
الحمد لله رب العالمین چون خواجه فوائد تمام کرد مشغول شد مجلس بیست سیوم سخن در یاد کردن موت افتاده بود
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که عاقل ترین اهل جنت آنکه در دنیا یاد کردن مرگ بیشتر کرده
باشد گور خود را مزار بی بیاد مزار ساخته بهشت آنگاه فرمود هر که ترک کرد نماز یا صلوة فرض شد حق تعالی
گناهان بیامرزد اگرچه گناهان او از ریگ زیادت باشد و بهشت او را مسکن دوزخ حرام واو در همسایگی
انبیا در بهشت جا نه آید والله اعلم بعد آن که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد بعد خواجه بزرگ در نامی
کتاب مذکور مجلس آخر می نویسد که خواجه عثمان هارونی قدس سره این فوائد تمام کرد عصا و
نعلین و تسبیح درویش داد و مصلا و خرقه بر عطا فرمود بعد از آن فرمود که این یادگار خواجگان
ماست این را بستان هر که را بعد از خود مرد یابی این در گردن او کنی و دید بر همین که خواجه این
فوائد تمام کرد در وی بر زمین آورد و بار کسم صاحب مسافر می آرد که خواجه عثمان هارونی هفت
ده سال نفس را طعام نداد بعد هفت روز شربتی در آب آشامیدی و کمتر آلی بار از دست امیر
بر آن نفس من عالم می آید پس آب میخواهد دهن را در آب میبرد خواجه عثمان هارونی
سماع بسیار گریستی گاهی زرد شدی آب دیده خشک گشتی و چون در ایام سماع نعره زدی بلند نیز در
رقص می آمد و هم وی می نویسد که خلیفه وقت مرید شیخ بود و دیرا از سماع منع کرد و گفت
اگر سماع پاک بودی حدیث تو نه بکردی هر که از سماع باز نماند او را بسردار کشته و قوالان را بکشند خواجه
عثمان قدس سره فرمود سماع سریست از اسرار میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم بریکار
شویم بیک راه گفته باشیم از پیروی پیران باز مانیم تو از سماع بکو ایم کرد و در مجلس علما
حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه گفت بیائید خواجه استخاره کرد و در وا

شد که در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد دیدن روی خواجه هیبت خوردند و علم فراموش کردند همه یکی
در پای خواجه افتادند و فریاد کردند و گفتند که سماع برشما مباح است خواجه گفت در عصری که خواجه جنید
توبه از سماع کرد و میگفت که سماع بر اهل را حرام است آنوقت خواجه ناصر الدین در چشت بود گفت که اگر
جنید در چشت بودی یا ناصر الدین در بغداد بودی جنید توبه از سماع نکردی شما چه دانید سماع را اخوان
شرط است تو به جنید برا صحبت نیست پس پیران ما توبه نکردند هر یکی سماع شنیدند همه علما سر برپای خواجه
نهادند خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکی اهل بقعه شدند و ابواب علم لدنی برایشان گشاده شد
ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه گفت من خواجه برا رضا دادم که سماع بشنود دیگر برا
چه زهره بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را گفت اگر شما پیش کسی سرود بگوئید شما را بردار کنیم صاحب سیر العارفین
مینویسید که خواجه بزرگ از خدمت خواجه عثمان هارونی رخصت گرفته رواں گشت بعد از چند روز خواجه عثمان
هارونی از غربا محبتی که داشت در طلب خواجه از مقام خود انتقال نمود اتفاقاً در مقامی رسید که آنجا مغان ساکن
بودند و یک آتشکده بود بالای آن گنبدی ساخته و هر روز قریب بست اراب هیزم دران میسوختند چون خواجه
عثمان قدس سره آنجا رسید از قصبه دور تر زیر درختی کناره جوئی فرود آمد و فخر الدین نام خادم را فرمود تا
پاره آرد و آتش از قصبه آورده نان افطار مهیا سازد خادم مذکور رفته آرد خرید و بجهت آتش بران آتشکده
رفت مغان گرد آتش نشسته بودند تگذاشتند که دست در آتش کند خادم واقع حال را بخدمت خواجه گفت خواجه را
غیرت اجنبیا در کار شد برخاست و بر کناره آتش رسید آنجا مغی دید مختیا نام بر تخته چوب نشسته است و پسری
هفت ساله در کنارش دارد و گرد پیش وی دیگر مغان بسیار بطرف آتش متوجه نشسته اند خواجه از وی
پرسید که از پرستیدن آتش چه نفع است که باندک آب معدوم میشود چرا قادر مطلق را نمیپرستید
تا شما را بکار آید آتش مخلوق اوست مغی جواب داد که در دین من آتش را وجودی عظیم است چرا تسلیم
نخواهم نمود چندسال است که این رامی پرستی بیا دستی در دکن تا ترا نسوزد او جواب گفت که با تطبع
خاصیت او سوختن است کرا یارای آنباشد که قریب او شود پس خواجه آن پسر را از کنار مغ بجود
کشیده باوی متوجه آتشکده شد فریاد از مغان برخاست خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و آیت

قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراہیم خواند و درمیان آتشکدہ درآمد و چہار ساعت کامل آنجا بود و ہیچ
اثری از آتش بجامہ واں پسر نرسید بعد ازان ہمہ پیران آتشکدہ بیرون آمدند بعد از پیر پسر ہم
کہ آبا جد وی گبر بود از گل وگلہ از چیزی دیگر خطر ساده ازاینجا معلوم شد کہ خواجہ برا ولایت ابراہیم
علیہ السلام بود پس ہر یکبار جملہ مسلمان شدند خواجہ آن مجیان را عبد اللہ نام کرد و پسر را ابراہیم
نام نہاد و ہر دو را تربیت فرمود تا بمرتبہ ولایت در رسیدند و مصنف سیر العارفین میگوید
کہ من در آن مقام رسیدہ ام و از مردم معتبر آنجا تحقیق نمودہ ام کہ خواجہ دو نیم سال بجہت تربیت آنہا
و ابراہیم در آن مقام ماندہ بود پس از آنجا مسافر شدند و پیر میگوید کہ آن آتشکدہ را ابراہیم انداختہ
عمارتی و مسجدی خوش ساختہ اند مقبرہ شیخ عبد اللہ و ابراہیم ہم در آنجا است در پہلوی آن مسجد
بسی گورستان ترک خورد و خانقاہ ایشان در آنجا موجود است و پیر وی میگوید کہ دو ہفتہ در آنجا
اقامت نمودہ بسی فیض بردم صاحب مراۃ الاسرار میگوید از عبارت گنج الاسرار معلوم میشود کہ خواجہ
ہاروی ہمت دیدن خواجہ بزرگ تا دہلی تشریف آوردہ است این روایت غایت ضعیف است
شیخ نصیر الدین اودہی ازان انکار نمودہ است بعد ازان ولایت ہند باشارت باطن حوالہ خواجہ
بزرگ نمودہ بجانب کعبہ متوجہ گشت و ہم در مکہ معظمہ وفات یافت مقبرہ ایشان در آنجا مشہور
و معروف است وبس وفاتش در تاریخ شمع جلالی است پنجم شوال در سنہ ثلث و ثلثین و ستمایہ و
واقعہ ایام کشتہ دیگر سطر یافتہ ولیکن شیخ محی الدین عبد القادر جیلی معاصر او بود و بقولی شیخ
ستین و خمسمائہ **ذکر شیخ عبد العزیز یمنی** علیہ حفیظ اللہ صاحب سیر المعرفت
میگوید از مشائخ مشاہیر و احوال ایشان بدریافت رسیدہ **ذکر عبد الواحد بن عبد الکریم**
تمیمی کنیت او ابو الفضل و مرید ابوبکر شبلی بود و بر بعضی مرید خود وید ایشان مرید ابوبکر
شبلی بود از مشائخ کبار بود تمیم قبیلہ است و بعضی شیخ یمنی منسوب بیمن بوقت است صاحب
طریقت و حقیقت بود و مذہب حنفیہ داشت و گویند مذہب حنفیہ بود و او شبلی منشد
تست وفاتش در جمادی الآخر در سنہ چہار صد و بست و ہیچ ہجری بودہ قبرش در مقبرہ امام احمد حنبل

رحمة الله علیهما ذکر شیخ ابو الفرج طرطوسی اصل ایشان از طرطوس است از اصحاب شیخ عبد الواحد
بن عبد العزیز است وفاتش جامع الکمالات در سال چهار صد و چهل و هفت باتفاق اهل تواریخ بوده
ذکر شیخ ابو الحسن هنکاری نام علی بن محمد بن یوسف بن جعفر قرشی هنکاری است از اصحاب
ابو الفرج در سلاسل الانوار است یکی از اکابر وی را گفت انت شیخ الاسلام گفت ایا انا شیخ فی
الاسلام وخرج من اولادی ویقتدی جماعة تقدموا عند الملوک وعلمت مراتبهم منهم فقراء ومنهم
امراء یعنی من شیخ ام در اسلام وبیرون آمد از اولاد من گروهی آن که پیشی میجویند نزد پادشاهان
و بیشتر شود مرتبه ایشان بعضی از انها علما اند و بعضی امرا و هنکار بفتح ها و تشدید کاف یعنی
باغبان و در نفحات نوشته که جبل هنکار توابع موصل است ولادتش در چهار صد و نه
بود و بقولی بعد سه روز لقمه طعام خوردی و دو ختم قران بعد از نماز عشا تا نماز تهجد کردی و
وفاتش در محرم سنه چهار صد و هشتاد هجری است و تاریخ وی لفظ فوت است ذکر شیخ
ابو سعید مبارک بن علی بن حسین مخزومی ایشان را در سلاسل الانوار ابن علی المخزومی
نوشته که از اصحاب ابو الحسن است نقل است از غوث الثقلین که در ابتدای حال با خدا عهد کرده
بودم که نخورم تا نخورانند و نیاشامم تا نیاشامند چون چهل روز گذشت شخصی قدری طعام بگذاشت
و برفت نزدیک بود که نفس من از گرسنگی بالای طعام افتد گفتم والله از عهدی که با خدا کردم
بر نگردم ناگاه از باطن خود آوازی شنیدم الجوع الجوع شیخ ابو سعید مخزومی بر من بگذشت
آن آواز را بشنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است
در مشاهده خداوند خود گفت بخانه من بیا پس برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه
خضر علیه السلام آمد و فرمود برخیز پیش ابو سعید برو رفتم دیدم که بر در ایستاده انتظار من میکشید
گفت ای عبد القادر گفته من بس نبود که خضر را نیز بگفتی گفت پس مرا بخانه برده طعام
لقمه لقمه بدست مبارک خود در دهانم نهاد بعده مرا خرقه پوشانیده وفاتش در محرم سنه پانصد و سیزده
هجری ذکر آن غوث وقت محبوب سبحانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله

کنیت او محمد لقب محی الدین نام نامی عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله بن یحیی زاهد
بن سیف الدین محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن المثنی
بن امام حسن بن علی کرم الله وجهه و مادرش ام الخیر فاطمه بنت ابو عبد الله صومعیست و ابتدائی
مشایخ گیلان بود این نسبت وی گیلانی مینویسند ولیکن مسکن وی قصبه جیلان بود و این جیلان
بغایت جای نزدیک است و حوالیش در غایت اعتدال رنگ کوه جودی واقعست که کشتی نوح
علیه السلام آنجا قرار گرفته بود و از بغداد هفت روزه راه است تا این نسبت وی را جیلی و جیلانی میگویند
جلال زریر الشیبانی است و لعزیزان خود توقف ساخته و نسبت خرقه تصوف بدو نیز حاصل داشتی از
جانب آبای بزرگوار خود دوم از شیخ ابو سعید المخزومی که به شیخ واسطه سید الطائفه جنید بغدادی میرسد
چنانچه بالا مذکور شد و دیگر همین خرقه حضرت علی است و دیگر از دست تاج العارفین شیخ ابو الوفا العوامی
هم پوشیده بود و شیخ عبد القادر در ابتدای حال از خضر علیه السلام تربیت یافته است و آن قدر ریاضات و مجاهدات
که بقدم توکل و تجرید شیخ عبد القادر کرده است ممکن نیست که کسی از سلطان گرد شاید و لطف و خوارق
عادات که از وی ظاهر شد هیچ یکی را از قوم در آن وقت نبود و رسانید وی بجمیع مقامات غوثی و قطبی و
قطب الاقطابی ترقی کرده بمقام محبوبی رسیده بود که فوق المقام اولیا است و نیز محی الدین از آن گویند که
جمعه بغدادی آمد دید که مردی برهنه پا متغیر اللون بدل افتاده است گفت ای عبد القادر مرا بر سان چون
جسدی تازه رنگ و صورتش ظاهر شد گفت من دین اسلام حقتعالی مرا تو زنده گردانید انت محی الدین
از آن وقت هر طرف که میرفت وی را محی الدین میخواندند در زبدة المقامات است حضرت مجدد میفرمایند تا زمانی
می جلید که وجه چیست که اولیا را کمال این مت بسیار گذشته اند اما العدد که خوارق از سید محی الدین جیلانی
بیشتر ظاهر گشته است اما هیچکدام آنها ظهور یافته آخر الامر حضرت حق سبحانه سر این معما را آشکارا معلوم فرمود که عروج
ایشان از قرب اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول مقام روح فرود تر آمده اند که از عالم اسباب بلند تر
مناسبت است انتهی کلام حکایت خواجه حسن بصری و حبیب عجمی است انتهی و آن درین کتاب گذشت شیخ حماد دباس رحمة
الله علیه از صحابست وی از جمله مشایخ شیخ محی الدین عبد القادر است کان آمنا و فتح علیه آیات المد ن

والاشراف عارف بود که مشایخ الکبار شیخ عبدالقادر جوان بود در صحبت حماد میبود روزی بادب
تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه اولیا خواهد بود هر آئینه مامور شود بانکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله هر آئینه
آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنه خمس وعشرین وخمسمائه و هم در نفحات است که
یکی از علماء شام عبدالصمد نام گفته است که در بغداد من و ابن سقا بودیم در آنوقت در بغداد عزیزی بود که میگفتند
وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر وی هنوز
جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله پرسیم که جواب آن نداند و من گفتم که از وی مسئله
پرسم تا ببینیم چه میگوید عبدالقادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار
برکات وی میبرم چون بر وی در آمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته
است پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن
مسئله اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله
از من مسئله میپرسی تا ببینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هر آئینه که فرو گیرد ترا دنیا تا بگوش
که با من بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت
ای عبدالقادر خدای و رسول خدای را خوشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد
که بر منبر بر آمده و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیاء وقت ترا همه گردنهای خود را پست
کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غائب شد و بعد از آن وی را هرگز ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ
عبدالقادر گفت واقع شد و ابن سقا خلیفه وی را بروم فرستاد و ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره
فرمود همه را الزام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختر بود وی مفتون شد وی را خواستگاری کرد گفت
بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد پس ابن سقا غوث را یاد کرد و دانست که آنچه رسید بسبب وی رسید اما
من بدمشق رفتم و دنیا روی بمن نهاد و سخن غوث در حق من راست شد روزی شیخ عبدالقادر در رباط
خود مجلس میگفت و بلا مشایخ قریب بپنجاه تن حاضر بودند از انجمله شیخ هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ

ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان
از مشایخ کبار شیخ شنیدی گفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بر سر
آمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش
داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق بر دل وی
تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم خرقه بدست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که
آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی بروی پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب
مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن
خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد وی از وی متواری شد صاحب مراة الاسرار
تکمله میگوید که شیخ عبد القادر جیل بزیارت شیخ حماد آمد شیخ نظر بسوی او کرد گویا که باری را العید حمد
او دو نظر شیخ حماد در روحیان اثر کرد که در حال شیخ عبد القادر بیرون آمد سبیل تجرد و راه
حق پیش گرفت و شیخ عبد القادر قدس سره که قطب اولیا بود از کمال اصحاب صحبت بود و در نسبت
کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی مادر وی گفت چون فرزندم عبد القادر متولد شد هرگز در روز
رمضان شیر نخورد و یکبار هلال ماه رمضان بسبب ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز
عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی و سبعین
و اربعمائه بوده است در اخبار الاخیار شیخ عبد الحق محدث دهلوی میگوید غوث الثقلین ابو محمد عبد القادر
مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال و سال عمر وی هیژده بود که بغداد قدم
سعادت لزوم ارزانی داشت و هم از وی نقل است که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور حلاج
کسی نبود که او را دستگیری کند در آن عصر که او را لغزش بود یار دارد اگر من در زمانه او بودمی او را
دستگیری میکردم تا کار او بآنجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که از مریدان من مرکب او لغزد
دارپائی در آید تا روز قیامت و هم از وی نقل است از جماعت مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند
ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که بمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بتوبه و فرمود

هر گاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرموده هر که استعانت کند بمن
در کربتی کشف کرده شود آن کربت از وی و هر که منادی کند بنام من در شدتی کشاده شود آن شدت
از وی و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را و فرموده کسیکه دو
رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد ازان درود بفرستد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان یازده گام بجانب
عراق رود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حقتعالی آن حاجت او قضا گرداند
بمنه و کرمه اما کلام آنحضرت دریائیست از علم نامتناهی آلهی ممکن نیست احاطهٔ عبارت و اشارات
بیان کماهی کمالات و خوارق عادات اظهر من الشمس است و کرامات وی بیش از بیش است و این مختصر
گنجایش آن ندارد وفاتش در جمعه تاریخ یازدهم ربیع الاخر سنه احد و ستین و خمسمائة در زمان ابو المظفر
یوسف بن مقتفی واقعشد و در بغداد مدفون گشت مولانا محمد اسحاق دهلوی در رساله مسائل اربعین
بر ثبوت ولایت و کرامت حضرت غوث اعظم قدس الله سره بسیاری از علما و اولیا که احصاء آن ممکن
نیست رفته اند پس منکران باید که خاطی باشند شیخ نجم الدین کبری منشاء خانوادهٔ فردوسیان
رحمة الله علیه در نفحات است کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری
و گفته اند که وی را ازان لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مناظره کردی بر
وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة
ولقبوه بالکبری ثم غلب علیه ذلک و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم وقال بعضهم
بفتح الباء الموحدة ای هو شیخ الکبری جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی التاریخ امام الیافعی و ویرا شیخ
ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی
روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد در
حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد داد
تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه

فوت شود آنرا اینو نشستم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت که شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را
منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه بپرداختم و هم در نفحات است امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا
همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی
از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و شبی رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید
و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب
مخففه فرمودند که مشدده چون از واقعه باز آمد معنی این و بر او روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد
و در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند
بود و سر او بهیچ کس فرو نمی آمد چون بملک خوزستان رسید بآنجا رنجور شد و هیچ کس او را مقامی نمیداد
عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که رنجور غریب را جائی دهد آنکس گفت
اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام وی چیست گفت شیخ اسمعیل
قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن
شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمیرسد که از آواز
سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند
شیخ اسمعیل در گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا
بکنار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیک مرا بگردانید و بر کنار دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود
آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت رفتم و دست
ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم ظاهر داشتم مرا
در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و در علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بعمار یاسر
باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا نیز
همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را بسیلی از

سر تو سر ول برد برجاسم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی رسیدم شیخ آنجا نبود مریدان او همه در مراقبه بودند
هیچکس مرا نشناخت اسما کسی دیگر نبود از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون بسیار وضو
می سازد بیرون رفتم شیخ را دیدم که در آب اندک وضو ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که اندک
آب وضو جائز نیست چگونه شیخ باشد و وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه درآمد من بیرون آمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد من پای
منتظر آن که شیخ سلام باز دهد من او را سلام گفتم بیهمان بر پای ایستاده غائب شدم و دیدم که جای
قائم شده است و در وی ظاهر گشت و مردمان را میگیرند و بآتش می اندازند و در راه که در آتش پشته
و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را ها میکنند و دیگران را
در آتش می اندازند ناگاه مرا نگرفتند و میکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا
بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ بود بیان است پس او رفتم و در پای او افتادم و سیلی سخت بر قفای
چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت بس ازین اهل حق را انکار مکن چون بخود آمدم
شیخ سلام باز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ شهادت سیر بیحان بسیل نرفتار
زمان لطف گفت آن بخور می ار باطل هر رفت بعد از آن امر کرد مرا که بارگرد و بخدمت شیخ عمار
چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چه هست در پیش ما است تا بحال الصمیکردیم و باز برو
میفرستیم از اینجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوارزم
رو و می گفتند آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را و قیامت منکر اند گفت برو
و باک مدار پس بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید مریدان بسیار روی جمع آمدند و بعلم اسرار
مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد زیادت از شصت
بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است بخوارزم
شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا مغرب

بضرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعائی کند
شیخ فرمود که این قضائیست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که شیخ نیز
با اصحاب موافقت کند و بیرون آید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم
پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت
قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم بست
و آن خرقه را کشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد
چون بکفار مقابله شد در روی ایشان سنگ می انداخت تا آنکه هیچ سنگ نماند کفار وی را
تیر باران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند
که در الوقت شهادت پرچم کافران را گرفته بود و بعد از شهادت ده کس نتوانستند که پرچم را
از دست شیخ خلاصی دهند عاقبت پرچم وی را ببریدند و کانت شهادت قدس الله سره فی شهور سنه
ثمان عشر وستمائه در روز شنبه دهم ذیحجه در سنه هجرت در خوارزم در خانقاه خود مدفون گشت حضرت شیخ را
مریدان بسیار بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین
علی لالا الغزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه و شیخ عین الزمان شیخ جمال الدین
گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است صاحب
سیر العارفین می آرد که شیخ شرف الدین یحیی بن منیری که در بهار آسوده است وی مرید حضرت شیخ نجم الدین
محمد فردوسی که در دهلی آسوده است وی مرید شیخ بدر الدین سمرقندی و مرید شیخ سیف الدین باخرزی

ذکر شیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره صاحب نفحات میگوید امام یافعی در القاب
چنین نوشته است استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل الطریقه ترجمان الحقیقه
استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی
شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره العزیز از اولاد ابی بکر صدیق است
رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از مشایخ

وقت دریافته است و صحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که حق تعالی ابدال بر
چهره عبادان بوده چنین سر خضر علیه السلام را دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است که استاد اهل
بالعراق وی را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی وغیره عوارف را در مکه
مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بروی امری مشکل شدی بحق تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی
و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه حقیقت در وقت خود شیخ التلویح بعد از
ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسائل از وی کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی
ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل واستغفر الله
من العجب و در رساله اقبالیه مذکور است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین
حموی پرسیدند که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لانهایة له گفتند شیخ شهاب الدین
سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم فی جبین السهروردی شیء آخر
ولادت وی در سنه تسع و ثلثین و خمسمائة بوده است و وفات وی در سنه اثنین و ثلثین
و ستمائة بوده در بغداد روز جمعه غره محرم و بقول الثانی سماع شنیدی و میسر بود که هر کسی که
ممکن در ستر است شهاب الدین واوه ابدالا دو در سماع ذکر آن واقف ظلمات شرک
خفی و جلی آن مرکز دائره پرگار وجود آن مهبط تجلیات انوار شهود آن
گوی از همه برده در حق پرستی قطب حدت حضرت خواجه معین الدین
چشتی ابن غیاث الدین حسن سجزی از کبرای ارباب تصوف و معرفت بوده و در نکات معانی
توحید مقامی عالی داشت و در فقر و فنا یگانه روزگار بود و در علم ظاهر و باطن نظیر خود در آن وقت
نداشت وی خرقه خلافت از دست خواجه عثمان هارونی پوشیده است رحمة الله علیهما تاریخ ولادت
وی در قصبه سجستان سنه سبع و ثلثین و خمسمائة قدس سره از سادات صحیح النسب است مسلسل
خواجه معین الدین بن غیاث حسن سجزی بن کمال الدین بن سید احمد حسن بن سید طاهر بن سید
عبد العزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی

در دلیل العارفین میگویند چون دولت پابوس آنشاه فلک دستگاه حاصل کردیم آن زمان مسمی
از کلاه چارترکی آن ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک آن روز در بغداد در مسجد
امام ابو اللیث سمرقندی بشرف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که مردم در منزلگاه قرب نزدیک نشود مگر از نماز زیرا که معراج مومنان همین نماز است چنانچه در حدیث
مسطور است قال علیه الصلوة والتحیة الصلوة معراج المومنین بالاتر از جمله مقام همین است حضرت
و پیوستن بحق همین انگاه گفت نماز رازیست هر بنده را که پروردگار خویش میگوید و ذکر گفتن
کسی قرب میباید که او لائق ذکر است و ذکر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث مسطور است که المصلی
یناجی مع ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی بدعاگوی کرد که در انجمن
بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ شیخ عثمان هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت
بیعت مشرف شدم در مدت بیست سال از خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه
روز دانستم نه شب جا که بخدمت ایشان مسافر شدندی جامه خواب برابر بودی چون بندگان آن خدمت کردی
و جامه خواب و توشه بر سر کرده برفتمی چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن ارزان کرد که آن نعمت را
حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود هر که یافت از خدمت یافت مرید را می باید که ذره از فرمان پیر تجاوز
نکند و هرچه از نماز و اوراد و تسبیح و غیر آن میگوید گوش هوش بدان متعلق بود و آن را بنفاذ
رساند تا بمقام توان رسید که پیر مشاطه مرید است زیرا که هرچه مرید را ترغیب خواهد کرد از پیر است
کمالیت آن مرید خواهد گفت همچنان شیخ شهاب الدین سهروردی برخاست تمام کرد بازگشت خواجه
نشست انگاه فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را همین معامله بوده است که بر او بهر
سفر خویش توشه بر سر کرده در هیچ رفتی و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن نعمت را حدی نیست
و نهایتی نبود انگاه فرمود که در شهر ابو اللیث سمرقندی که دانشمند فقیه امام السنت وران عهد بود
که هر روز از آسمان دو فرشته فرود می آیند یکی بر بام کعبه ایستاده شده و بآواز بلند ندا کند که ای آدمیان

خواب نکرد و پشت بر زمین ننهاد هفتاد سال و وضوء او جز بقضاء حاجت باطل نشد و چشمها بسته میداشت وقت نماز
میکشاد و بر هر که از نظر شیخ افتادی ولی الله شدی خواجه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت
پاک خواجه بودی او هم صاحب سماع شدی و اهل گشتی شیخ عبد الحق محدث در اخبار الاخیار مینویسد خواجه بزرگ
معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره که سر حلقه مشائخ کبار و اقدم سلسله چشتیه این دیار است
و اهل عصر او از خلفاء و مریدان شیخ هم تعین پذیرفته بست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی بود در سفر
و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی انگاه بنعمت خلافت مشرف گردید در زمان پتهورا رای هندوستان
باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در آن زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی
را از پیوستگان خواجه بسببی از اسباب رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت آورد خواجه شفاعت بر
پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ را قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا سخنان غیب میگوید چون
این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم بعد از ایام معز الدین سام از غزنین رسید
و پتهورا مقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت و از آن تاریخ باز دیار دهلی
اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گویند آورده اند خواجه سادس رجب سنه ثلث
و ثلثمائة در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعده صندوقی
از سنگ بالائی آن ساختند و قبر خشتین را هم بحال خود گذاشتند اول کسی که در مقبره خواجه عمارت کرد
خواجه حسین ناگوری بود بعد از فوت شدن در پیشانی خواجه این نقش پیدا آمد که حبیب الله مات فی
حب الله و از کلمات قدسی سمات اوست در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات
خواجه بزرگ قدس سره جمع کرده مذکور است دل عاشق آتش زده محبت است هرچه درو فرود آید آنرا بسوزد
زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای آب وان آوازی میشنوند چگونه آواز
بر آید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدا تعالی
را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان
هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد بتحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت

سنہ ۶۰۳

چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون زمین فرمود صحبت نیکان از کار نیک
و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مریدان در توبه بدان ثابت‌اند تا وقتی که از دست شان هیچ گناهی
نمی‌شود شیخ عبدالحق محدث دهلوی می‌گوید که این سخن بعضی از اکابر متقدمین نیز نقل کرده‌اند و حقیقت مکی نیز
سخن جامع بعضی از متأخرین از علمای صوفیه فرموده‌اند آنست که توبه و استغفار لازم حال مریدانست و کثرت
گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلاً از وی گناه وجود نیاید و لهذا وصیت کرده
اند بالتزام ورد استغفار در خواب وقت تا کثرت گناهان دور که بحر بی‌پایان عادت رحمت الهی تا این وقت
موقوف مانده است لطف ربانی فرمود در زبان خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر کی شود آنگاه
که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و ترسی که باید که دوست براند
فرمود که عارفان را مرتبه‌ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت
خود بینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و هر که سخن کند جواب او گفته بود فرمود که کمترین پایه
و درجهٔ عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجهٔ عارف در محبت آنست که اگر کسی
بر وی دعوی آید از قوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها ما بدین کار مجاهد بودیم عاقبت هیبت پیدا
شد فرمود گناه تمام چندان ضرر ندارد که بی‌حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عادت اهل معرفت پاس
انفاس است آورده‌اند علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود در سیر العارفین آمده است
چون غیاث الدین حسن قدس الله سره پدر خواجه بزرگ بغایت صلاح آراسته بود وفات یافت حضرت خواجه
[illegible] پانزده سالگی گذشته باغی و آسیایی در ملک خود داشت بدان اتفاق حال شیخ [illegible]
ابراهیم قندوزی مجذوب در باغ خواجه گذر کرد و حضرت خواجه بدرختان آب میداد چون ابراهیم را دید
بدوید دست و پای او بوسید و در سایهٔ درختی نشاند و خوشهٔ انگور و دیگر میوه پیش او نهاد و خود با دب
نشست ابراهیم پارهٔ کنجاره از بغل خود بخائیده در دهن خواجه نهاد بمجرد خوردن کنجاره نوری در باطن
وی لامع گشت چنانچه دل وی از املاک و باغ و آسیا سرگشت آن همه فروخت به درویشان
داد و خود مسافر گشت مدتی در سمرقند و بخارا ماند حفظ قرآن و علوم ظاهر تحصیل کرد و از آنجا

بعراق رفت چون بقصبهٔ هارون رسید حضرت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مرید گشت و مدت دو
نیم سال بخدمت وی انواع ریاضات و مجاهدات نمود و از شیخ خرقهٔ خلافت یافته متوجه بغداد شده در
قصبهٔ سنجان رسید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذرانید و از انجا بقصبهٔ
جیل آمد شیخ عبد القادر جیلانی را دریافت پنجاه روز در صحبت ایشان ماند و انواع فیض حاصل نمود و هم
صاحب سیر العارفین میگوید الی الآن نیز حجرهٔ خواجه در انجا است مردمان حرمت میکنند و ایشان نیز
آنجا رسیده دوگانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجه بزرگ از انجا به بغداد آمد و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین
سهروردی را دریافت و از بغداد بهمدان آمد شیخ یوسف همدانی را دریافت و از آنجا به تبریز آمد شیخ ابو سعید
تبریزی را دریافت و وے هم نقل میکند از خواجه قطب الدین بختیار اوشی که روزی خواجه بزرگ نفس را
هرگز بمراد او نرسانیدی چنانچه بعد از هفته بلب نانی که از پنج مثقال کمتر بودی افطار فرمودے و نیز نقلست
از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجه بزرگ جامهٔ دوتائی بود و هر جا که پاره شدی لتهائی یا
از هر نوعی که یافتی پیوند کردی چون باصفهان آمد شیخ محمود اصفهانی را دریافت در آنزمان خواجه قطب الدین
احمد بن موسی اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را باهمان دوتائی دید سر در قدم ایشان
سوده بعقیدت تمام مرید گشت حضرت خواجه بزرگ آن دوتائی را بقطب الدین اوشی مرحمت فرمود و
خواجه قطب الدین وقت رحلت بحضرت گنجشکر قدس الله اسرارهم داد و وصیت فرمود که شیخ محمد عطا و قاضی
حمید الدین ناگوری سپارند بودی در آن وقت شیخ فرید الدین در هانسی بود رحمة الله علیهم شیخ نظام الدین
اولیا در فوائد الفواد آورده که آن دوتائی مرقع را من دیده ام شاه با غدر الامر بایشان رسیده باشد منقولست
که آنخواجه از اجمیر بطواف خانه کعبه میرفت و خلقی که بواسطهٔ حج همراه میبودند وسط در طواف میدیدند و هم
خانه میدانستند که در خانه اند آخر معلوم شد که هر شب در مکه نماز فجر با جماعت ادا میکنند صاحب اقتباس الانوار
از سیر السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال و گاهی جلال میبود چون جمال استیلا نمودے
چنان مستغرق بودی که هیچ خبر ازین عالم نداشتی چون وقت نماز رسیدی حضرت خواجه قطب و قاضی
حمید الدین ناگوری ایستاده بودی دست بسته بآواز بلند الصلوة الصلوة میگفتند

خواجه را هیچ خبر نیست بار دوم دیگر گوش الصلوة الصلوة میگفتند هیچ آگاهی نمی‌شد بعده دوش
مبارک با صحابه میزدند آنگاه چشم باز میکرد و میگفت از شیخ محمدی چاره نیست سبحان الله او که یکبار آورد
پس وضو ساخته نماز میگذارد و چون حالت جلال بر وی مستولی شدی در حجره بسته کردی و
مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی مقابل در حجره از شگاف در ساختی و قضا او پنهان
شنیدندی حاضر میبودند چون وقت نماز رسیده بحرف بیرون آمدن از حجره نظر بر شگافهای افتاد و
جاکشی شنید پس هر دو مرید خواجه و قاضی ابتدا میکردند و بعد سلام عشق از آنکه خواجه [illegible]
گر چه پنهان شنیدند هم و در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی علیه رحمه فرمود
که سه چیز است اول خوف دوم رجا سوم محبت و پنجم خوف ترک گناه است تا آتش [illegible]
و در پنجم رجا امید بهشت باد و [illegible] نرسی و و نجات یابی و در سوم نصیب اعمال مکروهات است
تا رضائی حق حاصل شود عارف کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد و مگر [illegible]
رسیده تبسم بر آب کرد و فرمود که [illegible] جائیکه [illegible] تا آنجا خواهد بست یعنی اجمیر مرا هم
هر کسی را وداع میکرد و دعا گوئی برادر خواجه معین الدین ادام الله تقواه مدت دو ماه در راه
بودیم بعد از ان بدر اجمیر رسیدیم و آن روز اجمیر از هندوان بود و هیچ مسلمان نبود
چنان شود چون قدم مبارک آنجا رسید میدان اسلام شد که آنرا حد و نهایت نبود الحمد لله
علی ذلک مجلس یازدهم همان بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد [illegible]
و عزیزان اهل صفه و مریدان که بیار بودند بخدمت حاضر شدند سخن در حکایات ملک الموت
بر لفظ مبارک راند که دنیا بی مرگ [illegible] گفتند از [illegible] از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است اَلمَوتُ جِسرٌ یُوصِلُ الحبیب الی الحبیب یعنی مرگ پلی است چون مرگ آید دوست
را بدوست میرساند آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت اند که همگی عالم می تابند که از نور شان
همه عالم روشن است چون خواجه این فوائد تمام کرد بگریست و فرمود که [illegible] مرا [illegible]
تا مدفون ما اینجا خواهد بود و میان چند روز می با سفر خواهیم کرد شیخ علی سجزی را فرمود که مثال

بنویس تا شیخ قطب الدین بختیار به دهلی رود خلافت سجاده قطب الدین را دادیم که دهلی مقام او ست بعد از آن
مثال تمام شد بر دست دعاگو داد دعاگوی بر زمین آورد گفت نزدیک بیا نزدیک شدم و دستار و کلاه
بر سر دعاگو نهاده و عصای شیخ عثمان هارونی داد و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد
و گفت این امانتی است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم که بخواجگان ما رسیده بود من ترا دادم این کردم
چنانکه یا حق این بجا می آوردیم باید که شما نیز حق این بجا آرید که فردا در میان خواجگان چشت شرمندگی
نباید دست دعاگو بگرفت روی سوی آسمان کرد گفت بخدا تعالی سپردیم و ترا بمنزلگاه عزت رسانیدیم
آنگاه گفت که چهار چیز است که گوهر فقر است اول درویشی که توانگر نماید دوم گرسنگی که سیر نماید
سیوم اندوهگینی که شاد نماید چهارم مردی که اگر او با دشمنی بود دوست نماید آنگاه فرمود که مرتبه
اهل محبت چنان نیست که اگر گرد ملک الموت گرد و باد رماند گنا را دا فتاد گنا را هر جا رانند ایشان را دوست
گیرد چون خواجه این فوائد تمام کرد دعاگو خواست که سر در قدم آورده روان شود ضمیر روشن که
در شیخ بود بر فور روی سوی من کرد گفت که بیا برخاستم سر در قدم آوردم فاتحه بخواند و گفت برو
هر جا که بروی بخیر باشی و هیولی باشی مرد باشی سر باشی این گفته بجا آوردم و باز گشتم در حضرت دهلی سکونت
کردم صاحب اقتباس از سیر الاولیا می آرد وفات حضرت خواجه بزرگ روز دوشنبه ششم
رجب در سنه اثنی و ثلثین و ستمائه واقع شد و بقولی ششم رجب سنه سبع و عشرین و ستمائه و
در مفتاح التواریخ ست و ثلثین و ستمائه و بقولی دیگر ثلاث و ثلثین و ستمائه در زمان سلطنت
شمس الدین التمش واقع شد و عمر شریف نود و هفت سال و بقولی یکصد و هفت سال بود از انجمله
چهل سال در اجمیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت خواجه بزرگ سیزده خلیفه داشت خواجه
قطب الدین بختیار و خواجه فخر الدین و معین الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ وجیه الدین
و سلطان التارکین و شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف شیخ احمد و شیخ محسن
و شیخ سلطان غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و احیال جوگی المعروف بعبد اللہ سامانی
و شیخ اوحد الدین کرمانی را نیز بعضی از خلفای خواجه میشمارند و حضرت خواجه قطب الدین در آخر عمر

حضرت خواجه از دهلی باجمیر رسیده است بعد رفتن مجلس قدم بوس در مقام مذکور حاضر بود بعد از حسن ورود
سال ابو السعادات را به دهلی رخصت کرد خواجه مذکور شد صاحب اقتباس از سیر الاقطاب ذکر کرده که
آورده‌اند خواجه بزرگ در هندوستان می‌آید که چون خواجه بزرگ از خدمت پیر خود به جانب
مرخص شده به مدینه رفت چند گاه اقامت نمود در آن جا ندا آمد از روضه سید کائنات علیه السلام که ای معین الدین
درآئی اندر وقت و کمال انس و تشریف گردند بر مود بر اسعد و هندوستان باید رفت و تیغ کفاران و بار
بر انداخته اسلام آشکارا باید ساخت پس یک انار بدست خواجه داد فرمود در بین نظر کن نظر کرد تمام
بلاد مشرق و مغرب و هندوستان گردید چهل صوفی همراه خود گرفت العرض به دهلی رسید چهل از به
شهر را باطلاع مهمان بجا نوشته بود اگر درویشی بیرون قافله در راه مکدر هلاک سازند هر که
خیال فاسد کردی کور شد در اندام وی افتادی کسی هیچ قدرت نیافت به دهلی رسید روزی
کافری سر کاردی بر لعل کرده بسید رسیده آنکه دست در ارکند خواجه نظر است باطن در آن
در وجود آمد فلان چرا کارد را کار بستی پیش حاضر مر کرده در اندیشه افتاد کارد را انداخته
و مسلمان گشت آورد یکبار جلق مشرف باسلام گشتند که مدت خواجه از دهلی بسیار شده بود
و در اثنای یهود را ما میر بود چون خواجه بزرگ آنجا رسید زیر درختی اقامت نمود که شتران
آنجا می‌نشستند ساربانی گفت که درینجا شتران راجه می‌نشینند اینجا نیست خواجه
برخاست و گفت ما هم با شتران بنشسته باشند و روانه شد و بر سر حوض انا ساگر
امده نشست چون شتران آنجا آمدند بنشستند بار برخاستن نتوانستند ساربانان این ماجرا
با راجه گفتند گفت پیش آن درویش التجا باید کرد ازین علاجی نیست همچنان کردند
شتران دید فرمود شتران شما برخاستند راجه در حیرت ماند و اندیشه ناک شد المقصود
خواجه یک گاو خریده ذبح کرده بود کباب کرده خوردند تا کفار از این واقعه آگاه شده آتش
غضب ایشان مشتعل شد همه سرشت و سنگ گرفته گرد خواجه حلقه نمودند و قصد کردند که آسیبی رسانند
خواجه در نماز بود خادمان خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده برخاست مشتی خاک برایشان

انداخت آنخاک بر هر که افتاد تن او خشک گشت چون کافران تاب مقاومت نیاوردند پیش راجه که
دران بتخانه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کردند راجه خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
کمال است با وی بسر نمیتوانیم آمدن مگر بسحر همچنان کردند همه پس آمدند و ایستادند و عقب آن پناه
گرفته سحر آغاز کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر اینجا عدیم الاثر خواهد گردید ایشان
خواهد آمد این بگفت و در نماز شد تا کفار قریب رسیدند نظر آنکه بر خواجه افتاد زبان از گفتار و پا
از رفتار باز ماندند همانجا که بودند ایستاده ماندند خواجه از نماز فارغ شده روی بجانب کفار کرد و لیکن چون
خواجه را دیدند ایمان آوردند کفار آن دیو را تیار کردند سودمند نشد دیو برگشت و سنگ و چوب
بر سر کفار میزد خواجه او را شادی نام نهاد چون خبر براجه رسید جوگی اجیپال که پیر راجه بود با لشکر
حیله داشت تمام ماجرا راجه باو بیان کرد وی چون بشنید همه حیلهای خود را جمع نموده نزد خواجه رسید
خواجه وضو کامل نموده برخاست و بگرد خود خطی کشید چون کفار نزدیک تر رسیدند و ساحری
آغاز کردند خواجه روی بسوی ایشان کرده فرمود که چرا از ما رنجیده اید اما میخواهید که همه
و نابود گردید گفتند که شما را از اناساگر غسل و وضو کردن را منع سازیم غرض همینست که شما را
در غیبت خود برده چون خواجه این سخن بشنید بغضب آمد شادی دیو را قدح بدست داد و فرمود
این قدح را از آب اناساگر پر کرده بیار تمام آب اناساگر در آن قدح آمد اجیپال از مشاهده اینحال
بشگفت و گفت که اینقدر جانداران از بی آبی بهلاکت رسیدند این کدام فقیریست خواجه
فرمود اگر میتوانی ازین کاسه آب را بردار و در آنحوض بریز اجیپال آن کاسه جنبانیدن نتوانست
شد خواجه قدح بدست خود گرفت و آب در آن حوض انداخت حوض چنانکه بود پر آب گشت
چون کفار اینحال بدیدند جادو بسیار کردند که از کوهها صد هزاران مار بجانب خواجه میدویدند
آن مارها بخط دائره حصار میرسیدند و سر بخط دائره نهاده میماندند خواجه بیاران فرمود که
این ماران را گرفته بر کوهها پرتاب نمایند چنان کردند پس کفار آتش از هر طرف باریدند اخگر می
در دائره نیفتاد و همه کفار عاجز آمدند آخر الامر اجیپال شرمنده گشته کشت السمالی زرکار مین افتاد

ہمخوابہ خود را بجہت تفحص حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال او بروی کشف کرد بعدہ قرص پیدا نشد
از شیخ نظام الدین اولیا وہم وی نقل می آرد کہ میفرمود شیخ معین الدین تا یک صد درم قطب الدین را
آذن دادہ بود کہ قرض کند چون کار بکمال رسید از ان نیز دست بر داشت صاحب اقتباس می نویسد منقول ست
حضرت خواجہ در ایام قحط در دہلی آمدند در خانہ کاک پزمردوری اختیار کرد چندین آرد ملک زادہ سعید الدین
بکاک پز آمد تا کاک پزد آن کاک پز کاک را در تنور انداخت و خود بخواب رفت ہمہ سوختند سرہنگان بحکم ملک
زادہ آنرا ذلت و شدت کشیدند خواجہ گفت این را بگذارید من کاکہائی شما درست کردہ میدہم خواجہ
ہمہ را در تنور انداخت چون باز کشید ہمہ سپید و خوب شدند ملک زادہ و مردمان را خبر شد خواجہ از
دکان گریخت و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری رفت ملک زادہ مرید شد و یکی از اولیا راللہ
گشت و قاضی خوشحال شد و گفت کہ از چند روز مشتاق لقائی شیخ بودم و ہم وی از سیر الاقطاب می آرد
کہ وقتی شمس الدین التمش التماس طعام غیب کرد آنخواجہ ہر دو آستین برافشاند کاکہائی گرم ریختہ شد
سلطان بلذت تمام تناول کرد و ہم وی میگوید کہ یکی از نظام الدین اولیا پرسید خواجہ را کاکی بچہ
سبب میگویند گفت روزی حضرت خواجہ بر کنار حوض شمسی با اصحاب خود نشستہ بود یکی از ان میان
گفت چہ خوش باشد کہ درین ہوائی سرد کاک گرم ہم برسد حضرت خواجہ دست در حوض کرد و کاکہای
گرم آوردہ پیش اصحاب انداخت ہمہ اشنا سیر خوردند از انروز بکاکی مخاطب گشت صاحب
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد پدرش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از سادات اوش
بود و اوش قصبہ ایست در دیار فرغانہ یا در ما وراء النہر است نسبش با امام نقی بن موسی رضا
رضی اللہ عنہما الی آخرہ میرسد صاحب سبعہ سنابل می آرد نیمشبی بود کہ خواجہ متولد شد تمام
سنانہ را نور گرفتہ بود مادر خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر برآورد و نور آہستہ آہستہ کم شد ہاتف
آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور از اسرار ماست کہ در دل فرزند تو نہادہ ایم کہ تا اکنون از اسرار
ما منور شد چون خواجہ چہار سال و چہار ماہ و چہار روز و بقولی پنجسالہ شد مادرش پیش خواجہ بزرگ
فرستاد خواجہ بزرگ تختہ گرفت تا بنویسد ہاتف ندا داد ای معین الدین توقف کن کہ حمید الدین ناگوری

شده و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام والکلام والذکر بالدوام فی اربعینات وله فی احوال الباطن
شان کبیر من المکاشفین و هم نقلست که او هر شب هزار بار درود گفتی اتفاقاً شبی نگفت همدران ایام زنی را نکاح
کرده بود و سه شب این درود از وی فوت شده مردی احمد رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار
کاکی را سلام برسان و بگو هر شب تحفه که بمن میفرستادی سه شب است که نرسیده آواز تنجا صبا اقتباس از سیر الاولیا
می آرد چون آن مرد از خواب بیدار شد پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواجه رسانید حضرت خواجه همان زن را که خواسته
بود طلاقش مهر داد و بگذاشت بعد ازان متوجه بجانب شیخ وشان گشت چون در ملتان رسید شیخ بهاؤالدین زکریا و شیخ
جلال الدین تبریزی که دران ایام در ملتان بودند میان هر سه بزرگ صحبت گرم واقع شد و هم وی از سیر الاقطاب
می آرد و وی از سلطان المشائخ نقل میکند که چون خواجه قطب الدین و شیخ بهاؤالدین و شیخ جلال الدین باهم در
ملتان بودند لشکر کفار زیر پای حصار ملتان رسیده بود قباچه ملتان بدفع کفار بخدمت این هر سه بزرگان در خواست
نمود حضرت خواجه قطب تیری که بدست قباچه داد فرمود این تیر را بجانب کفار بیندازد همچنان کرد چون شب شد هیچکس از کفار
نمانده بود و شیخ فرید گنج شکر اول در ملتان بخدمت خواجه بهره مند گشت قدس الله اسرارهم شیخ فرید الدین گنج شکر
قدس الله سره در فوائد السالکین که تالیف وی است آورده است بتاریخ روز جمعه غره رمضان المبارک سنه اربع وثمانین
وخمسمائة دعاگوی فقیر حقیر بنده درویشان بلکه خادم ایشان اضعف العباد فرید اجودهنی را چون دولت پای بوس
حاصل شد همانروز کلاه چهار ترکی بر سر دعاگوی نهاد و شفقت بسیار ارزانی فرمود آنروز مرد قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابوالمؤید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه
محمود موزه دوز و عزیزان دیگر حاضر بودند خواجه قطب الاسلام ادام الله بقاءه بر لفظ مبارک راند که شیخ را اعتقاد
قوت ذات و تصحیح خاطر می باید که چون یکی مرید می شود باید برای بیعت او بیاید و اگر است که بتوفیقات نظر باطن نگاه کند
آنکس که مرید باید از خبر آن آلوده باشد ... از حال و عشق ... تخلیص الایش دنیا و دنیاوی در سفینه او نکند
بعد ازان بیعت او را بگیرد و بخدای رساند و اگر این قدرت پیر را نباشد پس حقیقت بداند که پیر و مرید هر دو
بادیه ضلالت افتادند آنگاه بعد ازین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش نوشته که کمالیت مرد در چهار چیز است اول اند

زهی چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ چنانچه دعاگوی
قاضی حمید الدین ناگوری این بیت را گفت سه شبانروز درین بیت شنیدن متحیر و بیهوش بودیم بعد از آنجا
بخانه آمدیم همین از گویندگان میگویانیدیم چنانچه چهار شبانروز متواتر درین بیت بودیم خبر از خویش نبود اما وقت
نماز را نماز ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت شبانروز درین بیت بودیم هر بار گویندگان
این بیت را میگفتند حالی و حیرتی می آمد آنگاه بر لفظ مبارک راند فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری در
شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از جماعت متحیران دیدیم ایستاده و دو چشم در هوا داشته شب و روز متحیر ماندند
مگر آنکه وقت نماز می آمد در نماز میشدند و باز همچنان متحیر می ماندند صاحب اخبار الاخیار نقل میکند که در
خانه شیخ علی سجزی صحبت بود و خواجه در آنجا حاضر بود این شیخ علی درویش از اقارب خواجه بزرگ معین الدین
سجزی بود همسایه خواجه قطب الدین و قرار بهم در حوالی خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را بر خواند ٭
بیت کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ خواجه را این بیت در گرفت چار
شبانروز در تحیر بود بدین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین معنی
گفته است اشارت باین قصه کرده است ٭ جان بهین یک بیت داد آن بزرگ ٭ آری این
گوهر کان دیگر است ٭ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جان دیگر است ٭ و کان ذلک لیلة الرابع عشر من
ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و ستمائة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم
ماه شعبان شیخ عمر وی پنجاه سال و بقولی پنجاه و دو و در روایتی هفتاد و چهار و بقولی شصت سال هم تمام
نبود در دهلی مدفون گشت صاحب اقتباس از سیر الاقطاب می آرد که بیست و دو خلیفه داشت شیخ فرید الدین
گنجشکر و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدین رومی و قاضی حمید الدین ناگوری سیا
صاحب اخبار الاخیار می آرد که نام او محمد بن عطا است از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود
علم ظاهر و باطن وی از مصاحبان خواجه قطب است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردیست والله اعلم اما شیوع
او وجد و سماع غالب و مولع بود بسماع همچنین در زمان او انقدر توغل در سماع نداشت که او داشت علماء
بر سر او محضر ساخته بودند و سلطان التمش و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجه میر و شیخ سعد الدین

شیخ محمود ساوجی و مولانا محمد جاجرمی و سلطان ناصرالدین عارف و شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلواسی
و شیخ احمد تمامی و شیخ ... و شیخ حسین ... و شیخ ... مولانا و شاه ... و شیخ نجم الدین
... علیه بوده و خلیفه بوده سلطان التمش و سلطان ناصرالدین ... و سلطان ... را ایشان بیعت
است ذکر سید میر کلال قدس سره در رشحات است ایشان اعظم خلفای خواجه
محمد بابا سماسی بوده و شرف سیادت داشته و مولد و مدفن ایشان دیه سوخار است و در اول کار به اشتغال ...
در میان بخارا کلالی داشته گر... گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده ایشان فرموده اند که تا امیر
کلال را در پوست داشتم هرگاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی مرا در شکم عظیم بگرفتی چون امیر بسن شباب رسید
کشتی گرفتندی روزی خواجه محمد بابا بر کنار معرکه کشتی امیر توقف کرده اند اصحاب را بخاطر گذشته جهت چیست
خواجه فرمود که درین معرکه مردیست که بسی مردان از صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما بروست
میخواهیم که وی را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاد امیر بی طاقت شده از عقب ایشان روانه
بمنزل خواجه رسید خواجه وی را به فرزندی قبول کرده بعده کسی امیر را در آن معرکه کشتی ندید بیست
سال پیوسته در خدمت خواجه بابا بوده اند و هر هفته دو بار دوشنبه و پنجشنبه از سوخار به سماس
بملازمت خواجه بابا می آمده و مسافت میان سوخار و سماس پنج فرسخ است و در آن مدت بطریقه
خواجگان اشتغال مینمود که هیچکس را اطلاع نشود تا بتکمیل ارشاد رسید در نفحات است و خدمت خواجه بهاءالدین
زکریا را صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی جمعی عظیم بوده
امیر خواجه را طلبیده اند و روی با ایشان کرده و گفته فرزند بهاءالدین نقش خواجه محمد بابا
سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجا آوردم گفته بود که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم
در حق فرزند بهاءالدین بجا آری و دریغ مداری چنان کردم و اشاره به سینه خود کردند و گفتند پستان
برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه تربیت بیرون آمد اما مرغ همت
شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هرجا که بوی بمشام شما میرسد از ترک
و تازی طلبید و در طلبکاری بموجب همت خود تقصیر مکنید پانزدهم جمادی الآخر ...

پیشوای نقشبندیان

سنه ...

بست و هشتم جمادی الاولی سنه اثنین و سبعین و سبعمائة برفت از دنیا فرو گران کشنده
نفس شریر رضا مولی آن عارف راز سبحان الذی اسری شیخ فرید
الحق والملة والدین گنجشکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده
که شیخ فرید الدین مسعود قدس سره خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ نیز نعمت یافته
از اعیان اولیا و از اکابر ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت و کشف
و کرامت آیتی بود در ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق
میپوشید از شهری بشهری میگشت عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشتی خوی
و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن من است آنجا سکونت کرد هرگز
آنجا کسی از حال ایشان نپرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند یکدرخت بود انبوه زیر آن درخت
با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقها کشیدند
و گرسنها داشتند تا میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند بقول اقتباس که صاحب
سیر الاولیا سید کرمانی که مرید سلطان المشایخ است نسبت وی بفرخ شاه کابلی رسانیده
با امیر المومنین عمر رضی الله عنه میرساند و میگوید که مادر وی دختر مولانا وجیه الدین خجندی بود
و هم وی از سیر الاقطاب می آرد نام وی مسعود بود و شیخ فرید الدین عطار نام خود بوی عنایت
کرد و بروایتی بفرید الدین از غیب ملقب گشته چنانکه گنجشکر صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد
که وقتی جامه او بسیار پاره و در تمکین بود مردی پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن کشید شیخ نجیب الدین
متوکل را داد فرمود من ذوقیکه در آن جامه داشتم درین نیافتم و هم از وی نقلست که بیشتر افطار او
بشربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت بعضی مقدار
بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی ثلث خود بکار بردی و از بقیه آنهم دیگری را دادی بعده دو نان چرب بیاوردندی
پاره از آن خوردی باقی را بحاضران دادی بعده مائده پیشش آوردندی در آن انواع طعام بودی مردم
میخوردند او نخوردی مگر بوقت افطار و دیگر وقت بستر گلیمی بر آن نشستی [illegible] ستر مساخته چنانکه

شیرین تر ازین کرامتی کسی نشنیده بعد ازان در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجه است چله معکوس
کشید تا چهل روز هر شب دران چاه بدر رفتی که بران چاه بود می آویختند و چون روز میشد بیرونش
می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام و در منارهٔ
درس گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلافیات چیزی نمی دانستم
در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من
بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلافیات من خوش
شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثبات که دران معنی است براو گفتم و هم از نقل است
که شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد
که بهوش آمد پرسید که نماز خفتن گزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود دوم
کرت نماز گزارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام
گفتند دو بار بگزارده اید گفت یکبار دیگر گزاریم که داند چه شود سوم کرت هم گزارد بعد ازان فرمود
یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و هم وی گوید و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا
یافته اند مکتوب میگردد و فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند
مَنْ أَعْقَلُ النَّاسِ تَارِكُ الذَّنْبِ وَمَنْ أَكْيَسُ النَّاسِ الَّذِي لَا يَغُرُّهُ شَيْءٌ وَمَنْ أَغْنَى النَّاسِ الْقَانِعُ
وَمَنْ أَفْقَرُ النَّاسِ تَارِكُ الْقَنَاعَةِ فرمود الله یستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه ویردهما خائبین فرمود
اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود نامرادی شب معراج مردانست و فرمود کار کرم خود و راز سخن
سر مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است در عساکر الفقرا
انّ اوّلَ الکلامِ وآخرَهُ ان کان لله فتکلّم والّا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد پندارد که
کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی در ته باز نمایدت فرمود جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین
فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصفو عنه
کل شیء ولا یکدره شیء فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملک

فرمود سالی دوستی بیت: سیم دل جز غم نگرفت * واندیشهٔ کار یار غم نگرفت گفتم بسر دو دیده درد غم
سر در تو جان اشک آمد و آستینم بگرفت * و هم از وی نقلست که روزی پیش او در باب اباحت
و حرمت سماع که در آن اختلاف علما است گفتند فرمود سبحان الله یکی خاکستر شد و دیگری
هنوز در اختلاف است و هم فرمود الآفات فی التدبیر والسلامة فی التسلیم و هم فرمود العلماء اشرف الناس
والفقراء اشرف الاشراف و هم فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود اذل الناس
من اشتغل بالاکل واللباس و هم از وی نقلست که مردی بخدمت شیخ صدر الدین قدس سره
عرضداشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ
نوشت بیت قصته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور
وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ نظام الدین اولیا در راحت العاشقین
می آرد روز چهار شنبه پانزدهم ماه رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه دعاگوی سعادت
قدمبوس شیخ بهاء الدین حاصل کرد همان لحظه کلاه که بر فرق مبارک داشت بر سر این دعاگوی
و خرقهٔ خاص انعام کرد شفقت و مرحمت و تعلیم چندین عطا شد الحمد لله علی ذلک و این هم فرمود
که ما شنیده ایم ولایت هندوستان به دیگری نداده ایم اما شما در راه بوده اید در سر ما بدادیم که بنده
نظام الدین را دهید پس این ولایت اوست باز پس آنگاه دعاگوی خواست که هر چهار زبان
مبارک شیخ الاسلام شنوم و در قلم آرم هنوز نکرده در خاطر دعاگوی گذشته بود که فرمودی
سعادت آنست که هر چه از زبان پیر شنود و هوش و گوش بران متعلق بوده باشد زیرا چه آیا
اولیا آمده است چون مرید از زبان پیر سخن بشنود و آنرا بنویسد هر حرفی را که در قلم آرد
ثواب طاعت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نویسند و بعد مردن جای او در علیین باشد آنگاه
در این محل این سخن هم فرمود مردم را همه وقت سخن یاد نبود دیگر احمد شیخ لحظه لحظه ملتفت
کرد و گفت این کس بدان می گفت که نه آن دل است که در دست داشت و اشتیاق باشد آنگاه
در وجود خویش اشارت بر زبان مبارک راند که در کیسه پرده پوشتی و خرقه پوشیدن حق است

که عیب برادر مسلمان و غیر ذلک است پوشد رسول صلی الله علیه وسلم از علی پرسید رضی الله عنه که
اگر این خرقه را بتو دهم چه کنی گفت یا رسول الله اگر این خرقه بمن دهی پرده پوشی کنم و عیب بندگان
خدا تعالی را بپوشم پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان بود که این جواب دهد
این خرقه را بدو دهی چنانچه ذکر آن مفصل بالا گذشته است انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب
کرد و های های بگریست و بیهوش شد زمانی شد تا از بیهوشی باز آمد بر لفظ مبارک راند معلوم شد
که درویشی پرده پوشی است فرمود شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره تا چهل سال
چشم بر بست سوال کردند که از کجاست فرمود از سبب آن تا عیب مردمان را نه بینم و اگر ناگاه
دیده شود بپوشم بعد از ان شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد و گفت که چون درویش
چنین شود بعد از ان هرچه بگوید و بخواهد همان شود شیخ بدر الدین غزنوی نزدیک شیخ الاسلام
نشسته بود سخن در سماع افتاد هر کسی چیزی میگفت چنانچه شیخ جمال هانسوی فرمود که سماع راحت
دلهاست و جنبش اهل محبت و دیگر آشنائی آشناها میکند شیخ الاسلام فرمود که آری
رسم ایشان است چون نام آشنا شنوند که در آشنائی تا نید بعد از ان شیخ بدر الدین غزنوی
عرض کرد که بیهوشی اهل سماع از کجاست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که روز میثاق که
ایشان ندای الست بربکم شنیدند بیهوش شدند آن بیهوشی تا غایت در ایشان مرکب است
پس چون ایشان نام دوست بشنوند ان بیهوشی در ایشان اثر میکند بیهوش میگردانند هم
از دست شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که راه طریقت همه تحمل است اگر تیغ بر گردن تو نهند
راضی باشی در اخبار الاخیار است از شیخ نظام الدین اولیا نقل است که میفرمود که شیخ
فرید الدین قدس سره بشستن نان زنبیل خوردن البته وقت افطار بایه و نان زنبیل نه شیرین
بودی از شیخ نصیر الدین محمود نقل است سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند
و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در ان شب که دلیه یا گل کرید در خانه شیخ سپید و دیگر را
روز عید بودی و ان را یگان بردی یا دمی تبسیدی آورد و همه بیخبر ردند ا چون وقت دیگر

ذکر بزودی زنبیل بیگردانید بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده
بعده فرمود اغمض خورده اند ناگاه بجایی رسیده اند در سیر العارفین است که وقتی ایشان بسعادت
بیعت و ارادت مشرف شدند سیزده ساله بودند که در ملتان پیش مولانا سماج الدین بزی
کتاب نافع که در فقه است میخواندند و همدران مسجد میماندند و حفظ کلام مجید کرده بودند هر
یک ختم میسر شدی ناگاه روزی حضرت خواجه قطب الدین در آن مسجد تشریف آورده دوگانه
بجا آوردند چون چشم ایشان بر چهره حضرت خواجه قطب الدین افتاد ناگاه دل
بدیشان داد و سر بر قدم نهاد و قطب العاشقین دیدند که جوانی خوش روی پاکیزه روی
کتاب در دست دارد پرسیدند که بدست عزیزان چه کتاب است عرض کرد که نافع فرمود
که انشاء الله تعالی تر از این کتاب نافع میگردد یا بر عرض کرد که انشاء الله تعالی در خدمت شما
خواهد شد همان لحظه بشرف ارادت مستعد گشت چون حضرت خواجه متوجه دهلی شدند
با ایشان همراه بود از آنجا خواجه فرمودند که بابا فرید الدین همین بطور در ترک و تجرید تحصیل
علوم ظاهری مشغول میباش بعد از آن در دهلی پیش ما بیا که انشاء الله تعالی مرا آنجا خواهی یافت
از آنجا باز گشت و آنجا بعد بار رفته پنج سال تحصیل علم نمود چون دل مبارک او بیانع
عالم لدنی گشت و از آنجا متوجه خدمت حضرت خواجه شد و خواجه از آمدن او بسی خوش دل
شدند و نزدیک دروازه غزنی در برجی حجره اشاره فرمودند که اینجا مشغول باشید بعد از آن دم
ملازمت بیرون آمد بخلاف درویشان دیگر که پیوسته حاضر میبودند چون در دهلی شهره ایشان
بسیار شد و خلق مزاحم اوقات شدند باشاره حضرت خواجه بخطه هانسی آمده اقامت نمود
صاحب اقتباس از سیر الاولیا آورده که بخدمت سلطان المشایخ رسیده که فرمادند که در وقت
نقل گفت که حاضر بودید فرمودند مرا در راه سوال بدهلی روانه کرده بودند هم محرم نقل واقع شد
لیکن وقت رحلت مرا یاد فرمود و گفت فلان در دهلی است من بیرون رحلت
حاضر شدم در هانسی بودم پس خرقه خلافت حواله شیخ جمال الدین اسحاق نمود که این امانت

بمولانا نظام الدین بداؤنی خواست برسانید بعد نماز مغرب یا حی یا قیوم گویان جان بمشاهدهٔ حق
تسلیم کرد در سنه ثمان و ستین و ستمائه و بقول اصح و خمسین و ستمائه و بروایتی تسعین و ستمائه
در زمان غیاث الدین بلبن واقع شد عمر شریفش نود و پنج سال و بروایتی نود و سه و از جمله
سی و پنج سال بعد از وفات حضرت قطب الاقطاب در قید حیات بود در پاک پتن مدفون
گشت کمالات و کراماتش درین کتابهای مذکوره بیش از بیش است لیکن درین مختصر گنجایش
رقم فرما شد تولد یابد از اده عمر ما شهد فرید ابته سال رحلت مسعود عمر ذکر شیخ الاسلام
بهاءالدین ابو محمد زکریا الملتانی القریشی الاسدی رحمة الله علیه
خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است رحمة الله علیهما در سنه پانصد و شصت و پنج
در کوت کرور ملتان تولد شد و در عمر صد سال در ششصد و شصت و شش بعد صد سال
ازین جهان در گذشته او اکابر اولیاء هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره دارد صاحب
اخبار الاخیار و میر حسینی سادات و صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین عراقی
صاحب لمعات از خلفاء اوست از رسیده اند تربیت یافته و هم از اوست که در وقتی که از بغداد به ملتان
آمد اکابر ملتان را بر وی حسد پیدا آمد بطریق کنایت کاسه پر از شیر کرده بخدمت او فرستادند
غرض درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ انگشتی ازو یا دونه گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجماعه
فرستاد و مقصود آنکه جای ما درین شهر اینطور که گل بر شیر ایستاده است خواهد بود اکابر تحسین
لطافت این ادا حیران مانده و معتقد کرامات او گشتند و وی از اغنیاء شاکر است
فرمودی که دنیا را چه قدر دارد و قل متاع الدنیا قلیل معلوم است که از آن چه قدر نصیب ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن ندانند و فرمود که تمنا نیل خساره
حال ماست آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند
و نیز گویند پسر خاله یکدیگر اند وقتی از خدمت او شیخ فرید الدین گنجشکر سخن رسانیده بودند
که نه موافق مجالس شیخ فرید الدین بود در معذرت آن سخن شیخ بهاءالدین بشیخ فرید الدین قصه

سنه ۱۹۰

نوشته و مستغنی بود که میان او و سماع نسبت ولیست جواب این معذرت شیخ فرید الدین
که میان ما و سماع عشق است ما ری هست سلسله ارشد نظام الدین اولیا که در بود شیخ فرید الدین ما
اوقات کم بودی اگر چه نه آمدی یا قصد کردی پیش شیخ نظام الدین ذکر یار را معلوم کرده بودی یا اجابت
اگر مشکل گفتی امر استغاثت وا علو اصحابکا و فرمودی دار اهانه بود که این آیت در حق او در شان
صاحب اخبار الاخیار می آرد شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است
در دهلی بود شیخ نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جامع برابر
حوض شمسی بر سقه عالی نزدیک بقعه مولانا برهان الدین بلخی است شیخ شرف الدین احمد یحیی
منیری که در آداب المریدین شرحی وارد دی مرید شیخ نجیب الدین فردوسی است گویند شیخ
شرف الدین مشغوف بندگی شیخ نظام الدین اولیا در دهلی آمد قضارا پیش از آنکه در دهلی رسد
شیخ نظام الدین برحمت رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا بود
چون علامت ارشد در سیدی بود در وقتش بسالهاست که معلم تو گشته ام امانتی دارم که به
سر ولیت مرشد دلعتی که برای او نهاده بود به گرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد و هم جا
اخبار الاخیار میگوید که از مکتوبات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود که شیخ بدر الدین سمرقندی
مرید شیخ نجم الدین کبری است انتهی و در سیر الاولیا نوشته است که وی خلیفه شیخ
سیف الدین باخرزی است شیخ نجم الدین را در یافته بود مرا نیز نوشتن باختلاف در نیجا ضرور افتاد
صاحب سیر العارفین مینویسد که حضرت شیخ نجیب الدین محمد فردوسی پیر شیخ شرف الدین
بن یحیی منیری است که در بهار آسوده است و پیر ایشان حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی
که خلیفه حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است و در رساله چهارده خانواده نوشته
است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص عمر بن عمویه آمدند شیخ
وجیه الدین از مدتی بعد شیخ ضیاء الدین شیخ علاء الدین را خلافت داد و وداع کرده و شیخ

نجم الدین را الشیخ ابو النجیب سپرد کرد و گفت این را بپرورد که مرید لطیف است از صحبت ما و شیخ ابو النجیب
بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت تا مشایخ فرموده اند روز فردا همیان بیا آرند بقول نفحات
شیخ سیف الدین باخرزی خلیفه شیخ نجم الدین کبریست رحمة الله علیهم ذکر آن شیر بیشه
محو و فنا آن عنقای بادیه لا احصی ثنا آن مصداق تخلقوا باخلاق الله
آن متصرف تصرفات حضرت الله حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر
رحمة الله علیه در اقتباس الانوار است وی محبوب ترین خلفای وی و خواهرزاده شیخ فرید الدین
گنجشکر قدس سره در ارادت از اکثر یاران اعلی سابق بود از اکمل پاکان افراد و روسای عباد و
در طریقه صوفیه حالی بلند و همتی قوی داشت و از غلبه استغراق ذات مطلق هرگز بدنیا و عقبی
نمی آورد و هم وی از سیر الاقطاب می آرد وی خدمت حضرت گنجشکر بسیار کرده چنانچه از منتهای
مهربانی در باب وی می فرمود که علم ظاهر و باطن من نیز بشیخ نظام الدین بداونی رسید و علم ظاهری
و باطنی نیز بشیخ علاء الدین علی احمد صابر برد و همی میفرمود که علم سینه من در ذات شیخ نظام الدین
بداونی و علم دل من در ذات شیخ علاء الدین علی احمد صابر سرایت کرده صاحب اخبار الاخیار
از سیر الاولیا می آرد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است
و شیخ فرید الدین وقتی که با او اجازت بیعت می کرد فرمود صابر زندگانی بخوشی خواهی گذرانید
و همچنان بود تا زنده بود بعیش خوش میگذرانید و او مرد خوش باش و گشاده پیشانی بود غالباً این شیخ
صابر غیر شیخ علی احمد صابر است داماد شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس
و غیره بوی منتهی میشود ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و انچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهجی که در عنوان
مذکور شد ترک ذکر او خالی از غرابت نیست میتوان گفت که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی احمد صابر باشد والله اعلم بحقیقة الحال
اقتباس از سیر الاقطاب می آرد در اوائل حال بوی قسمت لنگر الفقرا داده و دوازده سال مقرر بود و خود صائم
مانده نخورد حضرت گنجشکر بکشف دریافته پرسید که بابا علاء الدین شما قسمت میکنید و خود هیچ نمیخورید گفت
بنده را بی اجازت پیر چه مجال است که یک دانه از آن بخورد فرمود که شیخ علاء الدین علی احمد

صاحب تاثیر سطوات صاحب مجالس گشت و ہم وی از سیر الاقطاب مینویسد کہ چون وی
از خدمت حضرت گنجشکر میان اجازت نامہ گرفتہ شیخ جمال ہانسی آمد چیزی مرا آورده عرضداشت
شیخ جمال داد و حقیقت حال اظہار کرده رخصت دہلی درخواست نمود در آن وقت تاریکی
شب نمایان گشتہ و چراغ حاضر نبود بنا بر آن لمحۂ اہمال واقع شد بعده چراغ آورده چون میان
نگشاد و باد چراغ را بکشت حضرت مخدوم دم برد چراغ روشن گشت حضرت شیخ جمال میان گرفت
و پاره ساخت و گفت ما بعض شما دہلی کسی آرد کہ یک مردی تمام دہلی را خراب خواہید ساخت حضرت
مخدوم گفت من سلسلۂ ترا پاره کردم شیخ جمال گفت از اول یا آخر گفت از اول پس برخاست
و برگشت و بخدمت پیر دستگیر آمد و کیفیت حال باز گفت و حضرت شیخ پرسید کہ چون شیخ جمال مثال
ترا پاره ساخت و تو چہ کسی گفت این بندہ ہم ہیچ نگفت آمده کہ چون مثال مرا پاره کرد من
سلسلۂ ترا پاره کردم گفت از اول یا آخر گفتم از اول حضرت گنجشکر فرمود تیر تقدیر رسید
اما بخیر گذشت کہ اول گفتی و آخر سلامت ماند از مریدان تو شخصی خواہد بود و شیخ جمال الدین
پانی پتی ببرکت دعای سلسلۂ شیخ جمال جریان خواہد پذیرفت صاحب مرآة الاسرار میگوید
کہ از بزرگان این سلسلہ نقل متواتر منقولست کہ حضرت گنجشکر بموجب خواہش حضرت مخدوم
مثال دہلی عطا نموده فرمود کہ اول شیخ جمال را نمای بعده بدہلی برو چون حضرت وی
در ہانسی رسید و مثال بدو تحمل داده تعجیل کرد شیخ جمال گفت صاحب ولایت دہلی
را سردباری می باید و شما طاقت یکساعت ندارید اینکار چطور پیش خواہد رفت شیخ جمال
مثال را پاره کرد و بر زبان مخدوم گذشت کہ من سلسلۂ ترا بریدم کہ ہرگز از تو سلسلۂ مشایخ
جاری نشود آخر ہمچنان شد چنانچہ در کتب سیر مشایخ مسطور گشتہ چون شیخ علی احمد صابر
از ہانسی برگشتہ بخدمت شیخ گنجشکر رفتہ واقعہ حال باز نمود حضرت شیخ را گستاخی جوش
نیامده در حق مخدوم علی احمد صابر مہربانی بسیار فرمود و گفت کہ ترا ہمہ از آن گستہ میدہیم و آنگہ بشو
بعده مثال بدستخط خود نوشتہ عنایت فرمود و بجانب کلیر رخصت کرد و صاحب ولایت آنجا گردید

بغایت آباد و هوای آن نهایت با اعتدال بود و هم صاحب اقتباس از سیر الاقطاب میگوید چون در ملفوظات
حضرت گنجشکر ذکر مخدوم علی احمد صابر کم واقع شده و احوال وی را تتبع ثبت نگشته است یا شبهه معلوم
میشود که سبب وی آنست که ملفوظات گنجشکر باتفاق شیخ جمال قدس سره جمع گشته اند و هر که نبشته
است وی را خاطر داشت شیخ موصوف لازم بود و غبار خاطر یکدیگر خود روشن است بنا بر آن ذکر مخدوم
واقع نشد و حجت کمالیت و ولایت وی قدس سره از وجود مریدان و خلفاء سلسله اش اظهر من الشمس
است الغرض چون حضرت مخدوم از خدمت گنجشکر رخصت گرفته در کلیر رسیده و سکونت اختیار کرد
علماء ظاهر و بعضی مشائخ آنجا با انکار پیش آمدند و وی قلندر مشرب ابدال روش میگردانید و در باطن
مستغرق بود و به رسم ظاهری التفات نداشت چون مخدوم نشو و نما یافت و مردم اطراف روی
بوی آوردند علما و مشائخ را حسد پیدا شد وقتی حضرت مخدوم با اصحاب برای نماز جمعه رفته در مسجد
جامع قریب منبر نشست آنجماعت نشستند پیش آمدند و گفتند که ازینجا برخیزید و جائی دیگر بنشینید اینجا
مخدوم متواضع گردیده در جای خالی نشستند انها زیاده درشتی آغاز کردند که اینجا جای نشستن
آبا و اجداد ماست شما را هرگز اینجا نمیگذاریم چون سخن بسیار بلند شد حضرت شیخ سر بی اختیار بر آورده
فرمود که صاحب ولایت این دیار منم برای نشستن چنین جا سزاوار است آنجماعت یکبار غلو کرده
گفتند از کجا معلوم شد که صاحب ولایت شما هستید برهان بنمائید پس حضرت از مسجد برخاست و گفت که
برهانش اینست که شما همه درین ساعت بمیرید بمجرد گفتن اینکه مسجد در افتاد و چندین هزار کس در تحت آن
هلاک شدند پس شور و فغان افتاد و باقیماندگان بعجز در پیش آمدند فرمود سودمند نیست من از حقتعالی خواستم
اجابت شد تا هیچکس از ساکنان این قصبه زنده نماند باز هرگز آباد نشود که نزدیک مرج ویرانی اینجا آبادانی است
پس از آن زمان بهر دوران سال وبای افتاد و تمامی اهل آن دیار را نیست و نابود ساخت بعد از ویرانی حضرت مخدوم
بذوق خاطر با صفت مجاهده اشتغال میورزید و وحوش و طیور با وی انس گرفته بودند و شیر بر در پیش جاروب
کشی مینمود میگویند که هر شب جمعه شیری آمد و جبین فرسائی میکرد و از ینجا آیات استعجاب باید کرد و چنانچه پدر
راقم الحروف و میان صاحب ملنح الرحمن و شاه جیو عبدالله شاه که از مریدان شاه غلام حسین خلیفه اخون فقیر مناقب

نسب ایشان بخالد بن ولید رضی الله عنه میرسد و تولد ایشان در سنه ثلثین و ستمائه بوده وی
چون قدری بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله میخواند و کتابها خواندن گرفت
و هم در عمر دوازده سالگی کتاب لغت میخواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی حکایت کرد که من
پیش شیخ بهاءالدین زکریا سماع گفته ام و این قول میگفتم لقد لسعت حیة الهوی کبدی مصرع دوم
یاد نه آید شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاءالدین گفتن گرفت این معنی در دل او نه نشست بعده حکایت
کرد که از انجا و را جودهن آمدم شاهی و بدیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی
پیدا شد که از خود رفت و محبت شیخ فریدالدین در سینه او نشست روز بروز حقیقه ترقی میافت در
نشست و برخاست و خواب و خور ذکر شیخ فرید قدس سره میکرد و بعد ازان بقصد تعلیم بدهلی آمد
و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم
حدیث خواند و او را در طالبعلمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان بشوق ارادت
شیخ فریدالدین باجودهن رفت و وی در آن زمان بیست ساله بود و شش سیپاره قران پیش شیخ
فریدالدین تجوید کرد و شش باب از عوارف نیز سبق کرد و تمهید ابوشکور سلمی و بعضی کتابهای
دیگر نیز پیش شیخ خواند و بقولی روز چهارشنبه در پانزدهم رجب سنه ع و ستمائه مرید شد و هم
از وی نقل است که وی فرمود چون سعادت پابوس شیخ فریدگنجشکر حاصل کردم نخستین سخنی
که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده ؛ سیلاب اشتیاقت
جانها خراب کرده ؛ بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز نمایم و هیبت حضور
غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من مشاهده کرد
فرمود لکل داخل دهشة بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضداشت کردم فرمان چیست ترک
تعلیم کنم و باوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آنهم کن و این هم کن تا غالب کدام آید و نیز درویش
را قدری علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار بخدمت
او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود هم چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه

نصیر الدین محمود را بعد از نماز ظهر روز چهارشنبه خرقه و مصلا و تسبیح و کاسه چوبین و آنچه از شیخ خود یافته بود
عطا کرد و فرمود شما را در دهلی باید بود و جفا و قضا مردم باید کشید بعد ادای نماز عصر در شب مذکور
برحمت حق پیوست در آن ایام خواجه امیر خسرو بهمراه سلطان غیاث الدین تغلق در بنگاله بود
بعد استماع این واقعه امیر خسرو بی رخصت سلطان بتعجیل تمام در شهر رسید و روی گرد
آلوده خود بخاک زیر انوار آن بزرگوار مالیدن گرفت و لباس سیاه پوشید و بعد از آن روزی چند بسر
برد بعد سه ماه بعد از آن روز چهارشنبه سنه خمس و عشرین و سبعمائه او نیز بجوار رحمت حق پیوست
و مزار آن بزرگوار در پایان حضرت شیخ واقع است ذکر آن آئینه جمال و جلال حقانی
آن مظهر نمایش لاابالی آن صورت حالش نمونه تجرید و ترک آن
قطب ابدال حضرت شیخ شمس الدین ترک قدس سره وی از کبار
خلفای حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر اند صاحب اقتباس میگوید بقول صاحب سیر الاقطاب
از حضرت گنج شکر نیز خلافت داشت وی را در طریق شانی بزرگ و کراماتی وافر و همتی بلند
و تجریدی بکمال داشت و از غایت تجرید اکثر لباس قلندرانه چرمی پوشیدی و پیران این نقل
متواتر سلسله نسب او چنین روایت کرده اند که شیخ شمس الدین ترک بن سید احمد ترک ابن سید
عبد المومن از فرزندان حضرت خواجه احمد یسوی بود قدس سرهما که نسبت وی بحضرت محمد حنیفه
بن علی کرم الله وجهه منتهی میشود و هم صاحب اقتباس الانوار می نویسد از مرآة الاسرار که چون شیخ شمس الدین
بسن رسید او را داعیه تحصیل علوم پیدا آمد تا مدتی در دیار ترکستان کسب علم نمود و بعد از آن که از تحصیل علم
فارغ گشت کشود کار خود در آن نیافت در هر چه بود از آن بر آمده تجرید کلی اختیار نمود و سر صدق براه
سلوک طریقت نهاده روانه شد و از ترکستان بطلب مرشد کامل بماوراء النهر در آمد و اکثر بزرگان را
دریافت اما هیچ یکی از بزرگان وقت اتحاد و بستگی پیدا نشد لاچار قدم بطرف هندوستان نهاد
و سیر کنان بعد مدت بسیار در کلیر بخدمت حضرت مخدوم علی احمد صابر رسید قدس سره بمجرد مشاهده
جمال شریف مقدمات علمی که حجاب راه شده بودند فراموش کرد و بی اختیار سر در قدم حضرت مخدوم

آورده تشرف بیعت بهره مند گردید و بعض کلاه ارادت واثق گشت و بعد از اشاعت حضرت
مخدوم فرمود که ای شمس الدین تو مرا فرزندی از خدا خواسته‌ام که سلسلهٔ ما از تو جاری شود
الغرض حضرت شمس الدین ترک بعد ارادت در خدمت مخدوم مشغول شده و در سلوک وی
ترقی میکرد تا آنکه سیر سلوک تمام کرد و بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید چنانکه بر بسیط البان مشغول
گشت و اکثر احوالات و خوارق عادات از وی ظاهر شدن گرفت اما وی از عادات لشکرداری
درین چیزها التفات نداشت آخر الامر حضرت مخدوم علی احمد صابر در آخر حیات خود وی را پیش
خوانده خرقهٔ خلافت و نعمتها که از خدمت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره یافته بود بوی عطا
و اجازت نامه بدست خود نوشته مرحمت نمود و اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت رسیده بود
تلقین فرمود بعد از آن وصیت کرد که چون من در پرده شوم از سه روز زیاده اینجا مکن بلکه
حق سبحانه تعالی ترا صاحب ولایت دیار پانی پت گردانیده است آنجا رفته و در قصبهٔ مذکور
سکونت اختیار کنی و گمگشتگان ادیار را هدایت نمائی و من هم جامه مجرد و مسافر بود خواهم لیکن
التماس نمود که ولایت شما حضرت حاضر است اراده من آن است که باقی عمر در جوار آن کسی بگذارم
حضرت صرف نایم و حالا فرمان چنین است که در پانی پت برو هم آنجا شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
مساعد ما را با وی چه طور صحبت بر آید فرمود باک مدار که وی با خبر رسیده است بمجرد رفتن قلندر
بیرون آید و بعد از چند روز از عالم فانی نقل نماید و نیز صاحب اقتباس الانوار از سیر الاقطاب
می آرد که شیخ شمس الدین ترک قدس سره بعد یافتن خلافت از مخدوم علی احمد صابر حسب
گفته چند مدت نوکری سلطان غیاث الدین بلبن اختیار کرده و کمال خود را در لباس عسکر
پنهان داشتند وقتی سلطان غیاث الدین بلبن سر یک قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره کرد مدتی
گذشت و آن قلعه فتح نمیشد تا شبی هوای تند وزید و باران شدت یافت چنانکه خیمهای لشکر
را افتاد و سرای خیمه وی نمود و آتش در هیچ جا نماند و در خوابگاه سلطان هم شمع روشن
نمانده بود و سقای آنجا سلطان جست و جوی آتش میکرد تا بر آن خیمه صوب سلطان آن لشکر

ناگاه از دور بدید که در یک خیمه چراغ روشن است چون نزدیک آن خیمه آمد دید که درویشی تلاوت قرآن
تنها میکند پیش رفت لیکن از هیبتش آتش خواستن نتوانست درین اثنا حضرت شمس الدین ترک سر برداشت
و گفت آتش میخواهی ای سقا چوبی روشن کرده بکار خانه خویش بیا بدانا و برا این واقعه قرار نبود وقت صبح
مشک گرفته بسوی خیمه وی روان شد چون نزدیک رسید و برا در انجا ندید برگشت و بر بالائی که بیرون
لشکر بود رفت دید که همان درویش وضو میکند او بگوشه بایستاد وی حضرت وضو کرد و نماز ادا نموده بسوی
خیمه خود متوجه گشت چون آن سقا مشک را از آب پر کرد آب را چنان گرم یافت گویا که از آتش گرم ساخته اند
و او بدانست که این همه از برکت آن درویش است شب دیگر سقا پیش از رسیدن درویش بر آن تالاب رفت
بطلب آب را سرد یافت مثل یخ شب سیوم آن سقا پنهان نشست تا وی حضرت بیامد وضو کرد و
نماز ادا کرده بخیمه خود رفتند بعده چون آن سقا آب را باز بدید گرم یافت مشک را از آن آب پر کرده پیش
سلطان آمد و انچه دیده بود جمله پیش سلطان اظهار نمود سلطان سقا را همراه گرفته بر سر آن آب پنهان
شدند تا بوقت صبح وی حضرت بر سر آن آب رسید و وضو ساخت و نماز گذارده برفتند سلطان
آب را بدید که گرم است متحیر بماند و پیش از آن سرد دیده بود و بعده تعاقب وی حضرت نمود و دید که در خیمه خود
تلاوت قرآن میکند سلطان دست بسته بایستاد چون وی از تلاوت فارغ شد سر برداشت
سلطان را بدید تعظیمش کرد سلطان گفت که زهی سعادت من که مثل شما دست خدا در زمان من موجود است
و این قلعه چرا فتح نمیشود هر چند وی حضرت دفع میکرد و لیکن سود مند نشد لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه
خواند و گفت همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی فتح شود سلطان همچنان کرد و قلعه مفتوح گشت
سلطان روز دیگر ملازمت اراده کرد وی حضرت بنور باطن دریافت همه اسباب و اموال را همدر انجا بماند
بگذاشت و بخدمت پیر خود پرداخت و چندگاه آنجا بماند و بعد از وفات مخدوم علی احمد صابر سه روز انجا
بعده موافق وصیتش متوجه پانی پت گشت و هیچ جائی و مکانی معین نکرد لاچار در سایه دیواری عشق و دیم
صاحب اقتباس میگوید از کتابی چنان معلوم گشته که چون حضرت شمس الدین ترک در پانی پت رسیده
سکونت اختیار کرد روزی خادم وی حضرت شیخ بو علی قلندر را الصورت شیر نشسته دید خادم آنچه دیده بود

مرید است شیخ نصیر الدین محمود که او را شیخ فرمود اما گفت او را در میان خلق می‌باید بود و جفای خلق می‌باید کشید و قفا
بدل و عطا می‌باید کرد و هم صاحب جامع الاخبار می‌گوید که نقلست که در بعضی مریدان شیخ نظام الدین اولیا و بار
سرود می‌شنید پیش شیخ نصیر الدین در مجلس بود برخاست و گفت خلاف سنت است گفتند سماع منکر شدی او
مشرب پیر گشتی گفت حجت نیست دلیل از کتاب و حدیث می‌باید بعضی این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ
چنین می‌گوید شیخ راست فرمود معامله او معلوم بود هر چه در آن می‌گوید حق است که وی می‌گوید و هم دیگر گوید
جوامع الکلم می‌بوسید که روزی شنیدگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه سرمست ذوقی بکمال گرفت **بیت**
عاشقان کعبی بخواهم کرد هم کردی تمام مریدان کعبی بخواهم آمده مولانا شاعر رسانید حجت و
این مجلس تمام در آن سالکه و معنی که این بیت هیچ حقیقت نمی‌توان بر داگر خود جفا است نجاده بر دوحل
کردن کم لازم آید مثل احیه یکلمه جمع کرد بر مولانا معین الدین عمرانی بر دست و گرفت بیت تنها رفت و شیخ
دید و مولانا معین الدین را خود طلبید این بیت نیست ادلو هیچ گفت دستار را پوشانید و یار گرداند بود دیگر
بود سه گی خواصه برین بیت بسیار قصیده اضطراب می‌کرد **رباعی** باطل مغانه دستش ببار کز نم
عالی علمش بر سر افلاک دیدیم دار شهر یکی عجیبه میخوار صد باره کلاه تو بر خاک دیدیم بعد از اضطراب بسیار
مریدان نام رشت و مستی بود و معینت را طلبید مولانا معین ازدست رفت و بیش ایستاد و گریه
گفت تا مولانا سوی که تجاره حل بود پیش مولانا گفت دستار گرداند بار مولانا و خانقاه بیامد
و هم دیگر گویند آورده‌اند که سلطان تغلق شیخ محمود را ایذا کردی و در سفر همراه خود گردانید گویند که وقتی او را
خود گردانید و الحاصل این همه را به جهت بیعت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی وقتی تغلق مرا او را
وی طعام فرستاد و آورده‌اند که زر و نقره و ماعت این جرا ایسو یعنی اگر طعام من نخورد ببیند لا
ایذا رسانم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ نجم از کاسه زرین بر آورده
نهادی بر نان نهاد و بخورد و در لذت جانب خاطر ماند در سیر العارفین است آن گریده حضرت معین
معین الدین محمود مشایخ کبار است بود جد بزرگوارش عبد اللطیف مردی بود نامدارش یحیی نام
که تولد او لاهور بود و تولد شیخ محمود اوده و بقولی نام پدر ایشان خواجه یوسف بن یحیی بن عبد الله

بزودی آمست و پدر او را در نه سالگی گذاشت و والدهٔ او در تحصیل علوم ظاهری همتی بلیغ نموده
و در ابتدای حال پیش مولانا عبد الکریم شیروانی هدایه و غیره و دیگر تحصیل نموده و بعد رحلت القرین بخدمت مولانا
افتخار الدین محمد گیلانی از بعضی علوم نفیسی کامل در گرفت و در بیست و پنجسالگی ترک و تجرید نمود و بمجاهدهٔ نفس
مجاهده نفس اشتغال داشت و هشت سال بویرانهای آندیار با یک دو درویش میگشت و نماز با جماعت او را
فوت نشده بود و اکثر افطار او ببرگ سپنهالو بودی و در چهل و سه سالگی از انجا بدهلی آمده مرید حضرت
شیخ نظام الدین محمد بداؤنی شد و مدتی در خدمت وی حضرت بسر برد چنانکه همه درویشان او را
نصیر الدین محمود گنج میگفتند او بسبی محبوب قلوب مشایخ بود و قوله یاران حق گشت نگاهدارید تا فردا در قیامت
شرمندهٔ خدایتعالی و رسول صلی الله علیه وسلم نباشید جفا کشید و وفا کنید تا گندم نما و جوفروش نباشید در
بعد ادای نماز ظهر از جماعتخانه بحجرهٔ خاص تکیه نموده بودند ایشانرا هرگز دربان نبود خادم ایشان خواهرزاده
مولانا زین الدین علی بود او نیز در وقت خلوت گاهی حاضر بودی گاهی نبودی در عین مشغولی قلندری بیباک تراب نام
در خلوت ایشان درآمده از کارد یازده زخم بر وجود مبارک ایشان زد و حضرت ایشانرا از استغراق تحاشی نشده
در آن حجره ناودان بود خون مبارک ایشان از ناودان برآمد بعض مریدان چون آنحال مشاهده نمودند اندرون
دویدند و دیدند که قلندری ناپاک زخمهای کاری زده و حضرت ایشان هم نیز نشسته مریدان خواستند که
آن بدبخت را ایذا رسانند حضرت شیخ نگذاشت و فرمود که هیچکس مزاحم او نشود قاضی عبد المقتدر و شاه نصیر محمد
که از مریدان خاص حضرت ایشان بود و شیخ صدر الدین طبیب و حضرت شیخ زین الدین علی را بحضور خود خوانده سوگند
داد تا کسی آن قلندر را آزار نکند و دست نگیرد قلندر را انعام فرمودند که مبادا در وقت کار زدن دست تو آزاری رسیده باشد
سبحان الله در عالم التسلیم و رضا چه تنبه داشتند بعد ازان یا سه سال در قید حیات بودند در هژدهم ماه رمضان شب جمعه
و در بین من که از کل هشت جا صلی آید خواستند که طایر روح پاک را از قفس قالب واژهند مولانا زین الدین علی
عرض نمود که مخدوم اکثر مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند یکی را اشارت شود که بجای شما نشیند تا این سلسله
الست نگردد فرمود نبیرهٔ نام درویشان که بر ایشان حسن ظن داشتند نوشته بیار تا ملاحظه نمایم مولانا مذکور
رفت سه قسم تذکرهٔ ایشان مرقوم نموده اعلی و اوسط و ادنی بنظر گذرانید بعد مطالعه فرمود که مولانا ایشان

علم دین خود محو رسید چنانکه بار دیگری بر دار بعد از آن وصیت فرمودند که رخت دفن من جبه
حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بر سینهٔ من نهند و عمامهٔ ایشان در لحد بچسپانند تسبیح خضر بر انگشت
شهادت پیچند و کاسهٔ چوبین بر سر نهند و نعلین چوبین را در آغوش من نهند و مصلا بالای قالب من گسترانند چنانکه
آن وقت بوصیت حضرت عمل نمودند سید محمد گیسو دراز حضرت را غسل داد و در لیسیان ما وقت آن پلنگ که سر آن غسل داده بودم
سر آورده بگردن خود انداخت و گفت خرقهٔ ما همین است آنی المخلاصیه گوهره را قبولیت کرده بود از برکت آن بود
در همان تاریخ مذکور سبع و خمسین و سبعمائه بقولی ستین تاریخ شمع جمع صوفیان وفات یافته رحمة الله علیه ذکر
شیخ سراج الدین عثمان المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای نظام الدین اولیاست قدس سره و یکی از سلاسل
مریدان درین دیار مشهور است از سلسلهٔ او و سلسلهٔ شیخ نصیر الدین محمود است و در عنفوان شباب که بهوره مو
بر لبش نارسیده بود در حلقهٔ ارادت شیخ در آمده بود و در سلک خدمتگاران بهره ور شده بود بعد چند سال
برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الان گور مشهور است میرفت باز بخدمت میرسید و در قرب رحلت خلافت
او را شیخ فرمود که اول درین درجه کار علم است او را چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی
عرض کرد که او را در شش ماه عالم بکنم بعد از آن در شش ماه مولانا فخر الدین تعلیم کرد و مولانا برای او
تصریف تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین
تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره تا سه سال دیگر تعلیم کرد و بعضی کتابهای کتابخانهٔ
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را به جمال ولایت خود
منور ساخت و در رسالهٔ انیس شیخ حسین نوشته بود که او آنکه هندوستان است گفت که از بعضی جامهای که از حضرت
پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور جامها دفن کنید بعد
از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ
حسام الدین مانکپوری مسطور است که درویشی بهر دو مهمان شیخ سراج عثمان در شب جمعه چون شد بعد از نماز
شیخ جامه در تن برکشید و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب به ذکر مشغول بود چون صباح شد شیخ برخاست و وضو
ناکرده در نماز ایستاد درویش گفت عجب کاری که تمام شب خواب کردی و نماز ادا کردی وضو نکردی شیخ او را جواب داد

فرمود شما به گیتی تمام شب گرد گردیده و ما کالائی داریم و دزد در پی آن کالا هست نگاهبانی میکردیم
اگر با عاشق بسی در نیاید دل با عاشق همیشه در کار است ذکر شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفائی شیخ
نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و او را صحائف است
بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقائق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود نقل است که یکبارگی او را پیران بود
بودند تا بیماری یکی از ایشان که بیمار بود علاجی میکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی
نوشته دادند تا بسنگی که در فلان کوچه شهر افتاده بیابد بیاید و خطرا آورد و بسنگی که نشان داده بودند بنمود
چون سنگ آن خطرا بدید و آن شیخ بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را کافت و گنجی که در زیر آن زمین بود
نشان داد از انجا که علو همت درویشانست او را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه دهلی علائی است
ذکر شیخ کمال الدین علامه صاحب مناقب المحبوبین از مخبر الاولیا و زاد الطالبین و مجالس حسنه و مرآت ضیائی ذکر کرده
پسران مولانا فخر الدین نبیره شیخ کمال الدین ابن عبد الرحمن پسر برادر عم زاده و خواهرزاده و مرید و خلیفه
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بودند و خلافت از حضرت شیخ نظام الدین اولیا هم مستفید شده بعد یافتن خرقه خلافت
در احمد آباد و گجرات خلق خدا را در حلقه ارادت خود در آوردند پس از آن به دهلی آمده تا زیستند بهدایت مخلوق
مصروف بودند نسبت ایشان با امام حسن رضی الله عنه میرسد لقب ایشان بکثرت علم علامه گشت و در سیر العارفین است
که حضرت نصیر الدین محمود را در خطه اوده خواهری بود از ایشان بزرگ و غیر رابعه عصر بوده او را دو پسر بودند
یکی مولانا زین الدین علی و دوم مولانا کمال الدین خادم شیخ مشار الیه که گاه گاهی از حضرت شیخ خود رخصت
گرفته بجانب خطه اوده برای تربیت خاطر همشیره خود می آمدی و باز بخدمت پیر خود در دهلی می آمدند انتهی
مولانا شیخ کمال الدین را وی میکردند حضرت شیخ نصیر الدین محمود خال ایشان گفته که خدا شود یا انس جد ما
صاحب التقی باقی اند بعد از آن فرموده شیخ تو بود که خدا شدند و سه پسر صاحب ایشان بود اشنیدند اول ایشان شیخ نظام الدین
و ثانی شیخ نصیر الدین خلیفه محمد گیسو دراز و اولاد او در گلبرگه است و قبر او هم در آنجا است مقام علیحده خود داشتند و شیخ کمال الدین
در بیست و هفتم ذی قعده سنه ست و خمسین و سبعمائه وفات یافته و قبر ایشان در دهلی کهنه پائین قبر
خال خود شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است و در اخبار الاخیار است شیخ زین الدین خواهرزاده و خلیفه و خادم

شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داؤد و شیخ
حمید این مرید اوست و مدح او در اول چند این کرده است قرار او در گنبد نیست که با مال که مدفن
نصیرالدین محمود در همین خلیفه صحن واقع است انتهی و بقولی قریب گنبد شاه امیر شیخ کمال الدین است
و گرد آن کهنه سنگ سرخ است اولاد و خلفاء ایشان در احمدآباد مذکور شود سامی مسند

ذکر سید گیسو دراز سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه راشد شیخ نصیرالدین محمود

چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت سالی شیخ در سنی پیچ و کلاه وصال
دارد او را میان مشائخ چشت شرفی خاص و میان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است و اوائل
حال به دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ به دیار دکن رفت و قبول عظیم یافت اهل آنجا باره
سعادت مطیع او گشتند و پدران و یاران و مااعمال فرزند او را سید گیسو دراز گویند رحمهم
او با این لقب هر آنچه سیده است آنست که روزی او با چند مریدان دیگر پالکی شیخ
نصیرالدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت
در پالکی پیچیده شد و بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت سر آن دراز گیسو متعلق بسا
دهم پالکی جمعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از آنکه شیخ را از معنی اطلاع افتاد و سؤال
شد در صدق عقیدت و حسن صحبت او آنجا کرد دهم در حال این بیت فرمود بیت هر که مرید
سید گیسو دراز شد والله خلاف نیست که او عشقباز شد من ملفوظات آن
مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او میر محمد نام دارد جمع کرده در آنجا می گوید فرمود
هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا
که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بر وی طاری شود که او را محیط گردد و دلیل راه آید
تا او را از لذت کامل بست و منزل هیچ راه و حصول مقصود بر وی نگشاید مگر آنکه حرارت درد و غم
لقدری دیگر نیست بمیران ماند بعد مرد را با هم درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق
درد ماند پس دولت وصول حسن شود و ذوق الم از حرقت بمنزله صانع شود سرد گردد و در جائی قرار

ما ند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او پر خسران و حرمان باز آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود مطلوب از حالتین شوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی بی ذوق و فراق بی لذت الم او چه کار آید مرد سرد شود و هیچ از وی باوی نماند عشق برود محروم از ذوق جمال محبوب گردد نعوذ بالله منها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد و وصال چه کار آید اما عشق برخوردار آنست که حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود طلب زیاده گردد و در برو افزاید ذوق روز نماید نیفاقش را که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگر چه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق اینجانب بی آنکه نظر بر کمال دیا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسید او را از و ببرد عادت بر وصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد شد انتهای ممدوح که آفت نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت میکند بیت عجبی نیست که سر گشته شود طالب دوست عجب اینست که من واصل و سر گردانم فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود و با خود باشد هر چه کند بگوید داند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که در ان وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانکه مرد مغضوب در حالت غضب و سماع دقتی بیهوشی هم آرد لیکن آنحالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر چه نه آن یک چیز است پس آنحالت بیخودی میلش و سفوت این نباشد هر آینه محمود نبود و مخدوم دین و دنیا در سینه بسته صدر و لبستا و پنج بیت از و نیاز کر شیخ علاء الدین الحق چشتیه منا میں است لاهوری بنگالی خلیفه شیخ اخی سراج الدین است و ارشاد حال از اغنیاء اکابر وقت بود بغایت معظم و

وعصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که همراه
و یاران میدهند هر یکی دلالت بر معنی مصلا دلالت بر استقامت طاعت میکند و تسبیح دلالت میکند
بر جمعیت یعنی خواطر پریشان که فراهم وقت او بود جمعیت روی نمود و بخاطره گشت چنانچه دانها
متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شعر از وی جمع شود و عصا دلالت میکند بر
آنکه تکیه همراه یکی باید که واحد حقیقی است و مقراض دلالت میکند به قطع علایق و بر قصر امال و سوزن
دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته نه بیند سوزن و رشته از پی پیوند
آن بهر این بدست حاجتمند و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان و
آبی و نانی و نمکدان و طشت و آفتابه دلالت میکند بر کنند روی یعنی کنند روی پیران حواله
شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند در جامه یا کاغذی
پوشیده دهند که آلت مفارقت است چون کارد بکسی دهند باید که در نیام کرده بدهند و خنجره
یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده دهند چون شانه در شانه دوان
کنند جانب دندانها باریک درون شانه دوان کنند که در کار رسیدای موی ابلغ است یعنی چون
سبب تفریق و جدائیست دور تر باشد بهتر است ذکر شیخ سراج الدین که ایشان
قائم مقام و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود شیخ کمال الدین علامه مذکور بودند و خلافت از شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی نیز یافته‌اند عالم بودند بعلوم ظاهر و باطن که مولانا حمزه و
ناگوری شاگرد ایشان بودند و شعر هم میگفتند چنانچه این شعر از ایشانست شعر یار و بگیرم
همین گوید سراج قبله ما نیست الا روی یار در بیست و یکم جمادی الاول شب پنجشنبه
سنه سبع عشر و ثمانمائه وفات یافتند در پیران پتن نهر واله در محله میر پوره المشهور
برکات پوره خانقاه ایشانست در صحن آن خانقاه گنبد قبر ایشان واقعست پنج پسر
عقب گذاشتند اول شیخ معین الدین محمد وی عقب نگذاشتند ثانی شیخ علم الدین
که قائم مقام ایشان بودند و اولاد کثیر داشتند ثالث شیخ محمد الدین والد نصیر الدین ثانی مرید و خلیفه

پدر بزرگوار خود بوده‌اند و هم اولاد کثیر داشتند و طریقهٔ ایشان ازین دو پسر جاریست وفات ایشان
در بیست و دوم شوال واقعست و در گنبد مرقد پدر بزرگوار خود مدفون گشتند رحمهم الله شیخ سعد الدین
خاص شیخ محمد عرف بگدا داشتند و مرید شیخ رکن الدین کان شکر بوده‌اند ذکر شیخ نور الحق
والدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیاء هندوستان
است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و کرامت نقلست که شیخ چند سالهای فقرا خانقاه
پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن او میکرد اول خدمت پائجامه شوئی حواله بود و اتفاقا روزی
برادر درد شکم بود هر وقت پائجامه آمد و شیخ نور بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود
تمام نجاست بر جامه اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را باین حالت دید خوشحال
شد و گفت بود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر کن در رفیق العارفین که از
ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است که شیخ نور الحق قدس سره تا هشت سال در
خانقاه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ ایشان که وزارت داشت او را باین
حالت دید گفت قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق
فرموده که مشائخ چشتیه نود و سه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام گردد و بعد و اسرار الهی
پیران ما یازده منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول نجاستو غسل
آن نجاسه منزل دوم من استوی یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر فی الحوائج
بدین بجا کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت
آنست که هر وقت دل را بجویند ملازم حق سبحانه یابند چه در خواب چه در بیداری چنانچه طفل
چون در محبت چیزی خواب کند بعد انتباه همان چیز را طلبد شیخ نور قطب عالم را مکتوبات
نهایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت واقع شده کلمه از مکتوبات ایشان اینست
راه ما ایمن است و منزل دور و مرکب لنگ یا رب محبت غیور غیرت حق آن آمد
کرد که غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او بپرداخت او را کدام راحت دید در مکتوبات قرار درویش

شیخ نور الحق پنڈوی

در بیقراری و عبادت در درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق
باطن بیکاری و ظاهر آراستن بدکاری خون جگر خوردن بزرگواری روضهٔ او در شهر بیدر است
و وفات او در سنه هشتصد و سیزده است ذکر شیخ عیسی از کبار مشایخ جونپور است
و از صادقان راه خدا است صاحب مقامات علیه و احوال سنیه مرید شیخ فتح الله اودهی است
والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است در قرانی که از آمدن امیر تیمور رعب بر دهلی افتاد اکثر
از اکابر بجانب جونپور رفتند او نیز در آن میان بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان هفت هشت ساله
بود و هم در صغر سن بمقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و چون
باشارت پیر پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی
که قاضی دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم
ظاهر در خدمت شیخ بتصفیهٔ باطن مشغول شد و شغل باطن بر وی
بغایت استیلا یافت بحدی که میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود سالها گذشته که شیخ را از آن خبر نبود
تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است
آن زمان معلوم کرد که در اینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهره گردن
وی بر آمده بود و ذقن او بسینه رسیده روضهٔ او در جونپور است ذکر شیخ حلیم الدین الیثانی
مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود شیخ سراج الدین بودند و هم از سید محمد گیسودراز خلافت میداشتند
در بیست و ششم صفر روز چهارشنبه سنه ثمان و ثمانمائه بقولی سنه احدی و تسعمائه وفات یافتند
و در گنبد برابر قبر پدر بزرگوار خود مدفون گشتند و آن گنبد در پیتن مذکور است که بلدهٔ قدیمه ولایت گجرات
است بسیار کبار در آنجا مدفون اند سر زمین آن عشق خیز و محبت انگیز است انوار برکات و ولایت
از در و دیوارهای آن متابد ذکر سید شمس الدین طاهر سیدی بزرگ بود در ولایت رنتهور
توطن داشت کبیر السن بود عمر او بصد و پنجاه رسیده بود مرید شیخ قطب عالم
بمناسبت [illegible] الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچگاه

از شیخ یافته بجانب دولتمند مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورده والتماس ارادت واجازت
نمود او گفت پیر تو درین شهر است واز ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را اول
کمال از شیخ محمد سلیمی کشیده اجل قد ازلی سابقه در معتقدان او در آمده و مرید شده و نعمتها یافت و منور به نعمت
خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است
که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز
استقبال او برآمده در راستهٔ اولی خرقه پوشانید و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه
ذکر شیخ محمد بن راجی حسن الشیان مولانا مرید و خلیفه سید بزرگوار خود شیخ علم الدین بوده و خرقه
خلافت سهروردیه و شطاریه از دست شیخ قاضن پوشیده و خرقه چشتیه از دست محمد گیسو دراز
شیخ ابو الفتح سید یافته و نیز از دست شیخ عزیز الله متوکل واز رکن الدین کان شکر خلیفه زاهد
نبیرهٔ شیخ [illegible] خرقهٔ چشتیه پوشیده و خلافت سلسله [illegible] یافته ذکر احمد [illegible] و شیخ عزیز الله متوکل و شیخ
قاضن در اخبار الاخیار مرقوم است در [illegible] در جونپور در سنه دوم صفر سنه تسعمائه وفات یافته و در احمدآباد
گجرات مدفون گشته شیخ ابو الفتح علائی قریشی مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان
علم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید
گذرانیده و مثال خلافت از آنحضرت یافته او را مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشابه در تصوف
و غیره قبر او نیز در کالپی است شیخ ابو الفتح جونپوری مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر
او نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حکم وصیت او مداوم درس افاده علوم مشغول ماند فصیح
بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی شعر میگفت و او را با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع
فقهیه بحثها بود و شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود در واقعه صاحبقران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر
بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین همراه او واقعه به آنجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه
محرم سنه اثنین وسبعین وسبعمائه وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وثمانمائه
رحمة الله علیه ذکر شیخ جمال الدین جمن الشان الملقب بجمن بود و مرید و خلیفه

۹۰۰

۹۵۹

ربیع الاول سنه یکهزار چهل و یک وفات یافتند و در بلدهٔ مذکوره مدفون گشتند و چهار پسر در عقب
گذاشتند اول شیخ سراج الدین دوم شیخ عزیز الله و سیوم شیخ حسن محمد و چهارم شیخ محمود تاریخ
بود چشتی محمد اکبر الصفا و اصل حق محمد چشتی و خلفا بسیار داشتند و از انجمله مشهور تر نبیرهٔ ایشان
شیخ یحیی مدنی بن شیخ محمود است ذکر شیخ محمد یحیی مدنی ایشان مرید و خلیفه جد بزرگوار شیخ محمد بودند
نام نامی ایشان محی الدین و لقب شریف یحیی مدنی کنیت ابی یوسف است عالم بودند بعلم شریعت
و طریقت چنانچه تفسیر حسینی و چهل و دو نسخه که در ان چهل و دو کتاب است از تصنیفات ایشانست
و از اهل وجد و سماع بودند ولادت ایشان در احمد آباد گجرات بتاریخ بستم ماه رمضان روز پنجشنبه سنه
یکهزار و ده واقع شد قطعه چو سلطان الولایت شیخ یحیی ٭ که بروی از خدا صد آفرین باد ٭ تولد یافت در
تاریخ مسعود ٭ سعادت ذات پاکش را قرین باد ٭ عمر شریف نود و سه سال رسیده بود و آخر عمر چهارده سال
بمدینه منوره گذرانیده بود و هم در مدینه مطهره در شب بست و هشتم صفر سنه یکهزار و یکصد و بست و دو رحلت نمودند
و نزدیک قبه حضرت عثمان غنی رضی الله عنه مدفون گشتند و در کتاب مفتاح الکرامات که از تصنیف مرید
محمد فاضل بن خیر ز ایشانست ملفوظات و احوال ایشان مرقوم است و در معارج الولایت فی مدارج
الهدایت بیان احوال ایشان مفصل است و از اکابر خلفای ایشان شیخ کلیم الله جهان آبادی بودند
که ذکرش خواهد آمد ذکر راجی حامد شاه مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب نسبت در
حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان شمس الدین التمش سید شهاب الدین که از اجداد است
از سادات کرد بدهلی قدوم آورده بود بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند در زبان مردم آبا بر ایشان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسیده
و ریاضت شاقه کشیده بصفای باطن و حضور رسید نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند قبر او در مانکپور است شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه
و از پسر وی راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته و الد او شیخ طاهر از ملتان [illegible] آمده بود
مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش سید حقانی تحصیل علم نمود و هم در انجا شیخ حسن از عدم بوجود آمد

را حرکت میباید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرموده‌اند و مبالغه نموده‌اند که در احوال قدم بر
جادهٔ امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائما احادیث
مصطفی را صلی الله علیه وسلم پیشوای خود سازی و متجسس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه
وسلم و صحابهٔ کرام او رضی الله عنهم باشی و گفتند بعد از آن متوجه نسف شوی بخدمت امیر
کلال چون این حبیب فرمود بنسف رفتم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند
و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفی مشغول ساختند و چون در واقعه مامور
بوده‌ام بعمل بعزیمت ذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را موروث است
یا مکتسب ایشان فرمودند که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتیم
باز ایشان را پرسیدند که طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنای طریقهٔ
شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی میفرمودند قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة العینی نفی این وجود طبعی میباید و اثبات
معبود حقیقی میباید نمود و میفرمودند بسر توحید میتوان رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوار است
و هم درین نفحات است و خدمت امیر کلال علیه الرحمه در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت خواجه نقشبند اشارت فرموده
اند و در آن محل اصحاب از خدمت امیر سوال کردند که خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرمودند
هر حالی که بر ایشان میگذرد از آن بنای حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست سخن خلفاء خواجگان
اگر ترا بی تو بیرون آورده‌اند مصرع اگر تو بخود بیرون آمدهٔ تیرس وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم
ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائة واقع شده رحمة الله علیه ذکر خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره در نفحات است نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت
در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده‌اند و میفرموده‌اند که علاء الدین
خیلی بار ما سبک کرده است لاجرم ولایت و آثار آن علی وجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است
و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعید نقصان بمنتهای قرب کمال رسیدند

و مرتبهٔ تکمیل و کمال یافتند و میگویند ۵ صد بار ایشان خطرهٔ حق از دل حکمیه تا ایشان خطره را نام دادند
مزارات مشایخ کبار زیارت کنند بمقدار فیض تواند گرفت که صفت آن بزرگ را مناسبت است بهر که
نسبت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه حضرت عزیزان را در زیارت مشاهدهٔ مقدسه آثار بسیار است
اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را الله سبحانه تعالی میست و در حدیث نبوی که فضل یا علی عیشا لکم
و سال این سخن است وفات وی للبداز هار حقیقت مدت چهار شنبه بیستم رجب سنه اثنین و ثمانمائه
بوده است رحمة الله علیه **ذکر خواجه محمد پارسا** قدس الله تعالی اسراره و در رشحات است ایشان
خلیفهٔ دوم حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین اند و بنا دمی احوال که خواجه محمد پارسا آغاز طلب صحبت
خواجه نمودی در ابتدای محاورات مدرسه خواجه آمده بودند و بیرون در مسطر ایستاده اتفاقاً کنیزکی
از خادمان خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسید که بیرون کیست وی گفت خواجه
پارسا که بر در مسطر ایستاده خواجه بیرون آمده فرمودند شما پارسا اید از در باطن نیز پارسا شوید
امده و کهالت نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است ایشان از کبار اصحاب خواجه
بزرگ اند و حضرت خواجه در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود بایشان خطاب کرده که حق امانتی
که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده ایم
آن امانت را بشما سپرده ایم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول نماید کرد و آن امانت را کلی تن بسجاده
ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان بحضور اصحاب در حق ایشان فرموده اند مدعا
از ظهور با جود او ست اورا بطریق خدمت و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی از وی منور میگردد
تجلی و تگیر صفت سطر موهبت وی را کرامت بخشیده تا هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرموده هرچه او بگوید حقتعالی
آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره میگویم مکن او میکند و در محلی دیگر او را
تلقین ذکر بسعی فرمودند و او را اجازت دادند بعمل بموجب آنچه وا رسید مالکی و حقایق آداب طریق
و تعلیم آن الی غیر ذلک من التیسیرات التی لا تعد ولا تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائه بنیت
طواف بیت الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان

و پنج و ہر ان المقصد دریافت زیارات متبرک روان شدند چون در کنف صحت و عافیت و سلامت
در فاہیت بمکہ محترم رسیدہ اند و ارکان حج تمام گذاردہ اند ایشان را مرضی عارض شدہ است
بنا بر آن طواف و داع در عماری کردہ اند و از انجا متوجہ مدینہ شدند در راہ اصحاب را طلبیدند و املا فرمودہ
کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم حاکی سید الطائفۃ الجنید قدس اللہ تعالیٰ سرہ فی ضحوۃ یوم السبت الثانی
عشرین ذی الحجۃ سنۃ اثنین و عشرین و ثمانمائۃ عند انصرافنا من مکۃ المبارکۃ زادہا اللہ تعالیٰ کرامۃ
و برکات و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم والیقظۃ فقال رضی اللہ عنہ فی زیارتہ و البشارۃ القصد
مقبول فحفظت ہذہ الکلمۃ و سررت بہا ثم استیقظت من الحالۃ الواقعۃ بین النوم والیقظۃ
الحمد للہ علی ذلک و روز چہار شنبہ بست و سوم بمدینہ رسیدہ اند و از حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم بشارتہا یافتہ و آن مسودہ املا را طلبیدہ اند تا بران زیادت کنند چون مطالعہ
کردہ اند فرمودہ اند کہ ہمینہا است و زیادت ننوشتہ اند و پنجشنبہ بجوار رحمت حق پیوستہ اند
مولانا شمس الدین فناری رومی و اہل مدینہ و قافلہ پریشان نماز کردہ اند و شب جمعہ در آن منزل
مبارک نزول فرمودہ اند در جوار قبہ شریفہ امیر المومنین عباس رضی اللہ عنہ دفن کردہ شدہ اند
و شیخ زین الدین الخوافی رحمۃ اللہ تعالیٰ از مصر سنگی سفید تراشیدہ آوردہ است
و لوح قبر ایشان ساختہ و بآن از سائر قبور ممتاز است و حضرت خواجہ ما را سوال کنند
کہ طریقت بچہ توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المحافظۃ علی الامر الوسط فی الطعام
لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط و در تقلیل المنام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن
علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبیل الصبح بحیث لا یطلع علیہ احد بتوجہ در خود دفتن

ذکر خواجہ علاؤ الدین غجدوانی رحمۃ اللہ تعالیٰ و از نفحات خدمت خواجہ عبید اللہ

فرمودہ اند کہ خواجہ علاؤ الدین غجدوانی از اصحاب خواجہ بزرگ بودہ و بخدمت خواجہ را
بصحبت خواجہ محمد پارسا فرمودہ بودند و استغراق تمام داشتند و بغایت شیرین سخن بود
و گاہ بودی کہ در میان سخن خود غائب شدی وقتی کہ خواجہ پارسا بسفر مبارک رفتہ اند و پیر

پیر برده‌اند یکی انکار سمع فقیر گفته که تا خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین لسان پیر صحبت
شده است از وی معنی آید اگر ورا این سفر مقدور دارند در پیما مد خواجه فرموده که با وی حق
کار ندارم چرا که چون وی را می بینم ارست عبرت ما وی آمد از سماع مولانا الشاه محمد دان عم
مبارک ایشان متصل است که مزر مجره وهی است قرب عیدگاه بخارا و بربالائی پل مزبول است

ذکر آن غریق بحر وصال و آن بیرون از قیام رجال منزه از عوارض حس

آن ناظر جمال او و بهره‌گام آن جلس مسند حق الیقین قطب العالم حضرت جلال الحق والدین من
از محبان و محبوبان ایطائفه بود شان عظیم و لطف عمیم و حالت مستقیم و است و القدر و ابواب
و مجاهدات مرجود بماده بود و کرامات شدت جوع نفس اماره بصورت موهوم مجسم شده از بدن
مبارکش جدا افتاده در استقامت او هیچ فتوری راه یافت و وی در کشف و کرامات بیطیر
و قسمته بود و در تربیت مریدان دستی قوی داشت و یکسا طر مقمان را و به ناسوت رابنایه
جبروت و لاهوت مشرف مباحث و لعالم بیرنگ آشنا گردا ید و حلیه و جا الشو یمنه
شمس الدین ترک است و اسم شریفش خواجه محمد بود و لقبش جلال الدین و نام پدر بزرگوارش
شیخ محمود بود و نسب اشرف وی بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه میرسد و وی صاحب
دل مادر زاد بود و از ایام طفلی محبت و جذبات الٰهی گریبان گیر وقت وی بود و اکثر اوقات
مشغول بذکر حق ماندی و آخر حال چندان استغراق در ذات مطلق بود که بجز از نماز
مگر در اوقات نماز همه مریدان خبر دار نمی یافتند و سماع اکثر می شنید و اعراس مشائخ کرام
و در مجلس وی اجتماع خلائق و علما و مشائخ العصر بسیار میشدند و همگی مردم زمانه وی قدر
بروی توجه و اعتقاد قوی میداشتند و هیچکس انکار سماع وی میکرد و دیر آسیفی است
نزاولا برابر بستی حقائق و معارف در وی درج کرده و وی چهل سال مسافرت کرده
شرف تقبیل اقدام و ارسیار مشائخ کرام و اولیا عظام نعمت یافت و کمالات وی از بحر افیاس
باید کرد که مثل مخدوم شیخ احمد عبد الحق که جمیع مشائخ دهلی و آمدیار را دریافته بود و دست

شیخ سید بر روی نشسته و آخر او در کمند شیخ جلال الحق والدین افتاد و بدوام تربیت او پرورش یافت
در اخبار الاخیار نقل است که شیخ احمد عبدالحق مرید شیخ جلال الدین پانی پتی است مرید می از ... شیخ عمانی کرد شیخ احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود و ی چون شیخ را معاینه کرد فی الحال تبری کرد همدر آن ساعت طاقتی که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده و او
و سر بیابان نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای آن درخت برآمد دو کس را دید که بجانب او
می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است ایشان گفتند
که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است گفتند همچنین است و دانست که ایشان رسولان
حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد صاحب اقتباس الانوار
می آرد گویند پدر شیخ جلال الحق بغایت مردی عالیشان و صاحب دولت بود و در قصبه
پانی پت سکونت داشت شیخ جلال جمال با کمال داشت و از دولت پدر اسراف در لباس و بساط
میکرد و عیش بی دغدغه میراند و بخشش بی اندازه مینمود می آرند که وی منظور نظر شیخ بوعلی قلندر
قدس سره بود حضرت شرف الدین او را با هم طفلی وی را بغایت دوست میداشت و بجا نمودی
برای وی پیش هر روز میرفت و هم وی از سیر الاقطاب می آرد که روزی حضرت شاه شرف الدین بو علی قلندر
نشسته بود که حضرت شیخ جلال بر اسپ سوار از پیشش بگذشت حضرت شرف الدین وی را دید
گفت زهی اسپ زهی سوار از شنیدن حالت شیخ جلال بگشت و از اسپ فرود افتاد گریبان
چاک کرده روی بصحرا نهاد و وقت بسیاحت گذرانید و هم صاحب اقتباس میگوید که منقول است
شیخ عبدالسمیع دانشمند مفتی پانی پتی که روزی حضرت جلال نشسته بود که پیرزنی صعیفه
کوزه خالی گرفته برای آب میرفت چون نظر وی بر حضرت بر وی افتاد گفت که هیچکس نداری
آب آورده بدهد وی عرض کرد اگر کسی میبود یا مرا طاقت بودی کار چون بکسی او بها آب
ملبید تعالی الستمی چرا این محنت بر خود اختیار کردمی وی حضرت کوزه از دست او گرفت
بسر چاه رفته و کوزه از آب پر کرده و بر دوش خود نهاده بخانه او رسانید و دعا کرد که حق تعالی

جب خبر یدی فنا تیر با خواهد شد چون تیر بر زمین آمد دید که پیکان تیر از زیر پا گذر کرده است حیران ماند و دانست
که کرامت اولیای حق است در سنه هشت صد و پنجاه و دو وفات یافت شیخ بهرام چشتی مرید و خلیفه صاحب کمال
شیخ جلال الدین پانی پتی است در عهد جوانی بعد عطای خرقه و خلافت در قصبه نرباده مامور شد چون دریای
جمن قریب قصبه بیدولی آمد ساکنان قصبه مذکور که مرید حضرت شیخ بودند بخیال خرابی قصبه از طغیانی دریا
استغاثه بخدمت شیخ در آوردند حضرت شیخ بهرام را نوشت که تا حیات خود در بیدولی باش و دریا را از خرابی
قصبه باز دار پس شیخ بهرام در بیدولی رفت و بر کناره دریا قرار گرفت و عصا بر زمین زد همان روز دریا از آنجا
بفاصله دو فرسنگ دور افتاد شیخ بهرام تا زنده بود در آنجا بود و قبر وی هم در آنجاست بعد عمر که صد و بیست و پنج
در سنه هشتصد و پنجاه و چهار وفات یافت و مشهور است هر مریضی که در روضه وی می آید شفا می یابد ذکر
مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه در رشحات است ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی است در ولایت
غزنین و قبر ایشان در ملفتو است که یکی از دیهای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت
خواجه بپیوندم با ایشان محبتی تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر علمای بخارا اجازت فتوا گرفتم عزیمت آن کردم
که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بخواجه بزرگ ملاقات افتاد تواضع بسیار کردم که گوشه خاطر
بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار شما هستم فرمود که از چه جهت گفتم
از آن جهت که بزرگید فرمودند که دلیلی بهتر از این بباید شاید که این قبول شیطان باشد گفتم حدیث صحیح
است که هرگاه حق سبحانه بنده را دوست گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد ایشان
تبسم کردند و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که بغایت
حق داعیه طلب در فقیر پیدا شد بفضل الهی بصحبت خواجه بزرگ کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم
و بکرم عمیم ایشان التفات بسیار یافتم یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیا اند بعد از واقعات
کثیره تفاول بکلام الله کردم این آیت برآمد که اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ ما
و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی نشسته بودم

که ناگاه بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان رسیدم حضرت خواجه
را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و بحال
سلوک مجاهده درین اثنا فرمودند که در اخبار است العلم علمان علم باطن فذلک علم نافع علم الانبیاء
والمرسلین وعلم اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیب شود و فرمودند که حضرت
از اخبار است اهل الصدق فجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم وینظرون الی
همتکم ما مأموریم بخود کسی را قبول نکنیم اشارتی است که اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم و
آن شب ایشان برین صفت گذشته که بعمر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که درگیر آن بودم که این در برمن بقبول
بگشایند بار دیگر چون نماز بامداد گذاردیم ایشان کرم فرمودند مبارک باد که قبول کردند و فرمودند که
درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی از اولیاء الله است چون طلب آمده بودن جهت
بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد از آن متوجه بلخ شدم اتفاقاً ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک بعزم
اشارت خواجه مرا یاد آمد و صحبت مولانا را دریافتم و بعد از روزی چند یافت مولانا را الله صحبت من بخواجه قوت
گرفت بار دیگر بجهت ملازمت خواجه مراجعت کردم در خاطر افتاد که دست ارادت بخواجه دهم و بجهات
مخدومی بود که بوی عقیده داشتم بر سر راه نشسته بود با وی گفتم مرا گفت برو دمی و در پیش خود
خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر حق است که ان الله
فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود بیقین تمام بخواجه رفتم و ارادت گفتم و مراد توقف نمودی تلقین
کرده و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن و اشارت بآن خطوط فرد کردند در نفحات است که وی
از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است بلکه از اصحاب خواجه بزرگ اند و بخواجه علاء الدین صحبت
داشته اند و مرید خواجه بزرگ اند ولی بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین رسیده
اند و از وی آورده اند که میفرمودند که اول بار بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند ما تو در صحبت خواجه
علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خواجه علاء الدین بعد از وفات
خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و آنجا متوطن شدند بسی کسی پیش من فرستادند که خواجه بزرگ فرزند

بودند که تو در صحبت ما خواهی بود و پیش ایشان رفتم و مادام در حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و
خواجه ناصر الدین عبید الله بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند مرا او به خدمت مولانا یعقوب چرخی پیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و مشقت بسیار رسیدم چون بصحبت ایشان شدم بر روی ایشان اثر یک
بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود و با من در لباس درشت گوئی ظاهر شدند و درشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود مرا یاس تمام حاصل شد و مغموم شدم و بار دیگر بمجلس رسیدم
بر من محبوبی ظاهر کردند و لطف بسیار نمودند و درین وقت که خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت
عزیزی بر آمدند که مرا اظهار ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چند گاه بود که از وی یاد رفته بود و فی الحال
خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از ان از بعض همراهان
شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بودند و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و
اختیار ایشان بود و اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند مولانا یعقوب میفرمودند
که طالب که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله میباید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله
آماده کرده همین کوکردی بآن میباید داشت رحمة الله علیه در پنجم صفر برحمت حق پیوست،

آن محو سبحات جلال آن رایدهٔ نفحات جمال آنخورشید ولایتش نقاب
آن ماه هدایتش حجاب آن غریق در شهود ذات مطلق خلیفة الله ال مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس سره در
اخبار الاخیار است که شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات
و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالات فقر و تجرید قوی داشت و نظر مؤثر و تصرف غالب مولد او مقام ردولی
و مرقد او نیز همانجاست صاحب اخبار الاخیار در اقتباس الانوار از انوار العیون نقل می آرند و قطب العالم
شیخ عبد القدوس گنگوهی در رساله ملفوظات و مقالات ایشان می نویسند که شیخ العالم هفت ساله بود و چون
مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی بطریقی که مادر را خبر نبودی و نیز او به خانه نماز مشغول
شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی محبت حق غالب بود با خود گفتی مادر
رهزن است که مرا از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب حق در آمد و گویند که اندرانجه

بیرون آمد دوازده ساله بود و برادر دیگری بود شیخ تقی الدین نام در دهلی مکتب داشت و دانشمند بود و چند
او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهری آموخت و وی نمیخواند و میگفت که مرا
علم معرفت حق بیاموزید مرا این علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را در پیش دانشمندی دیگر
برد و گفت این بچه مرا نمیخواند میگوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزم در وی در نمیگیرد و شما او را
تنبیه بدهید تا مگر بخواند وی کار کرد ایشان یک کتاب صرف پیش آن برد وی گفت مرا این کار نیست مرا
علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر ترک کرد
و بکار خود مشغول شد و هم در رساله مذکور است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون
ازین قصه آگاه شد پیش اکابر رفت و گفت که من عظیم مرا دختر ندهید و اگر بدهید خدا را در جهت یکی شد
و از بلاد دیگر فقیران بنده خود باشد و بنده او هم در رساله مذکور نقل است که از آنجا که وی در طلب حق میگشت
بکار رفت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت ما
صفا است شیخ نور فرمود ما را عزت بهشت ساعتی با وی ملاقات بود و آن وی آنکه یکدیگر تکلم واقع نشود و گذشت
و نام شیخ نور شیخ نور الحق است که ذکرش بالا گذشت و هم صاحب اخبار میگوید شیخ عبد القدوس در انوار العیون
نقل میکند که درویش چون صفا یافته یکی طور حق در وی بود دلیس غیر نماند وی از شیخ نور به تحیر از مرتبه
شیخ در جواب عزت فرمود که در منزل فروتر از آن است لیس وی حسن مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی
کلامه از آنجا به شهر بهار آمد و در آنجا دیوانه بود دیگی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه با مکی و دیگر
راهم لنگوتی که لته در پیش داشت و حاجت لیس رسیده بود وی از ایشان نیز بشارتی از مقصود یافت و باز
افسردگی که از طلب شتابی مقصد در راه یافته بود برآمد و تازه شد و در طلب پیغمبر و از آنجا در شهر اوده آمد
و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت بود
با خود گفت احمد از زندگان مقصود نیافتی باری در صحبت مردگان باش تا مگر بوی از آن عالم یابی
چند سال در مقابر و بیابان آن شهر با او بی یا با وی گریان میگشت باز گفت احمد اکنون
بمیر و هم در زندگی در قبر درآی قبری بدست خود کاوید و درآمد و مدت شش ماه در آن قبر مشغول

شد و هم در رساله مذکور نقلست که شیخ العالم قدس الله سره اندران انچه بحرارت عطش باطن در طلب
سوخت که کبریت احمر است و سینهٔ او بحر اخضر ست چنانچه گفت شعر پیر ره کبریت احمر آمده ست و سینه
او بحر اخضر آمده است ٭ از شوق وجد بکمال ذوق لایزال در گرد عالم میگردیدند و نشان بر آشیانه عنقا نمیافتند
ناگاه در مقام پانی پت پابوس حضرت شیخ جلال الحق والدین حاصل شد قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الدین
شیخ العالم را باذن حضرت صمدیت و اجازت حضرت احدیت قبول فرمودند و طاقیه از سر خود کشیده بر سر شیخ العالم
نهادند و فرمودند که حلیم فرمان اوست چندان کرم کردند که در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید بعده شیخ العالم را بعضی
مریدان شیخ جلال مهمانی کردند و از بعضی مخطورات هم آوردند شیخ العالم را چون نظر بر مخطورات افتاد و در خیال
تبری نمودند و همه آن وقت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیدند و روان شدند و سر بیابان نهادند و راه
گم کردند و در آنجا بر درختی رفتند و دو کس را دیدند بجانب آن دو کس قدم رسیدند که راه کدام است گفتند که راه در
شیخ جلال الحق والدین گم کردی پرسیدند که همچنین است گفتند همچنین است تا سه کرت سوال جواب شد و غائب شدند
دانستند که ایشان رسولان خدا اند و بر خود فرمودند که ای احمد مقصود تو خیر بر در شیخ جلال است باز گشتند
و توبه کردند و در زیر پای شیخ خود افتاد شیخ ایشان را در کنار خود گرفتند و فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان
من باشی شیخ العالم سر بر زمین نهادند شیخ جلال خادم را فرمودند که از هر جنس طعام که ممکن باشد و از
هر جنس مخطورات که مستعمل باشد موجود کن بعده چون طعام موجود شد شیخ العالم را طلبیدند و خادم را
فرمودند که انچه موجود کرده بیار الغرض از هر جنس طعام که موجود بود آوردند و بعضی مخطورات هم آوردند
و شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود و شهود و مشهود مشیر انی احمد میرانی چه حده اشیخ العالم را
فرمودند که ای عبد الحق هر آوندی را که از حضرت احدیت او حیدا او انی بر آن آوند دست قدرت وا و وی
اعتراض کن شیخ العالم را بمجرد این اشاره نظر بر جمال احدیت حق افتاد و در دریای ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار عبرت داد و امواج تجلی الله نور السموات والارض حل شیخ العالم را تاختن آورده تا شیخ العالم
از خود بیخود شدند و در عالم حیرت افتادند و مدتی در زاویه خانقاه شیخ جلال نشسته شب و روز میگریستند
و از اطلاع ما سوای الله بیزار بودند بعده شیخ جلال بر سر وقت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبد الحق خیر می خفتی

آن استاد فی الحال بر زمین افتاد پس این مخدومزاده بر اخذ و بیعت و امانت سپرده پدر خود
بیقین متعین گشت آنقلندر پرسید که ما را امید اینکه بشما رسید و وصیت پدر بتفویض ودائع پدر
ایشان گفتند آری ایشانا سیم که شما شیخ احمد عبدالحق ساکن رودولی هستید بحسن تسلیم امانت
من تشریف آورده اید آنحضرت خوش دل گشتند و خشم را فرونشاندند بعده مخدومزاده از برای
اقامت او ستاد التماس استدعا کرد شیخ احمد سر شک آب بروی آورد آنمولانا فی الحال بهوش آمد
و برخاست و بر امت اولیا عقیده محکم ساخت بعد زمیان هر نعمتی و امانت که مودع بود
بمخدومزاده نزد و سپرد و برد آنجا چهل روز در بلده رایبری بخانقاه آنمخدومزاده اقامت کرده
آنچه ودائع و امانت بود بتدریج تفویض نمود و بعده بوطن خود مراجعت فرمود و گفته است چون
شیخ احمد عبدالحق حق بحقدار به سپرد و دانشمند را بطرفة العین از هوش برد غلغله کرامت و دبدبه
عظمت شیخ احمد در افواه عوام جمهور افتاد خلق بلده رایبری و نواح آن بزیارت شیخ مخدوم
در استاد و افغانان دوتانیان نیز بدارش مشرف گشتند و نوجوانان بقطب خان که حاکم
آنمقام بود التماس نمودند که اینجماعه را مرید شیخ احمد کنانند او هر چند بیند با آن گروه گفت سود نکرد
بضرورت آن برادرزادگان را با طبقهائی پر از زر نبارد دیگر نذر و نیاز پیش آنمخدوم برد و اظهار
اعتقاد معروض نمود مخدوم فرمودند که من برائی سپردن نعمت اینقدر زنده رسیده ام و من نیز
از اینجا نعمت خوشه بر داشته ام شما انشاید که از پیران آبا و اجداد خود روی گردانید لیکن
همراه خود پیش شیخ نصیر الدین برد و کلاه و مقراض با آن سپرده و اشارت کرد که بر سر اینها
مقراض رانید و آنها را فرمود که شما خود را زیر قدم مخدومزاده افگنید همچنان کردند و مخدومزاده
آنها را مرید ساختند و شیخ احمد بوطن خود متوجه شدند و نقل است در رساله مذکور شیخ المشایخ
شیخ بدرالدین که خلیفه شیخ صدرالدین حکیم بود در عهد با شیخ داود پدر شیخ العالم و
شیخ [illegible] الدین که سجاده ایشان اولاد در مقام زیاده بود و در مقام رایبری است
توصل و قرب بی چیزی بود محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داود اکثر اوقات آنجا

الغرض شیخ صدرالدین وقت سفر آخرت پسر خود شیخ نصیرالدین را که صغیر بود خرقه و جامه و اجازت دادند
و از حسب امانت باطنی حوالت شیخ العالم کردند و فرمودند که در وقتی از هندوستان خواهد رسید
نام او شیخ احمد است نعمت باطنی از غیب از و خواهد شما این نصیحت کردند و رحلت فرمودند
بعده شیخ نصیرالدین بر سجاده پدر خود نشستند بعد از آن مستعد عامی معلّان در اثنای فرستند
و در آن کار دانشمندی که علم بی پایان داشت علم تحصیل کردند و شیخ نصیرالدین هم دانشمند
شده بود الغرض روزی شیخ العالم فرمودند که ای خدایا تکیه سر را زوال شود هیچ با فرزندان
شیخ صدرالدین چه بیکسند شیخ العالم در اثنای شیخ نصیرالدین رسیدند ملاقات کردند
بیکدیگر نشستند و باز شیخ نصیرالدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت
شیخ العالم فرمودند ای شیخ نصیرالدین پدر تو مرد بهشت بود خواندی و هم بدین علم مشغول بودی شیخ
نصیرالدین سخن پدر خود شیخ صدرالدین یاد آوردند و بخاطر خود گفتند شاید این همان درویش
باشد که پدرم وقت رحلت ما را حوالت او کرده بودند بعد شیخ نصیرالدین تعظیم تمام کرده پیش
شیخ العالم با دست تمام نشستند و لب و دست ساکت شده بودند مکرر ذکر مضمون آن
دانشمند صورت بیست چنانچه بالا گذشت چون آن دانشمند بهوش آمد دستار در گلو انداخته در پای
شیخ العالم افتاد و گفت ای شیخ امروز آنچه از شما ما را معلوم شد هیچگاهی از پدر خود نشنیدیم و در هیچ کتابی
ندیده بودیم چنین عمر در تحصیل علم در شغل ... صرف کردیم و ما را در این مقصود حقیقی راه
نیافتیم که امروز از دولت شما مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد شور در تمام شهر
افتاد که چنین شیخی کامل و اصل بحق رسیده است بعده شیخ العالم چهار پائی طلبیدند و در خانقاه
شیخ نصیرالدین باطلبیدند و سه شبانه روز بالای چارپائی غلطیده ماندند و چشم از باطن و ظاهر
می بستند بعد سه روز شیخ العالم برخاستند و قطب خان حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا ارادت
آرد باستماع خبر ارادت قطب خان در خانه شیخ نصیرالدین هم وا مانده پیش آمد یکبار بحضرت
شیخ العالم عرض کرد که ای مرد دستگیر در خانه شیخ نصیرالدین با تمام مشغول دیر آکه قطب خان میخواهد مرید

پیر دستگیر شود و این ماتم در او شایانست که چون انجا قطبخان مرید شیخ احمد خواهد شد مار اکه خواهد
پرسید حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار ایشان بگیرد ارا شد الغرض قطبخان بعد از نماز شام
بجای مرید شدن آمد و یک اسپ فتوح آورد شیخ العالم فرمودند علی الصباح خواهی آمد و بختیار را
فرمودند اسپ بفروش و زر آن عجوزه گان را برسان بختیار همچنان کرد باز علی الصباح چون
قطبخان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطبخان انچه من بگویم قبول خواهی کرد عرض
کرد هر چه حکم شود بر جان است در آنوقت شیخ نصیر الدین پیش وی بحضرت بودند وقت
نعمت دادن بود شیخ العالم فرمودند ای قطبخان مرید شیخ نصیر الدین شو هی اندکی
سر نگون شد شیخ العالم فرمودند ای قطبخان کلاه شیخ نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال
کلاه شیخ نصیر الدین برداشته قطبخانرا دادند و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فتوحی
دیگر که او آورده بود به شیخ نصیر الدین شیخ العالم دادند این سبب نعمت ظاهر و باطن
شیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را شیخ العالم اجازت دادند و کلاه ایشانرا
کلاه خود فرمودند انگاه شیخ نصیر الدین بر مائده فائده ولایت برآمد و بمقصود حقیقی رسیده
و هم دنیا و دین را حوالت کردند والی یومنا هذا در خانه شیخ نصیر الدین سوم کرسی رسیده است
دولت دنیاوی بسیار است و امید است که تا انقراض عالم خواهد بود نقلست که شیخ العالم
بیشتر اوقات این سخن میفرمودند که چتر شاهی بر سر طفلان ماست مراد از این سخن چه باشد
لیکن اکثر مریدان ایشان عشاق صفت سرمست وحدت حق باشند و عاشقان اهل وحدت
شاهان دو جهان اند و نیز فرمودند که کبوتر ما صید نخورد و الله اعلم که مراد انچه باشد که مریدان ما
از پایه اعتقاد و صدق آنقدر دیگری نیاورند و هم در رساله مذکور است که انچه مقصود بجهد بود
طاقت نیاورد و اسرار بیرون نه بعضی مردانند که دریا را فرو میبرند و آروغ نمی آرند و میفرمودند
که نظامی شاعر ناقص بود که گفت ع صحبت نیکان زجهان دور گشت خوان عسل خانه
زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه رابود همچنان ارباب

این بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز است
عزیز را بعد از ان چیزی حادث شده و دوسه روز از میعالم بگذشت شیخ بختیار مرید
شیخ احمد عبد الحق است و محرم اسرار و احوال او در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک او بود وی غلام سوداگری بود هر سال حج
زیارت شیخ آمدی و با پیسانه وی لبعد شش ماه نظر عنایت بحال او افتاد مست
و بیخود شد و دران بیخودی بگستاخے در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را
محروم میگذاری وی را قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار
مرا لی خود و مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد
که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی در عالم اسرار با شیخ احمد عبد الحق
سفارش بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچکس در عالم چنانکه تو ئی نمی شناسد مگر بیچاره بختیار از
آنجا که یاران گرفت و از جونپور بسوی ردولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شده هرچه از صدق
معامله و خلوص محبت بود بجا آورد و هم از اخیار نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را
شیخ عارف للطلبیان بختیار فرستاد شیخ عارف بدر او رفت و آواز داد وی میخواست
که با زن خود مجامعت کند در اثنای آن بود که دخول کند فی الحال زن را بگذاشت و بخدمت
پیر شتافت گویند که بختیار را شهوت جماع بکمال بود و در قضاء آن بیطاقت شاید که این طلب
از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه و وقتے روزی پیش شیخ آمد گفت
که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو اما تا ماوراء دریا مرو که تا دریا ولایت این
حقیر است گویند که وقتے پیش شیخ نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هرچه
گفتی از کتاب الله و سنت رسول الله بیرون نگفتی رحمه الله تعالی در اقتباس است
سلسلہ نسبت حضرت شیخ احمد عبد الحق بچند واسطه بامیر المومنین عمر رضی الله عنه منتهی
میشود و جد وی شیخ داؤد قدس سره یکی از فرزندان عمر فاروق بن الخطاب رضی الله عنه

با معبود وی چند آدم در قبله خود در جادۀ هلاکو خان از ولایت طمع بهندوستان رسید علاء الدین
خلجی پادشاه دهلی بجواه او را العلویه اوده نموده ساکنان در قصبه رودولی سکونت اختیار کرد
شیخ داود دست ارادت بشیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی داشت و تربیت از وی یافته بود
اما شیخ داود در حال خود را بکسوت اهل صورت پنهان میداشت و هم صاحب اقتباس الانوار
از انوار العیون میفرمودند که حضرت شیخ احمد میفرمودند که هر که در دائره من گذر کند آتش دوزخ
بروی حرام باشد نزدیک صوفیه مراد از دائره مشرب این طائفه است و مراد از آتش دوزخ
ترک و فراغت یعنی هر که در حلقه ارادت من درآید آتش دوزخ که مراد از ترک و فراغت
از آن نجات یابد پس یقین که واصلان حق را آتش ترک و فراق حرام است کمالات تو دو جا
ولایت وی قدس الله تعالی اسراره از احاطه تحریر بیرون است چون درین مختصر گنجایش آن
ندیدم زبان قلم را ساکت گردانیدم وفات شان بیست و هم جمادی الثانی سنه سبع و ثلثین و ثمان
مائة در زمان سلطان ابراهیم شرقی واقع شد والله اعلم رحمة الله تعالی علیه و ذکر خواجه عبید الله
ادام الله تعالی برکات وجوده علی مفارق الطالبین در رشحات است خواجه محمد الکاشغری جد اعلی
حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و شیخ عمر باغستانی
جده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است و وی شیخ جد اعلی مادری حضرت
ایشان است و نسبت شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما
و از کبار اصحاب شیخ محمد و حسن بلغاری بوده اند ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه است و ثمان مائة بوده است بعضی از عزیزان و اعمام حضرت ایشان مشهور بودند که بعد
از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل نکرده ایشان
پستان وی نگرفته اند و چهار و رشیر وی نمکیده حضرت ایشان مشهور بودند که یکساله بوده ام
میخواستند که سر مرا بتراشند سوری ساخته بودند که ناگاه فوت امیر تیمور در افتاده و مردم
برهم زده شده اند چنانچه آنها که می پختند فرصت نشده است که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند

وبکوه برآمده در آن ایام آبای کرام حضرت ایشان در باغستان بوده اند حضرت ایشان را
از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است میفرمودند که در طفولیت
بمکتب آمد شد میکردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه میبود و دران وقت مرا اعتقاد چنان
بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ بدین صفت اند میفرمودند که تا من بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم
که مردم را غفلتی میباشد رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت انا اعطیناک الکوثر میفرمودند
که در تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت لیس که میگویم این مقصود
مقام اوست هر آئینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال وحدت باقی
مشاهده میکند بیان کیفیت ملاقات حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخی حضرت ایشان میفرمودند
که اول که بهری رفتم بچهل دختران رسیدم با بزرگی برخوردم در رباط نشسته بود فهم کردم که بطریق
خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول است پرسیدم که اینجا بنظر شما از کدام عزیز بشما رسیده است
گفت عزیزیست در بلخ که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند بعد از آن بملازمت مولانا
شتافتم چون بولایت چغانیان رسیدم بعضی در نواحی چغانیان غیبت مولانا کردند
بسبب شنیدن سخنان پریشان فتور عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم
اینقدر مسافت قطع کردی نیک نباشد که ملاقات نکنی چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات
نمودند چون روز دیگر رسیدم بسیار بغضب و درشتی پیش آمدند بخاطرم آمد که بسبب
استماع آن غیبت است بعد از ساعتی با لطف پیش آمدند و عنایت بسیار نمودند و دست مبارک
دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت بر گرفتن دست ایشان اقبال نکرد از جهت که بر پیشانی ایشان
بیاضی بود مشابه برصی که موجب نفرت طبیعت میشد ایشان کراهیت طبیعت مرا دریافتند
و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نمودند و بصورتی
ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شدم که بیخودوار در خدمت مولانا بچسپم ایشان
دست خود را دراز کردند و فرمودند که خواجه بهاء الدین دست من بوده اند و فرمودند که دست

مرا ایران آورد که تلاش کتاب مذکور نمایم الغرض بجستجوی آن کمر سعی بستم و رفتم نشانی نیافتم بجز آنکه نایاب
است واپس باز آمدم ناگاه بعون الله تعالی عزیزی چند اوراق کهنه حاضر آورده داد الحمد لله منه
و کرمه مصنف هر دو کتاب تکوین خواجه محمد هاشم است او در کتاب نسمات قدس می نویسد بر دل اخلاص
منزل همی آمد که احوال اکابر متاخرین این سلسله شریفه را که بعد از روزگار صاحب رشحات الی
یومنا هذا رهنمائی طالبان حق نموده اند از کتب و رسائل فراهم آورده کتابی مرتب گرداند فرزندان
شیخ ما باسترضائی والد عالی مقدار این حقیر را بجمع مقامات حضرت ایشان امر فرمودند بعنایت
الله سبحانه آن کتاب اختتام پذیرفت اگرچه احوال حضرت ایشان که بعد از اتمام آن این
کتاب در مدت بعید الانصرام پذیرفت در مقامات بتفصیل رقم یافته بود اما این کتاب نیز از ذکر ها
آن خالی نگذاشت و هر نکته از نکات لطیفه و هر کلمه از کلمات شریفه که درین کتاب رقم یافته بود
آنرا به نسمه تعبیر نمود و این کتاب را از نیوجه نسمات القدس من حدائق الانس نام گردانید
چه هر نکته روح افزا که از انفاس نفیسه این زنده دلان رسیده نسمتی است از نسمات قدس
که بریاض قلوب سیاران بساتین انس وزیده روح الله سبحانه ارواح الطالبین بنسماتهم

آغاز ذکر مولانا محمد زاهد وخشی وخش موضعی است از مضافات مملکت حصار
آنرا وخشوار نیز خوانند از بعض اصحاب فرزندان حضرت مولانا بزرگ خواجگی امکنگی
قدس سره شنودم که مولانا محمد زاهد از اقربای حضرت مولانا معظم یعقوب چرخی رحمه الله
سبحانه بوده اند و تلقین اذکار و تعلیم اطوار اکابر این سلسله علیه از بعض اصحاب کبار
کرده حضرت مولانا یعقوب که در آن حدود بوده اند گرفته وقت را بصفا معمور میداشته اند
چون آوازه تربیت و ارشاد حضرت خواجه احرار آویزه گوش روزگار شده مولانا محمد زاهد
دلق عزلت و قناعت را از سر کشیده متوجه آستان حضرت خواجه گردیده اند بیت
زاهد بهشت و خلوت و دامن پاک شد چون از بهار دامن صحرا بهشت شد کذا [illegible]
بعضهم رحمهم الله تعالی گویند حضرت خواجه پایمید که موضعی است قریب شهر سمرقند اورا بزیر نموده اند بخاطر این فقیر رسیده باهتمام

خود شیخ محمد قائم مقام وی شد و سنه وفات حضرت شیخ محمد شیخ خبابی بنظر نرسیده رحمه الله تعالی و اکثر
مولانا درویش محمد رحمه الله تعالی مولانا درویش محمد خواهرزاده مولانا محمد زاهد بودند
و والد و مرشد مولانا خواجگی امکنگی رحمهم الله و جمیع از علما بهره تمام داشتند عزیزی گفت
از ایشان رساله دیده ام در اثبات آنکه هستی حق سبحانه وجود مطلق است سخت نیکو و مولانا میر علی
هروی رحمه الله تعالی در رساله خویش منقبت ایشان را چنین برنگاشته حضرت مولانائی اعظم و
قطب دائرة التوحید فی العالم حضرت مولانا درویش محمد امکنگی ایشان کسب کمال در خدمت خال بزرگوار
خویش نموده اند و بعد از انتقال خال بزرگوار خویش نائب باستقلال ایشان بوده و پیش از آن خال
گرامی بر شیوه خمول و گمنامی میگذرانیدند گویند که به بعضی قرای بلده کش که بشهر سبز نامور است
به تعلیم اطفال اشتغال مینمود و تا کسی که هیچ فرد بر احوال ایشان اطلاعی نمیبود مگر روزی یکی از مشائخ
ترک را بدانجا عبور و مرور واقع شده بمشام مکاشفت استشمام حال مولانا فرموده گفت از اینجا
بوی مردی می آید و اشارتی بمولانا نموده بیت تو گوئی مشک در خوبی تو ام آمده که از صد پرده عالم
آمده حضرت مولانا خواجگی قدس سره میفرمودند که بیشتر با حضرت اشتهار والد بزرگوار ما گشته روزی
درویشی نیز در ایشان مدحت بزرگی و حالت شیخ نور الدین محمد خوافی که از اکمل خلفای شیخ حاجی محمد
خبوشانی بود قدس سرهما نموده امر ایشان را انجا طلب ساخته نمودند تا این شیخ بسیار بزرگ ظاهر میشود اگر
بدین حدود گذاری کند بصحبتش رسید روزی چند گرفته بود که شیخ مذکور بآن نواحی تشریف آورده حوالی
لسبع والدیار رسید فرمود امشب جهت شیخ ماست دستیر آماده کنید تا فردا مشیت الله سبحانه تبرد اتحیم
چنان کردند فردای آن بتکلفانه با جامهای شستن ... بودند که بمجلس شیخ در آمدیم شیخ نیز با طاقیه
پیرسن بتکلفانه نشسته بود والدم را سخت معانقه نمود پس عمامه و فرجی خویش طلب فرمود و در پوشید
و مراقب بنشست والدم نیز تا نشسته بودند مراقب بودند بعد از خلوتشان بهم اندر انجمن خواندن
لب چون بستند از هر جا سخن خواهد شدن آنگاه والد با همت نمودند استعداد شیخ قدمی چند مشایعت نموده
بتواضع تمام وداع فرمودند بعد از وداع با شیخ از مردم آنجا می پرسیدند که طالبان این راه را چه

این عزیز آمد شدی هست مردم گفتند امروز شیخ میت فقیر نیست گفتی میدارد این شیخ نور الدین فرموده سبحان الله
مردم اینجا خوش با میانیان بوده اند که بصحبت این چنین درویشان استفاده می جویند بعد از
استماع این سخن آمد شد مردم مصیع اوقات والد با شد و از آن سمت متکمل بوده اند و مصداق کلام
فاروق اعظم رضی الله عنه وابتغوا الرزق من خبایا الارض گشته و کار زراعت داشتند و کارهای لازم
آنرا خود میکردند و در مقام مولانا خواجگی از رعایت انکسار و دید قصور حال فرموده اند پدران ما همه مردم
مسکین و خامل بودند چون نوبت بما رسید به عنایات مانده به مسکنت و یکی از اجداد خویش حکایت
کرده اند که عالم بوده متورع و معیل بوده و مزارع بسیار بود که در اثنای زمین راندن یا تخم افشاندن
مدرس طلبه علوم می پرداخته و تخم فوائد بر زمین دل ایشان می انداخته صبیه آن عزیز در عقد بزرگ زاده
بود که رعایت جانب تقوی نمینمود و هرگاه آن عزیز بخانه آن بزرگ می رفتی از شراب و طعام او تناول نمودی
تا روزی که آن بزرگ را وه در گذشت آن عزیز بخانه او بنماز جنازه حاضر گشت حاشیه گلیم را گردانید
بر جای نشست و گفت ای فلان غفر الله لک معامله کردی که توان در کنار گلیم نشست بعد از روزی
چند جهت صبیه و لباسی فرستاد و گفت غسل برآورد این لباس را پوشیده بخانه ما بیا تربت مولانا در اسفراین
است که قریه ایست از توابع کش بقولی بوده دهم محرم سنه نهصد و هفتاد در استقرار سفر آخرت کردند
خواجه میرک گنبد سبزی رحمه الله از احفاد محمد الدین ابدال بود که از دودمان سیادت ست
رحمة الله و از خلفای بزرگ حضرت مولانا درویش محمد قدس سره داد حیرت و انکسار و خشیت تمام
داشت در گنبد سبز میبود که قریه ایست از قرای تاله صحابیان و حصار شاداب و بهار کنار دریا رفت
و مدفنش آنجاست پسر او تبرک خواجه محمد صابر او نیز از اصحاب صاحب مولانا درویش محمد بود
و با انتساب قرائت صوری می نیز داشت و سالهای بسیار مولانا السبز مرده بود رحمه الله تعالی مولانا
شیر محمد او نیز مولانا درویش را از یاران قدیم بود و صاحب احوال عظیم شیخ صلواتی
او را صلواتی از آن گفتندی که روزهای جمعه سارا را درود کا بها رفته مردم اندران ایام
صلوات کردی او نیز از اصحاب کبار مولانا درویش محمد بود و صاحب سینی و شکستگی تعلم در سمرقند

سکونت داشت چون مولانا خواجگی بسمرقند میشدند بیشتر احوال بمنزل او فرود می آمدند و در سنه
مردم آمد یار چنان مشهور بود که شیخ صلوتی صحبت با خضر علیه السلام است مویدا نمیعنی است آنکه عزیزی
از مریدان منظور شیخ قاسم قالینی علیه الرحمه باین فقیر میگفت که روزی در خدمت شیخ خود از پیش
مسجد شیخ صلوتی میگذشتم شیخ صلوتی بربام مسجد بود چون شیخ ما را عبدیه سلام کرد و گفت حضرت
خضر بشما سلام رسانیدند رحمهم الله سبحانه **ذکر آن ساقی خمخانه اسرار آن سرشار
بادهٔ بی خمار** آن غزال صحرای الوہیت آن شہباز ہوای ہویت آن شناسای رموز معراج آن
قطب عالم شیخ عبد القدوس اسماعیل الحنفی صفی گنگوہی خواجہ محمد ہاشم در کتاب زبدة المقامات
که در احوال خیر و کل حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی تالیف کرده مینویسد قدس سره شیخ عبد
القدوس قدس سره از شیوخ مشهوره ہندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان
شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع علوم از فحول محققین بود و صاحب التصانیف مفیده مشهوره
سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و توفیر غلبات در اتباع سنت
سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم امور دینیه بسخت متمکن او را کتابیست مسمی بانوار العیون
مرتب علی سبع فنون که در هر فن اسرار والا بر صحائف املا آورده و در فن نخستین بر نگاشته که هر چند
ارادت من بحضرت جدم شیخ محمد است لیکن بیشتر اخذ فیوض مرا از باطن جدا شیخ احمد است قدس سرهما
و ستائش او در آن فن بسیار فرموده و نیز آنجناب از درویش قاسم اودهی که از بزرگان سلسله
سهروردیه و چشتیه است اجازت خلافت داشت و جز آن کتاب مذکور او را رسائل و مکاتیب
نیز هست در غایت زیبائی و دلربائی حضرت ایشان یعنی حضرت مجدد قدس الله سره العالی از او
اخر حال شیخ حکایت میکردند که ساعت بساعت غیبت و بیخودی بر آنجناب مستولی میشد و استغراق
غلبه داشت یکی در آنحال از وی شیر آن پرسید فرمود دل را ندکر بسیار کوفتم اکنون سلطان ذکر زبانی از
هر مو خلگی میاید و مرا از من می برباید از فرزند شیخ احمد که ثالث بود می آرند که می گفتند درین نسبت
خانوادهٔ ماست که نخست فرزندان را بکمالات صوری آراسته میسازند و آنگاه بمجاهدات و ریاضات

انداختند حمایهٔ عظمت رسانند از زبان رفتگان حضرت ایشان قدس سره مسموع شد که دران ایام که در ان
شیخ در دهلی گرم تحصیل بود با آنکه ایشان را اشتیاق دیدار پدر بزرگوار غلبه کرده بود که متعلقان نوشتند
که اگر امر عالی شود پیاده تعطیل استادان بشتابیم شیخ گفت آمدن ایشان نزد ما موجب تعطیل
و تعطیل تحصیل علوم است مارا نزد ایشان باید رفت و با آنهمه کبر سن و ناتوانی خود بدهلی آمدند و شیخ را
بصحبت نصیر بود که از هر یک در خلال و قال تمثیل بوده و ایضاً حضرت ایشان قدس سره از والد ماجد خود
روایت کرده فرمود که چون شیخ عبدالقدوس قدس سره از وطن خود بدهلی آمدی و خبر ملکان آنجا
رسیدی بدیدهٔ او شتافتندی که ملک خوانان و مطربان نیز او را استقبال نمودندی و شیخ کثیر السماع
بود و سماعش در غایت شورش و سکر در ضمن سماع سخنان مستانه از وی سر میزد وقتی در دهلی در
محفل عظیم که علما نیز حاضر بودند شیخ تواجد برخاست در میان گفت منصور را نادانان کشتند چون
این کلمه مکرر گفت و در رقص بود از آن میان یکی از فحول علما حاضر بی آرام شده نام یکی از اعاظم علمای آن وقت
را برده گفت چون آنجماعت را نادان توان گفت که چون آدمی درمیان ایشان بود و شیخ بحالت
شورش گفت من همه را میگویم من همه را نادان گویم الا العالم گفت شیخ چون مثل او هم را نادان توان
گفت که چون آن عالم خبر رسید که از قطرات خون منصور نقش انا الحق ظاهر شد آن بزرگ دوات
خود را در زمین زد و گفت اگر حق است این جمعیت سیاهی که از دوات بریخت نقش الحق ظاهر گشت
شیخ باز گرم تر از پیشتر شد و گفت که همین نادان که سیاهی حق در جمادی ظاهر شود و دران روز هم
حضرت ایشان قدس الله العزیز سره بدین تقریب فرمود که یکبار شیخ بدهلی آمده بود و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری
که از اولاد سید جلال الدین بخاری بود صاحب علم و حال تفسیری نوشته بود و در شیخ عمر شان شیخ نکته گو
آیهٔ تطهیر اهل بیت سرور کائنات علیه و علیهم الصلوات والتحیات گرامید که شیخ عبدالوهاب در مقام نو
بود اولاد بنی فاطمه معصوم النجاة مانند و بنا بر شان علی التعیین با شیخ عبدالقدوس یکبار آن
نوشته که مذهب خلاف مذهب اهل السنة والجماعة و کتاب را بار فرستاده بر تصحیح رد در میان علما آن
بلاد مذاکرات بوقوع پیوست بالآخره مقرر آن شد که شیخ عبدالقدوس گفت قدس الله سره تا شیخ

عبد الحق محدث دہلوی در اخبار الاخیار می‌نویسد شیخ عبد القدوس قدس اللہ سرہ صاحب علم و عمل
و ذوق و حالت و حلاوت بود و وجد و سماع وی اگرچہ بظاہر دست بیعت از شیخ محمد گرفتہ است
وی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او مشغوف او را کتابیست مسمی بانوار العیون
مرتب بہفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد قدس سرہ و اظہار اعتقاد و بندگی با وی بسیار
نمودہ و شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفای بسیار اند و از جملہ مریدان او شیخ بہورہ بود در
اوائل حال بحرفت زرگری مشغول بود در آخر او را جذبہ الٰہی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ
عبد القدوس گشت و احوال درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و از جملہ خلفای وے
شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند در خواب آنحضرت صلی
اللہ علیہ وسلم بوی تلقین نمود اللہم صل علی محمد و آل محمد بعدد اسمائک الحسنی رحمہ اللہ شیخ عبد القدوس
در رسالہ قدسیہ در معنی گرسنگی میگوید بدان الملک اللہ تعالی کہ گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی
سفلی جمیع حیوانات است کہ چون روح حیوانی با طبائع انجانی امتزاج یافت و بہ پیکر وجود در مرتبہ کیانات
کہ عبارت از کلمات اللہ اند بشتافت بسبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او بظہور پیوست
و محتاج غذا گشت و تو آنرا آتش گرسنگی خوانی و غذای او آب و طعام و خاشاک دانی لیکن عالم
سفلی عروج نیابد کہ از تجلیات قائم است و مقام صور مختلف بہائم و علوی امام جملہ خاص و عام را است
کہ چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاجبت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید بہویت حق ظہور نما
نمود در میدان حضرت احدیت بتجلی بشتافت کہ عبارت از اللہ احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار
بیشمار ہمہ صفات کمالات از جمال و جلال از کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قہاری و رزاقی و خلاقی
و رحمانیت و ربوبیت ہزار در ہزار اینجا موج بر آورد بحسب استعداد مظاہر کہ لون الماء لون انائہ
نور اللہ و روح اضافی و نبی اللہ و رسول اللہ و ولی اللہ انہمہ اسمای او ست بمظاہر مختلف خویش
قد جاءکم من اللہ نور و این اول است از مقام احدیت و اینمقام روح انسانی و عالم جبروت است و
اینمقام قرب او عالم معیت است و اینمقام اگرچہ تجلی است اما از سطوات مقام جوار خائفہ تمام نمیافت بار جہ

مقام تجلی شناخت عالم عقول پدید آمد و العالم ملکوتست و مقام روح لعسانی است و در مقام اگرچه
فائدهٔ ظهور کہ لعین معرفت بظہور پیوست اما مقام تقدس میدان تسبیح و تہلیل است و این بسان قسمه
بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظہر نیز نگشت و فائده کمال معرفت کہ مقام عروج منتہا
مروح است بظہور نہ پیوست باز در مقام تجلی لتشافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظہور تمام انجامید
و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت افتادند و اینجا کلمهٔ اول و آخر در مظہر
انسانیت ظہور یافت و لعروج و ان الی ربک المنتہی کہ بحر محض وجود صرف بوده است لتشافت بدان
سبب کہ جوش سورش عشق مقام قاب قوسین و او ادنی یافت کہ در کتم ذات سر بحر صفات در مرتبه محض وجود با وجود داشتہ
بود انداخت معلومات را العلم بود علم را معلومات در سر ذات کہ بحر صفات بود ذات را لمحا
صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت
وحدت پوشانید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و علاقه در صحت و صحت در علاقه و عاشق سحاب
و حاضر در عاشق افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برآراست الرحمٰن علی العرش
استوی علم برافراشت خلق فی احسن تقویم فی السموات بیش بہم داشت تا بدان سنا نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوش برآورد و شور و فغان در کون و مکان انداخت و بازار
دیار عاشقان بر جانست تا ہر یکی بر استعداد مظہر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب فیہ
بر جان و جہان تافت و چنگ در دامن محبوب و مطلوب خود زده است معنی آن گرسنگی کہ در معده
بشر در نہاد دنیا افتاده است و آن تیزتر و گرمتر از آتش دوزخ است کہ گرسنگی کثیف را لطیف
رساند و مقید را مطلق نشاند انسانیت بر روحانیت بر آید کہ اگر گرسنگی مردم بجد انتہائی تواند رسید
و این خاصیت در حیوان دیگر نہاده اند اگرچه گرسنگی دارند کہ از بحر دسفلیات اند ملائکه و ارواح
اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار آتش
است یار و سود و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش
گرسنگی خوانند کہ غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش و سود و محبت و عشق خوانند

که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای
او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل ویحب الجمال بیت عاشق حسن خود است
آن بی نظیر٭ حسن خود را خود تماشا میکند٭ انتهی در مکتوبی مینویسند که یکی از مریدان او را از خواطر
فاسده و پریشانی در جواب نوشته بهیات رسیده بودند از بلای سخت و ابتلای عام که هیچ دل
دینی نبوده که مبتلا بدان نبوده از انجا که بشر بودند و گذر بدین جسر مجازی داشتند اما فرق
آنست که یکی را گاه گاه بطریق ابتلاء امتحان باشد و او بدان ماخوذ نگردد
بلکه بسبب قرب و علو همت او بود و یکی را از راه خسران مبتلا گردانند و او بدان ماخوذ گردد بلکه سبب بعد و
حرمان ابدی او باشد چنانکه حال ما بدالنسبت اینجا قیمت مردان و نامردان ظاهر گردد که للحرب رجال و
للثرید و النساء رجال لو القصعه رجال آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر است و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر
و نیز صاحب هدیة المقامات مینویسد در اکثر مکاتیبش از انکسار و افتقار و خوف خاتمه کار سخن کرده جا بجا
مینویسد حضرت ایشان قدس الله سره العالی از جناب او نقل کردند که با وجود غلبات احوال در رعایت
عوام امر و سنیه اهتمام داشت که وقتی امام مسجد او سید ابو دو برادرزادهٔ او شیخ عبد النبی فرا پیش آمد
و امامت نمود میان آنین النعمت از وی تغیر ظاهر گردید شیخ نماز را باز گردانید و بخشم تمام گفت احدی
را منع نمائید که امامت نکنند و نماز مردم را فاسد نسازند بعد النسته اند که موصول با صل حکم یک کلمه دارد
که قطع آن درست نیست و وقفه میان آن روا نه انتهی کلماته الشریفه انتقال شیخ از این دار پر ملال
بسال بیست که شیخ اجل مبین آنست و تربت شریفش در قریه گنگوه است که بر ساحل دریای جمن
کرنال است رحمه الله سبحانه انتهی مکتوب هفتاد و ششم بجانب رکن الدین و قاضی عبد الرحمن در بیان معنی
آیه ولتعبدوا الله مخلصین له الدین مطالعه نمائید در این آیت معنی بسیار است و اسرار بیشمار که جامع
تمام کتاب ربانی و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم تواند شد در قلم آمد یعنی عبادت کنید سر بر زمین
نهید و سر به یقین رسید و زمین عبارت از مقام عدم است یعنی از وجود بعدم رسید و فانی گردید
تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لا غیر الا بالغیر و هو الاشارة بالشرک والشرک بالغیر لیس حقیقه القول

و اعبدوا اللہ بیان فرمود که خود را از میان بردار تا ترک هیچ چیز با وجود حق و فنی جای غیر که لا شریک را
هیچ شیئی یعنی بعموم چیز مشترک است بعموم اشیاء یعنی ترک تعلق التقوی غیر او عین غیر او ترجیح غیر را
شایسته وجود مدام تا از ترک هیچ جای بهی و ببرا و حق بهر گاه یکی فنا فی و بعد گردی و مقام فی
الکمال دانی که و اعبدوا اللہ چیست عبادت بر وجود است یعنی ابتدای اسم ذات با صفت چیزی است صفات
این اسم هیچ وجود بیرا وجود حق جل و علا هیچ وجودی نیست که وجود تعلق بصفات دارد و ... اثبات
بصفات حرام است که سید ما خط و نصیب نیست و آن هوا است و هوا ازدواج است افرءیت من
اتخذ الٰهه هواه انکار این هوا است اینجا گفته اند که عبد الرحمٰن عبد الرزاق در بیان بسیار یافته
اما عبد اللہ یکی بیابی که فانی از وجود باقی بحق باشد او بحق و صفت او حق است لیس و صفت حق هست
ای ذات الفقر فهو اللہ او و حیرت سید ما سمات اعدوای که چه گفته است و چه اسرار است عشق و فنور محض
بعضی از بیان و اعبدوا اللہ بسیری الکون گوش دار بقوله تعالیٰ مخلصین له الدین مخلصین یعنی آن دنیا
لا حرم کوی یار و اعبدو اللہ را بحال الاخلاص هیچ حال بعبادت واست و اخلاص آنست که در عبادت
عقیده استوار داری و عبادت از ما سوای اللہ پاک و دور داری چون التفات بغیر و غیر باشد
اخلاص درست آید و حال عبادت را شاید له الدین مثل آنکه چون مرید ای راست دین که غیر
خدا است ای اهل الیقین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین همین امر است که در یقین بغیر حق را ... الیست
و بیں وجرا این سراپرده دین مر خدا را است لله ملک السموات والارض بیان این سیکند تا که گرا
خوش گفته این ست تا تو ما شی عدد می همه در چون شوی فانی احدی همه مکتوب احد و حرم
هیچ حلال نه است سیری سطور بود انتم الفقراء والله الغنی مراد از کدام فقر است در چه غایت سوی ما
چیست مقرر خاطر اجومی ما والمراد بالفقر ههنا الاحتیاج بالصید الاعتماد علی اللہ والانقطاع
عما سوی اللہ والسیر الی اللہ والسکون مع اللہ بلا علاقة و العبیر عنه الی مفهوم الکلام و النهایة
اذا تم الفقر فالذی تمم الفقر اللہ تعالیٰ کما قال اللہ تعالیٰ وان الیٰ ربک المنتهی یعنی چون درد تو
در طلب حق در آید و کار بجائی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود

بنوری لاانتهایی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط بود و هیچ کیف عدد و ماه و مهر آن نور پاک حق سبحانه
بود لا الیٰ سپیدن آن نور است که ذره از ذرات عالم نیست که آن نور با آن نیست و ازان
آگاه نیست وجود عالم ازان نور است و فنا عالم بدان نور است و آن نور حقیقت عالم و حقیقت
بنی آدم است مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقام صفا اینجا فرمود و در حق عام مَن عَرَفَ نفسه
فقد عرف ربه و در حق خود خاص مَن رَآنی فقد رأی الحق انا الحق منصور و سبحانی بایزید ازین نور
است عزیز من چون فقر تمام شود و غیر لکلی برخیزد و درویش در میان نماند و اگر چه صورت بشری
در میان بود اعتباری ندارد آنچه معنی است آن اعتبار دارد و العبرة للمعنی لا للصورة اینجا
مصطفی صلی الله علیه وسلم وقتی گفتی انی لست کاحدکم وقتی دیگر خود را بشر خواندی و انما انا
بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق ماندی و کسانی که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بصورت
دیدندی بمعنی ندیدندی و حکایت از حال ایشان است وتریٰهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون و آنانکه مصطفی را صلی الله علیه وسلم همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا
ابشر یهدوننا فکفروا لاجرم چون درویش در میان نماند و اکنون در گذرد خدا ماند جل جلاله
و خدا همیشه باشد اما درویش در پندار بود و اکنون ازان پندار بیرون آمد بدیده یقین دید و دانست
که با وجود بیان حق است و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسیٰ انی انا الله اینجا دم زند عجز
سبحانی زند فالمعنی اذا تم الفقر فی الفقیر فهو الله تعالیٰ ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی هو الله فالمعنی
الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق باخلاق الله ولیس هو الا هو ولیس هو الا الله ولا سواه غیر ای
خدای چون مس بزر رسد و بعیار زر رسد شمار زر صراف او را القیمت و حکم زر کند و اولیای
تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیا را خدا دانند چنانکه باید دیگری ندانند کار تا جایی رسانند که ملک
مقرب را در مظهر حیرت افتد الانسان سری و صفتی اینجا معلوم شود که حیثیت
و هم حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس در این مکتوب می‌نویسد
که این فقیر گوید نظم هم درویش نیست آنکه نخسپد خورد چون تجرد درویش سر حق بر دارد

پاک تر ۂ درویش هرچه هست تجلی وجود اوست ۂ از عرش برتر است و کرسی فراخ تر ۂ درویش را مقام
همه عز و کبریاست ۂ هم بشر است گم اند ازان وصف نامور ۂ درویش غوطه خورده در دریا فرد حق ۂ دو تیر
گشت فارغ از بود و شک تر ۂ درویش راست بوده و نابوده مستوی ۂ دل در حضور دائم مژگان همیشه
تر ۂ درویش در عبادت دائم سر در ورق تب ۂ درویش نیست آنکه تحسین کرد و چهره ۂ در مکتوبی میسر باید
شد آنکه بنده ما چه محض بوده آنکه بنده جدا شود ولیکن در صفات خود خود جای رب که از وی
خودی سر چیزد و هیچ دو دلی نادی بیا میرد مکتوب نودیم بجناب قاضی عبدالرحمن مسطور است که معنی
آیت وَمَن يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ
عَلَى اللَّهِ بیان فرماید مقرر باد هر که از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیت کند و مشتاق حضرت
صمدیت گردد هنوز در راه بود که هزاران منازل راه ندیده گاه بود که هر چند فنا و عدم پیش می آید
ذاز مالوفات بشریت بیرون می آید و سوی دوست حیران و سرگردان میرود و منتظر دیدار
حبیب میگردد و اگر بکعبه مقصود رسید و بمشاهده خدا و رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب
الی الحبیب دررا دادند و به دولت ابدی بر تخت سرمدی أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ مشاهده و اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود از جهان رحلت
نمود فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ تحقیق ظهور والله علیه علی ما هو مراده در مکتوبات حضرت
قطب عالم اسرار و نکات بسیار دیده شد اینجا گنجایش آن ندارد که تحریر گردد صاحب
مرأة الاسرار میگوید که حضرت قطب عالم بارشاد حضرت شیخ احمد عبدالحق سیر سلوک تمام نموده بمرتبه تکمیل
و ارشاد رسید حضرت شیخ احمد وی را در عالم روحانیت فرمود تر او لایت بالا دست داده پس
حضرت قطب عالم بعد از چند روز در سن ست و تسعین و ثمان مائة در ابتدای زمان سکندر
بن سلطان بهلول لودهی بموجب درخواست عمر خان کاسی که یکی از امرای سلطان سکندر
بود و بخدمت ایشان اعتقاد داشت مع فرزندان از دهلی نقل کرده در قصبه شاه آباد
که نواحی دهلی بود سکونت نمود و شهرت بسیار یافت و مدت سی و چند سال تا ایام سلطنت سکندر

وسلطان ابراهیم لودهی در شاه آباد اقامت داشت چون در سنه نه صد وسی و دو ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه از توران در هندوستان در آمد و تمام هندوستان را در تصرف خود آورد و بسبب
کثرت سکونت قوم افاغنه قصبه شاه آباد را ویران و خراب ساخت در آنوقت حضرت قطب عالم با عیال
و اطفال در قصبه گنگوه متوطن گشت صاحب اقتباس میگوید حضرت شیخ رکن الدین فرزند حضرت
قطب عالم در لطائف قدسی میفرماید که چون والد بزرگ در شاه آباد آمده برادر کلان شیخ حمید الدین
ده یازده ساله بود بعد از یکسال در قصبه شاه آباد پنجم جمادی الاول در سنه سبع وستین وثمانمائه
این فقیر رکن الدین تولد شد و همه برادران من بجز شیخ حمید الدین در قصبه مذکور متولد شده اند
شیخ حمید الدین در ردولی متولد شده اند و هم وی مینویسد که وی حضرت هر چند خارق عادات
و کرامات بسیار داشت اما هیچگاه باختیار خود خارقی ظاهر نکرد و گاهی بجهت شوق بعضی مخلصان
چیزی ظاهر میکردند و هم وی مینویسد که مولانا جنیدن که اوستاد این فقیر بودند و مرید حضرت
قطب عالم بودند برای شستن جامها طرف آب کندی رفت ناگاه عورتی صاحب جمال در نظر آمد
قدم مولانا بلغزید نظره فاسد چنان شد که محل خلوت ست با عورت فعل نامشروع واقع شود
ناگاه حضرت والد را عصا در دست گرفته در عین دریا بر بالای آب ایستاده دید مولانا سرنگون و
شرمنده گردیدند چون مولانا پیش آمدند حضرت تبسم کرد و فرمود باک نیست پیران محافظ وقت اند
صاحب مراة مینویسد که حضرت قطب عالم زندگانی دراز یافت از وقت سلطنت بهلول لودهی تا زمان
سلف سلطنت نصیر الدین محمد همایون بر مسند ارشاد مقیم بود و سلاطین آنوقت بخدمت وی اخلاص
تمام داشتند چنانکه مکتوبات باسم محمد بابر بادشاه محمد همایون نوشته بود موجود است محرر حروف گوید
دیدیم در پند و نصیحت نوشته اند و غرض خود هیچ در میان نیاورده اند حضرت شیخ رکن الدین در لطائف
قدسی میفرماید در سنه اربع واربعین وتسعمائه یازدهم جمادی الآخره در روز شنبه عرس حضرت شیخ احمد عبد الحق
بود بعد از آن روز حضرت قطب العالم را تب و لرزه پیدا شد روز جمعه فرصتی حاصل شد نماز جمعه ادا نمودند
بعد از نماز باز تب شروع شد چهار روز دیگر باز تب آمد روز سه شنبه وقت چاشت بتاریخ بست سیوم ماه مذکور

وشیخ مسطور رجال بسیار دوست سرور لطف شیخ احمد از سال وفات حضرت او بسیار نقول
صاحب سیار الاخیار و مرات اسرار در سنه خمس و اربعین و تسعمائه و مدت عمر وی رحمه الله تعالی
هشتاد و چهار سال بود از انجمله سی و پنج سال در دهلی کسب کمالات نمود و سی و پنج سال در
شاه آباد اقامت داشت و چهارده سال در مقام مرگ گنگوه ارشاد نمود و در بردہ شده بود
که در مرض موت هیچ تفاوت در عبادت ظاهر نشد تا آنکه محویت بر کمال بود در شب شنبه هفتم
کرات تجدید وضو کرد و تحیة الوضو ادا کرد در آخر کار برای وضو اشارت فرمود و تحریمه دوگانه
در رکوع و سجود باشارت کرد همان ساعت جان بحق تسلیم کرد و فرزند شیخ رکن الدین میگوید که بعد
غسل کفن پوشانیده این فقیر دست بر سینه نهاد حرکت دل و جریان ذکر یافت چنانکه در حیات
بود دهم وی گویند بزرگ من اولیا بودند تلاوت قرآن وظیفه داشتند و مسائل شرعی
همیشه مطالعه میکردند و نماز اشراق و چاشت و فی الزوال و تهجد فوت نکردندی و وقت وضو کردن دعا
میگفتند و تمامی نماز در صف سنت و نوافل ادای نمودند صاحب شغل باطن و کشف بودند
کرامات و کمالات و خوارق عادات حضرت قطب العالم در کتاب مرآة الاسرار و اقتباس الانوار
و لطائف قدسی و غیرها مسطور اند درین مختصر گنجائش شرح و بیان آن نیست و علم و فضل
از مصنفات وی حضرت مثل انوار العیون و رساله قدسیه و مکتوبات و غیره بر ظاهر است ذکر

حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس الله سره

حضرت مولانا خواجگی امکنگی
رحمة الله علیه بو کمال و فروع الکمال از مشائخ باطن او کامل والد ماجد خویش مولانا درویش
محمد و جمال این نسبت از بیمائی استعداد و هدایت و ارشاد او دیگر یافت اما
حصول کمال تا مدت سی سال بر سوده صحبت والد بزرگوار در تستر احوال میکوشید اما چون
حضرت حق سبحانه حجة رسیدن طالبان خویش میخواست که او را از زاویه اولیای غرب با کمل اولیای
عصر آرد در اواخر مامور بارشاد خلق شد مردمان از امراء و فقرا در خوابها اقتدا دیده و ملازمت
شتافتند و از یمن صحبت او بسیار چه ولان از خواب غفلت بیدار شدند و سوداییان این تجارت

یوسف صحبتش را خریدار آمدند و بسیار فضلا در ربقهٔ ارادتش در آمدند از جملهٔ آن فضلاست مولانا درویش محمد
علیه الرحمة که از منظوران حضرت مولانا بود و صاحب تقوی و صفا و از اعاظم تلامذه مولانا محمود گیلانی
زیاده از چهل سال در بلدهٔ معظمه بلخ افاده علوم عقلی و نقلی نمود و کتب معتبره تصنیف و تالیف نمود و در حدود
هزار و بست و پنج یا چهار از جهان در گذشت حضرت مخدومی مولانا خواجگی را بر جادهٔ عزیمت قدمی
بس استوار بود و از اینان رخصت بر کنار ا در اخر مسجد خانقاه نبود و از غایت تمکین در مجلس او
رقص و سماع و خروش را راه نبود وقتی یکی از محبانش التماس نمود که چه باشد اگر مثنوی مولوی رومی
قدس سره مذکور محفل عالی بیکر دیده باشد فرمود هر روز از مشکوة حدیثی چند مذکور مجلس میشود
و شک نیست که ذکر احادیث نبویه علی قائلها الصلوة والتحیة به از حدیث دیگران است یکی گفت
اگر سور خمس بعد از ادای صلوة خمس هر بارگاه در مجلس شریف مقرر گردد میشاید فرمود چه لازم است
که جبراً مقرر گردد هر که خواهد بطور خویش بخواند دید تصور احوال او بغایتی بود که روزی یکی عرض داشت
که راه مسجد بلندی دارد و از کبر سن ایشان را ضعف تن قویست اگر نماز عصر و مغرب
و عشا را بیک آمدن گذارده بمنزل تشریف برند انسب بنماید که در آمدن و رفتن تصدیع است
فرمودند در نمازهائی که میگذاریم همین آمدن و رفتن است چیزی دیگر مفهوم نمیشود و انوار این نسبت
علیه و سیمای شکستگی و فنا از جبههٔ اطوار ایشان هویدا بود و انوار شگفتگی و تواضع بر همه مسلمانان
از بوستان کردار ایشان پیدا اگر مهمانی بمنزل شریف ایشان رسیدی با وجود کبر سن خود بنفس نفیس
بخدمات او پرداختندی و با آنکه از نحافت دستهای مبارک می لرزید خود نزد مهمان سفره آورده
بنداختندی و بسیار بودی که از حال مرکب خادم مهمان نیز خود خبر میگرفتند بالجمله صاحب اخلاق
عظیم بودند و بر جادهٔ طریقهٔ خاصه حضرت خواجه بزرگ و خلفائی ایشان مستقیم عمر شریف را
بدین آئین بحدود تسعین رسانیدند تا در شهور سال هزار و هشت و هشت بهشت خرامیدند پیش از انتقال
ازین دار ملال باندک ایام مکتوبی بحضرت خواجه ما قدس سره نوشته بودند که بعد از اظهار اشتیاق و ذوق
بسیار این دو بیت در آن مندرج بود بیت زمان تا زمان مرگ یاد آیدم کنون اندکم

و گفتند توکل بر خدای عز و جل کرده خود را بر لشکر دشمن بزن ماوراء النهر ترا مبارک باد و سلطان سلیم
از آن عنایت و بشارت دل یافت و با آنکه لشکرش بیست چهار هزار تن و میر سید مسعود بمقابله پنجاه هزار کس
گرد آورده روان شد حضرت مولانا با جمعی از درویشان خویش در قفای او رفته بر کنار شهر در کهنه
مسجدی مستقبل و مراقب بنشست در زمان زمان سر بر داشته می پرسیدند که خبر چیست تا آنکه
خبر در رسید که باقیان ظفر یافت و میر محمد خان براه عدم شتافت و همه مردم آن اطاعت
این را کمر بستند آنگاه مولانا از آنجا برخاسته بمنزل آمد درویشی از مخلصان آن جناب بآن
تراب عتاب حکایت کرد که شبی حضرت مولانا بجائی سوار میرفت و من پیاده با چند از خادمان
در عنان میرفتم ناگاه خاری بپای من خلید در خاطر گذرانیدم اگر پای افزاری عنایت شدی
چه نیکو بودی حضرت مولانا بران مشرف شده فرمودند ای برادر تا خاری در پای نخلد گل
بدست نیاید مولوی **بیت** گنج بی مار و گلی بیخار نیست ✤ شادی بیغم درین بازار نیست
و نیز از کبار محبان و فرزندان مولانا شنودم که سه تن از طلبه علم چنانکه عادت آن طائفه است
به تنها بخدمت رسیده اند یکی را در دل آن بود که اگر ایشان را کرامت است فلان طعام
بما ضیافت کنند و دیگری را در خاطر آنکه فلان میوه بیارند و ثالث را مطلب آنکه در انمجلس فلان
پسر صاحب جمال را نیز حاضر سازند مولانا آن دو تن را که مرادات مشروعه داشتند هر مراد ایشان
رسانیده ثالث را تخصیص نموده فرموده اند که درویشان اگر حالات و کرامات یافته اند بمتابعت
شرع یافته اند از ایشان نامشروع نباید طلبید بعد از آن بعموم خطاب نموده فرمودند بل امتحان
به نیت امر مشروع هم نزد این طائفه نرود **ذکر حضرت مخدوم شیخ عبد الاحد
والد حضرت شیخ احمد مجدد قدس الله اسرارهما** صاحب زبدة المقامات
می آرد نسب حضرت مخدوم بعمر بن خطاب میرسد رضی الله عنه شیخ عبد الاحد بن شیخ
زین العابدین بن شیخ عبد الحی بن شیخ محمد بن شیخ حبیب الله بن امام رفیع الدین بن شیخ
سلیمان بن یوسف بن اسحاق بن عبد الله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن فرخشاه

خویش را بهره گردانید خرقهٔ خلافت پوشانید از قادریه و چشتیه و به تلقین و تربیت طلاب مرخص نمود اجازت نامه
بعنایت عالی در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ بنوشت و آن نامهٔ گرامی که نگارش نموده اند
در کتاب مذکور مسطور است آغاز آن آنست که گذارش می یابد بسم الله الرحمن الرحیم بشری لقد
انجز الاقبال ما وعدا * وکوکب المجد من افق العلی صعدا قطعه بشری ترا که دولت اقبال
رو نمود * انجاز وعده کرد نقاب از رخ کشود * در آسمان رفعت شمسی بر آمده * از نوری ازان
بتافته اند جهان نمود * الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته و کرمه بخلافته و اجری سلک
تلک السنة بین انبیائه و اولیائه الخ کتبه فی سنه تسع و سبعین و تسعمائه و وفات مخدوم در سنه
سبع بعد الالف الهجری واقع شد عمر شریفش هفتاد و هفت بود

ذکر شیخ رکن الدین

در کتاب مذکور است فرزند دوم و خلیفه اول حضرت شیخ عبد القدوس است که بعد از وی بسجادهٔ
ارشاد او بنشست و از سید ابراهیم الایرجی القادری نیز طریقه قادریه را اخذ نموده خرقه
و خلافت یافت شیخ رکن الدین صاحب احوال و اطوار علیه بود و تصانیف شائسته دارد
از انجمله است مرج البحرین محتوی بر اسرار علم دینی و یقینی و نیز او را مکتوبات کثیر البرکات است
در یکی از مکاتیب او بخط شریف حضرت مخدوم که دیدم بیکی از محرمان راز نوشته و اما بنعمة
ربک فحدث لله الحمد والمنة که در دیده شهود نمانده بجز خدا معنی اجز افلاس و عجز بیش
نه و خبر حیرت و درماندگی بیش نه انتهی تشنه از دریا جدائی میکنیم * بر سر گنجی گدائی میکنیم
شیخ رکن الدین را در حل بعضی کلمات سکریه والد خویش تحقیقات است منها از انجمله است آنکه
والد ماجدش بار روزی در اثنای سماع بر زبان رفته بود که خدای داند ما کجائیم یا فرمود اگر گوئی
خدای نداند شاید شیخ رکن الدین می نویسد مراد از علم الهی تعین علمیت اجمالی یا تفصیلی
که بوحدت و واحدیت معبر اند سیر شیخ ما در آنوقت فوق تعین علمی بوده عزیزی این بیان را
در محفل تحدید مذکور ساخت فرمود این نقل از شیخ رکن الدین خالی از تکلفی نیست زیرا که شیخ
ابن عربی و تابعان او رحمهم الله بسیر فوق تعین علمی قائل نیند و شیخ عبد القدوس رحمه الله

بچیزی نکردند بریده و دریده از همه جهان باز و جهان تاز باشند و آن اینست که ایشان از عبادت
درزند و تقوی و ریاضت احتراز کنند و اینها را از همه دانند بلکه جان کنند و خون خورند و گم شوند و پیش
از مرگ بمیرند و بحق رسند اینجا اکثر شبهات اهل سلوک و جهال صوفیه راه خطا کردند و گمراه شدند
العیاذ بالله من ذالک و روی عن السلف رضی الله عنهم اجمعین انما حرموا الوصول لتضییعهم الاصول
والاصول رعایة الشریعة والطریقة و آنچه گفته اند تلاوة القرآن والاشتغال بالعلوم الشرعیة
امور حسنة و لکن شان الطالب شان آخر نسبت بود و اند نوافل گفته اند که کار طالب حق بعد از ادای
فرائض و سنن روایت منحصر بشغل باطن است نه بکثرت نوافل و اعمال جوارح انتهی ایضاً
حضرت ایشان قدس الله سره حکایت کرده اند از والد که فرموده اند یکبار شیخ جلال بدیدن شیخ
رکن الدین رفته بود شیخ رکن الدین این کلام صاحب تعرف را که عارف از رویت و مشاهده او
سبحانه درین نشاء چه بچشم سر و چه بچشم سر جز ایقان بهره ندارد در میان نهاد شیخ جلال گفت
این سخن مبتنی بر ستر اسرار است این توجیه شیخ رکن الدین را خاطر نشین نگشت حضرت ایشان
فرموده اند که من از حضرت والد پرسیدم آخر شما و شیخ رکن الدین آن را چگونه توفیق داده اید فرمودند
سالها گذشته بخاطر نمانده اما آنچه الحال بر دل می آید آنست که در مقام اتحاد میان یقین و عیان است
و بس چنانچه هر کس را آنچه می باشد چه شهود و اثنینیت میطلبد و مشاهده مغایرت میخواهد و
شیخ جلال عمر دراز یافت بعد از بود و پنجسالگی در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة بآخرت شتافت
و در بلده خود مضجع یافت صاحب اخبار الاخیار مینویسد شیخ جلال الدین تهانیسری الکاملی
مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشائخ وقت بود و عامل و مستقیم و شیخی کامل
از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حالت گذرانیده سن
طویل یافته بود و بر حفظ آداب نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم
که او را پسری فوت کرده بود دران چند گاه که در صحبت او داشت سماع نکرد تا آن ورد بدید و آلهی محکم الله
نکرده و شهر یک نماید اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بطرز مکتوبات

بزیارت رحمه الله فی رابع عشر من ذی الحجه سنه تسع وثمانین وتسعمائه و هو ابن خمس وسبعین سنه قدس سره
علیه. اقتباس الانوار است حضرت شیخ جلال محبوب ترین خلفای حضرت قطب العالم بود و اصلش
از بلخ بود و مسکن وی تهانیسر است و سلسله نسب پدری و مادری وی بحضرت عمر فاروق میرسد
رضی الله عنه و نام پدرش قاضی محمود بود و در سن هفت سالگی قرآن حفظ کرده در سیزده سالگی
اکثر علوم را تحصیل کرده فتوی میداد سبب آمدن وی بخدمت حضرت قطب العالم ازین سبب منقول
متواتر چنان منقول است که چالاکان قصه خوان مرید حضرت قطب عالم بودند چون وی حسب
طریق سیر در قصبه مذکور تشریف بردند خبر آمدنش بشیخ جلال رسید در آن وقت وی بتدریس علوم
اشتغال بکمال داشت و از سماع و سرود و غیره بطریق تمام دوری از چالاکان که مرید حضرت بودند
پرسید که ما شنیده ایم که پیر شما آمده است و در رقص و سماع مشغول است ما هیچ اهتمام که وی ملاقی شود
و جدا از تکالیف این امور بعید بیرون هستیم الکول آن پیر تا من را سلام ما بگوئید آنها سلام وی بخدمت
رسانیدند وی حضرت فرمود که شما سلام ما نیز رسانید و بگوئید که آن سر رقاص حق و میر شهود
دیگر از امیر فسا مد روری وی حضرت بشغل باطن مشغول بوده باقی عیب نداد رواداشت گرمی
شنیدم او را در حلقه خویش در آرد بحال ما آشنا گردان حضرت قطب عالم بحال رساست
بعد سه شیخ جلال برآمد سلام کرد و دو زانو نشسته در یکه طالبان علم گرد او حلقه زده بسته
چون شیخ جلال از تدریس فارغ شد و طالبان رخصت شدند پیش شیخ جلال بجانب حضرت
قطب عالم متوجه شده پرسید که میان شما از کجا آمدید وی حضرت گفت که من هم ازین عبدالرما
و نظر حق بی سوی تو انداخت بمجرد نگاهی تمامی کسب علم ظاهری و لقوتش بجز عزت را
اوسوخت بر فور حال شیخ جلال بگشت و دست بسته ایستاده شد و عرض نمود که این کسب نفس
ضعیف باشد که بسوزند وی حضرت فرمود که از ذات کتب علم صفات باقی بخواهد ماند تو را
با این حرف سیاه تعلق داری باز تصرف قوی بر دل شیخ جلال کرد و بحال وحدت حقیقی رسانید و
ظلمت کثرت از آئینه دل او برگشت و جمال حق را در ذات وی حضرت آشکارا دید اختیار رو

در دامن وی قدس سره محکم زد ولوازم بیعت صوری و معنوی بجا آورد وی حضرت کلاه چهار ترکی
از سر مبارک خویش فرود آورده بر سرش نهاده و ویرا از تعلقات فارغ ساخت و بشغل نفی و اثبات
تلقین کرده بخلوت و مجاهده اشارت کرد بعد مدت دراز رفته رفته آواز و لرزه و بیهوشی در تمام
اندامش که مقدمهٔ ظهور الهامات ذاتیه و صفاتیه اند استیلا نمود و بعد از آن اندکی بیخودی هم سر کشید
وحقیقت حال را بخدمت پیر دستگیر معروض داشت انتهی میگوییم در چند مکتوبات مثل اینچنین
و ارادات و واقعات و حالات بخدمت حضرت شیخ قدس الله تعالی اسراره معروض داشته اند
حضرت شیخ قبلهٔ ما بندگان از استماع اینخبرهای فرحت اثر شیخ جلال منفرح و منبسط گشته
جوابات باصواب نوشته اند و از رموز اسرار شریعت و طریقت و حقیقت و یا جای اشارتاً
و باز جای صراحتاً واقف گردانیده اند چنانچه در جوابی او را او بالا مینویسند که در مشرب من یارانند
میان دو سه سال باین دولت عظمی فائز میگشتند شمار او بیشتر آمدی هرچند دیر است
آهنی چنگک شیدا است دیگ مردان دیر پخته می شود و خوش و خورم باد و خوف را بخود راه ندهند
دلاور باشند در جای مینویسند همت در کار است و جای گویند مبارک باد و نیز در جواب شیخ
جلال مینویسند مسطور بود که وقت إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ
الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا میرسد اما الیقین میگردد که وقت
يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا هست یا نیست مقرر باد چون وقت
بر واقع است تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا ساطع است هرچند پوشید
است عشق پوشیده نماند دیگ جوشیده تا نکند کف از دهن بر فگند عاشق ناچاره دم زند در کار
باش و اسرار باش و محرم کردگار باش سه محرم دولت نبود هر سری ما بار مسیحا نکشد هر خری
الخ و هم صاحب اقتباس میگوید شیخ جلال حقیقت حال را بخدمت حضرت قطب عالم نوشته بود
وی حضرت نوشت از خلوت بیرون آید و خود را نزد ما رساند که کار تو تمام شد چون شرف قدمبوس
حاصل کرد همانوقت امانت پیران و خرقه و خلافت حواله کرد و نائب مطلق و خلیفه برحق خویش کرد

او فتاد ببعض اقران ایشان که در آندیار صاحب جاه بودند خیرخواهی صوری بدان داشت
که ایشان نیز در زمرهٔ ارباب عسکر بودند اما از آنجا که روزی ایشان دولت دین و توانگری متاع
یقین بود سعی آنان بجائی نرسید سلطان جذبات الهیه در کشید خلعت خویش بگرفت تا در [illegible]
و چون جلوهٔ تقدیر همچنو است که نخست دل ایشان را بیکی از دلبران صوری گرفتاری فرا پیش آمد
و پس از روزی چند میان ایشان و آن محبوب ایشان دوری ضروری بوقوع پیوست
کان خال بجز دانهٔ این دام نبوده و هم مقارن آن اوقات آلام مفارقت بعض کتب ارباب
محبت و معرفت بنظر ایشان در آمد بنا بر آن بشکر آلهی شوق حصول احوال این طائفه گریبان
دل ایشان بگرفت صاحب کتاب گوید درویشی باین دلریش گفت از زبان درافشان
ایشان که فرمودند بر سر مطالعه کتابی از کتب اکابر بودیم که بیکبار تجلی نمودند و ما را از ما بر بودند
کششهای روحانیت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بتلقین ذکر و القاء جذبات بنواختند
آستین همت بر همه افشانده تشمر دامان طلب نموده بهمگی در سراغ ارباب این معنی در آمدند بالجمله
حضرت خواجه ما در جست و جوی سالکان و مجذوبان سعیها بظهور رسانیدند و لبیا پاک دلان را
در بلاد یافته بهرها گرفتند در سیاحت بصحبت یکی از عظماء مشایخ سلسله رسیده خواسته اند
که اخذ طریقت وی نمایند و بتفصیل سلوک فرمایند استخاره نموده اند حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره العزیز ظاهر شده فرموده اند و حاصل سلوک بتفصیل آنست که تهذیب اخلاق
حاصل گردد چون این دولت میسر آمده بتفصیل سلوک نمودن تحصیل حاصلست و آنحضرت
قدس سره العزیز خود از بدایت حال خویش چنین برنگاشته اند که ابتدای توبه از معاصی بملازمت
خدمت خواجه عبید الله کرده شد بار دیگر توبه در ملازمت شیخ که در سمرقند تشریف داشتند
و از کبار نوادهٔ حضرت خواجه احمد یسوی بودند کرده شد بار دیگر بجمیع و اختیار فقر در بندگی
حضرت امیر عبد الله بلخی مد ظله تجدید توبه رسید مقرون بمصافحه آن نعمتی بود غیر مترقب امید
که برکات آن موهبت الی یوم القیام باشد القصه در خواب بشکر ملازمت خواجه بهاء الدین قدس سره

صورت تو منعقد شد و میل طریقهٔ اهل الله بظهور رسید بحکم الطرق شتی لکل شخص بهر طرف دستی
می انداخت عاقبت بعضی از مجاذیبم فرمودند و کری که مقتضی با آنحضرت رسالت صلعم رسید تحفه میساخت
بعطش بر آن داشت که از همان سر طریق ذکر و مراقبه اخذ کرده شود مدت دو سال در آن ذکر
و مراقبه و اوراد سلسله آنعزیز بدوام بسر نموده شد سید شده بود که در سالک مدتی و نیکی جل بسا
مبدأن لا اله قطع نکند مگر الا الله بجا رسید ساده بود چهار آن نداشت که مرور بر باد و
جمعیت تمام رو بکار صورت عبادت و طاعت مانده هر چند که در اینها استارات عقد در سلوک طرق
دیگر ظهور میکرد قدم استوار را از جا رسید است و در زمین کرم بزرگ ماذال اینطلقه کم و بهانا
ما کشیهی بالا نقش میکاسب انشاء الله العزیز عاقبت دست کرم آن کم را از جو شمار بالا عمق
رکت و لا اون جمعیت سیر است گرداند با لا خر بکتمیر رسیده شد و بملازمت حضرت شیخ بابای
والی قدس الله سره العالی اتفاق افتاد در رکاب کتابرس بهره مند شده الحمد لله و المنة که آن
نکات شرح ما حصول آمد چون حضرت شیخ از سلسلهٔ نقشبندیه نیز مجاز بودند و استعداد
متوجه آستان آن بزرگوار بعبادت رمانید از وریچه همان حال و اده اقبال فرمودند بعد از انتقال آنحضرت
بدار القرار صحبت بعهود حضرات خواجها جلوه گر شد و ارواح طیبات ایشان در مسرات صورت
گرفتند و تلقینات فرمودند بمحض توجه ایشان آن نسبت را قوتی پیدا شده دائره جمعیت وسعی
پیدا کرده و راه روشن شده فی الجمله جمعیتی دست داد تا آنکه بعد ب حمایت ایشان بخدمت ممدوح که
حضرت مولانا خواجگی امکنگی قدس سره رسیده شد و بطور و رجعت خود بیعت و مصافحه فرموده
و بطفیل آنحضرت و ارواح خواجه نقشبند و خلفا ایشان در سلک نیازمندان این درگاه
شد انتهی کلامه الشریف قول صاحب کتاب مذکور است از فحوای این نتیجه در فتان
هدایت احوال که ما اندکی از آن است نوشتم چنان مستفاد گردید که حضرت خواجه باقی بالله
و تربیت از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و حضرت خواجه بهاء الحق والدین
ایشان رضی الله عنهم یافته و مطرا استغنائیات آن بزرگواران کار را بانجام رسانیده بودند

حصول کمال چون از پیر ظاهر نیز چاره نیست بماوراء النهر رفته از خدمت مولانا خواجگی مجاز گشته اند
و نیز قول صاحب کتاب مذکور است یکی از مصاحبان صادق القول که آن وقت حاضر بوده با این
حقیر حکایت کرد که من نیز از ان مقتدیان مخصوص آن مقتدای انام بودم روزی در میان نماز دیدم
که حضرت خواجه را چنانکه رو بسوی قبله است همچنین برو نیست بسوی ما نیز و بر ما می نگرند از مشاهده
اینحالت بر من رعشه افتاد نا بلرزش تمام نماز را بآخر رسانیدم و آنچه دیده بودم معروض داشتم تبسم نمودند
و از افشائی آن منع فرمودند با وجود حصول حالات و کمالات و رجوع طلاب بآستانه با ایشان
حضرت خواجه از همین همت عالی و تفرید و الا بر سر صحبت و تعلیم طریقت نیامدند و بسیر ماوراء النهر و بلخ
و بدخشان شدند تا عزیزانرا که ازین سلسله بزرگ و دیگر سلاسل در آنجا بر مسند ارشاد بودند دریافته
و بر زائد فوائد مستفیض گردیده تصحیح احوال حاصله فرمایند دران سیر بصحبت مولانا آکه شیر غانی قدس
سره نیز رسیده برخی از احوالات حاصله را بسمع ایشان رسانیده از مولانا تحسینها دیده اند و از انجا
متوجه سمرقند شده اند از راه بسوی بعض دوستان هندوستان مکتوبی برنگاشته اند که آن در مکتوبات
ایشان مسطور است و اولش این بیت است بیت من از محیط محبت نشان همی بدهم
که استخوان عزیزان بساحل افتاده است ** در اثنای آنکه متوجه بلدی از بلاد ماوراء النهر بوده اند
مولانا اعظم خواجگی امکنگی در واقعه بر ایشان ظاهر شده فرموده اند ای فرزند چشم بر راه شما ایم
حضرت خواجه را وقت بغایت خوش گشته و این بیت بر زبان رانده ** میگذشتم زغم آسوده
ازنا گه کمین ** عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت ** چه مولانای متبرک بزرگوار در انوقت
در دیار از کبار مشائخ این سلسله علیه نقشبندیه بوده اند و مصر و بر طریقه خاصه خواجه بزرگ بیچون
سکوه مستقیم و نسبت ایشان بدو واسطه بحضرت خواجه احرار میرسد چه ارادت ایشان بوالد ماجد
ایشان مولانا درویش محمد امکنگی بوده و ایشانرا ارادت بخال خود و الا حوال خود مولانا محمد زاهد
وخشواری و ایشانرا بحضرت قطب الاخیار خواجه احرار رحمهم الله و هم صاحب کتاب مذکور میگوید
و چون امید است که عنقریب احوال این اکابر و خلفائی آنها در کتاب انسمات القدس بعون الملک

تعالی بتفصیل مرقوم گردد اینجا بهمین مقدار اکتفا نموده آمد بالجمله چون حضرت خواجه قدس سره بخدمت مولانا
مذکور رسیده اند عنایات بسیار دیده اند حضرت مولانا بعد از استماع احوال بلند ایشان سه شبانروز
لیلاً و نهاراً در خلوت با ایشان صحبت داشته اند و بعضی زوائد و فوائد اطلاع داده فرموده اند
که کار شما بعنایت الله سبحانه و بتربیت روحانیت اکابر این سلسلهٔ علیه بانجام رسیده شما را
باید بهندوستان شوید که این سلسلهٔ علیه از شما رونقی عظیم پدید آید و مستعدان
آنجا از یمن تربیت شما ره بی گردانند خواجهٔ ما هرچند از راه انکسار و دید قصور احوال عذرها در میان
نهاده اند حضرت مولانا از الحاح باز نمانده اند و بار استخاره بموافق فرموده مولانا کشوده
عزیزی از اقربای مولانا که از حاضران آن وقت بوده گفت چون بعض یاران قدیم الخدمت
حضرت مولانا شنیدند که حضرت مولانا خواجه را در این چند روز صحبت خلافت و اجازت کامله داده
رخصت کشور هندوستان فرمودند غیرت بشوریدند چون خبر شورش ایشان بحضرت مولانا
رسید فرمودند که یاران ندانسته اند که کار این جوان تمام کرده نزد ما فرستادند ازین سود
که نزد ما تصحیح احوال خود نموده لاجرم هر که چنان آید چنین رود و پس حضرت خواجه باز لال آسا
بطالع لب تشنگان بیابان هندوستان متوجه آن کشاده بوستان گردیدند و در یک زمان
حال مضمون انفعال را شرم گشت ــه شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند
پارسی که به بنگاله میرود * چون بهندوستان رسیدند سالی در بلدهٔ لاهور ماندند و بساط
بلده شیفتهٔ صحبت ایشان شدند لیکن از آنجا که شهر دهلی بقعه ایست دار الاولیا و مسکن العرفا
آنجا آمده در قلعهٔ فیروزی که بسر لیست بغایت دلکشا و مشرف بر دریا و مشتمل بر مسجدی
در نهایت عظمت و برکت و صفا سکوت اختیار نمودند و تا زمان ارتحال ازین دار ملال بجای
دیگر انتقال نفرمودند صاحب زبدة المقامات کرامات و کمالات و کلمات حضرت خواجه الباقی
از مرقوم ثقات که آنها خود از حضرت خواجه دیده بودند و بگوش خود شنیده در کتاب نوشته اند چند است
که در صحیفه بگنجد لمعه از آنجمله است آنکه شیخ تاج الدین حکایت کردند که روزی در جماعت نماز

در پهلوی ایشان بودم در میان نماز آثار گریه ایشان احساس نمودم بعد از نماز گریان بحجره رفتند
من نیز بحجره درآمدم و همچنان گریان یافتم بعد از ساعتی پرسیدم که سبب این گریه چیست
گفتند ازین بگذر و ما را بدین درد بگذار و پس الحاح نمودم فرمودند در شب نماز که معراج
مومن است روح من در طلب مطالب اعلی از اوراء عروج نمود و در جستجوی آن چندانکه مقدور
داشت این مرغ پر و بال زد پیشش هیچ نیامد ناچار حیران و گریان باز خود را در قفص قالب
انداخت در سنه هزار و دوازده بروز شنبه بیست و پنجم جمادی الثانی [illegible]
که همراه ذکر اسم ذات مشغول شده اند و همچنان الله گویان بعمر چهل سالگی جان بجان آفرین
سپرده رضی الله تعالی عنه ذکر خواجه محمد عبید الله که بخواجه کلان اشتهار دارند در
رشحات است فرزند نخستین حضرت خواجه عبید الله احرار بودند و آراسته بانواع اوصاف
علوم ظاهری و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند
و در حقائق علوم کتاب و سنت هر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر
حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود تبحر در علوم ظاهری از نسبت باطنی
حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که به ملازمت ایشان مداومت
کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان
خدمت خواجه کلان را تعظیم بسیار میکردند زیاده از آن که نسبت فرزندان بجا آرند فقیر
بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده بود و ایشان در ظهور شاه بیگخان از سمرقند
بجانب هندجان فرار نموده رفتند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه
کلان از ایشان شکسته آوردند و در جوار مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده
خود مدفون اند پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان را از صبیه سید تقی الدین محمد کرمانی
سه پسر و دو صبیه بودند پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه عطا و خواجه
محمود و خواجه عبد الحق و حضرت خواجه کلان را بعد از صبیه حضرت سید تقی دیگر صبیه

خواجه محمد پسر خواجه نظام الدین برادر خواجه حسام الدین که او از اولاد صاحب هدایه بوده
بود و صبیه وی نیز سه پسر و دو صبیه داشت پسران خواجه عبد العلیم و خواجه عبد الشهید و خواجه
ابو الغیث نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاصه یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام رحمة الله
علیهم خواجه کلان در سنه نهصد و یازده وفات یافت **ذکر خواجه عبد الحق صاحب**
سلاسل الانوار میگوید خواجه عبد الحق بن خواجه عبد الله ملقب بخواجه کلان ابن خواجه عبید الله
احرار قدس سرهم صاحب حالات و مقامات بوده خرقه از پدر و جد خود داشته و بسیار سفر طی
نموده و به هندوستان در عهد همایون بادشاه آمد میرزا کامران مرید او بودند روزی حضرت
مولوی است که میگفت که چون بمکه رسیدم بعزم طواف حرم شریف که بیرون از جا و مکان آمدم
دیدم ازدحام بسیار است بخاطرم رسید که از اهل آنجا کسان باشند که هر روز بی طواف
بقدر صلوة میسر شد ناگاه بگوشم آواز رسید که اینجا به خانه روان درگاه ما اند احرار سرآبا غیر
و السکان مشهور اند یحیی الدین احراری در سنه نهصد و پنجاه و نه در سمرقند وفات یافت در صاحب
سمات القدس در ذکر مولانا خواجگی کاشانی بحکم شوق و شورش فراوان و اقتضای وقت و
زمان و استعداد و مناسبت طالبان بعضی اموری که برخصت متعلق است باین سلسله نقشبندیه
الحاق نمود چنانکه استغفار که رسیل بعد از نماز عصر لازم محاسبه یومی ایشان طریقه است آنرا بجهر
و بعد و سرود بیار و گداز تمام با کلام آواز رسیدی و اصحاب وی سر برهنه کرده ابیات رود رد
میخواندند و بعد از نماز تهجد را از انفرادی بجماعت قرار داد و مدار بر تلوین شورش وجد و سماع را که اکابر
این طریقه بملاحظه اصل عزیمت از آن دوری جسته بود مستجوز و قابل بر آن برگشتاد چون یکی از فرزندان
خواجه محمد عبد الله کرامات مشهوره خواجه عبد الحق یافته با صحاب در باب ارتکاب این
رخصتها مشاجره نمود مولانا روح الله روحه بر لکلیه الأمور معدود ترک کتو دویر مستی تمام گفت طریقه
خواجگان ما طریقیست جامع صحو و سکر و سکون و اضطرابات جهر و سر و رخصت و عزیمت همه
در واست همچو خواجه علی رامتنی و امیر سید کلال و اردوهم بیشه خواجه بهاء الدین و خواجه احرار

بتنشی گویند بشورش تمام بجد و مزاده گفت میخواهم در گوشه سوخته جانی دراشته باشم که خلقی از دو
گرم باشند ایضاً منقولست که میفرموده اخفا النسبت مبتدی و متوسط است و نسبت
منتهی اظهار است لاجرم تا امروز منتسبان او بر همان طریقه می اند حضرت مولانا و دراسته ایشان
بمجرد رسم اعظم مامور اند **ذکر خواجه محمد یحیی بن ابوالفیض بن خواجه کلان** مذکور خرقه از عم خود
خواجه عبد الحق داشتند خداوند اخلاق رحمانیه و صفات ربانیه بوده و در مصباح التواریخ است
محمد یحیی بن ابوالفیض صاحب کمال و عارف کامل بودند و در اخبار الاصفیا احوالش مسطور است
مفصل فرو از دهم ربیع الاول در سنه تسع و تسعین و تسعمائة فوت کردند و بر کناره
دریای جمن بیرون بلده اکبرآباد مدفون گشتند **ذکر امیر عبد الله احراری** قطب وقت
خود بودند و مرید خال خود محمد یحیی بن ابوالفیض احراری بظاهر وضع نوکری اختیار نموده در زمان
اکبر شاه بمنصب پانصدی بودند و منصب حکومت دهلی داشتند در آخر عمر بنظامت و صوبه داری
برهانپور ممتاز بودند وفات بست و دوم ذیقعده رو داد قبر ایشان و قبر پیر وی خواجه محمد یحیی بر کناره
شرقی دریای جمن مقابل راج گهات شهر اکبرآباد واقعست راقم بزیارت ایشان رفته بود دیدم
که در تربت شرقی خواجه محمد یحیی آسوده اند و در تربت غربی خواجه امیر عبد الله سر خود را مقابل
سینه پیر خود نهاده استراحت میفرمایند و تربت سیوم نیز باین طرز است حال آن معلوم نیست و انتظار
دفن مسنون است چنانچه در روضه منوره آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت شیخین رضی الله عنهما
مدفون هستند **ذکر امیر ابوالعلی اکبرآبادی** ابن سید ابو الوفا حسینی بن عبد السلام بن عبد الملک
ابن عبد الباسط ابن امیر تقی الدین کرمانی قدس الله اسرارهم است که امیر تقی الدین از اجله سادات
عظام و اولیا کرام مشهور دوراست و از جانب مادری سبط خواجه فیضی ابن ابوالفیض ابن خواجه
محمد عبد الله ابن خواجه احرار است و در سنه نهصد و نود هجری ولادت ایشان در سرای نورنگ
که از دهلی یکمنزل بجانب لاهور واقع است بظهور آمد و جدش امیر عبد السلام سبط خواجه محمد عبد الله
ابن خواجه احرار در زمان خلافت اکبر بادشاه از سمرقند بهندوستان آمده در بلده فتحپور بادشاه

ملازمت حاصل نموده اقامت داشت بار مراجعت نموده بزیارت بیت الحرام رفته و همانجا وفات
یافت پس از میر ابوالوفا مذکور در بلده مذکور وفات نمود نعش وی را بدهلی برده متصل مقبره
نعل دروازه مدفون ساختند امیر ابوالعلی بعد وفات والد خود بخدمت خواجه محمد فیضی بن
ابوالفیض مذکور که برادر ایشان بودند تربیت یافتند و خواجه موصوف در عهد محمد اکبر
بادشاه همراه راجه مانسنگه که متعین صوبه بنگاله بودند بحداری پروان قیام داشتند
چون خواجه موصوف شهید شدند راجه بایشان منصب سه صدی ذات و سه هزار سوار بنام
ایشان تفویض ساخت. اکثر حضرت ایشان میفرمودند که بزرگان در خواب میفرمایند
که انچه وضع اختیار کردی بروضع ما باش بعد از ان یک بزرگ سر از دست خود تبرکاً
دربرگی قمیصی مرا پوشانید و بزرگی دستار کرده معلی بدست خود گرفته بر سر من آورده چنین
بخاطرم ماند که بر سر من نهاده باید القصه در اوائل سلطنت نورالدین جهانگیر بادشاه از پیش اینها
و تنگ امدار کیش که ایشان بضرب تیر کرده ثانی لیمو نزا از میان تسحل و ساخته بودند بعد از
صحبت بر بیعت و پیاله شراب داد ایشان نخوردند و از دربار بیرون آمدند و این بیت
میخواندند بیت این همه طمطراق کن فیکون * ذره نیست بر در اهل جنون * چون
بادشاه را از مستی افاقه شد مکافات مافات نموده گوشواره مروارید مصحوب
میر عبدالحی مرحمت فرمود اضافه منصب عنایت کرد ایشان اقبال نفرمودند لیکن
مال و متاع بود ملازمان خود را داده و ترک هوا و حرص نموده باجمیر رفتند و از آنجا
باکبرآباد آمده دست بیعت بعم بزرگوار خود امیر عبدالله که پیر حسین ایشان بودند دادند
و بعد وفات وی حضرت امیر ابوالعلی قدس اسرارهما بمسند ارشاد نشسته بشغل
و سماع می پرداخت و گاه گاهی وقت استیلای وجد بیت میخواندند این بیت فیض روح القدس
از بانه فرماید * دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد * و از کشف و کرامات ایشان که
در کتاب تحفة العارفین تصنیف حیات الله احراری مسطور است نظره تبرکی ایراد کرده

امیر ابو العلی با یاران نشسته بودند که ناگاه جوگی با قفس شارک در رسید فرمودند که قفس را از جوگی
بیار همه یاران حیران گردیدند آنحضرت وضو ساخته دوگانه وضو ادا کرده قطره چند آب وضو بر آن
قفس زدند بمجرد آن شارک از قفس بر آمده بزنی زیبا و رعنا متمثل گردید چون استفسار حال آن کردند
معلوم شد که دختر که هندوی بود و این جوگی برو مبتلا شده بقوت سحر او را شارک ساخته
با خود میداشت و در شب باز او را بر حالت اصلی آورده حظ نفسانی خود مینمود آنحضرت زن را
فرمودند اگر ترا هوای رفتن خانمان خود باشد رسانیده شود او گفت مقدر من چنین بود
حالا میخواهم که در کنیزکی شما باشم بعد از آن زن و جوگی هر دو مسلمان شدند و الله اعلم بالصواب
و آنحضرت زن را بعقد نکاح جوگی دادند و نام آن جوگی صوفی علی نهادند و هم یکی از اهل الله
گردید قبر او در جوار مزار آنحضرت موجود است و نوشته اند که امیر ابو العلی از مدتی عارضه سوز
داشتند آخر الامر بغلبه و استیلای آن صاحب فراش شدند و در چند روز پیش از رحلت طعام
و آب ترک کرده بودند وفاتش بروز سه‌شنبه وقت صبح نهم صفر سنه ۱۰۶۱ یکهزار و شصت و یک هجری
بوقوع آمد مدت عمر شریف هفتاد و یک سال بود مزار لطیف در اکبرآباد بیرون شهر بمسافت
یک کروه بطرف شمال بر زمین سلطان گنج واقعست و چهار دیواری و مسجد دارد و هر سال
بروز عرس زائران در آن مقام جمع می‌آیند و فیض می‌یابند تعویذ قبر شریف از سنگ سرخ است
و بر آن سبحان ربی الاعلی کنده است و بطرف بالین یک لوح از سنگ مرمر نصب است
و بر آن ابیات تاریخ وفاتش تصنیف امیر فضل احراری منقوش است و قبر ایشان بغلط کج گشته
شده بود و ایشان را هم موافق آن دفن کردند چون بعده قبر را گشادند نفس شریف را موافق
قطب یافتند و نیز بجانب قبله چنان منحنی شده بودند که گویا ساجد شده اند این همه بیان در مصباح التواریخ
و تاریخ آفتاب نما نوشته است از رساله سید امیر ابو العلی است فنا سه است فنا فی الافعال
فنا فی الصفات فنا فی الذات و آن عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود و تمام
عالم را ذات حق را پیش از این که میدانست که من منم عالم عالم است بتحقیق

۱۰۶۱

که حق است و نیستی داند و تصور کند که حضرت حق تعالی از مرتبهٔ اطلاق بزی اجلال فرموده
بدین صور و اشکال مختلفه و متنوعه ظاهر شده است و همه اوست و غیر او موجود نیست فائده
ذکر قول لا اله عبارت است از نفی کردن وهم ماسوا که متمکن شده است و الا الله عبارت است
اثبات کردن وجود مطلق که همه جا ساری است انتهی گویند چون حضرت امیر ابو العلی را امر بزرگ
حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی رسید قدس الله اسرارهما خواجه بزرگ ایشان را
در معامله باطن توجه عینی دادند و در عمل رخصت سماع اجازت فرمودند و حضرت امیر اول شغل آن
از روح خواجه بزرگ گشتند و تابی از حلم بزرگ خود کیفیت حالت رقص می شد در سماع
بزرگان این سلسله بتابی و بیقراری و شیفتگی و درولشگی وارد و کیفیت نسبت ایشان
از فیض چشتیه و نقشبندیه مرکب است مدار کار ایشان بپاس انفاس یا پاس قلب که در توجه
قلبی از دست نرود است و نام سلسله بنابر این خیال آنکه حقوق نعمت طرفین تابع نشود العلی
تسمیه ساختند راقم در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک در اکبرآباد رفته بود تا از جان بود
آنجا دیدار پر انوار ایشان در هر روز جمعه میسر شد و فیض الهی و قرار نسبت باطن ایشان مشکر دید

ذکر آن نسیم صبح وصال آن قسیم مقام و حال آن مخصوص بعنایت

رسول عربی آن متصرف ولایت شرقی و غربی آن متعلم مکتب جامع ام الکتاب آن معلم مدرسهٔ یهدی
الیه من ینیب آن ... بین ملک شریعت را نظام قطب اکبر کامات شیخ المشایخ شیخ نظام
قدس سره بحر اسرار معدن حقائق و معارف بود عشقی کامل و شوقی وافر و وجدی صادق
و حالتی قوی و همتی بلند داشت در اقتباس الانوار است و وی قدس سره چشتی به نسبت و چشتی
مشرب و فاروقی النسب بود برادرزاده و داماد و مرید و خلیفه و جانشین برحق قطب الاولیا
حضرت شیخ جلال الملة والدین تهانیسری بود و بعد از وفات وی حضرت بر مسند ارشاد تمکن
و نام پدر بزرگوارش شیخ عبد الشکور بود و مسکن وی قصبه مذکور است و پدر وی حضرت پیر او شیخ
جلال خلافت داشت و نسبت علم لدنی چنان در باطن حضرت شیخ نظام قدس سره چنانچه بود

که حقائق بلند و دقائق دلپسند بسیار از زبان سر منیر وی حضرت از عالم غیبی الهام و ستاد و انشا
ظاهر هیچ نخوانده بود اما از مکتب خانهٔ ازلی بسی علوم و نکات یاد داشت که اجازت آن بتعلیم الهی است
و تصانیف وی حضرت مثل دو شرح لمعات مکی و مدنی و رسالهٔ حصینیه بیان معرفت باطن وجود
و قرآن و ریاض قدسی تفسیر دو جزو اخیر از قرآن و غیر ذلک هر یکی از نتیجهٔ انوار مدار رضا مقتبس
از مصباح ولایت است و وی قدس سره بسیار معانی در اسرار قدسی بر صفحهٔ ظهور نقش بسته اند نسبت
و حقائق و معارفش از مشکوٰة نبوت و معادن حقائق نفیسه ناشی از دوام کمالات نبوت است
و حقائق و معارف شیخ ابن عربی ناشی از مرتبهٔ کمالات است و بنقل متواتر از پیران این
فقیر ثبوت پیوسته و منقول نیز صاحب اقتباس است که چون حضرت شیخ نظام الدین بلخی
قدس سره شرف طواف کعبهٔ معظمه و زیارت روضهٔ منورهٔ آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم دریافت شرح لمعات بکار تصنیف فرمود آنرا مسمی بمکی گردانید و شرح دوم وی در مدینهٔ منوره
تدوین نموده و این را موسوم بمدنی ساخت و در وقت نوشتن این هر دو شرح وی حضرت
در خلوت می نشست و خادمی را بر در خلوت خانه میگذاشت تا کسی را در آنجا راه نبود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مقابله باطن لمعات را بوی تعلیم میفرمود و اسرار معانیش بر وی
واضح میساخت و وی قدس سره آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حقائق و معانی لمعات
تعلیم یافته بود آنهمه را کتابت نموده دو شرح ساخت مکی و مدنی و گویند که بجانب سطری از آن
لمعات که در وقت قرات پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد وی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اشاره فرموده بودند آن سطر را وی قدس سره باب زر احاطه کنانیده بود آن نسخهٔ لمعات
تا الی الآن نزد بعضی فرزندان وی قدس سره موجود است و هم صاحب اقتباس گوید که درین
بعضی از کتب بنظر این فقیر چنان در آمده که یکی از مریدان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره
میفرماید که سخنان حقائق و معارف که از زبان وی حضرت سر بر زد مریدان و خلفا آنرا
مینوشتند و کتابی میساختند چرا که وی حضرت امی بود و در معانی چنان استغراق داشت

جمیع مریدان و خلفاء خود را در عین حیات خود بحضرت شیخ نظام سپرد چون ولایت وی حضرت اشتهار
یافت و صیت کمالاتش در عالم منتشر گشت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه هر انجه تمش اعتقاد پیدا شده چون
سلطان خسرو بن جهانگیر پادشاه بتاریخ هشتم ذی الحجه در سن یکهزار و چهارده هجری و از سال اول
جلوس پدر خود باغی شده از اکبر آباد براه تهانیسر گذر نمود و بجهت دیدن حضرت شیخ نظام قدس سره
رفته بود بعضی حاسدان کذاب بعرض پادشاه رسانیدند که حضرت شیخ نظام خسرو را نوید سلطنت داده است
بنابران اعتقاد نور الدین که در حقیقت میلان بکفر و الحاد داشت و بجانب جمیع اولیاء حق رسوخی او را
نبود از وی حضرت نیز برگشت و رنجیدگی پیدا کرد وی حضرت از هندوستان عذر خواست و بدار الاسلام
بلخ هجرت فرمود در حقیقت برای ارشاد و تکمیل مریدان آنجا مسکن نمود در عین حیات خود امانت
پیران و خرقه خلافت و سجادگی حواله نبیره حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس نبیرگی حضرت شیخ ابو سعید
گنگوهی نموده بجانب قصبه گنگوه رخصت فرمود و بعد از چندی مدت مردمان را بفیض ولایت خویش
مستفیض ساخته جان در مشاهده دوست در باخت و در دیده شده وفات وی حضرت در سنه یکهزار
و سی و پنج و بقولی هزار و سی و شش هشتم رجب روز جمعه در بلخ واقعشده و مرقد وی نیز در شهر بلخ است
و اولاد وی بسیار بود و همه بزرگ و صالح و پسر کلان شیخ محمد سعید بتقریبی از بلخ بهندوستان آمد
و در قصبه تهانیسر وطن قدیم اقامت گرفت چنانچه فرزندان او در ان قصبه تا امروز موجود اند و مرقد شریف
نیز در انجا است و برادرش شیخ عبد الحق در قصبه کرنال سکونت اختیار کرد و اولاد او نیز در ان قصبه
تا الی الان سکونت میدارد و مرقد او نیز در کرنال است و بعضی از فرزندان حضرت شیخ نظام قدس سره
بلکه اکثر ازیشان در بلخ هستند و بخدمت روضه پدر بزرگوار خود قیام میدارند صاحب خزینة الاصفیا
از معارج الولایت می نویسد که شیخ نظام الدین العمری التهانیسری را تصنیفات بسیار اند چنانچه شرح
سوانح امام غزالی و شرح لمعات قدیم و جدید و تفسیر نظامی و رساله حقیقت و رساله ملحقه وغیره
از تصنیفات وی است و شیخ را در سلسله چشتیه مذهبی خاص و مشربی مخصوص است که در سخن
تصوف تابع هیچکس نیست بلکه انچه خاص بر وی مکشوف شده در کتب و رساله خویش بقلم آورده

وفات شیخ در سنه یکهزار و بست و چهار در بلخ واقع شد و از خلفاء کبار ایشان ابوسعید شیخ گنگوهی
است و سید علی خواص است که او مدتی در دیده بانی پسر شیخ عبدالکریم از خاصان آوارهٔ او محرز الاسلام
به درجهٔ قطبیت و غوثیت میرسید و وقتیکه حضرت شیخ سلیم سید سید علی خواص مرید گردید بعد حاصل
بسیار خلافت و خطاب خواص یافت و در عهد شاهجهان بادشاه در سنه هزار و چهل در ملک یوسف زئی
وفات یافت از اولیاء کامل و مکمل بود سماع با مزامیر شنید و بسیاری اعیان را بحق رسانید
شیخ جان الله است که طریقهٔ وی تا حال از مولوی غلام مصطفی دریا آبادی در لاهور جاریست

ذکر حضرت ایشان یعنی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی قدس الله تعالی سره العزیز

حسب زبدة المقامات می‌نویسد چون این قلب کمال مجدد الف ثانی قدس الله سره ظهور یافت طلوع این آفتاب
ولایت مدایحه از تقریر شریف حضرت ایشان که تعمیم میفرمودند و پیران سید از بعضی معمران اقربای
ایشان شنوده چون ولادت پدر بزرگوار ایشان در حدود سنه احدی و سبعین و تسعمائه
توقع یافته که کلمه جامع بیان آنسال سعادت قرین ست در بلده سرهند بوده که اماکن
معموره مشهوره روح افزای مملکت هندوستان ست و مرکز آن دیار برکت آثار و هم
در ایام طفولیت سرکار ایشان را سپید بید معصوم کرمیه لکاو تنها تیقنی و تولم تشتشه تارورکیاب
حال و قال مسکتو و حضرت شاه کمال قادری الکتهلی در حق ایشان مرحمت میداشتند
تا گویند در ایام کودکی والد ماجد از غایت بی آرامی ایشان را بحضرت شاه برده التماس
دعای صحت نمود حضرت او علیه الرحمة بخندید و فرمودند تمام برنیان را که خاطر جمع دارید
که این طفل عمر دراز خواهد یافت و عالم عامل و عارف کامل خواهد شد چون حضرت ایشان
هفت هشت ساله بودند ایشان شدند اندک زمانی حفظ قرآن مجید نموده تحصیل علوم نزد
والد خویش مشغول گشتند و بخدمت وی فتح تمام روی داده بیشتر علوم از پدر بزرگوار خود
اندکی از ایشان بعضی علماء کبار آن روزگار خواندند و بعض کتب احادیث را از شیخ یعقوب
کشمیری علیه الرحمة که در رسیده بودند و بحضرت ایشان اجازه تفسیر واحدی را با جمیع مولفات

ونیز تفسیر بیضاوی را با جمیع مصنفاتش و صحیح بخاری را با جمیع مؤلفات او و حدیث مسلسل را از
عالم ربانی قاضی بهلول بدخشانی رحمه الله روایة و اجازت یافته بودند ونیز قول صاحب کتاب
زبدة المقامات است حضرت ایشان قدس سره از غایت کرم باین راقم محمد الهاشم بن محمد القاسم
النعمانی البدخشانی عفی عنهما اجازت دادند این کتب مذکوره را با حدیث مسطور در اول شهر
رجب سنه هزار و سی و سه در بلدهٔ سرهند الحمد لله علی ذلک بعد از استماع شنیده حدیث مسلسل مذکور
را از حضرت ایشان مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه الله به نکتهٔ زیبا اشارة نمود و آن این بود که
فرمودند در وصول حدیث رحمت و بیرحم مسلسلاً بالاولیة بحضرت ایشان ایمائیست بآنچه آنحضرت در
مکتوبی از مکاتیب درین مرتبهٔ ذاتی و حبی از مرتبه و معاملهٔ خود اشارت نموده اند فهم من فهم چون حضرت
ایشان از استفادهٔ علوم معقول و منقول و فروع و اصول فارغ شدند رغبت بمسند افاده کشیدند
و مدتها طلبهٔ علوم را از برکات خویش بهره ور گردانیدند دران ایام که ایشان باگره تشریف برده بودند
چون مدتی بران گذشت والد ماجد ایشان از شوق دیدار این فرزند با وجود کبر سن و بعد مسافت باگره
آمدند چون والد ماجد ایشانرا با ایشان الفت تمام بود و همیشه بصحبت ایشان مشعوف بودند و از دقائق
علوم دینی و اسرار یقینی در میان می آوردند حضرت ایشان نیز بعد از سفر همراه بوطن مراجعت نموده
ملتزم خدمت صحبت والد بزرگوار شدند و همگی اقتباس انوار آن بزرگوار بالتمام در گرفته و فوائد باطنیه
کثیره از ایشان دیده چنانکه خود در رسائل و مکاتیب بتصریح بآن نموده اند از انجمله است آنکه در
فقرهٔ نخستین از رسالهٔ مبدء و معاد نوشته اند که این درویش را مائده نسبت ولایت دیدار و پدر بزرگوار
خود حاصل شده بود و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود عبد القدوس رحمهما الله
سبحانه و حضرت ایشان میفرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم دران سکرات
و غمرات ناگاه بر زبان مبارک راندند که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرموده من مراد ایشان
از شیخ حضرت شیخ ابن عربی دانسته استفهام معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند
نه شیخ ما شیخ عبد القدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتی خاموشی فرمودند آن

سخنی است که گفت حقیقت سبحانه هستی مطلق است اما کسوت کون به هیاکل در تعیّن مخوماں می اندازد
و دوره و ظهور بسیار دلی آن مصر و صدا شتم که مرا از امر دلالت تائید و وصیت فرمایید که ران
ماتم فرمودند که ترا از همین سخن وصیت میکنم حضرت ایشان فرمود که چون مارا حضرت
والد مارا بدیں تشریف میگذشت محتمل است حضرت سالسلة ملیه و علیهم الصلوة والتحیة را
در حرم ایمان و حسن خاتمه دل علیم است هنگام نزع ایشان من آنرا و آبا و الد ایشان دوام
فرمودند الحمد لله و المنة که بشارت آن محتم و غرق آن دریای نعمت ست الٰهی بحق نبی
فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه. حضرت حق سبحانه حاجت من دم را سلطان الشیخ عبد القدوس
رحمهما الله هفت پسر عطا فرموده بود حضرت ایشان فرزند چهارم اند حضرت ایشان را همیشه
شوق طوف بیت و زیارت روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بی آرام میداشت لیکن چون
والد ایشان با کبر سن رسیده حیات بودند ایشان را از خدمت والد دوری گزیدن پسندیده
نمی نمودند تا آنکه در سنه سبع بعد الالف الهجری آن بزرگ بسرای باقی انتقال فرمود بعد از
انتقال والد بزرگوار حضرت ایشان در سال هزار و هشت متوجه سفر یثرب و بطحا شدند
چون بدار الاولیای دهلی رسیدند مولانا حسن کشمیری که از فضلای آشنا ایشان که از
مخلصان حضرت خواجه باقی بالله بوده حضرت ایشان را دلالت بدریافت حضرت خواجه باقی
بالله نمود چنانکه المکاتیب حضرت بآن تحریر بعد از جلوس بر سریر کمال و ارشاد در شکر
دلالت باین نعمت در ضمن مکتوبی نگارش فرموده اند این است فقیر در ادای شکر نعمت
دلالت شما اعتراف بقصور دارد و در مکافات آن احسان شما معترف بعجز این همه کار
و بار طریقت سر این نعمت است و این دیده و داد مربوط احسان همین توسل شما آن بخشیده
اند که کم کسی بخشیده از خواص عطایا آن قدر عطا فرموده اند که اکثر را از عموم عطایا آن مقدار
میسر نشده است احوال و مقامات و اذواق و مواجید و علوم و معارف و تجلیات و
ظهورات همه را از نهایی راه عروج ساخته بمنازل قیمت و وصول رسانیده اند لطف قرب

وجود

و وصول از تنگی میدان عبارت اختیار کردہ است، والا فلا قرب ثمہ ولا وصول ولا عبارۃ ولا اشارۃ ولا شہود ولا حلول ولا اتحاد ولا کیف ولا این ولا زمان ولا مکان ولا احاطہ ولا سریان ولا علم ولا معرفۃ ولا جہل ولا حیرۃ۔ ع ، سیکویم من ازان مرغی نشانہ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ۔ ز عنقا ہست نامی پیش مردم ۔ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ۔ و آنحضرت ازشوق تمام متوجہ دریافت حضرت خواجہ شدند و گفتند توشہ این راہ حجاز ہم ازان جمع باشد کہ ازین مقتدا ذکر و مراقبہ این عزیزان نقشبندیہ را اخذ نمودہ بران باشم چون رفتہ بدست بوس حضرت خواجہ مشرف شدند حضرت خواجہ بشاشت و مہربانی بسیار نمودہ از ارادۂ ایشان پرسیدند عزمے کہ در پیش داشتند بعرض رسانیدند با آنکہ شیوۂ مرضیہ خواجہ نبودہ کہ کسی را از طلاب دلالت بر اخذ طریقہ خویش نمایند یا از مثل این سفر بسکونت خانقاہ خود اشارہ فرمایند اما از عادات خویش تجاوز نمودہ فرمودند ہر چند ارادۂ سفر مبارک در پیش دارید اما چند روز میتوان بفقرا صحبت داشت لا اقل ماہی یا ہفتہ چہ مانع است حسب الامر اختیار بودن ہفتہ نمودہ دران ہفتہ بملازمت آنجاہ دو ہفتہ میرسیدند و در روزی ہران نرفتہ بود کہ از آثار تصرف و کشش حضرت خواجہ شوق انابت و اخذ طریقہ حضرت خواجگان بزرگوار بر حضرت ایشان استیلا نمودہ آنرا بحضرت خواجہ معروض داشتہ اند چون حضرت خواجہ شنیدند بی تاملی ایشانرا در خلوتی طلبیدہ تلقین ذکر دل ولالت نمودند و توجہات عالیہ بکار بردہ کہ ہمدران لحظہ دل ایشان ذکر گویا شدہ و آرام و حلاوت و التذاذ تمام روی نمودہ و بو یافیوما بل آنا فآنا ترقیات عالیہ بظہور رسیدہ تا دیدہ اند آنچہ دیدہ اند کما سیجئ بیانہ من کلامہ الشوق طواف خانہ کعبہ شدہ ندور اثنای راہ وصول بصاحب خانہ میسر شد برای در یوزہ ضیا از روضہ منورہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میرفتند درمیان سفر اقتباس انوار ساکن آن روضہ مطہرہ محصل گشت بالجملہ آنچہ در دو سہ ماہ بعنایت او شدہ اند کسی نظر و تربیت خواجہ باقی باللہ در

حق حضرت ایشان بظهور رسیده مجملی از آن که هم حضرت ایشان خود متقریب تحریر لیس طالبی که
سرگذشت اند تبرکا ایراد نموده می آید و آن اینست قوله این درویش را چون هوس
این راه هدایت بعنایت خداوند جل و علا روی کار او گشت بصحبت ولایت پناه
حضرت مولانا محمد الباقی قدس الله تعالی سره که یکی از خلفای کبار خانواده حضرت نقشبندیه
قدس الله تعالی اسرارهم بوده اند رسانید و ایشان درویش را ذکر اسم ذات جل
سلطانه تعلیم نمودند و بطریق معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام در من پیدا شد و از کمال
شوق گریه دست داد و بعد از یکروز کیفیت بیخودی که نزد این اکابر معتبر است و مسمی
است بغیبت رو نمود و دران بیخودی یک دریای محیط دیدم و صور و اشکال عالم را
در رنگ سایه دران دریای یافتم و این بیخودی رفته رفته استیلا می پیدا کرد
به امتداد کشید و گاهی تا یک پهر در میکشید و گاهی تا دو پهر و در بعضی اوقات تمام
شب نمود و چون این قضیه را بحضرت ایشان رسانیدم فرمودند نحوی از فنا حاصل
شده است و از ذکر گفتن منع فرمودند و نگاه داشت آن آگاهی امر نمودند بعد از دو روز
مرا فنای مصطلح حاصل شد بعرض رسانیدم فرمودند بکار خود مشغول باش بعد از آن
فنای فنا حاصل شد چون بعرض رسانیدم فرمودند که تمام عالم را یکی می بینی و متصل
میبینی عرض کردم که بلی فرمودند که معتبر در فنای فنا آنست که با وجود دیدن اتصال
بی شعوری حاصل شود و در همان شب فنای فنا باین صفت حاصل شدم بعرض رسانید
و حالتیکه بعد از فنا حاصل شده بود نیز بعرض رسانیدم و گفتم که من علم خود را نسبت بحق سبحانه
حضوری مییابم بعد از آن نوری که محیط همه اشیاست ظاهر گشت و من آنرا حق دانستم
جل و علا و آن نور رنگ سیاه داشت بعرض رسانیدم فرمودند که حق مشهود است
جل سلطانه اما در پرده نور و نیز فرمودند که انبساطی که دران نور مینماید در علم است بواسطه
تعلقات ذات جل شانه باشیای متعدده که بالادیست واقع شده اند منبسط مینماید نفی انبساط

بایدکرد بعد ازان آن نور سیاه منبسط رو با انقباض آورد و تنگ شدن گرفت تا آنکه منقطه گشته
نمود آن نقطه را هم نفی باید کرد در حیرت بازآمد چنان کردم آن نقطه موهوم هم از میان زائل
شد بحیرت انتها مید که دران موطن شهود حق سبحانه خود بخود است چون بعرض حضرت رسانیدم
فرمودند که همین حضور حضور نقشبندیه است و نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضور است
واین حضور را حضور بی غیبت نیز میگویند واندراج نهایت در بدایت درین موطن صورت می یابد
وحصول این نسبت مر طالب را در طریق دیگر رنگ اخذ کردن طالب است در سلاسل
دیگر او کار داد و را از پیر تا پیران حمل نماید تا حق بمقصود برد و این درویش را این نسبت
عزیز الوجود بعد از دو ماه و چند روز از ابتدا از زمان تعلیم ذکر حاصل شده بود و بعد از تحقیق
شدن این نسبت فنائی و دیگر که آنرا فنای حقیقی میگویند حاصل گشت و دل را آنقدر وسعت
پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز زمین در جنب آن وسعت مقدار خردله قدری نبود بعد
ازان خود را و هر فرد عالم را بلکه هر ذره را حق میدیدم جل و علا بعد ازان هر ذره عالم را
فرادی فرادی بعین خود دیدم و خود را عین همه اینها تا آنکه تمام عالم را در یک ذره گم یافتم بعد ازان
خود را بلکه هر ذره را آنقدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم بلکه اضعاف عالم را دران گنجایش
باشد بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در هر ذره ساریست و صور و اشکال عالم
دران نور مضمحل و متلاشی بعد ازان خود را بلکه هر ذره را مقوم تمام عالم یافتم چون بعرض
رسانیدم فرمودند که مرتبه حق الیقین در توحید همین است و جمع الجمع عبارت ازین مقام است
بعد ازان صور و اشکال عالم را چنانکه اول حق می یافتم این زمان موهوم دیدم و هر ذره را
حق می یافتم بی تفاوت و بی تمیز الحال ذره را موهوم یافتم بنهایت حیرت دست داد و درین اثنا
عبارت فصوص که از پدر بزرگوار علیه الرحمة شنیده بودم بیاد آمد که فرموده است
ان شئت قلت انه ای العالم حق وان شئت قلت انه خلق وان شئت
قلت انه حق من وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة لعدم التمییز

بیان این عبارت فی الجمله مشکل آن اضطراب گشت بعد از آن در ملازمت ایشان رفته
عرض حال خود کردم فرمودند که بهر حضور تو صاف شده است بانکار خود مشغول باش تا تمیز
موجود از موهوم ظاهر شود عبارت فصوص که مشعر بعدم تمیز بود خواندم فرمودند که شیخ بیان
حال کامل نکرده است عدم تمیز نسبت بعضی ثابت است حسب الامر بانکار خود مشغول گشتم
حضرت حق سبحانه وتعالی محض بتوجه شریف حضرت ایشان بعد از دو روز تمیز در موجود و موهوم
ظاهر گردانید تا موجود حقیقی را از موهوم متخیل ممتاز یافتم وصفات و افعال و آثار که موهوم بود
از حق سبحانه یافتم و این صفات و افعال را نیز موهوم محض یافتم و در حالت حرکت اسناد خود نکردم
چون این حالت را بعرض اقدس رسانیدم فرمودند که مرتبه فرق بعد الجمع همین است و نهایت سیر
تا اینجا است پس از این آنچه در بقا و استقلال هر کس نهاده اند ظاهر میشود و این مرتبه مشائخ طریقت
مقام تکمیل گشته اند انتهی کلامه الشریف شرح تمام وکمال این احوال از کتاب مکتوبات نوریه باید جست
وحضرت ایشان در مبدأ و معاد میفرمایند که روزی در حلقه یاران نشسته بودم که از جناب
ربانی الهام شد و بالقب حبیب الله ادا که حضرت ... بتوسل یک واسطه و بغیر بواسطه
و اشغال حضرت ایشان از جهان بعد از ایشان الحسان در سال هزار و بیست و چهار از هجری
ستاره بود و آفتاب عمر گرامی ایشان در شصت و سه سالگی بود و هم در زمانی که
که حضرت محمد قبل از دو سال وصال خود که سه هزار و سی و دو بود بزیارت روضه شریف
خواجه معین الدین چشتی قدس سره رفته بودند فی مجاوری حضرت آن صدر الاولیا مراقب
نشسته چون بر آمدند فرمودند که حضرت خواجه الطاف و اشفاق بسیار نمودند و نعمت ها
و اسرار رسانیدند آمد و خادمان آن ... الانوار آمده بدستبوس حضرت ایشان
مشرف شده قبرپوش متبرکه حضرت خواجه قدس سره که در هر سال یکبار تازه میکردند آن
را یکی از مشائخ کبار میفرستادند آوردند آن قبرپوش را آورده نزد حضرت ایشان آوردند
معروض داشتند که بشما سزاوار این که باشد حضرت ایشان بادب تمام قبول نمودند و آن را

بخادم سپرده آه سرد از دل کشیده بر زبان آوردند و فرمودند که لباس ازین نزدیکتر بحضرت
خواجه نبود و لاجرم از ابا الطف نمودند بهای تکفین بانگاه میداشته باش ایضاً شیخ نظام
لاهوری از کبار اصحاب حضرت ایشانست بعرض اقدس میرساند بعد ازان وصل عریانی انکار
گشت مکالمه و محادثه نیز وقوع یافت بعد ازان جهل و نکرت صرف روی نمود و حالا نه وصل است
و نه نقد و نه طلب است و نه غیر طلب هیچ حکم محکوم علیه نیست نه اثباتا و نه نفیا ایضاً شیخ حسن
بزرگی در یکی از عرائض بعضی اصطلاحات صوفیه را ایراد نموده بر انها پیچیده بود و در آخر آن
نوشته که معارفی که این بی بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گو تیامر یکی از احکام شرعیه
دریچه ایست که موصل است بشهر مقصود و نشانه است ازان شاه بی نشان و همین بیت
نصب العین است که بیت ما بسفر برویم عزم تماشا کراست ما براو برویم کز همه عالم وراست
حضرت ایشان را اعتراضات او سخت گران آمد و نوشتند که اعتراض شما از نافهمیدگیست
بهار این قسم سخن بکنید و از غیرت خداوندی بترسید ملاحظه بزرگان ضرور است اگر به محدثات
و مخترعات مدعیان سخن کنید گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است و لابد راه آنجا سخن گفتن
نامناسب است ایضاً شیخ الهداد که مردی بود بغایت معمر و عزیز و نظر یزدان دیده از وی حکایات
کردند که میگفتند هر راه را نهایتی نیست الا راه حق عز و جل که آنرا نهایت است حضرت ایشان
در حل معنی آن کلام فرمودند که هیچ سیر را ذات نیست چه حقائق همه اشیا جز وجوه و اعتبارات
نیند و وجوه و اعتبارات را غایتی نیست بخلاف راه وصول باو سبحانه که منتهی بذات
اقدس او گردد زیرا که عارف را چون بسیر محبوبی و طی جمالی بمحض عنایات از سیر صفات
و شیونات بگذرانند آنجا همه وجوه و اعتبارات مفقود گردند و سیر او بذات بحت منتهی گردد
بعد ازان سیر در راه ماند و دست ادراک از دامان ان کوتاه پس ان سیر که لا ینقطع ابد الآبدین
گفته اند سیر اسماء و صفات است که سیر تفصیلی است و غایت ندارد ایضاً حضرت مجدد
در جواب عریضه شیخ حمید بنگالی بنویسند بدانند که بعضی از اغلاط صوفیه آنست که هرگاه سالک

دیگر پس ازین بنده مسکین تا بیند ایزد متعال نهایت رحمت و رافت خود را شامل من داشته ایشانرا پیش من
فرستاد و پرسیدم که ضغطه قبر چون گذشت فرمودند که اشد الاقل قلیل و گویا مولانا محمد هاشم خادم که
از مخلصان قدیم است حاضر است و بخدمت سراپا ایستاده میگوید ایشان اقل قلیل بر سبیل تواضع
میگویند والا این هم نشد صاحب زبدة المقامات میگوید سید جمال که از مقبولان حضرت ایشان است
باین حقیر گفت که در یکی از بوادی ناگاه شیری مرا پیش آمد از وحشت تنهائی و هیبت آن درنده سخت
لرزان شدم ناچار التجا بجانب حضرت ایشان بردم بعجز و تضرع و توجه بجانب حضرت ایشان به نظر آمد
که حضرت ایشان عصا برکف ستاده اند رسیدند و به نیروی تمام به عصائی بر دهان شیر فرو کوفتند
چون ازین معامله چشم کردم حضرت ایشانرا ندیدم و از آن شیر در آن بیشه نشان نیافتم و صاحب
خزینة الاصفیا میگوید سید صالح مجددی در رساله خود نوشته که آنحضرت در حق من ابجد متی بجانب
همراه فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلاف بسیار خوانی و اگر مشکلی پیش آید مرا یاد کنی چون روان شدم
راه غلط کردم و در بیشه افتادم ناگهان دیدم که شیری از نیستان پیدا شد و قصد هلاک
من کرد فی الحال نام آنجناب بزبان آوردم شیخ بذات بابرکات پیدا شد شیر را بگریزانید و من با همراهیان خود از دست شیر خلاصی
یافتم

ذکر آن روح جسم ولایت آن شمع قصر هدایت آن مردم از بلند همتی

هادم نعره هل من مزید قطب ارشاد شیخ ابوسعید قدس سره در مرآت الاسرار است که شیخ
ابوسعید بن نور الحنفی نبیره حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی است قدس الله اسرارهم مادر وی
دختر شیخ جلال الدین تهانیسری بود وی چند مدت جمال حال خود را در کسوت سپاه گری
پوشیده میداشت بعد از آن عشق غلبه کرد و معشوق جلوه داد ترک و تجرید کلی نموده بخدمت
شیخ جلال الدین تهانیسری پیوست و مرید شد و چون وی حضرت نهایت ضعیف و پیر فانی
شده بود بلکه از قید مشیخت بی تعلق گشته کارخانه مشیخت را به شیخ نظام الدین بگذاشته
و هم شیخ ابوسعید را بوی سپرد پس حضرت شیخ ایشانرا ذکر جهر بطریق نفی و اثبات تلقین نمود
دا مرید ا دامت لیلاً و نهاراً فرمود حضرت شیخ ابوسعید بحسب فرمان در شغل خویش اشتغال الی

تا میسری خود راتب شب و روز بذکر و فکر مشغول میداشت بعد از مدت مدید و مجاهده شدید در ریاضت
مرید انوار ملکوت و جبروت و جمال و جلال دیدار و ما کشف شد وی چون همت عالی داشت سر به
بار السر و باطنی در نتیجه گشته بیدینائی جمال ذات میخواست و بجانب این انوار اصلا التفات
نمی نمود هیچ اثر نپذیرفته و طلب شهود لامکان بی مانشت یعنی بحالی ذات بود چون حضرت
شیخ نظام قدس سره به بلخ رسیدند و آنجا اقامت نمودند شیخ ابوسعید قدس سره شب و روز در مقام
وی را راه آرام بود است ذکر و شغل فراموش کرده در صحرا سراسیمه وار میگشت شبی در روضه قطب العالم
شیخ عبدالقدوس گنگوهی قدس سره از درد مفارقت وی میگریست ناگاه بدار از قرودی حضرت
برآمد که ابوسعید اگر طلب داری پیش نظام بلخ برو که حاصل سعادت تو در صحبت وی است سحر
شیخ ابوسعید تا سه شب و روز در روضه حضرت ماند و هر شب همین ندا می شنید شب سیوم حضرت
قطب العالم بصورت شخصی متمثل شده برو وی آمد ولیکن وی نمیدانست که کدام است
حضرت قطب العالم با وی گفت من ترا در بلخ میرسانم پس دست وی بگرفت و بر اسپی
سوار کرده بجانب بلخ روان شدند و در تمام منزل همراه وی می بود چون منزل نزدیک
می رسید پیشتر رفته مکانی دلکش مقرر کرده دیر افروده می آورد و دو اکل از شهای خوب
و بیت نهانی جاری و درختان زیبا و مرغان خوش رو و اطعمه و شراب مهیا می یافت
و تمام شب در آن مقام سحر می بیگذرانید و همگی سالکان آنجا همه شب بخدمتش قیام میداشت
و همچنین طریق تمامی راه قطع کرد چون بلخ از وی سه کروه ماند حضرت قطب العالم دعا
شیخ نظام رسید و گفت فرزندم شیخ ابوسعید بطلب حق پیش تو آمده است در تربیت
سعی بلیغ نمائی و امانت او که ما است حواله تو کنیم تا نوعی از حق ما ادا کرده باشی و
باستقبال وی بیرون روی و تعلیم تمام آورده تا سه روز موافق امر وی ضیافت
بجا آوری بعد از آن چندان تعلیم مشق بیابی که تکبر و انانیت او زیاده گردد و عنان ریاضت
و بیرا ورباعی که نفس خوار و ذلیل گردد چرا که اندکی انانیت در وی باقیست چون حضرت شیخ

انظام را افاقت روی داد بموجب فرمان باطن حضرت قطب العالم شرائط استقبال و تعظیم و تهنیت
کما ینبغی بتقدیم رسانید چون شیخ ابوسعید را با شیخ نظام ملاقات شد حضرت قطب العالم از نظر وی
غائب گشت الغرض حضرت شیخ نظام بعد روز چهارم شیخ ابوسعید را در خلوت برده تمامی مقوله
حضرت قطب العالم بادی باز گفت و فرمود آن شخص که در روضه دست تو گرفته و در همراه انیس
تو بوده و ترا بمن رسانید جد تو حضرت قطب العالم بود و بعد ازان شیخ نظام حضرت شیخ ابوسعید
را شغل معهود بکلمه وسه پایه تلقین فرمود ولیکن بورزش سه پایه تنها امر فرمود و گفت که کشایش کار تو
درین است و وسه روز در کردن این امر مشغول باش و بشغلی دیگر التفات منما پس بندگی شیخ ابوسعید
مدت دوازده سال شب و روز در ورزش این شغل مشغول بود و شهود ذات لاکیف روی نمود وی
تجلیات صوریه و مثالیه میسر نمیشد و جویان مقام قلندری بود چنانکه مقصد عظم قلندر آنکه ذوقی
از وصل بجوید پس از دوازده سال حقیقت حال پیش حضرت شیخ نظام عرض کرد
که معلوم شد که وصول ذاتی نصیب این بیچاره نیست و در کمال حضرت مرشد نقصانی نه این شغل را
حسب طاقت خود بنهایت رسانیده ام اکنون هر چه فرمان شود بران عمل نمایم حضرت شیخ ارشاد
فرمود باعث عدم وصول تو اهمال در اشتغال نیست و ترا العجب انگنده است اکنون دوای
در دل تو آنست که نفس خود را بنداشت و در پی پس سگی چند که فرزندان حضرت شیخ نظام برای شکار
داشته بودند با وسپرد چون چند مدت وی را در خدمت و محافظت سگان بگذاشت ابسیار عجب
و غرور ها برخاست روزی حضرت ایشان بر بالاخانه نشسته بود و باران بسیار باریده بود در کوچه ها
گل و لای بسیار میبود در آنحال شیخ ابوسعید سگانرا بجانب صحرائی برد ناگاه سگان دیگر از طرف
این سگان حمله کردند و دیدند بران و بندگی شیخ ابوسعید از قوت حمله آنان بیفتاد و ریسمان آنها
از دست نگذاشت کشان کشان در آن گل و لای پس آنها کشیده میرفت و تمامی جسد و لباس وی
ازان گل و لای آغشته شده بود و در آنوقت در دل وی میگذشت که خداوندا یکبنده تو شیخ نظام است
که همه عالم خاکپای وی را سرمه چشم خود ها میسازند و یک بنده من که بدین خواری گرفتارم بچه نسبت

تبافت و نمونهٔ انجمال لی مع الله جلوه نمود و رهمان ساعت از نظرش مستور گشت چون اندکی از آن حال
فرو شد بجناب حقتعالی عرض نمود که خداوندا ما که اینحالت واقف از تمام مرا بروی هر وقتی که دل بخواهد میسر
میسر آید فرمان شد وقتی که تو بمیری چون وی حضرت بلا واسطه از معشوق حقیقی مامور گشت آنگاه
شده در حال برخاست و بشغل سه پایه باشد و مدد تحت و فوق و جمیع شرائط دیگر بشدت تمام مشغول
گشت و قصد کرد که دم را هرگز نگذارد تا آنکه بمیرد چون یکپاس برین طریق بگذشت نور عالم اطلاق
مطلقه از خود بروی ظهور نمود و رخت هستی او را تاراج ساخت و سر لی مع الله نقد وقت آمده مقید
مطلق گشت و جبذ رب چنانکه دیوانه معهود قطب وقت حضرت شیخ مسعود قدس سره بآن اشارت
کرده **بیت** رفت بر مسعود یک جمله صفات بشر ها چونکه همه ذات بود با زهمان ذات شد
چون بر شیخ ابوسعید قدس سره عالم اطلاق ظاهر گشت وی را از تقید رها نید و برنگ اطلاق تمام
القصاف داد و عقل جزوی او را تاراج نمود دران هنگام بسبب بی اختیاری دم وی بقوت تمام
رها شد و بضرب دم پهلوی مبارکش شکست و تمام شکم وی از خون پر شد و آن حضرت روز و شبا
مغلوب الحال ماند در شب سوم اندکی افاقت روی نمود دید که پهلوی وی شکسته است و تمامی
شکمش هم از خون شکرانه حق بجا آورد و گفت الحمد لله که پهلویم در راه دوست شکسته بجای
فدا می او شود و جانب حق بیواسطه فرمان شد که ای ابوسعید چون تو جان خود را در راه ما فدا
اکنون من ترا از سر نو زنده میسازم و بر صحت میرسانم بگیر این دوا از دست من و دهن خود بگشا
حضرت دهن خود بگشاد دید که دست غیب دوا در حلقش بریخت چون آن دوا در شکم وی قرار گرفت
بر فور تمامی خون شکم رفت و پهلوی درست گشت و اندکی از اثر جراحت باقی مانده بود و از جانب
حقتعالی بخوردن گوشت مرغ مامور شد وی حضرت بامر حق چند روز گوشت مرغ خورد و صحت کلی یافت
چون حضرت شیخ ابوسعید همه احوال خود من و عن بخدمت حضرت الیشان عرض نمود آنحضرت فرمود
که هنوز ملکه حضور لو صاف نشده است روزی چند در مجاهده باش تا حقیقت سیر نزولی بر تو جلوه
نماید چنانکه کیفیت سیر عروجی را مشاهده کردی و در تیمیم تبه وی حضرت وی را بمرتبه بیواسطه امر فرمود چون

وسے در مراقبه بود استغراق گشت جسم وی صفت روح گرفت بلکه عین نور محض گشت پس حضرت
شیخ نظام قدس سره مثل شیخ ابوسعید را قدس سره شیخ امامت پیران با خرقه خلافت و اسم
اعظم حواله نموده مالک کل و جانشین خویش گردانیده بجانب قصبه گنگوه که وطن آبا و اجداد وی بود
رخصت فرمود و در مرآت الاسرار است الغرض حضرت شیخ ابوسعید از خدمت شیخ نظام الدین
سرمایه فیض گشته در قصبه گنگوه آمده بر مسند سجادگی قرار گرفت لیکن خود را در لباس گمنامی مستور میداشت
چون حضرت شیخ محمد صادق بشرف بیعت مشرف گشت علم ولایت وی در اطراف عالم
افراشته طالبان از هر دیار روی ارادت بآستانه وی آوردند و هم عنایت فیض تربیت وی
بهره وافر برداشتند و تولای موده بدرجه تکمیل و ارشاد رسید و وی عمر دراز یافته بود
و در گنگوه مدفون گشت و سن وفات وی بنظر نیامده و وی پنج خلیفه داشت شیخ محمد صادق
گنگوهی شیخ ابراهیم رامپوری شیخ محب الله اله آبادی شیخ ابراهیم سهارنپوری شیخ جوان
پانی پتی رحمة الله علیه و علیهم اجمعین

ذکر حضرت خواجه محمد معصوم رحمة الله تعالی علیه

صاحب عدة المقامات مینویسد خواجه محمد معصوم فرزند ثالث حضرت ایشان اند ولادت ایشان
در سنه هزار و یازدهم شهر شوال هجری بوده حضرت ایشان قدس الله سره العزیز میفرمودند
قدوم میمنت لزوم محمد معصوم یعنی ولادت او مارا بس مبارک و همایون آمد که بعد از تولد او چند
ماه بملازمت حضرت خواجه خود مشرف شدیم و دیدیم آنچه دیدیم وقت دیگر تعریف علو استعداد آن
فرزند ارجمند نموده فرمودند که از محمدی المشرب است و نیز آنحضرت در مکتوبی که نوشته اند که فرزندم
محمد معصوم چه نویسد که وی بالذات قابل این دولت است یعنی نهایت خاصه محمدیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة و ببرهان تشریف دانند که از اقتضای علو استعداد او بود که در ایام
سه سالگی بجامعیت استعداد و حقیقت تجلی ذاتی و حرف توحید لب کشود و میگفت من آسمانم
و من زمینم و من فلانم و من فلانم دیوار حق است بیت چون زلیخا کز سپند تا بعود * نام جمله
چیز یوسف کرده بود * آنگاه فرمودند در طریق پیر و جوان برابرند و استعداد صبیان در وصول الی الواصل

فیوض عتسادی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حضرت ایشان همیشه
بنابر مشاهده بلندی استعداد و آثار رشد و رشاد که ازین فرزند در ایام طفولیت و صغر سن مشاهده
مینمودند نظر عنایت شامل حال او میداشتند و منتظر ظهور کمالات خفیه که در نهادش استعداد مودع
میبود و میفرمودند که چون علم مبدأ ارحال است از تحصیل آن چاره نبود ازینجهت تحصیل علوم معقول
و منقول نیز حلاوت مینمودند و از کتب دقیقه علمیه بقراءة صفحه صفحه و ورق ورق امر کرده میفرمودند
با بازود از تحصیل این علوم فارغ شوید که مارا با شما کارهای عظیم است تا بتوجه شریف آنحضرت
این نور دیده ولایت نیز چون برادران بزرگ خویش در شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغ
یافت و اگرچه در ضمن تحصیل قال در تحصیل حال و تنویر بال نیز گرم میبود اما بعد از فراغ از آن
بکلی خود متوجه این گردید تا بعنایت الله سبحانه از احوال و اسرار خاصه والد بزرگوار خود رضی الله
عنه بهره فراوان گرفت بل مخلصان امیدوارند که بحکم واقعه که این مخدومزاده اند و از والد بزرگوار
در تعبیر آن اشارتی بمرتبه قطبیت یافته بانمرتبه والا برسند و آن واقعه اینست که بعرض اشرف حضرت
ایشان رسانیده اند که من از خود نوری یافتم که تمام عالم از آن نور منورست و آن نور در هر ذره
از ذرات عالم ساری است چون آفتاب اگر آن فرو رود عالم ظلمانی است حضرت ایشان بشارت
داده فرمودند که تو قطب وقت خویش میشوی و این سخن را از من یاد دار الحمد لله محمد الکبیر آنحضرت ابو
کتاب مذکور گوید مخفی نماند که این مخدومزاده را غایة اطلاع است بر اسرار و معارف پدر بزرگوار
خود چه آن معارف که داخل مکتوبات گردیده و چه غیر آن از اسرار خاصه که در خلوت از زبان
مبارک آنحضرت شنوده اند و بعضی را از آنها در بیاض خاصه خود نوشته اند فرموده چون
باین بنده نظر عنایتی داشتند و محرم میدانستند باکثر آنها اطلاع بخشیده بودند و بنقل بعضی اجازت
فرمودند و بعض از آن در احوال حضرت ایشان سمت تحریر یافت و برخی از آنها چنانچه مناسب که
الشان را برمی تابد از بعض آخر که توان اظهار نمود این برکات بنجگانه تبرکا بقصد تحریر می آید بحسب آن
مراد از روضه بودن قبر که در حدیث آمده القبر روضة من ریاض الجنة آنست که جمیع مسافات ایمان

از لقیه قمر وحشت بوده مرتب میگردد و هیچ حجابی و مانعی میان آن هر دو تمام نمیماند گویا آن لقیه همان
ولقائی بحت بید اینکه فاهم و بدامن قوله صلی الله علیه وسلم مامن قمری بصری از روئیته من تا بر
الحق این قسم بر منها حس حواس راست دیگر از انوار رایت ایمان اگر پرتوی از جنت دران لقیه یا بد شاید
سب حیاتی که مشار دیوی تعلق دارد دو چیز میطلبد حس و حرکت و حیاتی که بسرح متعلق است حس
حس است لی آنکه بادی حرکتی بود حق سبحانه حکیم مطلق است موافق هر محل حیاتی داده است و بروح از حس
چاره نیست تا الم و لذت صورت بندد حرکت هیچ در کار نیست سب علم که عبارت از انکشاف است دو قسم
است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف باشد علمی که بممکن تعلق گیرد داخل
قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان
عدم احاطه آنست که کیفیت در مدرک مدرک نیاید و روئیه اخروی مماثل قسم ثانی از علم است که آنجا محض
انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که دران حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه
سب در مقام رضا که فوق مقام حب است دو اعتبار است اعتبار اول رضای حق است از عبده
اعتبار دوم رضای عبد است از حق عز شانه اعتبار ثانی فوق اعتبار اول است چه اول از رضای
حق است بعد از ان رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه سب روزی حضرت ایشان
کریمه انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون را خوانده فرمودند علمای کرام ازین استنساخ استنساخ ملک اعمال بنی آدم
را مجازی میگویند اما مراد فقیر درحین تکرار این آیه بر دل گذشت که آیا در آنکه او تعالی استنساخ
را بخود نسبت داده حقیقتی نخواهد بود متوجه شدم مشهود گشت که دران مرتبه استنساخی ورای استنساخ
ملک ثابت هست مخدوم زاده گویند من معروض داشتم که آیا استنساخ آن مرتبه مخصوص بعض اخلاص است
یا عام است فرمودند مخصوص بمخصوصان است که میان او تعالی و ایشان اموری میگذرد
که نمیخواهد که ملک را بران اطلاع دهد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم هر آنگاه او تعالی از بعض خاصان خویش کراما کاتبین را در میان در نمی آید که هم
باشد رحمة الله علیه و مفتاح التواریخ است میلاد ش در سنه سبع و الف و عمر ش اثنی و سبعین

وفاتش در سنه تسع وسبعین والف است چو کمرآن مرصحبت دحان شیخ عراقی را حاجی صادق
قطب حضرت شیخ المشایخ بزرگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی الحنفی قدس سره وی برادر
زاده و خلیفه مطلق و جانشین برحق قطب الاقطاب بزرگی شیخ ابو سعید گنگوهی الحنفی بود در ذوق
سماع و وجد و سوز عشق نظیری نداشت و در اقتباس الانوار است سبب ارادت آوردن شیخ محمد
صادق در خدمت شیخ ابو سعید بنقل متواتر از پیران ما چنان به ثبوت پیوسته که چون شیخ ابو سعید از حضرت
شیخ نظام رخصت گرفته در قصبه گنگوه آمده بر مسند ارشاد بنشست ولیکن خود را از اغیار پوشیده میداشت
در آن ایام شیخ محمد صادق نوجوان بود و جمال با کمال داشت روز عید جامهای فاخر در پوشیده
بسلام عم بزرگوار خود بندگی ابو سعید بیامد وی حضرت بحاضران مجلس شهود حضور بود که نور ولایت خود
را در جبین این پسر تابان می بینیم و بهر ساعت دل وی را کمند جذبه باطن کشیده در حال در دل
شیخ محمد صادق ارادت پدید آمد و بخدمت وی حضرت ارادت آورد وی حضرت او را بشغل نفی و
اثبات و اسم ذات امر نمود پس وی بموجب امر وی حضرت شب و روز بورزش ذکر مشغول
گشت چون مادر و پدر وی قدس سره برین امر اطلاع یافتند گفتند شیخ ابو سعید پسر ما را هیچ خود
از کار دنیا بیکار و معطل میگرداند چون این خبر بشیخ ابو سعید رسید وی حضرت بشیخ محمد صادق
گفت که پدر و مادر تو چنین میگویند ارادت تو چیست وی گفت که بنده را چه اختیار ارادۀ من
آنست که حضرت پیر دستگیر بآن اشارت نمایند من بجز ذات با برکات شما چیزی دیگر از دنیا و آخرت
نمیخواهم بلکه برویت حقتعالی اگر بصورت حضرت پیر دستگیر نخواهد شد نخواهم دید و الا آنرا نیز نخواهم
اینقول مثل قول حضرت گنجشکر است که فرموده اند اگر خدا تعالی مرا در عرصه قیامت جمال باکمال خود بصورت
پیر من نخواهد نمود نخواهم دید و الا چشم بدان سو نخواهم گشود و همچنین حضرت سلطان المشایخ فرموده
اند چنانچه مولوی محمد اسمعیل شهید رحمة الله علیه که باستر ضای جناب مخدوم سید احمد صاحب
قدس الله سره کلام ایشانرا بزبان فارسی در آورده کتابی پرداخته و موسوم بصراط المستقیم ساخته
در هدایت ثالثه کتاب مذکور که در بیان حب عشقی است بنو لسید افاده سوم از جمله آن شده است

تعلق جانب است مرشد بود استقلالاً یعنی به آن ملاحظه که این شخص بادان نیست حضرت حق سبحانه
و واسطه هدایت اوست بلکه یحتمل که تعلق عشق بآن میگردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده اگر
حق جل و علا در غیر کسوت مرشد من تجلی فرماید بهر آئینه مرا با او التفات درکار نیست انتهی راقم گوید بعض
رجال طریق حالت وصول الی الله بتعلیم سیر یابد که آن حفظ رابطة القلب بشیخ خود است بقول مولانا شاه
ولی الله که طرق الوصول الی الله ثلثة وثالثها الرابطة انتهیٰ و بقول حضرت مجدد ذکر تنهائی رابطه موصل
نیست و رابطه تنهائی التزام ذکر موصل است تفصیل این سخن در مسئلهٔ تصور شیخ گذشت انتهی مولوی
محمد اسمٰعیل بی دلیل شرعی در بجا سوائی بسته تقلید امر شیخ علاج مرض خود بدید چنانچه در ردهٔ الا
است حضرت مجدد می نویسد که تا توانید راه تقلید را از دست ندهید که تقلید شیخ طریقت
ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرهاست زیاده چه نویسد انتهی الغرض چون حضرت شیخ ابوسعید قدس سره
دانست که شیخ محمد صادق در اعتقاد و محبت صادق است و در طلب مولیٰ مستحکم و راسخ است فرمود
ای شیخ محمد صادق از ما در بند خود آزادی در خواه تا تراحق جود بخشد و در راه خدا واگذارد پس
شیخ محمد صادق بموجب امر پیر دستگیر بخدمت مادر و پدر رفته است [illegible] بوده از حق آنچه موجود
خارج ساخته بالکلیه بمجاهده و ریاضت مشغول گشت چون مدت او در سعی و مشاهده گذشت و واقعات
ملکوتیه و غیره و تیه بروی ظهور نمود چون حوصله وسیع و همتش بلند افتاده بود بجانب این تجلیات التفات
نمود و جویای شهود حضرت لاکیف و لامثال بود در دوری از درد و یافت مطلوب حقیقی پیش پیر دستگیر
خود حضرت شیخ ابوسعید قدس الله سره شکایت کرد و گفت مرا شغل بوقلمون شده باید تلقین فرماید شاید که
این دو کلید سعادت استعداد من بکشاید و جمال مطلوب رخ می نماید پس حضرت شیخ ابوسعید فرمود که بابا محمد
صادق هر شغلی که در راه خداست همه آنرا تمام تو کردم انشاء الله تعالی ترا از وی فتح باب
مطلوب حقیقی خواهد شد پس حضرت شیخ وی را شغل بوقلمون شده باید و امثال ذلک علیٰ تلقین فرمود
گفت چند مدت شده باید که ازین کار بر وی بار محنت و مجاهده برخورند پس حضرت شیخ محمد صادق در زمستان
شبهای تاریک لیلاً و نهاراً اشتغال نموده و از حرارت طلب مطلوب یکدم نمی آسود که ناگاه سلطان عشق

بجولانش بتاخت و حلیۀ نسبت محبوبی التقدوقت وی گشت و از رسوم بشریت و صفات انانیت دم
وی چیزی باقی نگذاشت چون حضرت شیخ محمد صادق باذن پیر شیخ ابوسعید قدس الله سرهما
بر مسند سجادگی قرار گرفت صیت ولایتش از قاف تا قاف رسید و پرتو هدایتش عالم را محیط گشت خلائق
روی نیاز بر آستانۀ حضرت آورد و خلقی کثیر از فیض تربیت وی بمرتبۀ تکمیل و ارشاد رسیده چند تن
عزیزان بدلالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخدمت رسیده شرف بیعت یافتند و بمرتبۀ ولایت
و ارشاد رسیدند و وی حضرت شیخ محمد صادق میگویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ردای
نورانی بمن عطا فرمود و گفت این ردا معشوقیت و کبریا در خلافت و نیابت مطلقۀ من است حق
این نیکو نگاه دار و بدان که ثمرۀ دوام شهود ذاتی محض بمقام مشیخت و ارشاد که از لوازم کمال نبوت است
همین رداست و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه تیغی از نور خالص بمن بخشیده گفت که این تیغی حضرت
تصرفات ولایت مطلقه است که بتو دادم و روحانیت شیخ ابوسعید آئینه از نور سرخ و سفید در
غایت صفا و لمعان مرا عنایت نمود و فرمود که این آئینه صورت عالم کلی است که بتو مرحمت نمودم
و ارادت و واقعات و کیفیات کشفیات بندگی شیخ محمد صادق و ترکیب ورزش شغل بهو بگیم و
سه پایه در اقتباس الانوار مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد محمود ابن محمد عالم
مقولات سید السادات حضرت شیخ ابراهیم الحسنی الحنفی القدوسی مرادآبادی را قدس سره
در قید کتابت داده در رساله کشف الاسرار نام نهاد مولف رساله مذکور می‌نویسد مقوله چهارم
میفرمودند که وقتی در آنحضرت شیخ آدم بنوری غفر الله له در قصبۀ پائل بطریق سیر آمده بود و فقیر
همراه ایشان بود روزی در آن قصبه در مسجدی همراه یاران ایشان نشسته بودم که یکایک مردی
که نور هدایت و اثر ولایت بر جبین مبارک او مبین بود از لباس جنت اساس حلمائی بهشت یاد می آیدند
با جمال بکمال منور بنور عنایات ایزد متعال چون آفتاب که از مطلع انوار بر آید از عروج هوا نورانی فرود آمد
که مثل شهاب ثاقب از هوا می آمد ناگاه در آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود از دیدن جمال باکمال آن آفتاب
معانی مست و مدهوش شدم هر چند نزدیکتر می آمد حال من متغیر می‌شد تا که جمیع عالم از نظرم پوشیده شد مگر آن روی

کرامت ایشان شنیده باشی گفت روزی حضرت ایشان با جماعه یاران بسیر صحرا و شکار سوار شده بودند
گذر بر سر این فقیر بر همین زراعت افتاد سلام گفتم جواب سلام دادند و فرمودند که فلانی تو هم همراه
ما بیا گفتم حضرت سلامت من زراعت خود را قدری آب رسانیده ام و قدری زراعت باقی را آب
میرسانم فرمودند آنقدر زراعت را که آب نداده اند خشک بگذارید و آب نه رسید تمام ما بگذارید
انشاالله العزیز وقت برداشتن غله زمین که آب نداده اند از زمین آب داده دو چند خواهد شد اغرض
در رکاب آنحضرت شدم و باز از ان وقت آنرا آب ندادم وقت برداشتن غله زراعت آب نداده
از غله زمین آب داده دو چند شد پس از انجا روئی سوی خانقاه آنحضرت آوردیم چون بدرون
خانقاه علیا رسیدیم دیدیم که همان شمائل که در قصبه پائل دیده بودیم همچون اوصاف نشسته اند
چون نظر بر آن جمال باکمال انداختم مژده دریافت دولت دیدار خوش وقت شدیم و بمجرد دیدن آن شاه
وچون ذره رقص کنان بپای بوس آن آفتاب هدایت و ولایت شتافتم همو وقت این فقیر را
برای تلقین ذکر و شغل در خلوت طلبیدند وضو تازه کرده در خدمت آنحضرت حاضر شدیم بشفقت
و مهربانی تمام فرمود که فلانی در خاندان ما اول طالب حق را سه روز روزه میفرمایند اگر تواند
طی کند و الا باندک افطار نماید و در هر روز کلمه تهلیل و استغفار ورد سه هزار گانه بار بخواند
بعد سوم روز آخر شب غسل نموده پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در خلوت پیش خود با ادب بنشاند
و هر ذکر که ملائم حال او مرشد داند تلقین فرماید ما شما را همه بخشیدیم و نیز ذکر نفی و اثبات اول بمعنی
شریعت میفرماید بعد مدتی که پاره استعداد بهم رسد بمعنی طریقت میفرمایند بعد ازان بهمین دستور
معنی حقیقت اجازت میدهند و ما شما را در اول مرتبه بر هر سه معنی اجازت دادیم بعده بذکر جهر
مشغول کردند تا مدت دوازده سال در انخانقاه اقامت ورزیدیم و بتلقین و ارشاد مرشد
و مربی کامل و مکمل بواسطه آن ذات عالی صفات سلوک طریقت نمودیم روز بروز سال بسال
از عنایت حضرت ذوالجلال و از توجه پیر صاحب کمال درهای از درهای حقائق و معارف بر خود
کشودیم تا که بانتهائی عرفان رسیدیم و بشرف بیعت پیران مشرف شدیم ایضاً مقوله

من مولانا شیخ ابراهیم مراد آبادی میفرمودند که روزی وقت مغرب یاران حلقه ذکر ساخته بودند فقیر هم داخل
ذکر بود که ناگاه آواز مرد و جگر دوز شنیدم مست و مدهوش شدم برخاستم بر سر آتش رسیدم و کهر دود
آتش بر سر خود میکشیدم اما کسی چیزی نمی گفت حضرت ایشان را ازین واقعه خبر شد در گرفت و دعقب شده
درمودند اما که ما کردیم بست میکند و هر چه آنچه است مانده است اگر آنهم بگوید الله رحمهم سریع شتو کم دمن
دچنی ابهر دلسیار سرعت بود هم و بد انستیم استعداد برداشت وقت ندارد ازین رو بود که بار قصد دیگر کرد
آنحضرت آن حال ازمن فرو نشست تا مدت چهار ماه ان حال بود و کار دو الستم که حضرت ایشان ازین سلب کرده
ارموا قد برد ملک هلاکت رسیدم روزی حضرت میی و مراده شیخ داؤد چون حال من شعر و بلدر رسید که
سید ابراهیم چه بود تو مغز هچایه باحث شد گفتم حضرت سلامت از الوقت که آتش بخود میکشیدم وقت
خاص ازین رفته است معلوم شود که حضرت سیر آن وقت اسلب کرده اند فرمود آری چنین است که
آنحضرت سلب کرده اند گفتم حضرت سلامت در خاطرم می آید که برو تحقیق نمایند رفته تو درا برین رحم نمایند
دعا برین انگیم تا هلاک شوم فرمودند بال خلاق چنین کانکی صبر باید کرد من سعادت سماعدت حضرت میکنم
تا وقتی صاحبزاده والتماس نمود که حضرت سلامت ملال مرض میکنید از آن وقت که نی اعتدال بودم اکنون ازین
خاطر شریف وقت خاص رفته حضرت آن ازمن رفته است بعض است که حضرت سلب کرده اند دیمو
شیخ داؤد چنین است صاحبزاده التماس نمود که حضرت اعمت داده بار میسا ملامو دنیا به چه کم کاوها
وقت ندارد سر آنکه را عاش میکند از تحت سر آن نا مدرس سره نامدت دو از ده سال ملکه بیاد داریم تا
در یاضات شاقه فرموده اند تا بسبب توجهات استعداد برداشت وقت و حفظ مراتب حاصل آمد اکنون
بر حال طالب متوجه شوند و اسرار و انوار آلهی با ومی بخشند ومن و رخصی ابهر دلسیار تشان کرده محروم
باز التماس نمود که حضرت طالب صادق است ما و احوط هلاک کند فرمودند ما را رحم حلا بر ایل
نداریم لیکن طالب استعداد و ضبط حال در خطه ام است ضرور باید که احکام شرع بر لب برجا مانده و آورده
صاحب شرع قرموده است و مسیح داؤد التماس نمود که حضرت سلامت هر گاه چنین مرتبه حالم
عطا میفرمایند استعداد داده نیز کار است هم رحمت فرمایند چون صاحبزاده مبالغه نمودند

حضرت پیر مهربان شدند و فرمودند که شیخ داؤد رحمت بار در برخوردار باش که در باب فقرا جسته بشد چنین مبالغ باید شد خوب برای خاطر شما امروز وقت نماز مغرب بهیرون بی آییم ما را یاد خواهید و باید انشاء الله العزیز سید ابراهیم بمقصد خود خواهد رسید چون وقت مغرب شد بخدمت مزار دو الناس نمود حضرت قطب غوثی فرمود سید ابراهیم را الطلبید تنخص پیش من آمد و گفت شما را حضرت پیر میطلبند بمجرد شنیدن نام آنحضرت برخاستم و بخدمت آنحضرت رسیدم بدیدن این فقیر فرمودند فلانی است گفتم آری حضرت بسختی و زجر تمام فرمودند تو جائی که نشسته بودی همان جا باش بجائی خود باز آمدم در همانساعت شخصی بسرعت باز رسید و گفت شما را حضرت پیر میطلبند بخدمت حاضر شدم باز همانطور بسختی و زجر تمام فرمودند برو جائیکه نشسته بودی همانجا بنشین باز رفتم همانجا باز مردی رسید و گفت شما را حضرت پیر طلب میکنند مرتبه سیوم چون بخدمت رسیدم از لطف و مهربانی تمام بسوی من نگریستند و فرمودند فلانی بنشین بمجرد قصد نشستن که هنوز زانوی بر زمین نرسیده بودند که همانوقت رفته باز آمد مرغ جانم بهوای مشاهده جمال حقیقت بپرواز آمد و بیهمان تازه و بگوئی دوست سرفراز آمد شب باینحال مستغرق ماندم وقت سحر ادان معامله باز آمدم صاحبزاده فرمود هان فلانی چه خبر است گفتم حمد بجد خدا را و شکر پیران را که وقت رفته بر من باز آمد **ایضاً مقوله السبت** و سوم میفرمود که وقتی حضرت پیر در قصبه بالوته برای زیارت بزرگی که روز های عرس بود تشریف برده بودند فقیر نیز همراه رکاب سعادت بود و مجلس سماع برپا شد قوالان سرود کردند و ساز ها نواختند از شنیدن آوازهای خوش گوناگون از خود رفتم و بدوست پیوستم در تواجد در آمدم مست و مدهوش شدم و راز در باز نهادم من عرف الله کل لسانه در کار گشت از غلبه آنحال حفظ ظاهر نماند و نگاه داشت تربیت شرع شریف بر من گران آمد نعره سبحانی ما اعظم شانی زدم بعد منزل وقت که هوشیاری افاقت تمام روئی نمود حضرت پیر فرمودند که فلانی را بیارید بخدمت آنحضرت حاضر شدم فرمودند فلانی لاف کلان و نیرک زده بودید باری بگوئید شما را چه حال روی داده بود واقعه روی داد و را بخدمت بیان نمودم بسیار خوش شدند فرمودند مبارک باد این مرتبه جبروت اعلی است که تشبیه فی التنزیه و تنزیه فی التشبیه در بیان آن سنت و مقام حق الحقیقة

است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی سوال این مقام است پس باید که هر مرید باوفا صوفی را باید که در وقت
اعتکاف ملاحظه حفظ مراتب نگاه داشت آداب شیخ مرشد نیک کرده باشد تا آن ملاحظه از وفا ساده
انوار و اسرار الٰهی بکار آید که باز در بازار سهو و خود واسطه باید که تا از کلمات شطحیات ناموس و مسئول آن
که کتمان اسرار الٰهی بر سالک عارف لازم و واجب است تا از زبان سالکان گوش عوام نامحرم نااهل
نیافتد که موجب فتنه و فساد است لهذا قالوا من وضع الحکمة بغیر اہلہا فقد ظلم کسی که حضرت سلامت آن قوم
مستغرق موهوم دار خود دار عالم خبر داشتم که وحدت سار کثرت آمده و وحدت صرف جلوه گر خود نگو
نگاه داشت ایمنی نمایم و موجود آری تعیین است اسد وار هم که از عنایات الٰهی بتدریج استعداد آدمی
خواهد شد که در همین وقت حفظ مراتب کما ینبغی میسر خواهد آمد رزقنا الله و لجمیع الطالبین وفات شیخ
شیخ محمد صادق قدس الله سره العزیز بتاریخ هژدهم محرم الحرام واقعه و سنه و مائتین و ثلاثه و بیست
و مرقد مقدس وی حضرت در قصبه گنگوه است و در مفتاح التواریخ است شیخ محمد صادق صاحب
صدق و یقین و خداوند استقامت و تمکین بود و پیوسته در تربیت مریدان پرداختی در سنه ثمانین
و تسعین و الف در گذشت و هشت خلیفه داشت اول شیخ داؤد که فرزند رشید بود دوم شیخ محمد
خلف خود از محتشمان صوفیه چشتیه بود و خلفا بسیار داشت و سوم شیخ ابراهیم مراد آبادی که عقول را
او در وکر دی حضرت لوستانم و چهارم شیخ عبد السبحان سهارنپوری است و پنجم شیخ عبد الجلیل آله آبادی
است و ششم شیخ کمال ساکن موضع کاجیوه است و هفتم شیخ مبارک مرید شدگی شیخ ابو سعید بود و
تربیت و خلافت از وی حضرت یافته است و هشتم شیخ یوسف است او نیز مرید شدگی شیخ ابو سعید
بود و تربیت و خلافت از وی حضرت می داشت و شیخ الاسلام تهانیسری را دیده بود قدس الله اسرارهم

اما ابراهیم ذکر آن در خلوت گشت کنز مخفی محرم راز آن قائل لا احب الآفلین یعنی
خلیل الله شیخ المشائخ شدگی شیخ داؤد قدس الله سره چون شدگی شیخ محمد صادق شیخ الآفاق
پیران باسم اعظم و خرقه خلافت و سجادگی نیابت مطلق حواله فرزند خود شدگی شیخ داؤد نمود خاص
خویش گردانید به تربیت مریدان و طالبان امر فرموده دست خود در این کار کشید صاحب اقتباس الانوار

ذکر شیخ ابراهیم

میگوید صاحب مراة الاسرار احوال جمیع مشایخ سلسلهٔ قدسیه از خلفا و فرزندان شیخ عبدالقدوس قدس الله
سره در مرات الاسرار بسبیل اجمال نوشته و چون وی کتاب مذکور در وقت صاحب قران ثانی محمد شاهجهان
بادشاه تصنیف نمود و بندگی شیخ داؤد قدس سره از انوقت گرفته تا زمان محمد عالمگیر اورنگ زیب بر مسند
ارشاد متمکن بوده بنا بر آن از احوالات وی قدس سره در کتاب مرات الاسرار بدین طریق مینویسد
که الحال شیخ داؤد بن شیخ محمد صادق صورةً و معنیً قائم مقام پدر عالیقدر خود است حق تعالی
ذات بابرکات او را بجای آبا و اجداد سالها بسیار سلامت دارد پس صاحب مراة الاحوال بندگی
شیخ داؤد قدس سره را ازینقدر که مذکور شد زیاده ننوشته و هم صاحب اقتباس الانوار مینویسد
روزی بندگی شیخ محمد صادق قدس سره در نماز فجر در قعدهٔ اخری تشهد میخواند و انگشت شهادت
را برداشت و نور از انگشت مبارکش طلوع نمود و از مشرق تا مغرب محیط شد و در همه عالم بگردید باز در انگشت
وی آمده مستور گشت بعد از ان دیوار شق شد از میانش روحانیت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رونما گشت
و فرمود این نور که دیدی نور ولایت فرزند تو شیخ داؤد است که سلسلهٔ هدایت وی از شرق
تا غرب فرا گیرد و همه عالم از نور ولایتش مملو گردد و وی سجاده نشین تو باشد باید که در تربیتش سعی
بلیغ نمائی بندگی شیخ محمد صادق بموجب اشارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همانوقت متوجه تربیتش شان
بوده در لمحه و لحظه مراد را بجانب ترقیات جدیده دلالت میفرمودند تا که در اندک مدت او را بمرتبهٔ
کمال و تکمیل رسانیدند و شیخ داؤد قدس سره را اینقدر تسلی که روی نمینمود و وی حضرت از غایت وسعت و
حوصله و بلندی مشرب بر آن قناعت نمیکرد و خلیل وار لا احب الآفلین گفته قدم در طلب مشاهدهٔ ذات
بیشتر می نهاد و لتوجه انی وجهت وجهی للذی را لازم حال خود نموده نعرهٔ هل من مزید میزد و فریاد
ما انا من المشرکین می برآورد و اوقات خود را در ریاضت و مجاهده و اذکار و اشغال بموجب تلقین
پدر عالیقدر خویش مصروف میفرمود چنانچه ابتدائی روز وقت صبح تا یکپاس مذکر جهر بطریق نفی و
اثبات و اسم ذات اشتغال می ورزید بعد از ان تا نصف نهار در حبس دم بالنفی و اثبات و شغل
بوقلمون مشغول میشد و وقت نیمروز چهار گهری قیلوله میفرمود چون از خواب بیدار میشد نماز ظهر ادا کرده

که حضرت ایشان میفرمایند صاحب رساله کشف الاسرار مینویسد در مقوله سی و دوم است
که میفرمودند حضرت شیخ ابراهیم مرادآبادی وقتی درمیان مخدوم زاده حضرت شیخ داود و شیخ
یوسف که از یاران آنحضرت و عارف ربانی بوده در راه سلوک خیلی مجاهده نداکره واقع شد مخدوم زاده
میفرمود که اول قدم مرتبه ملکوت الهی که بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و
کل کائنات را وجود واحد میداند و می بیند غیر و غیریت در نظر وی بالکلیه مرتفع میگردد و نیز کشف
بر آفاق و انفس معاً در یک آن واقع میشود چون شیخ یوسف را این نوع مرتبه ملکوت مکشوف
نشده بود چراکه هر سالک را بوجهی دیگر موافق استعداد وی این مراتب مکشوف میشوند در خاطر
ایشان محال می نمود قبول نمیکردند که اینقدر چگونه شود آخر بعد رد و بدل بسیار اتفاق برین
مقرر افتاد که آنچه فلانی گوید مارا قبول است که او کاشف و عارف این مراتب است چون وقتی شیخ
یوسف و ما یکجا شدیم شیخ یوسف گفت فلانی شنیده که شیخ داود چه میگوید گفتم بفرمائید گفت
میگوید که اول قدم مرتبه ملکوت الهی بر سالک کشف میشود از عرش تا فرش جمیع موجودات و کل
کائنات را وجود واحد میداند و می بیند گفتم راست میگوید گفت شما از کجا میگوئید گفتم از خود میگویم
که عالم ملکوت بر من بدین نوع مکشوف گشته و بخدمت حضرت پیر گذرانیدیم حضرت ایشان
قبول داشتند و پسند فرمودند که این سخن حق است باز گفت خواب این خود باشد اما کشف
آفاق چگونه شود این خود ممکن نیست و از جمله محالات است گفتم این را از زبان حضرت مخدوم زاده
بشنوم آنگاه چیزی بگوییم که بر من این کشف نشده است چون مخدوم زاده شیخ داود و ما یکجا نشستیم
از صاحب زاده پرسیدیم که شیخ یوسف چنان میگوید که مخدوم زاده میفرمایند که کشف آفاق
در یک آن معاً واقع میشود اینچه طور راست فرمودند این نوع خاص حضرت پیر دستگیر است که بر حضرت
ایشان شده است و دیگر کسی را از یاران نشده است و محال عقلی است گفتم حضرت چه طور شده بود
بیان نمایند فرمودند که اول کشف انفس روی داد بعد از آن انفس آفاق بوجود آمد و دران نیز علم
و شهود و حدت وجود حاصل بود و دران حال کشف انفس نیز آفاق بود و لیس کشف آفاق معاً در یک آن

واقع شود که فهم را است شمرده باید ممکن نیست لیکن لطایف ماند و باید وقت است هر کس حال بیان نیست که وارد
شود اما واقعه اول در خاطر شیخ یوسف نامد و قبول نکرد پس چون این مذاکره بحضرت سر رسید و تنبیه
از دولت خانه بیرون آمدند پرسیدند که درمیان شیخ یوسف و شیخ داؤد چه مذاکره بود عرض کردم
که حضرت سلامت شیخ داؤد چنین میگوید رمز فرمودند شیخ یوسف چه میگوید گفتم قبول نمیکند پس
شیخ یوسف آورده فرمودند شیخ یوسف تو درین چه اشکال داری گفت حضرت درین اشکال
تمام است هر ذره هزار عالم از عرش تا فرش چگونه یک خود نماید این واقعه در فهم نمی آید فرمودند
حضرت اسرار الٰهی مدرک عقل و فهم نیست تعلق بکشف و مشاهده دارند وگرنه در فهم علما و عقلا
که زیرکان و دانایان روزگارند می آمد لیکن خود بکمر دی هستی فهم تو چه کار کند شیخ یوسف گفت
حضرت سلامت مثالی درین عالم برین واقع باید تا بدان فهم بکشاید فرمودند مثال این واقعه
می شنو مثلا این درختی است که از یک تخم آمده و درین درخت هزاران شاخها است و دران شاخها
هزاران برگ است و هزاران برگها و در هر برگها هزاران گل است و از هزاران گل هزاران
ثمر برآمده اند پس این همه شاخها و برگها و گلها و ثمرها هر یک را علیحده درخت نمیگویند بلکه مجموع این را
یک درخت میگویند همین طور وحدت وجود است که از یک وجود هزاران اشکال و صور جسمانی و اعیانی
برآمده اند در حال کشف آن حقیقت در نظر سالک همه راجع با اصل خود میشود و غیریت و غیر دوانی
کلی از نظر وی مرتفع و منقطع میگردد چنانچه گویا بیت است کمال مرد در راه الیقین در مرتبه
که جدا را مید ... لیس از آن فرمود فلانی تو بگو واقع اول از مرتبه ملکوت را بیان که گذشته بود
بیان نمودم شیخ یوسف اعتراض کرد و گفت در الوف رنگ کونی هم درمیان بود یا نه گفتم آری بود
اما ملوث بحقیقت بود گفت پس حضرت سلامت میگوید رنگ کونی درمیان بود این چگونه
شود حضرت فرمودند تحقیق است که در کشف ملکوت رنگ کونی باقی نماند اما ملوث اگر رنگ کونی
نماند و بالکلیه منتفی شد پس آن ملکیت شود بلکه جبروت بود چنانچه باد کیاست تو وجود درمیان
از مرتبه لوح سه ایم که باهم جار در میان است و از دوست گذشته و بواسطه لطیفه سی پیوسته حروف شود یعنی

منور نموده در نیم مرتبه توقف نشاید چون خلیل الله لا احب الآفلین باید باز فرمودند پس ترا این مرتبه چون کشف شده بود
گفت حضرت سلامت برنگ تعین غیبی بصورت نساء که در غایت حسن و لطافت شده بود فرمودند بیشتر
بگو مرتبه جبروت چگونه کشف شده بود گفت همون تعین غیبی بصورت نساء که در مرتبه اولی زیاده تر بود فرمودند
پس حقائق اشیاء بر تو مکشوف نشده که طریق خاص و یافت پیران ماست چنانچه برادر شیخ ابراهیم را شده
است این کشف تو نه داخل وقت واقع است و نه داخل واقع بلکه داخل مراقبه است تو اسماء هم خوانده
بودی گفت آری حضرت سلامت خوانده بودم فرمودند پس نیافته اسما است نه یافت ذکر که تو کرده یافت
خاص دارد که بیان نمودیم ترا باید که از سر نو ذکر کنی و سلوک کنی که قسم خاص از معرفت که کشف حقائق
اشیا است حاصل آید که عرفان همو نیست و حال عبارت از دست پس فرمودند فلانی یعنی شیخ یوسف
واقعه لاهوت بگو چگونه بتو رو نموده بود گفت حضرت سلامت چنانچه قطره بدریا میرسد و میان دریا
قطره نمیماند بلکه قطره عین دریا میشود فرمودند این خود یاری است مقوله اسمی و سلوک قسم همه دیگر است
معنی حضرت شیخ ابراهیم میفرمودند که وقتی شیخ یوسف باین فقیر گفت واقعه لاهوت بر شما چه نوع
واقع شده بود گفتم چنانچه دریای عظیم و قطره جوش زند و از آن سر بر آورد و آن قطره نماند بلکه دریا
شود و همه دریای بیکران گردد چنانچه فرمایند بیت جوش زد و قطره دریا غلغله در هم فتاد چون
نه افتد غلغله بحری بجوش شد در حباب شیخ یوسف این واقعه را قبول نکرد چون گذشت حضرت
پیر گذرانیدم حضرت ایشان قبول کردند و پسند نمودند شیخ یوسف گفتم شما بگوئید بر من چه شده
چنین شده بود گفت بر من چنین شده بود چنانچه قطره بدریا رسد و بدریا گم شود و دریا گردد
چنانچه گویند بیت چو قطره گشت اندر بحر ناچیز ز بحرش کی بود امکان تمیز گفتم هر دو
صحیح باشد گفت همچنین نیست تا که رد و بدل بسیار شد آواز بلند شد حضرت پیر شنیدند و الله داد
شیخ داود را فرمودند مطالب هر دو فهمیده بیائید صاحبزاده مطالب هر دو فهمیده در خدمت
حضرت پیر رسیده التماس نمود که شیخ ابراهیم میگوید که بر من چنین شده است شیخ یوسف
قبول نمیکند و میگوید که بر من چنین شده است فرمودند با شما بروید و بگوئید که شما هر دو راست

وانت من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون والد ایشان فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ما را بخلعتی مرصع و تاجی مکلل سرفراز فرموده اند و آن خلعت قطبیت ارشاد و قیومیت بود الحمد لله که آن خلعت
بشما تبرک شد قطبیت ارشاد و منصب قیومیت بشما مبارک باد والحق که آنحضرت حجة الله نقشبند
بکمالات عالیه ممتاز بوده اند و بسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف شده اند و مردم آن دیار هندوستان
از فیوض ایشان منتفع گردیدند در سنه هزار و یکصد و چهارده وفات یافتند تاریخ وفات ایشان معدن الخیر

ذکر شیخ سیف الدین فرزند پنجم حضرت عروة الوثقی محمد معصوم اند ولادت ایشان
سنه هزار و پنجاه و پنج واقع شد بعلم و عمل آراسته و در عنفوان شباب کامل و مکمل بودند تحصیل علوم
متداوله نموده از والد خود استفاده جمیع مقامات احمدیه نمودند و بعنایات رسالت پناه بدرجه قطبیت
فائز گردیده باجازت والد باشارت غیبی در بلده دهلی تشریف آورده اند محمد اورنگ زیب و
شاهزادگان و امرا را بخدمت ایشان ارادتی پیدا شد در امر معروف و نهی منکر کوشش بلیغ
داشتند حضرت ایشان ایشان را بلقب محتسب الامة سرفراز ساختند و ایشان را شوکت ظاهر
نیز بسیار بود و امرا و سلاطین قدرت نداشتند که بحضور ایشان نشینند با آداب تمام دست بسینه
استاده میبودند و لباسهای فاخره نیز میپوشیدند یکی را در دل انکاری آمده که ایشان تکبر بسیار دارند
ایشان باشراق باطن فرمودند تکبر باطل کبریای اوست جل جلاله یکهزار و چهار صد کس را موافق
رغبت و فرمائش هر یک از خانقاه ایشان هر روز دو وقت طعام عنایت میشد در سنه هزار
و نود و پنج وفات یافتند و در بلده سرهند مدفون گشتند در مقامات مظهری است شبی حضرت
سیف الدین برای تهجد برخاستند آواز نی بگوش ایشان رسید بیتابانه بیخود و اختیار دند ضرب ل
بر دست مبارک ایشان آمد فرمودند مردم ما را بیدرد میگویند بیدرد اینانند که بر نای سماع
صبر مینمایند نقلست که یکی از مردان شیخ در مجلس سماع رسید و آواز سماع بگوش وی آمد
تاب نیاورده بنشست و شورش را ضبط کرد فی الحال قلبش بشگافت پیر و شیخ با سماع
انجیز فرمود که سماع مهلک است لهذا علمای دین سماع را حرام تصور کرده اند نقلست که در خانقاه

ایشان هر روز چهار صد کس در مجلس صحبت استفاده جمع آمده بودند موافق فرمایش هر یک
طعام مهیا میشد و با وجود اینهمه تنعم سالکان بمقام بلند میرسیدند که مدار این طریق بر صحبت
مرشد است یکی از ارباب این طریقه میخواست که تقلیل طعام نماید شیخ فرمودند درین طریقه صاحب تقلیل
غذا نیست که بزرگان بنای کار بر دوام وقوف قلبی و صحبت مرشد نهاده اند مراد زهد و مجاهدات
شاقه خرق عادات و تصرفات است و حاصل دوام ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت
و کثرت انوار و برکات عوام ظاهر بین را نظر بر ظهور خرق عادات بود و خواص معنی آگاه را
مراد تصفیه قلبی و نسبت مع الله باشد همین است و جریت الاصحاب هم درین است که طعام
کرده لقمه ای بخوردی و چون در مجلس اجلاس کردی منتظرانه نشستی بطوریکه عاشق منتظر آمدن معشوق
میباشد و اگر احدی از اهل محفل نام الله بر زبان آوردی بطور سماع شیخ مدهوش گشتی و رقص
ماسرع مسلسل لطلمدی در سنه یکهزار و دو و هشت وفات یافت ذکر محمد زبیر فرزند اکبر
حضرت ابو العلی پسر حضرت محمد نقشبند در وقت خود آفتاب طریقه احمدیه بودند ولادت ایشان
در دوم دستمبر پنجم ذیقعده سنه یکهزار و دو و ... واقع شد لقب ایشان شمس الدین و کنیت ابو البرکات
و اسم مبارک محمد زبیر و بایام خوردی انوار ولایت از جبین ایشان درخشان بود و در عمر چهار
قوی داشتند حافظ کلام الله عالم کثیر العبادت سلوک باطن از جد خود محمد نقشبند نموده بودند
علیه آنحضرت در کمالات باطنی ختم المشایخ اولاد امجاد حضرت مجدد شده اند و فیوض طریقه مجدد
در عالم بواسطه ایشان شائع شد و ایشان در وقت خود قطب ارشاد بودند طالبی بخدمت ایشان
عرض نمود میخواهم که تمام نسبت خاندان احمدیه در یکدم حاصل گردد و حضرت فرمودند این معنی
نیست و تحمل بار نسبت الهی که واقع می آید باید بشر کم است وی درین الحاح کرد ایشان توجه
نسبت عالیه خود بر وی القا فرمودند تاب نیاورد و بحق پیوست چهار کس از اصحاب ایشان در حال
نزع بودند او را در حضور خود گرفتند شفا یافت روز موت ایشان وی بمرد که فهیم حالتش روح ایشان
بود وفات ایشان در سالی که از قیوم اقطاب قدم رحلت نموده است روز چهار شنبه چهارم

ذیقعدہ واقع شدہ و عمر پنجاہ و ند و ہفت ایشان و ہشت سال بود حافظ محمد محسن در رسالہ مقامات مظہری است حافظ محمد محسن کہ اولاد شیخ عبدالحق محدث و از خلفاء خواجہ محمد معصوم اند و نیز از حضرت سید نور محمد دران رسالہ نقل است کہ فرمودند روزی بزیارت مزار پیر خود حافظ محمد محسن رفتیم مراقبہ نمودیم و در نسبت بخودی مشاہدہ کردیم کہ بدن شریف درست است مگر پوست کف پای و کفن آنجا از خاک اثر کردہ بود وجہ آن از ایشان باستفسار آمد فرمودند شما را معلوم خواہد بود کہ سنگ بیگانہ بی اذن او در جای وضو نہادہ بودیم کہ ہرگاہ مالک خواہد حوالہ او خواہیم نمود یکبار قدم بران گذشتہ بودیم از شومی این عمل خاک اثر کردہ است الحق ہر کرا و رتقوی قدم بیشتر است قرب و ولایت او بیشتر وفات ایشان یازدہم ذیقعدہ سنہ ہزار و صد و سی و پنج ہجری است

ذکر سید السادات حضرت سید نور محمد بداونی رحمۃ اللہ علیہ

در رسالہ مقامات مظہریست عالم بودند بعلوم ظاہر و باطن فقیہ کامل عارف مکمل کسب سلوک طریقہ احمدیہ از شیخ سیف الدین نمودہ و بخدمت حافظ محمد محسن رحمۃ اللہ علیہم رسیدہ سالہا تحصیل فیوض صحبت کردہ بکمالات بلند و مقامات ارجمند مشرف شدہ اند استغراق قوی داشتند تا پانزدہ سال ایشان را ہیچ افاقت نبودہ مگر در وقت ادای نماز در انحال تحقیقی راہ می یافت باز مغلوب الاحوال میشدند و در آخر حال ایشان را افاقتی پیدا آمدہ کمال ورع و تقوی و اتباع سنت اختیار داشتند و در متابعت اوضاع عادات مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت اہتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی ہموارہ پیش خود داشتہ موافق آن عمل می آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نہادند تا سہ روز احوال باطن قبضی روی نمود بار تضرع بسیار بہ بسط مبدل گشت در لقمہ احتیاط بلیغ مینمودند بدست مبارک خود قوت چندروزہ پختہ وقت شدت گرسنگی پارہ ازان خوردہ بمراقبہ می پرداختند از کثرت مراقبہ نشست ایشان خم شدہ بود میفرمودند سی سال است کہ تعلق لطیفت کیفیت غذا نماندہ در وقت حاجت انچہ میسر میشود میخوریم ایشان احتیاج و تا نخورش بدعت دانستہ از کمال تقوی یکی از فرزندان خود روغن و یکی شکر عطا نمود ز طعام اغنیاء ہرگز نمیخوردند کہ اکثر ان از ظلمت شبہہ خالی نیست یکبار طعامی از خانہ دنیاداری بخدمت ایشان

آمده بود فرموده‌اند درین ظلمت معلوم میشود این قول صاحب رسالهٔ مذکور است یعنی میرزا صاحب قدس سره
و از روی نوازش حضرت ایشان ما را فرمودند شما نیز درین طعام غور نمائید آنحضرت متوجه شده
غور کردند یعنی میرزا صاحب که طعام از وجه حلال است مگر نیت ریا و عقوق در آن راه یافته
و نیز صاحب رسالهٔ مقامات مظهری گوید که میرزا مظهر جانجانان رحمه الله میفرمودند که مکتوبات ایشان
بسیار صحیح و مطابق واقع بود بلکه توان گفت که با مردم رامدیدند سر آنجناب محسوس می‌شود که ایشان را
بچشم دل معاینه میگشت و تصرفات قوی داشتند و برای بر آمد حاجات مخلصان همت بیگانه داشتند کم
بودی که مراد از طلب تو توجه شریف تخلف نمودی اگر کتابی از خانهٔ اهل سیاست بالعاینت می طلبید تا بعد
مطالعهٔ آن می‌نمودند میفرمودند ظلمت صحبت آنها علاقه از بر آن پیدا است بعد از زوال ظلمت
که از برکت صحبت مبارک نما اثر مشید مطالعهٔ آن میفرمودند قوله حضرت ایشان ما یعنی میرزا جانجانان رحمه
الله را بخدمت ایشان محبت قوی بود بحدی که بنام ایشان چشم پر آب میشد میفرمودند افسوس که عمر ما از
زیارت حضرت سید نکردند اگر ایشان را میدیدند قدرت کاملهٔ الهی بجان تازه می‌نمودند که در خلق این
حسین از ما کمال قادر است رضی الله تعالی عنه در بار دهم ذیقعده سنه هزار و صد و سی و نه رحلت از

دنیا فرموده ذکر آن کاشف اسرار عاشق پروردگار خلاصهٔ روزگار زبدهٔ ابرار قدوهٔ
اکابر کبار رشته دار صائم النهار سید علی نامدار عالی وقار سید کی حضرت سید ابو المعالی انبیهٹی قدس
الله تعالی سره انبیهٹه موضعی است از مضافات سهارنپور صاحب اقتباس الانوار گوید که وی
ارادت بخدمت بندگی شیخ محمد صادق گنگوهی قدس سره میداشت و تربیت از فرزند ارجمند وی شیخ
شیخ داؤد یافته بود و در وجد و سماع توغل بسیار داشت و در مجاهده و ریاضت مستقیم بوده در فقر و فنا
یگانهٔ روزگار و در خلق و تواضع عدیم المثال و در عشق حقیقی و مجازی بیهمتا بود و مطایبه خلقی اتفاق
تمام داشت و عمری دراز یافته و تمام مدت عمر خویش بذکر جهر و استغراق باطن گذرانید و بعهد زوال
که وی قدس سره وقتی بموسم نیشکر در دهی که آنجا زراعت نیشکر وغیره کاشت می‌نمودند رفته بود وقت نشستن
موضعی که شیرهٔ نیشکر جوشان می‌کشیدند نشسته بود و بعد مستسقی شده اند از گروه بیرون دیوار احاطهٔ آن موضع

بود و در زیر آن ظرف آهنی سرنگیدان نهاده بود و شیره می‌جوشید در آن جوش میدادند اتفاقاً در آن وقت از نهند
نرگاوان کوئی چنری بزبان هندی بآواز خوش میگفت و آن الفاظ اینست ع تون جلیا جا کبار ابتیری
کھری نلاکی کار ا۔ آدھی رات اندھیری ۔ جوگی کیسی پھیری ۔ بمجرد استماع آن صوت وی حضرت را عالم شوق
و ذوق در گرفت و نعره سر بر آورده و از دیوار در ظرف ند کوره بیفتاد و مردمان از هر طرف دویده وی حضرت
را از آن بر کشیدند دیدند که هیچ موئے از اندام مبارکش نسوخته بود همه مردم آن مقام در حیرت ماندند و
بصدق تمام در حلقه ارادت وی حضرت در آمدند و وی قدس سره شهرت بسیار یافت و در تربیت مریدان
اشتهار تمام داشت مرقد منور وی حضرت در انبهٹه زیارتگاه مردم خاص و عام است مولوی محمد اکرم
براسوی در اقتباس الانوار احوالات حضرات چشتی تا حضرت شیخ داؤد گنگوهی و برخی از احوال خلیفه وی
حضرت سید ابو المعالی نوشته اند چونکه مولوی ممدوح در سلک سلسله حضرت شیخ سوندها که ایشان هم خلیفه
وی حضرت اند منسلک است از ینجا عنان قلم بر انداز کر احوال ایشان و مریدان ایشان منعطف ساخت لهذا
یکی از مریدان واقف معارف بالله حضرت خواجه عبد الله در ذکر و احوال حضرت سید ابو المعالی
و حضرت سید محمد سعید ترمذی عرف میران شاه بهیکه سید محمد سالم و حضرت محمد اعظم و حضرت حافظ محمد
موسی و خلفای حافظ صاحب و مریدان صاحب مجال ماذون و مامون وی رحمة الله علیهم رساله
مرتب ساخت و حواله بعض کتاب و زبانی بعض ثقات میکند چنانکه مینویسد صاحب فوائد الفواد سید
لطف الله جالندهری بزبانی صاحبزاده میاں محمد باقر قدس سرهما میفرمایند که حضرت مرشد جناب العالی
سید ابو المعالی را همسایه بود نهایت بد مزاج که بتغیر تحقیر اسم عالی بزبان می آورد همنشینان بارگاه
عالی عرض کرده اراده ادب و تادیب نمودند مخدوم عالی اجازت ندادند مدتی همچنین گذشت
آخر الامر اجل او در رسیده بود باستماع این واقعه وی حضرت گریه کردند و تا هفت روز نخوردند و
نه آشامیدند شده عرض کردند برای آن شقی حضرت چنان غم و الم میکشند بر خود گمرد ناسوت
دامن انبیا و اولیا را ملوث میساز و بیرنگ باشد ان بغیر جنین کسان ممکن نیست حالا دی مشکر
گاو در سر و از مید و صاف کننده چرک و آلودگی جامه ما بود اکنون ابدا ع را که توان نمود و لیس از آن

بعد رسیدن الیضاً دران ملت ربانی شیخ مداو شیخ موسی سالک سیواره وارسا علام بدیگر مستغرق گردید
که ربانی حضرت مرشد آفاق را محویت رو داده بود از ینعالم حضر بود تا مدت شش ماه یا دو ماه اکل و شرب
نمیفرمودند و در وقت نماز خادمان دست مبارکش را عصا بدہ آگاه میساختند وی حضرت میفرمودند
که مارا خبری نیست وضو کنانید و بر نماز ایستاده نمایند مدتی همچنین گذشت بعد حالتی رو میداد هرگاه
که وقت نماز میرسید از خود آگاه گردیده وضو نموده نماز ادا میکردند و باز یا خادمان استفسار امی کرد
که پیش ازین اینعالم ظاهر و وقت نماز از خاطر مبارک محو بود اکنون آگاهی کمالست میفرمودند الحال کار
صورت گرفته پیش نظر من حاضر میشود در من میگوید ما رحمن خدایم و ست حرمیده که من ست که را
علیه السلام ام موجه الظاهر الیس و من نمارا اوامیایم حیدری بدینحالت مگذشت آخر محویت و استغراق
بدرجه اتم رو داد تا دم واپسین از ینعالم اطلاع نداشتند از رساله مذکور ذکر نقاوه خاندان
مصطفوی سلاله دودمان مرتضوی آن عنقای وادی توحید تنهایانه
میران تحریر غواص بحر تفرید حضرت محمد سعید بن ترمذی عرف میران سید شاه بھیک حسینی چشتی صابری
رحمة الله در رساله مذکور است صاحب قبة السالکین مولوی سید علیم احمد جالندری که یکی از خلفای
میرانجی است میوسید سید محمد سعید بن سید یوسف بن شیخ قطب الدین بن سید عبد الواحد بن سید احمد بن
سید محمد سعید بن سید شاه نظام الدین بن سید شاه عزیز الدین بن سید شاه تاج الدین بن شاه سید علاء الدین
نوبهار بن سید شاه عثمان بن سید سلیمان کفارکش بن سید محمد دوم سالار لشکر بن سید احمد زاهد بن سید
حمزه بن سید ابابکر علی بن سید عمر علی بن سید محمد بحته بن سید احمد بحته بن سید علی زبیر کالی بن سید حسین
ثانی بن سید محمد مدنی بن سید ناصر ترمذی بن سید موسی حمیص بن سید حسین اصغر بن سید علی اوسط
زین العابدین بن سید امیر المومنین حضرت امام حسین بن امیر المومنین حضرت مرتضی علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه آبا و اجداد میرانجی در موضع سیوانه که از دیهات قصبه کهرام شریف است و کهرام
از مضافات شهر سرهند است سکونت میداشتند قضیه دستار دادن ولی عهد کردن برو دوازده
هزار سوار سید احمد زاهد بن سید حمزه ترمذی مر پسر خود سید را باشاره آنحضرت صلی الله علیه و سلم

وآمدن زید بهندوستان باشارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر کردن محل سکونت سیانه را به
نشان دادن آنحضرت صلعم و جنگ کردن با سیانه نام برهمن که رئیس کفار و حاکم سیانه بود و شهید
شدن زید بر موضع سیانه و بعد از ان تاراج کردن سیانه را سید شاه سلیمان باشارهٔ آنحضرت صلعم
و سیوانه نام نهادن آن موضع را در رساله مذکور مفصل مرقوم است القصه آبا و اجداد حضرت میرانجی
در سیوانه سکونت داشتند و والد بزرگوار وی حضرت از دست معاندان شهید شد و والدهٔ شریفه
وی حضرت بی بی ملکو نام بسبب برادری حضرت میرانجی بسن هفت سالگی از سیوانه همراه گرفته
در قصبه کیرام سکونت اختیار کرد و حضرت میرانجی را برای تعلیم علم ظاهر بمکتبی نشاندند چون وی
حضرت را بمقتضای همسالگی با هندو بچه الفت پیدا شد کودکان این معنی را دریافته وی را ملامت
میکردند و میگفتند که با فقیر بچه الفت مناسبت و وی حضرت بمقتضای غیرت طپانچه بر روی آن
بچه زدند که دو مروارید از گوشوارهٔ او شکست چون آخوند برین ماجرا خبر یافت بسبب طمع و تیاوی
دست پیر و دستگیر سالکان بادیهٔ طریقت را گرفته از مکتب بیرون کرد و وی باقتضای صغر سن با
طفلان ببازی مشغول شد چند مدت همین گذشت تا روزی حضرت شاه جلال برادر شاه فاضل
محبوب از فرزندان شاه قمیص قادری که برای تعلیم مریدان در کیرام تشریف آورده بودند قریب دیوار
قصبهٔ مذکور دید که کودکان بازی میکنند و وی حضرت نیز در میان اینها بودند شاه جلال السیاح
یکیک را استفسار نمود و چون نوبت بحضرت رسید پرسید که این فرزند کیست گفتند که فرزند سید
یوسف است بمجرد شنیدن این دست بر دوش وی حضرت نهاده بشفقت تمام فرمود که ای صاحبزاده
این ایام بازی نیست وقت شغل خواندن و نوشتن است در جواب گفت پیشتر ازین میخواندم چنانکه
آخوند مرا از مکتب بیرون کرد شاه جلال گفت که امروز برای شما مقام میکنیم و آخوند را در تعلیم شما تاکید
نمائیم و وقت شب چهار کس را از مریدان خود فرمود که از خبرگیری خورد و نوش و پوشش و خرج کاغذ وغیره
و مواجب آخوند صاحبزاده قصور نسازند و تاکید تعلیم وی تغافل ننمایند و بعده وی حضرت را طلبیده
همراه خود طعام خورانیده قدری طعام آورده فرمود که این را پیش والده خود ببرید وی حضرت گفت

رزاق وی حقتعالی است شاه جلال علی الصباح شیرینی و کاغذ و لباس همراه خود گرفته وی حضرت
را از خواب بیدار ساخته دست و روی شویانیده و لباس پوشانیده پیش آخوند بردند و فرمودند که
سر و شما سپارش آمده ام آخوند گفت هر چه فرمائید بدل و جان قبول است لیکن در بارهٔ سید شاه چگونه
سپارش بفرمائید حضرت شاه جلال بکمال آمد و گفت تو مرد دانشی که از فرمودهٔ پیر انکار نمودی آخوند
ملزم گردید و معذرت پیش آمد گفت سر را بحال انکار هر چه فرمائید عین سعادت خود میدانم آنگاه شاه
جلال با خوند فرمود که پیش تو قرآن مجید و گلستان و بوستان خواهد خواند و حلیهٔ مکتب خواهد شد و در
گوش او گفت که این سیدزادهٔ قلندریان است باید که خدمت او لواحق بجا آری و در تعلیم تغافل روا
نداری از همان وقت آخوند بکوشش تمام بتعلیم وی حضرت مشغول گشت تا در مدت قریب شش ماه کلام
الله و هر دو کتاب که خواند بحلاوت مکتب منصوب شد بعد چندی در برای تعلیم امثال مکتبی علیحده
مقرر ساخت چونکه تو سال ام خوانی رسید تحصیل رسالکان کرام عهده و حداری یافته روانه الصحبت
ملتبسه حضرت میرانجی را برای تعلیم پسر خود همراه برد چون در آن موضع رسید شوق معرفت الهی در
باطن وی حضرت ظهور نمود روزی دو درویشان هر ملت و مذهب را که میدید طالب میگردید چون
وجد ار مذکور یعنی اطلاع یافت گمان برکت باید همراه درویشان شد سر دید ما راتب میدا
مردی الله ایشان پیش آید می حضرت را کمترین ساتید درویشی مسواستاه قاسم نام در موضع ملو
کار گهرام پا برده کرده است سکونت میداشت میرانجی در آنجا رفته قریب یکسال بخدمت او ماندند
و همیه گلخن آتا [illegible] عقیده در شاه قاسم برای سقف خانه خود شهتیر تراشیده بود قاسم داد
درویشان را گفت شهتیر سر آستانه یار بیدر لیشان آنرا بر داشتن نتوانستند وی حضرت میرانجی آنرا
بر دوش نهاده بدیوارهای خانه بنهادند و شهتیر قدری کم بود سرکت ایشان بر آمد چون درویشان تصرف ایشان
دیدند کلاه و خرقه پیش شاه قاسم بردند و گفتند که این فقیر همه گلخن میکشید و از کلمات بینوائی خبر دارد
لوی با چنین تصرف داده دو تا احوال محروم ماندیم ما را هم صاحب تصرف گردانید او گفت که قاسم حقیقی
حقتعالی است این نه و سیدزاده است و آبا و اجداد او هم صاحب کمال بوده اند مرا درین دخلی نیست و در آن

ایام پیر شاه قاسم در انجا بود گفت الیقاسم مایان ہمچون حوض صغیریم و میرانجی چون دریای عظیم است از ما و
شما سیرابی او نخواهد شد باید که او را رخصت دهند تا بجای دیگر طلب نماید و بمطلوب رسد شاه قاسم بحکم پیر خود
حضرت را رخصت فرمود حضرت میرانجی فرمودند که چند مدت بخدمت شما ماندم الحال جواب میدهند باید که اینقدر
عنایت فرمایند که در پیش کدام بزرگی بروم اتفاقاً شاه بهاول از طالبان حضرت شاه ابو المعالی در انجا حاضر
بود با الغرض گفت ترا نزد کاملی بریم که بمطلوب میرساند لیکن مرید را پیر شناسی باید حضرت میرانجی فرمودند که پیر را نیز
مرید شناسی باید الغرض همانوقت شاه بهاول و میرانجی از موضع ملومی باراده انبهته شریف که مسکن عالی شاه
ابو المعالی بود روانه شدند چون قریب انبهته رسیدند شاه بهاول پیشتر بخدمت عالی رسید جناب العالی
فرمودند که رفیق را کجا گذاشته اید گفت پیشتر می آید میرانجی که بجهه کشتی پس مانده بود در عقب بمقصود کرده
می آمد شاه بهاول از خدمت شریف برخاسته میرانجی را از اثنا راه همراه خود گرفته بخدمت حضور پر نور برد
حضرت میرانجی پیش از ملازمت عالی در میان راه بشاه بهاول فرمودند که پیر من الطرف پالکین چار پایی نشسته اند
چون روبرو شدند جناب العالی فرمودند که بیا میران من رفیق تو کجا است یعنی حقه میرانجی عرض کردند او را
گذاشتم و از انوقت ترک نمودم بعد از ان تلقین ذکر فرمودند و رخصت مراجعت دادند بموجب حکم رخصت شده
تا به ملومی رسیدند و انجا بیهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند کلمات از دهن می گفتند و چون بهوش آمدند
از انجا بکهرام رسیدند و در مسجد محمد فاضل قانون گو سکونت کردند محمد فاضل برای وی بحضرت پیر آورده
طعامهای لطیف میفرستادند و از خوردن طعام لذیذ اندکی در عبادت و ریاضت فتور در می داد بعده در
مسجدی که الحال نزدیک مزار شریف است اقامت اختیار کردند و مردی را فرمودند که مرا در عیال خود داخل
گردان و طعام هرچه باشد هر روز برای من بیاری طعام تو از انجهت اختیار کرده ام که کسب تو از وجه حلال است
او سعادت خود دانسته قبول کرد و یکتای نان هر روز مقرر کرد اما الحقیقه ششم روز یا هفت روز یکنان با آب
تر کرده میخوردند تا صفای قلب بوجه اتم روی نمود تا روزی حضرت جناب العالی در انبهته بر فرش چشتیش بعضی
گاه نشسته در ریش شانه میکردند یکتار موی بر چشتیش افتاد حضرت میرانجی بکهرام بودند و دیدند که یکموی از ریش
پیر جدا شده بر چشتیش افتاده است همان زمان روانه انبهته شده بحضور رسیده و عرض نمودند که فلان تار موی

مجلس شریف بیرون تشریف نهاده است حضرت جناب عالی میرانجی را همراه گرفته فرمودند که آمدی کجاست عزم
میرانجی بار اجازه داشته منتظر گذر آمده مرشد عالی اند اما که شیخ کامل و مکمل بودند و استعداد مرشد کمال طبیعی
یافته بودند گمان بردند سادات که در حیثیت مکتوبات توقف کرده بودند که میران این فقر نیست تقریری دیگر است چون
حکم صادق باطن به انواع معالجات باطل احتیاط کلی داشت مگر برای اکتفا کرد تا سه روز یکمرتبه عرض برایان
ساخته خود آمد تا صفای قلب که رنج بی حرج میداشت لقای حقیقی بروی خود داده است بعد ازان مرید را
رخصت کرده فرمودند یاد خدا مشغول باش وی حضرت بار مکرم رسیده در یاد حق مستغرق گشت بعد چند
مدت رقعه جناب عالی متضمن طلب رسید چون میرانجی را بسبب کثرت مجاهده و ریاضت و قلت طعام و
منام ضعف شده بود در جواب نوشت که الحال طاقت رفتن ندارم و در عرصه چند مدت تشریف حاضر خواهم
شد چون سائل رقعه را روانه کرد نفس خود را ملامت نمود چرا بر نوشته پیر عمل نکردی و توقف نمودی
بعد ازان بمآلین حال رقعه روانه شده بود در عرصه دو پاس نزدیک غروب آفتاب در رامپور رسیده
جناب عالی رسیدند که کدام رو داده که الم روانه شدی عرض نمودند امروز قریب دو پاس در رقعه تشریف
مشرف شدم بسبب کمال جواب نوشتم و قاصد را روانه ساختم بعد ازان نفس خود را ملامت کردم و
در عرصه دو پاس بحضور رسیدم بار رسیدند که دریای جیحون چه طور عبور نمودی گفتند که بریدی آن گذر
کردم و پاپوش هم تر نشد پس در همین جواب و سوال رخصت کردند و فرمودند که میران ریاضت صعب
است بعد ازان میرانجی در چند روز مکرم رسیدند و در کشتی عبور نمودند و کنار خود مشغول شدند و در روز
شب یک تخته بر چاه انداخته و بران نشسته یاد حق میکردند و نفس میزمودند اگر در خواب خواهی رفت
در چاه خواهی افتاد و از کوهها پارچه کمه جمع کرده نشا یک میکردند و بر روی یوسه دوری میپوشیدند مدتی
برین گذرانیدند چون جناب عالی وقت رخصت فرمودند که میران تو تکلیف آمدن اینجا نخواهی کشید
که من فردا تو خواهم رسید سالها آن میرانجی بار بزیارت رفتند حضرت جناب عالی بموجب وعده خود تشریف بردند
و پیراهن کلاه و جامه و چادر عطا فرمودند میرانجی عرض کردند که بنده را لیاقت این لباس ندارد و فرزند
من میگیرم و تو عهده بر سیاحی آری حضرت میرانجی برای امتثال امر عالی شاه ابوالمعالی پوشیدند و گوش

بجا آوردند بعد از ان از حجره بیرون آوردند و بتشریف خلافت مشرف ساختند حضرت مرشدنا و مولانا
وسیدنا میفرمودند سقف حجرهٔ شریف حضرت شاه ابو المعالی قدس سره کهنه شده بود و مریدان بر سقف
میرفتند میکوفتند درست نمیشد حضرت فرمودند اینکار بغیر از میران درست نخواهد شد میرانجی در آن وقت
در چله بودند چون پروانه طلبی از بارگاه شاه گردید حسب الطلب بیرون چله آمده بحضور حاضر شدند
حکم دادند که ترا برای سقف کوبی حجره طلب داشتم حسب الامر میرانجی بر سقف حجره رفته گیاه از ان دور
کرده و گل انداخته و آب پاشیده در کوفتن آن مشغول شدند در هر ضرب که کوبه بر سقف میزدند مقامی
مکشوف میگشت در رساله مذکور است صاحب نزهة الارواح سید علیم الله حسنی فاضل جالندهری
که اجل خلیفه وی حضرت است میگوید که چون قریب پانزده سالگی رسیدم بخواندن مطول بخدمت
سید کبیر مشغول شدم و دل از تدریس علوم رسمی سیر شده بود و بنا بر آن بمطالعه کتاب عوارف
مشغول میبودم میخواستم که بخدمت شیخی رسم که در طریقه سهروردیه بود و اکثر متعبدین ولایت مشایخ
چشتیه میبودند عموماً بر حضرت پیر دستگیر الغرض در همینی تذبذب خاطر میبود که شبی در خواب دیدم
که خوبرو پیش من آمد و گفت حضرت شیخ فرید گنجشکر مرا پیش تو فرستاده اند و فرموده اند که بیاد
حق اشتغال نمائی و تغافل مکن چون بیدار شدم دریافتم که مشایخ چشتیه مرا الطریقه خود میکشند
و آبا و اجداد من نیز درین سلسله ارادت دارند عزم کردم که در طریقه چشتیه بیعت خواهم کرد
پرسیدم که درین زمان در سلسله چشتیه کدام شیخی است اکثری همه میگفتند که درین ایام مثل
سید بهیکه ندیده ایم و مناقب ایشان مذکور میساختند از استماع این سخنان کشش دل جانب
پیر دستگیر قوت میگرفت تا شبی در خواب دیدم که من و سید عابد فرزند سید ابراهیم مرحوم یکجا
نشسته ایم ناگاه وی را گفتم که من و تو برای زیارت سید بهیکه علیه الرحمه برویم گفت باشد پس
روان شدیم تا بصحرای وسیع رسیدیم و حضرت پیر دستگیر دران صحرا بر چارپایی نشسته اند و رو
بجانب مغرب و ما هر دو از جانب غربی آمده بمفاصله هفتاد دو ذرعه تخمیناً از چارپائی لحظه ایستاده
بجانب مشرق روان شدیم چون قدری مسافت رفتیم سید عابد گفتیم که درویش را گر دیده

بار زیارت کنیم که به صورت بشری حاصل شده لیس بار گردیدیم به مقام تحسین رسیده به مثال چارپائی ایستاده ایم
ناگاه حضرت پیر دستگیر دست مبارک به چو برق خاطف دراز کرده دست راست من گرفته به سوی خود کشیده تا
من پایهٔ چارپائی رسیده حضرت پیر دستگیر فرمودند که این کوزه بگیر و وضو سازد و وضو ساختن آغاز کردم
و دیدم که وقت نماز عصر قریب است و وضو تمام کردم ناگاه از خواب برآمدم دیدم که وقت نماز است برخاسته
و وضو ساختم و به مسجد رفته نماز به جماعت گذاردم و پیش از آن هر چند سعی کردم که یکبار نماز فجر در وقت گذاردم
میسر نمیشد از امروز از برکت حضرت پیر دستگیر به جماعت نماز فجر میرسیدم و وقت تمام میشد بعد
ادای رسم بیعت به حضور رسیده بودند و شیخ محمد شاه کرمانی که از اکابر مریدان حضرت پیر دستگیر بودند هم در مجلس
حاضر بود از حضرت سوال کرد که این بیت خواجه شیراز علیه الرحمة **بیت** زیر دلق مرقع کمندها دارند
درازدستی این کوته آستینان بین چه معنی دارد و درازدستی درویشان چیست فرمودند که دستهای
درویشان دراز میباشد و به دور میرسد که فاضل جالندری اسمعی را خوب دیده و دانسته است
و از روی کرم تعبیر این حقیر لیاقت فاضل جالندری نمودند و تفصیل آن بیان کردند که این را کیفیت
آن بود که یک قدم بر راه رود من او را کشیده و به دست خود بر داشته آورده ام چون اراده قدم
نهادن کرد من قدم او را پیشتر می‌انداختم و اشارت بآن کشیدن کردند که در خواب دست را
دراز کرده این کس را بجانب خود کشیده بودند و بآن پیدا شدن اشاره که این درمانده را در راه حادث شده
بود از شنیدن این سوال و جواب تنبه شدم که آنچه در خواب و بیداری گذشته از احاطهٔ علم و قدرت
حضرت که متعلق به اطلاق الله اند بیرون نیست **ایضاً** نقل است که روزی در مجلس شریف ذکر آیهٔ کریمه لا یمسه
الا المطهرون در میان آمد یکی از علما در آنجا نشسته بود گفت که در اینجا اخبار بمعنی انشا است و معنی آیت
که باید مس نکنند قرآن را مگر پاکان یعنی از حدث اصغر و اکبر حضرت فرمودند که اخبار را بر انشا حمل کردن
چه ضرور چرا نگویید که مس نمیکنند قرآن را و ادراک معانی و اسرار وی نمیکنند مگر کسانی که پاک اند از
آلایشهای بشری و احقر را مخاطب ساخته فرمودند که فاضل جالندری آیا اسمعی که گفته ام فهمیده
... و ترکیب درست ... فرمودند که من علم ... و ترکیب و دیگر علوم خوانده ام اما وقتی که در ...

تراجم اوراد پیران ممدوح میشوند و تلقین من نمایند بیان رسیدن بشرف ارادت و تلقین سید
علیم الله فاضل طولی دارد لیکن برخی ازان واجب دانسته و خلاصه کرده نگاشته ام کرامات و خوارق
عادات و واقعات و مکشوفات مقامات و شوق و ذوق و شورش عشق و ترک تجرید و سیر الی
الله و سیر فی الله و رسانیدن طالبان الی الله وی حضرت میران سید شاه بهیکه بر ظاهر و اظهر
من الشمس است عمر شریف بهشتاد و پنج رسیده بود و وفات وی حضرت بروز دوشنبه پنجم رمضان سال
یکهزار و یکصد و سی و یک بود از هجرت در رساله مذکور است در کتاب فوائد الفواد سید لطف الله جالندری
منقول است خلیفه وی حضرت چهل و دو اند اول خلیفه شاه محمد باقر فرزند ارجمند حضرت سید شاه ابو المعالی
دوم حضرت شاه نظام الدین خلف شاه محمد باقر مذکور بالا رحمة الله علیهم سیوم سید فاضل چهارم
سید عبد المومن پنجم شیخ نعمت الله ششم میان شاه اورنگ تحصیل علم حدیث وغیره از شیخ خود
نموده در قصبه بنور بارشاد مسترشدان اشتغال میداشت و قبرش هم همانجاست هفتم خواجه مظفر
مخاطب بخطاب نواب روشن الدوله مظفر خان بهادر وزیر عالمگیر بادشاه بود و پیش قلعه دهلی
مسجد ساخته ایشان است هشتم شیخ امان الله شاه باجازت پیر در سرهند اقامت ورزیده
بارشاد مسترشدان اشتغال میداشت و قبرش نیز همانجاست نهم سید جواد دهم میان اله دیده
یازدهم سید شاه محمد نعیم دوازدهم سید مرتضی کروپری سیزدهم سید غلام الدین چهاردهم میان محمد
شاه پانزدهم حاجی بیت الله شانزدهم میان شاه شجاع قتال هفدهم میان کرم علی هژدهم میان محمد
حیات نوزدهم خواجه عبد الله بستم میان عبد الرحمن بست یکم میان عنایت الله پیر اخون فقیر اسم
شریف حضرت عبد الکریم بست دوم میان غلام محمد بست سیوم میان مومن خان بست چهارم مولوی
غلام حسین بست پنجم میان شیخ محمد بست ششم میان افضل بست هفتم میان محمد اعظم بست هشتم شیخ جهجو بست
نهم میان محمد طاهر سی ام میان محمد افضل خان سی و یکم میان محمد پیر چهو سی و دوم میان الله بخش
سی و سیوم سید علیم الله فاضل جالندری و سی و چهارم میان محمد اشرف و بعضی از قوم هنود مرید
و مومن بودند چنانچه بابا بهولا ناتهه و لاله هر نراین چودهری سی و پنجم صوفی صدیق سی و ششم میان محمد

رسید و بیعت کرده مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و در یاد حق چنان مستغرق شده‌اند که تنها از خانمان جدا شده تا عرصه دوازده سال
بودند و در فراق ایشان والدین وی از کثرت گریه نابینا شدند میرانجی چون این حال دیدند از نور باطن دریافته
آن حضرت را از کناره دریای شور باز آوردند و روانه رو بگرد نمودند چشم والدین ایشان بینا شدند و شادی
ایشان بعمل آوردند و می حضرت انتظار مهمان بسیار میکشیدند مراعات و خاطرداری با مهمان بغایت میکردند
خلیفه اول وی حضرت سید محمد اعظم دوم خلیفه حاجی محمد غیاث این کرموضع منسوجه وفات وی حضرت
در هزار و یکصد و هفتاد و پنج تاریخ وصالش شمع چشتیان مرقد شریف در روضه شریف قریب روضه حضرت
سید یسین صاحب که شاه ولایت آن دیار است و جد مادری وی حضرت بوده‌اند از مسجد بسمت شمال است
رحمة الله تعالی علیهما

ذکر مرزا جان جانان مظهر شهید قدس سره

در مکتوب اول من جمله
مکتوبات خویش حضرت شمس الدین حبیب الله جناب مرزا جان جانان مظهر شهید قدس الله
سره میفرمایند بعد از ملتمس التماس تحریر نسب و حسب از فقیر کرده‌اند چون فائده معتدبها
بران مترتب نبود تغافل می نمودم اکنون که سماجت از حد گذشت مجملی محرر میشود در یابند که بحقیقت نسبت
سرمایه وجود فقیر در آغاز کف آبی است و در انجام مشت خاکی و در عالم اعتبار نسب این خاکسار به
و هشت واسطه بتوسط محمد بن حنیفه به شیر بیشه کبریا علی مرتضی علیه التحیة والثناء میرسد امیر کمال الدین
نام یکی از اجداد فقیر در سنه هشتصد هجری بتقریبی از بلده طائف در مملکت ترکستان اقامت اتفاق
و با صبیه یکی از حاکمان آن حدود که سردار الوس قاقشالان بود وصلت دست داد چون او را
پسری نبود بعد فوتش حکومت آن ناحیه تعلق باولاد ایشان گرفت وقتیکه همایون بادشاه
ممالک هندوستان را از دست افاغنه شور مستخلص گردانید از آن خاندان دو برادر مجنون خان
و بابا خان نام را که بسه واسطه با میر کمال الدین میرسند همراه آورد و احوال این هر دو در تاریخ اکبری مسطور است
و نسب مادری این بزرگان بخانواده امیر صاحب قران میرسد و نسب فقیر بچهار واسطه به بابا خان
منتهی میگردد و پدرم بجرم خان مذکور که در عهد اکبری معمد رتبی شده بود و بعارضه منصبی گرفتار مانده
و عمری در خدمت اورنگ زیب بادشاه گذرانیده آخر بدولت ترک دنیا عزت و مفتخر گردیده و در خدمت

انوار اسما و صفات گشته مبادی تعینات عالم گردیده اند و در خارج ظلی که ظل خارج حقیقی است بصنع خداوندی بوجود ظلی موجود شده بنابراین شرکت مصدر آثار از خیر و شر شده اند از جهة عدم ذاتی کسب شر منمایند و از جهة وجود ظلی کسب خیر مخفی نیست که در عالم حس هرگاه شخصی بر مرآة ممتلی از انوار شمس نظر میکند بملاحظه اولی همان انوار را می بیند نه مرآة را چرا که مرآة در شعاع انوار مخفی و مستور گشته است و هرگاه بذات نگاه کند بلحاظ اول همین تعین ذاتی خود را خواهد دید نه انوار را چرا که مظهر او مظاهر است پس نظر صوفی بر مظاهر شریفه و حسینه بر جهة وجود که دران مظاهر است و مصدر خیر شده است می افتد و چون در خود نظر میکند نگاه او جهة عدم که ذاتی اوست و منشاء شر است خواهد افتاد و خود را از خیر و کمال مطلقاً عاری خواهد دید و خیر و کمال عاریتی را که از جهة وجود کسب کرده آن از آن خود نخواهد یافت ناچار خود را از کافر و دیگر اشیاء خسیس بدتر خواهد فهمید ازاینجا معلوم شد که مقصود قایل این قول آنست که صوفی کامل خیر و کمال را اصلا منسوب بخود نمی باید و مستعار میداند و همین است معنی فنای تام و حاصل شهود صحیح و اگر صوفی را نظر بر جهة وجود و انوار مستعار خود می افتد و جهة مرآئیت او که عدم است مستور مینماید از و دعوی انا الشمس سر بر میزند و همین است سر انا الحق گفتن حسین بن منصور رحمة الله علیه اگر چه آنجناب در وید خود معذور بود اما دران وید خطا کرد و از غلبه سکر در جهة وجود و جهت عدم تمیز نتوانست و بسیاری از سالکان این راه را انچنین اغلاط واقع میشود الا من عصمه الله تعالی ببرکت حبیبه صلی الله علیه وسلم حالات باکرامات حضرت ایشان از رساله مقامات و رساله معمولات و مکتوبات مظهری ظاهر و اظهر من الشمس میکردند حاجت بتقریر و تحریر نیست تاریخ وفات عاش حمیداً مات شهیداً و تقریب واقع وفات در دیوان خود میفرمایند بیت بلوح تربت من یافتید از غیب تحریری که این مقتول را جز بیگناهی نیست تقصیری حضرت حاجی رفیع الدین خان یکی از روسائی و بزرگان این شهر مراد آباد بوده اند و به نسب حسب شیخ فاروقی و صاحب تصانیف و محقق بوده اند مولانا شاه عبد العزیز دهلوی قدس سره اکثر جواب خطا ایشان نوشته بودند چنانچه مجموعه آنها یک رساله است مسمی به اسوله و اجوبه مسائل و بسیار مشائخ صوفیه و بزرگان دین را دیده بودند و صحبت یافته

و شوق زیارت حرمین شریفین و اشتیاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بحوالت بیعود ناگاه
آنحضرت بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شدند هر مکان و هر مقام را تحقیق ساخته
و خانه کعبه را پیموده در سفر الحرمین نوشته اند در یازدهم ذی الحجه سنه یکهزار و دو صد و
سه وفات یافت ایشان در رساله تذکره می نویسد مرا بجانان اوصاف او از علم و کمال
و اتصاف آداب شریعت و طریقت و فصاحت لسان و بلاغت بیان محتاج تحریر نیست
با فقیر بسیار مهربانی و شفقت میفرمودند هرگاه مرا آنجا آمدی غریب خانه را بقدوم خود مشرف
ساختی دیگبار هم اینجا اقامت فرمودند مضمون این چند بیت حمد و مناجات و نعت
در مفتتح مثنوی که شروع نموده بود باره است ع خدا در اشعار حمد ما نیست ٭ محمد ختم
براه ثنا نیست ٭ خدا مدح آفرین مصطفی بس ٭ محمد حامد حمد خدا بس ٭ مناجاتی
اگر باید بیان کرد ٭ تمنی هم کفایت میتوان کرد ٭ محمد از تو میخواهم خدا را ٭ خدایا از تو
عشق مصطفی را ٭ دگر لب وا مکن مظهر فضولیست ٭ سخن را انداره افزون تر فضولیست
شد خاتمه از سال هزار و یکصد و نود و هیچ بر دست بعضی از [illegible] کشته شان
مقتول شد و آخر همان سال نجیب خان هم زنده نماند و در سال دوم و سوم نامی [illegible]
و حواشی [illegible] عدم ره سپرده‌اند و یکی از انها سالک و مار و ما [illegible]
با صاف ولان هرکه ور اقتدا [illegible] شاه قطب الدین ایشان مرید و خلیفه شیخ محمد
خلف خواجه محمد الف [illegible] ولد خواجه محمد معصوم و وی فرزند ارجمند ثالث
حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی اند و در تذکره مذکور است پیش ازان [illegible]
بود در سلسله دیگر نیز انتساب داشت عالم بود و به کتب حدیث بیشتر اشتغال [illegible]
و با اکثر با ما سخن میگفت و دائم الاوقات زبان وی بتلاوت قرآن یا خواندن درود مشغول
می بود و جز بضرورت آیندگان از ذکر بیکار نمی ماند گاهی در سرهند می بود بر سر روضه
شیخ محمد زبیر و گاهی در شاهجهان آباد در جوار قبر خواجه محمد باقی بالله قدس [illegible]

ذکر شیخ محمد زبیر

آزاد و پیر نیست و با تکلف آشنا نبود و آخر الامر در سال هزار و یکصد و هفتاد و سه که احمد شاه درانی
و تا مر شهر را قتل نموده شهر دهلی را غارت کرد با مردم شهر که پیش از وقوع فتنه برآمده بودند به سیر رفت
و از انجا روانه حرمین شریفین شد زادهما الله شرفا و بعد از حصول سعادت حج بیت الله
رو بمدینه سکینه علی صاحبها الصلوة والسلام نهاد و سعادت زیارت سید انام علیه الصلوة والسلام
حاصل نمود و بعد از چند روز فوت کرد و در بقیع برابر قبر خواجه محمد پارسا مدفون شد و این هر دو قبر
بسمت کنج شمالی و غربی قبر امام المسلمین حسن مجتبی علیه و علی ابائه السلام واقع اند و بعد و لوح
سنگ رخام که بر بالین دو قبر منصوب است از دیگر قبور ممتاز است اول ملاقات
من با وی در سال هزار یکصد و شصت و هشت هنگام مراجعت از لاهور در سرهند شد و
بعد از ان در دهلی و یکبار ها بخانقاهش رسیدم و در بقیع زیارت قبر وی کردم و حافظ
جمال که در رامپور بود و مردم بسیار با وی رابطه ارادت و حسن عقیدت داشتند خلیفه
شاه قطب الدین بود و در هزار و دو صد و نه فوت شده و در رامپور مدفون است
رحمة الله علی جمیع عباده الصالحین ذکر سید علیم الله فاضل جالندری
در تذکره مذکور است مرید و خلیفه حضرت پیران سید شاه بهیکه چشتی است و از علوم
شریعت و آداب طریقت قسطی کامل و نصیبی وافر دارد و فقیر یکبار بملاقات وی رسیده
است از آیندگان جالندهر شنیده میشود که تا حال تحریر زنده است و سن شریفش
قریب بصد رسیده مردم بسیار بوی ارادت دارند سلمه الله تعالی و هم در تذکره
مذکور است و سید بهیکه از اولیای کامل و عارفان عهد خود بود و حالی قوی داشت و توجه
وی را و مسترشدان اثری بلیغ بود و خوارق بسیار از وی بظهور می آمد رحمة الله علیه
و قبر وی در کهرام است بزار و تبرک و یکی از مریدان سید بهیکه محمد النعیم است که در بهکه
کوهی است هر چند کروه غرب رویه تهانیسر اقامت داشت مردی بود صاحب شوق و وجد
و حال و مکان وی در انجا بسیار لطیف و منزه و مصفا و دل نشین بود و بعض تبرکات

شیخ وی را انجا بود که بشارت بوده می شنید

ذکر شاه محمد نعیم

در جام جهان نما چنین است که پدرش قاضی جونپور بود بعد وفات پدر تلاش قضای جونپور در دهلی آمد و با شاه بهیکا ملاقی
شد شاه فرمود که قضا فانی است سعی بخیر باقی باید کرد پس دست ارادت بدامن شاه زد و در طریقت
مشغول گشت تا بمقصود رسید و بعده با مریدان دعاگو و متقی بود انتهی و دیگر از خلفای سید بهیکه شاه
عنایت است که در بهلولپور که آبادی است برکنار دریای ستلج بگذر ره راه از سرهند سکونت
داشت

ذکر حضرت اخوند فقیر قیم

در تذکره مذکور است اخوند فقیر نام وی شیخ عبدالکریم از
احفاد شیخ عبدالقدوس گنگوهی است در ابتدا به افغانستان رفته وطن گزید و وی را انجا
از کثرت عدم توجه وجود آمد و باقتضای استعداد جبلی در وطن دهم در هندوستان تحصیل علوم
نمود و در بیشاور و دیگر بلاد هندوستان و بغداد و دیگر بلاد عرب سیاحت کرد و با مشائخ
و فقرای آن عصر ملاقات نموده و در بهلولپور که قصبه ایست متصل سرهند شاه عنایت را که خلیفه
سید بهیکه چشتی بود دید و مرید شد گویند سید بهیکه شاه عنایت را از آمدن وی خبر داده
بود و تسبیح و ما سدال [?] خود سپرده که بوی خواهی رسانید و شاه عنایت سالها انتظار وی
می بود و چون رسید بشناخت و امانت سید بهیکه بوی حواله کرد و وی ریاضات شاقه
کشیده و آخر الامر در دهلی در رامپور اقامت ورزید و متأهل شد و مردم بسیار به حسن عقیدت
بوی رجوع کردند و استفاضه علوم ظاهر و باطن نمودند و بقدر استعداد خود از صحبتش
فیض می ربودند و وی بر طریقه سلف صالح به سادگی و بی تکلفی زیست میکرد و اصلا با تکلف
آشنا نبود و گویند در توجه وی تاثیری بود بهر حال هر که متوجه شده اثر آن زود بروی ظاهر شدی
فقیر با او دو بار در مرادآباد ملاقات شده در دوم ماه شعبان سال ششم از صده سیزدهم
وفات یافت رحمة الله علیه و بعد وی خلفای وی طریقه افاده و افاضه را جاری میدارند
کاشف الحروف میگوید نوشته دیدیم حضرت شیخ عبدالکریم عرف آخون فقیر و صاحب مؤلف لطایف
از مشائخ چشتیه ملاقات کردم نسبتش خلیفه حضرت سید شاه بهیکه چنانچه میان فاخر الله و میان

و ملا سید علیم الله و بی بی سلیمه و قبر ایشان نزدیک استاد سید شاه بهیکه که نام وی حسن بود ملاقات کرده‌اند و سید شاه بهیکه ملاقات بحضرت شاه ابوالمعالی بدست میان حسن کرده و هر دو خلیفه حضرت شاه ابوالمعالی بوده‌اند و تعلیم سید شاه بهیکه از میان حسن یافته فقیر از همه دعا و اجازت نموده است رحمة الله علیهم نقل نها از ثقات دوستان و والد بزرگوار خود شنیده‌ام و صاحبزاده حضرت غلام حسین فرزند ارجمند آخوند صاحب با حافظ شاه علی حسین مرید خود که ذکر هر دو در ایشان خواهد آمد میفرمودند که چون پدرم بخدمت حضرت شاه منور الله آبادی رسیدند و حضرت شاه منور کمان هر دو ابروی خود که از بس درازی عمر فروهشته بود بر داشته دو ناوک نظر از سینه ایشان گذرانیدند و فرمودند که ای آخوند دیر کشیدید و شغل تعلیم فرمودند و کلاه که بزبان هندی از او توپ میگویند مرحمت فرمودند چنانچه معمول کبار است و فرمودند که روزی شیخ عبدالقادر جیلی را قدس سره وضو می کنانیدم خطره گذشت که آب حیات خورم تا عمرم دراز شود شیخ محی الدین گیلی فرمودند که باقی مانده آب وضوی من کم از آب حیات نیست چند قطره از آن آب خوردم عمرم بابا آخوند تا این زمان دراز گردید از کمال ورزش نقش اسم ذات بر محل قلب ایشان سوراخی شده بود پنبه‌ای گرفته آب میکشیدند تا از آن سوراخ بیرون نیاید حضرت شاه دوله گجراتی که خلیفه غوث الاعظم بودند ایشان را همراه خود گرفته بخدمت غوث الاعظم آوردند و ایشان خود را در خدمت غوث الاعظم مشغول داشتند طلاب سلسله آخوند فقیر یک شجره طریقه قادریه بنام ایشان نزد خود میدارند و طریقه ایشان تعلیم میفرمایند و قبر ایشان در الله آباد متصل خرو باغ است الحمد لله شجره قادریه هم درین کتاب باتمام رسید

ذکر آن زبده ارباب ریاضات و مجاهدات نامتناهی و عارف اسرار و معارف الهی مرشد اعظم سید محمد اعظم رحمة الله علیه

ایشان مرید و خلیفه عم بزرگوار خود سید محمد سالم بود مولد و موطن و مدفن وی از دیگر شهر لطیف است که لطیف دل نشین شهر یست بر کنار دریای ستلج بسمت مشرق واقع است و گرد آن

بکوه سهار سیار و سکنه شهیدی شمارند قریب آن شمله و سبیاتو واقع است در رساله کوه مالا
چون از علم ظاهر و اکثر تصنیفات آن سلسله خاطر عاطر می شد حلیه شوق و ذوق عشق الهی دسیسه
وی استیلا گرفت بخدمت عم بزرگوار خود طریقه بیعت بجا آورده مجاهدات بسیار و ریاضات
بیشمار کرده بامدادیکه مدت از برکت توجه پیر و مرشد از جمله خلفا الاعظم سید محمد سالم سید
محمد اعظم از پیراهن و دستار بشرف خلافت مشرف شدند و در مسند ارشاد متمکن گشتند و تا
عمر خود از کسی ملتمس نشدند و از خلق عادت بود که اکثر اوقات سرود مسمی گشتندی بود
اگر کسی مردم برادری یا غیر آن برای نمک و روغن تلخ و ترکاری وغیره بگفتی خود بازار
خریده بیاوردی و هیچ عزت حشمت و نسب خود خیال نکردی و عادتی بود که بوقت خوردن طعام
قدری آب در یا بخورش می انداختند اگر کسی باعث آن می پرسید میفرمودند تا بخورش
خود را نگهداشته باشد لیکن اس خود بخوردهم دیگر بیابند هم نقلست که مهمی دعوت کرده بود و
در طعام اندا ختن فراموش کردی حضرت منعه در و لیستان طعام خوردند و بازآمدند چون صاحب
دعوت را معلوم شد منفعل شده بخدمت شریف عذرها کردن گرفت و می حضرت فرمودند
که من ذوق لذت نمک مرچ نفهمیده ام وفات وی حضرت در هزار و دوصد و لستی و
واقع شد بعده چهار خلفا سلسله وی جاری داشتند اول مرشد مرشد ما حضرت حاجی
محمد موسی دوم سید میکا بن غلام محمد بن سید محمد سالم سوم سید خواجه بخش ساکن
چهارم حیات احمد وی حضرت محمد بخش رحمة الله علیهم ذکر شیخ کلیم الله جهان
آبادی الیاس ابن شیخ حاجی نور الله بن شیخ احمد بن حامد صدیقی بودند و صاحب
مناقب المحبوبین مذکور از مخزن الاولیا میگوید که نام جد ایشان شیخ طیب بود و اصلش لاهور
و در علم نجوم و هندسه مهارت تمام داشت در زمان شاه جهان در دهلی آمده سکونت ورزید
آبا و اجداد ایشان از خجند بوده که در ترکستان است و ایشان از احباب احمد خلفا شیخ
یحیی مدنی بودند تاریخ ولادت خود ایشان در رقعات کلیمی بلفظ غنی نوشته مبین کرده اند

در بیست و چهارم جمادی الثانی سنه یکهزار و شصت بوده است و عمر شریف ایشان بشصت
و هشت رسیده بود و صاحب تذکره مذکور می گوید شیخ رحمهم الله از کبار مشایخ زمان خود بود
و از علوم ظاهر خصوصا تفسیر و حدیث نصیبی وافی داشت تفسیری نوشته مسمی بکلیمی و مردم
بسیار از وی مستفید بودند و خوارق عادات از وی بظهور می آمد میرزا جان جانان رحمة
الله علیه با فقیر نقل کردند که روزی من بملاقات شیخ رفتم صحیح بخاری را درس میگفت
و آن حدیث مذکور می شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است امروز شیطان را دیدم
که قصد وسوسه انداختن مردم آماده بود خواستم او را بستونی از ستونهای مسجد ببندم
تا کودکان مدینه باوی بازی کنند دعای سلیمان یاد آوردم که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی ترجمه گفت سلیمان علیه السلام ای پروردگار عطا کن مرا آن بادشاهی
که راست نیاید هیچکس را غیر از من از وی دست باز داشتم مرا گذشت بخاطر من گذشت آیا شیخ
بر بیان معنی الفاظ حدیث کفایت خواهد کرد یا فائده دیگر از آن استنباط خواهد نمود و آن فائده
از کدام علم خواهد بود این خطره بخاطر گذشته بود شیخ رو بجانب من کرد و گفت از اینجا
فائده از علوم صوفیه مستنبط می شود و آن آنست که اگر شخصی بر شخصی بوجهی تصرف کرده باشد
شیخ دیگر را باید که بملاحظه شیخ اول در آن شخص تصرف نکند گویند ایشان قریب ایام فوت
خود از شاهجهان آباد این بیت بخلیفه خود خواجه مصطفی که مزارش در مرادآباد است نوشتند
بیت اگر بسیر چمن همرهی قدم بردار ٭ که همچو رنگ حنا میروم ز دست بهار چون این بیت رسید
بر قرب اجل شیخ پی برده همان زمان از مرادآباد روانه شد شیخ را زنده یافت چندی
در خدمت وی ماند و بدستور وی همراه او باز آمد انتهی انشاء الله تعالی ذکرش خواهد آمد
در وقت انتقال این بیت میخواندند بیت بسیار خاطر عشاق ... تکلیف است ٭ بجلوه ای که تو کنی
یار و دست پای ادبی است ٭ و در بیست و چهارم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد
و چهل و دو رحلت کردند ذکر شیخ نظام الدین صاحب مناقب مذکور از

مرات جهانی میرسید نسب ایشان بحضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی می‌رسد
بوساکن قصبه کاکوری ولقولی نگراون که از مضافات بلده لکهنو است بودند و بزرگان
ایشان از ولایت آمده ودر آنجا سکونت اختیار کردند و هم وی از مخبر الاولیا مینویسد
که موطن و مولد ایشان قصبه نگراون بود که متصل ایبه صوبه اوده است چون شهرهٔ علم
و تدریس شیخ کلیم الله جهان آبادی بسمع ایشان رسید برای طلب علم ظاهر از
دیار خود به شاه جهان آباد تشریف آورده بخدمت شیخ کلیم الله حاضر آمدند چند مدت در آنجا
تحصیل علم ظاهر کردند بعد فراغ علم ظاهر به اقتضای سعادت جبلی و استعداد ازلی
برای تحصیل علم باطن از شیخ کلیم الله بشرف بیعت مشرف شدند و استفادهٔ علم باطن
نمودند از فیض صحبت وی مستفیض گشتند و کار کرده خلافت یافتند چون بولایت
ملک دکهن مامور شدند در شهر اورنگ آباد قیام داشتند و صاحب آثار الصنادید میگوید
که شیخ نظام الدین از اورنگ آباد تشریف آورده واز شیخ کلیم الله خلافت یافته
باز در اورنگ آباد تشریف بردند انتهی و این شیخ ایشانست در رعایت دلهای فقرا
ایام ذین بسیار معروف و ایشان جامع علوم ظاهر و باطن و از اهل وجد و سماع و صاحب
ذوق و شوق بودند و مردم بسیار از ایشان مستفید شدند چون عمر شریف بهشتاد و دو رسید
پیمانهٔ اجل در رسید در آخر شب سه شنبه دوازدهم ذیقعده بعد شش ماه از انتقال
شیخ خود سنه یکهزار و یکصد و چهل و دو وفات یافتند و در اورنگ آباد مدفون گشتند
و چهار پسر در عقب گذاشتند اول محمد اسمعیل دوم مولانا فخر الدین سوم غلام معین الدین
چهارم غلام کلیم الله رحمة الله علیهم ذکر مولانا فخر الدین ایشان ثانی فرزند ارجمند
نظام الدین اورنگ آبادی بودند و نسب مادری ایشان بسید محمد گیسو دراز میرسد
ولادت ایشان در اورنگ آباد سنه یکهزار و یکصد و بست و شش بوده است و تحصیل
علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود نمودند و در عمر شانزده سالگی پدر بزرگوار ایشان از

نعمت خلافت عنایت فرموده فوت کردند و صاحب آثار الصنادید میگوید بعد فوت والد خود دل برداشته شده در اجمیر شریف تشریف آوردند چند روز در انجا قیام داشتند بعد ازان در سنه احد جلوس احمد شاهی مطابق سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری نبوی در دهلی تشریف آوردند و از ذات فایض البرکات خود خلایق را فیض عالم ظاهر و باطن رسانیدند و از رساله مرجیه فخر الحسن بالیفات ایشان سلم و فضل ایشان پر ظاهر است انتهی ایشان در همین رساله فخر الحسن ثبوت ملاقات خواجه حسن بصری با علی کرم الله وجهه نوشته اند و عمر شریف بهشتاد و سه رسیده بود و بقولی ۸۵ بود و سالی که فرخ و میمون ۶۶ شصت و پنج هزار و صد افزون فخر دین با قدوم سعد و عید ۶۹ دهلی که شهر الجواخنیده گرد آن هر دیک در و چون وطن گشت دهلی چو چشم ما روشن ۷۱ در همین سن بعد شش ماه در پاک پتن تشریف بردند و در تذکره مذکور است مولوی فخر الدین امروز مظهر آیات و مجمع کمالات ظاهر و باطن ذات بابرکات اوست و انچه حق سبحانه و تعالی از علم کامل و عمل شامل و اخلاق حسنه و شمایل مرضیه در وی جمع نموده اول دلیل است بر فضل و کمال وی و مرجع اکثر طالبان حق و درین زمان وجود اوست و خلق بسیار با وے انتساب دارند و فیض ظاهر و باطن میر یابند کریم ساز نسایم بلند پایه او را بر مفارق طالبان و سالکان مبسوط دارد و مرید والد خود است شیخ نظام الدین که مرید شیخ کلیم الله است و بخلافت وی در اورنگ آباد قیام داشت و دران ملک مردم بسیار مرید و معتقد وی بودند گویند شیخ کلیم الله شیخ نظام الدین بولادت مولوی فخر الدین بشارت داده بود و گفته که ترا پسری چنین و چنان به عرصه وجود خواهد آمد و عالمی از وی مستفیض خواهد شد این فقیر یکبار در شاهجهان آباد بخدمتش رسیده و بدولت لقامی وے فایز گردیده و بعد ازان اکثر مکاتب بجانب احقر ارقام میفرمایند بعد تحریر این سطور بست و ششم جمادی الثانی سال هزار و یکصد و نود و نه ازین دار فانی به عالم جاودانی رحلت کرد رحمة الله علیه تاریخ خورشید دو جهانی ذکر آن کاشف اسرار ناسوتی و واقف عالم روحانی

وملکوتے عارف مقام جبروتے دانائے کلام ربانی حافظ آیات
فرقانی حضرت حافظ محمد موسے چشتی صابری مانکپوری رحمة الله
علیه مرید خلیفه سید محمد اعظم‌اند چونکه از تحصیل علم ضروری فارغ شدند بآداب ظاهری
در ادای فرایض و سنن و نوافل و غیره مشتغل شده استند چون شور درد عشق ازلی که در ذات
وی نهاده بود شور نمود بار آن علایق در دنیا برخاست بعد جست و جوی بسیار در قصبه کره
رسیده بالهام غیبی بخدمت سید محمد اعظم حاضر شدند و بشرف بیعت بر دست وی حضرت
مشرف گردیدند و ریاضت شاقه و مجاهده کامله ورزیدند بعد از آن حضرت پیر و مرشد خرقه
خلافت عطا کردند و فرموده‌اند که حافظ جیو تمام مریدان من حواله شما اند حضرت مرشد
مولانا ما تقریر میفرمودند چون حضرت سید محمد اعظم فوت شدند حافظ جی از حجره بیرون نه آمدند مریدان
دیگر و اقربا جنازه را برای نماز آوردند حافظ جی نماز جنازه ادا کرده باز بحجره رفتند مریدان
گفتند حافظ جی از پیر محبت نداشتند بعد ازین نقل فرمود که روزی حافظ جی تقریر فرمودند که بوی
پیر و مرشد سینه مرید است تا دامان ... بعد از طی مراتب سلوک ما بعدین مریدان
در مانکپور اقامت ورزیدند و بر هدایت خلق الله کمر همت بستند و بیش از بیش اکثر محو و بیخودی
می‌بودند و مود خود را تا دم واپسین پوشیده میداشتند و کلام تکلف و تعریف در حق خود
کسی پسند و دوست نداشتند چنانچه مرشد ما و مولانا سید امانت علی قدس الله تعالی
سره و سید غلام معین الدین حیدرآبادی که در آنجا بشاه خاموش مشهور اند سلمه الله تعالی
به تشریف آوری حافظ صاحب در امروهه باهم مشورت کردند تا باخود گفتند که سالکان اینجا
بکلام تکلف پیش آیند و حضرت ما خوش شوند در حق ما خوش نخواهند شد لاچار باریافتند
و وی حضرت حافظ صاحب بهار احاطه طالبان حق را دوست میداشتند و تا بها خلق
عظیم و کلام دل نشین میفرمودند اکثر طالبان خدا فرصت بعید برو یک می حضرت می آمدند او
انهار اگرچه تعلیم میفرمودند و هم مرشد ما و مولانا میفرمودند که حافظ صاحب بصحت ما اعاذ کامی

واثبات واسم ذات و بمواضعات آن را باستقلال نفی و کید و شد و تحت و فوق کوشش بلیغ
می نمودند بعد بقدر ما استعداد طالب را پرانید وقتی و کلام توحید و ذکر مجرد از الفاظ و فکر و تشبیه
و تنزیه تا فنین بیفرمودند و هم صرف همت قلبی و توجه فکر علی حسب مراتب او میکردند و می انداختند
و هم در حلقه ذکر جهر بآواز ذاکران القاب نسبت میگفتند و از هر یک مرید را می شناختند اگر کسی
در حلقه صبح و شام حاضر نبودی چون درویشان بعد نماز اشراق برای قدم بوسی حاضر می آمدند
پرسیدی فلانی تو کجا بودی که بحلقه معمولی حاضر نبودی اگر جمعیت قومی بعرض نرسانید
بیفرمودی ویا از خانقاه بیرون کردی و فتوحات بسیار می آمد اگر از خورد و نوش و پوشش
درویشان باقی ماندی مسکینان و بیوگان قریب بعید را بیفرستادند حکایات کشف
و کرامات وی حضرت بسیار اند این مختصر گنجایش آن ندارد مولانا بیفرمودند حضرت حافظ
صاحب تعلق بنسبت باطنی بر روحانیت میرلیجی بسیار داشتند چنانچه روزی گفت پیر انجی
این کار شده نقلست سگی بر در خانقاه قیام داشت یک حصه طعام او را مقرر شده
و آن سوای حصه خود بر طعام دیگر خانقاه نظر نمیکرد بعد چند روز در ماه کاتک از در خانقاه
غایب شد حضرت پرسیدند که کلو کجا است عرض کردند که ایام سگکان است همراه ماده سگان
میگردد و از سگان جنگ میکند فرمودند اکنون در اینجا آمدن نه دهند بعد چند روز حاضر شد
فرمودند که میان کلو از اینجا برو دیگه به ماده بغیر خراب شدی و از سگان جنگ کردی و زخمی
شدی از اینجا بشرمندگی روان شد بعد دیری فرمودند که میان کلو را ببینند که کجا رفت
هر چند تلاش کردند نیافتند بوقت شام درویشی دید که بر لب تالاب درگاه سر را افگنده
مرده افتاده است بخدمت عرض کردند فرمودند که در پارچه سفید پیچیده دفن کنند در باغ
دفن کردند والله اعلم بالصواب وفات حافظ صاحب در یکشنبه بوقت ناظر تاریخ
شانزدهم رمضان در هزار و صد و چهل و هفت سال هجری واقع شد سنه ۱۱۴۷ قریب
مرقد وفات اشاره بطرف حضرت مرشدنا مولانا سید حضرت مولوی امانت علی قدس سره

حضرت سید غلام معین الدین سلمه الله و حضرت حاجی عبد الله شاه بهاگلپوری سلمه الله و حضرت
شاه جی جان الله شاه جاپوری رحمه الله و حضرت حاجی مسکین شاه رحمه الله فرموده بودند که از
بیعت شدن حضرات ایشان بسی بحرمند لقمه قبول آن نکردند بعد انکار ایشان روزی نامه سعد
و مولانا سید محمد امانت علی فرمودند که مولوی حور رای پیر شاه بهیری نیکم مولانا عرض کردند
حضرت بندها بسیار خوب است اجر الامر همه درویشان اصلاح یکدیگر می کردند که
اسباب جان شاه و بر دستار حواله پیر شاه فرمایند که بهتر چون که او در مرض موت بند
بستر گردیده بود و بس عقیدت اظهار نموده بودند بس بحق یاصی شدند و اجازت دادند
بعد وفات وی حضرت درویشان دستار بستند و بر مسند نشاندند و ندر دادند مولانا
میفرمودند که حافظ صاحب قبل او را آفتاب کرده بودند پس از این انکار آن اشاره
افسوس نمودم مولانا میفرمودند روزی حافظ صاحب بطرف پیر شاه صرف همت میکردند
لیکن حافظ صاحب بسبب ضعف پیری مانده بودند آهسته آهسته پیر شاه بسمت
دار درمان بحو دمکت بیدم بعد ساعتی گفتند که پیر شاه همراه تو کسی دیگر است گفت
حضرت جی مولوی صاحب هستند پاس خاطر من خاموش شدند مولانا هم صرف آن همسایه
طالبان دریغ می داشتند لیکن از بی نصیبی در حفظ آن از ما کوششی نیست رحمه الله
علیه **ذکر خواجه محب الله آبادی** صاحب مقاصد العارفین مینویسند وی از اعاظم
امام المحققین دریای معارف تحقیق باران سرایف مدقق محرم اسرار قدم مظهر آثار ازل
والسلام کاشف الهامات الهی قاری لوح رموزات درگاهی قطب مابیان و جهانیان شیخ
خواجه محب الله اله آبادی قدس سره چون بامرشد حقیقی سلطان الکاملین شیخ
ابو سعید ابن نور الحق گنگوهی متوسل شدند آنحضرت تلقین فرموده روزی چند حکم
کردند بعد چندی فرمودند ای محب الله یا ترا بکدار رسانیدم و ولایت لورب تو ارزانی
داشتم پس بمکان دیگر بطور خاطر شده عرض کردند که حضرت مایان را مدتی است تا بحسب حکم

وهرگز بزلال وصال نیرسیم وگاهی درحق مایان چنان تقریر فرمودند واین امر وجهی ندید دلذت ریاضت
تا چشیده را در طرفة العین چندین نعمت ارزانی داشتند فرمودند که تعجب ان الملک کسی است که او را
دست چراغ و بیک دست آتش آورده همین که دم زدیم و روشن شد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء - ما را درین کار چه تاخیر که خدای تعالی جلدی کرده ای صاحب هوش پیر پرستی مشکل است
بهمه افعال واقوال تابع او می باید بود که بیعت وی بیعت خداست ومن اتی الله بقلب
سلیم اول اینجا است به قول وفعل او اعتراض نباید که او طبیب حاذق وحکیم صادق است
وفعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة پیر در خلد معرفت است هر که براستی دران در در آید سیر باغ کند
رفتار را دران راه هست مولوی رومی ای علی از جمله طاعات راه [illegible] برگزین تو سایهٔ
لطف اله [illegible] چون گرفتی پیر هین تسلیم شو [illegible] همچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن بر کار خضر ای
بی نفاق [illegible] تا نگوید رو ترا هذا فراق [illegible] گرچه کشتی بشکند تو دم مزن [illegible] ور که طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چو دست خویش خواند [illegible] تا ید الله فوق ایدیهم براند [illegible] و باید دانست که ریاضت
هر یک بحسب استعداد وی است هر که را استعداد نیست مجاهده کشود کار است محنت تمام بر وی
واجب و هر که را بنقطه تجلی یار است وبرا بحرفی حصول هشیار فرد کسانیکه یزدان پرستی کنند
با آواز دولابه مستی کنند [illegible] مستعد را دو راه افکندن ظلم است و نا مستعد را پیش کشیدن
جهل اما پیران جاهل برعکس آن روند و با همه طلبا را بیک نوع تلقین کنند اعوذ بالله منهما انتهی
شیخ کبیر موصوف در سنه ثمان وخمسین والف وفات یافت صاحب اقتباس الانوار
میفرماید خلیفه سوم بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی قدس سره شیخ المشائخ شیخ محب الله صدیقی
صدرپوری است واز اجله خلفای آنحضرت بود صاحب مراة الاسرار مینویسد چون
شیخ محب الله از تحصیل علوم نقلی وعقلی فارغ شد او را [illegible] عشق پدید آمد از نهایت
سوز طلب بدهلی رفته بآستانه حضرت قطب الدین بختیار کاکی استفاده نمود آنحضرت در معامله [illegible]
فرمود که بالفعل سلسله شیخ صابر بنده گرم است و نایب شیخ ابوسعید اشارتی فرمود بنابران

بخدمت شیخ رفت و بشرف بیعت مشرف گشت بعد از آں حضرت ابوسعید مرحوم خود را کہ مجاہدہ تام
داشت فرمود کہ چوں کہ استعداد محب اللہ بولایت کدام نبی مناسبت میدارد تا موافق آں
مناسبت ریاضت کردہ آید چناں معلوم شد گشت کہ استعداد وی را مناسبتی با ولایت موسوی
واقع است و در کیفیت حال بخدمت بار گاہ پس حضرت شیخ ابوسعید محب اللہ را شغل
نفی و اثبات و اسم ذات بانگاہداشت صورت خویش تلقین فرمود و در اربعین نشاند و را
اندراں از صفائی باطن مقدمات جامعیت بوجہ احسن را صحیح گشتہ و تجلیات ملکوتیہ و جبروتیہ
بعد وقت وی شدند و تجلی ذات لاکیف وی را در بعض اربعین میسر گشت و حال آنکہ شیخ
محب اللہ خواہاں و جویاں ہمیں تجلی بود چوں از اربعین برآمدہ تمامی واقعات خود پیش
حضرت شیخ اظہار کرد آنحضرت خواست کہ وی را خرقہ خلافت عطا نماید و در دل شیخ محب اللہ
گذشت کہ مقصود من شہود ذات بیکیف کہ مقصود حقیقی طالبان ایں راہ است بر آید
پیر من تمام حالت مرا لائق خلافت تصور کردہ مرا خلافت میدہد چہ سالک بحصول
تجلیات صوری و معنوی کہ تعلق بملکوت و جبروت دارد لائق نمیشود چیزی کہ بحصول
شایاں ایں امر میگردد آں را حاصل نشدہ است و مطلوب من ہماں چیز است کہ عبارت
از شہود حضرت لاکیف است مخفی نماند کہ خلافت مشائخ در بیولا مروج ہفت نوع است بعضی
ازاں مقبول و بعضی ازاں مجہول چنانچہ ذکر کردہ می آید خلافت اول اصالۃً دوم
اجازۃً سوم اجماعاً چہارم وراثۃً پنجم حکماً ششم تکلفاً ہفتم اویسیہ اصالۃً آنکہ پیر
بامر الٰہی شخصی را خلیفہ خود گیرد و جانشین خود گرداند ایں نوع خلافت را صوفیاں
باصفا خلافت الٰہی نیز میگویند و اجازۃً آنکہ برضا و رغبت خود خلیفہ گیرد چنانچہ
رسم جمہور مشائخ است و ایں نوع را خلافت رضائی نیز نامند و اجماعاً آنکہ قوم بعد فوت
پیر وارثی یا مریدی را خلافت دہند و ایں را قرائی گویند و ایں نزد مشائخ رد است
و وراثۃً آنکہ شخص ازیں جہان رفت و خلیفہ را بجائی خود نگذاشت مگر وارثی کہ شایان آں

نبود و این امر مشایخ منظور نداشته اند و اگر احیاناً آن شیخ او را در باطن امر فرماید روا بود و گروه
صوفیان امر باطن جائز است و حکما آنکه بعد فوت بزرگی حاکم خلیفه نماید این را بحکم اَطِیعُوا اللّٰهَ
وَاَطِیعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ جائز میفرمایند و لکافّاً با سفارش جماعت یا
بتکلیف باشد این روا نباشد او بعیه آنکه از روح بزرگی تربیت و خلافت یابد این را بزرگان
ماتقدم روا داشته اند و محققان گفته اند چون سالک بفنا فی الرسول و جبروت برسد نیز جائز
است که وی خلافت عطا فرماید چنانکه بندگی شیخ ابو سعید مر شیخ محب الله را اجازت
فرموده اند بتکمیل دیگران با وجود این چون درویش خطور کرد که مرید لائق خلافت بعد وصول
بمرتبهٔ لاهوت میشود و من بآن مرتبه نرسیده ام شیخ من کدامی کمال در من مشاهده
مرا خلافت میدهد حضرت شیخ ابو سعید بر خطرهٔ وی مشرف شد در حال خرقهٔ خلافت بوی
پوشانیده دست بفاتحه برداشت و توجه باطن در کار وی کرد بمجرد دست برداشتن آنحضرت
تجلی منکشف بر دل شیخ محب الله جلوه کرد و بر فور شیخ محب الله بفریاد در آمد و گفت
یا حضرت بس کن که مرا زیاده ازین استعداد و حوصلهٔ این مشاهده نیست پس آنحضرت
توجهی دریافت می فرمود که مرتبهٔ صحت عقل و تمکین در وی بماند و مغلوب الحال نگشت پس
شیخ محب الله از دست حضرت شیخ ابو سعید گنگوهی الحنفی قدس سره خرقهٔ خلافت پیران
چشت بهشت سرشت پوشیده بموجب اجازتش باز در قصبهٔ صدرپور آمد که وطن قدیم وی بود
اما بودن آنجا مناسب احوال فقر خود ندید بعد از مدت بقدم توکل و تجرید از خانه بر آمده و بجهت
دریافت سعادت زیارت حضرت شیخ مخدوم عبد الحق در ردولی بیامد این فقیر در آنجا بوده
از راه دوستی در منزل فقیر فرود آمد صحبت گرم و مصفا واقع شد اطوار پسندیده او در انتباه
نموده بسیار محظوظ شدم پس از چند روز از جانب حضرت مخدوم بشارت رخصت یافت
باتفاق یکدیگر از ردولی روانه شده بخانه رسیدیم چند روز بسبب الفت و محبت یگانگی
در فقیرخانه توقف واقع شد دران سفر سید عبد الحکیم ساکن شهر فتح آباد رفیق او بود

کہ فضائل می بود پس ایں امام توجہ بجانب شہر الہ آباد گردید در شہر مذکور سکونت اختیار نمود آنجا شہرت
بسیار یافت و در اوائل حال چند مدت تردد و فاقہ پیش آمد اما استقامت نیکو ورزید آخر کشایش دست
در میان حقائق و معارف دستگاہ تمام بہم رسانید و صیت وی اشتہار گرفت چنانچہ اکثر علماء فحول کہ از مشاہیر روزگار
اکابر آن شہر بصحبت او تربیت یافتہ شرف حصول اختیار نمودند چنانچہ کمال او در تصانیفش مثل اسولہ و اجوبہ
بعضی از سوالات دارا شکوہ کہ او بوے استفسار نمودہ بود ہویدا است و آن این است
سوال کدام علم است کہ او حجاب اکبر گفتہ است جواب فی الحقیقہ علم و عالم و معلوم یکی است
پس ہر علمیکہ مخالف تحقیق آنہی باشد حجاب اکبر است بلکہ سبب تفرقہ مدوامع و حصول
مقصود سوال طالب فی گردد یا مطلوب جواب در مرتبہ فنا طالب و مطلوب ہر دو فانی
میشوند و یکدیگر در مرتبہ لقا ہر دو بصفات یکدیگر باقی میگردند چنانچہ عاشق معشوق میشود
مصرع یار رنگ یار گشت و یار رنگ یار گرفت سوال و تحقیق درد و تفرقہ میست جواب
پس عبارت از میل عاشق است جانب مشاہدہ محبوب و درد عبارت از سوز و فراق
در حین طلب وصال پس محبت فی ورد است اگر کسی را درد سود او را مرتبہ تمکن ہست
سوال یار بچہ طریق حاصل شود جواب این یار دوستی دست دہد کہ شغل باطن بر فصل معلولی
نقش ہمہ از لوح دلش محو سازد و جز عشق چیزی دیگر مسطور و محفوظ ندارد القصہ چون
شیخ محب اللہ عارف صاحب اسرار و فارغ از خواطر اغیار و محافظ دقائق طریقت و آداب
شریعت بود چنانچہ از احوال وی کمالا مسطور افتادہ معلوم میشود پس کہ حکم روی
و نسبت الہی در وجد و فقہ میداد آنکہ از جملہ مریدان است کہ شیخ وی قدس سرہ داشت
در کمال وی ہمین دلیل بس است کہ مرید معنوی شیخ ابو سعید بود و منظور فیض خاص
اختصاص یافتہ صاحب مرآۃ الاسرار مینویسد کہ حضرت شیخ محب اللہ قریب ست سال
در الہ آباد بر سجادہ ارشاد مستقیم بود خلائق کثیر از حسن تربیت وی بمرتبہ ہدایت و ارشاد

بود انتفا خرامید و در شہر مذکور مدفون گشت یک پسر خورد سال شیخ تاج الدین ازو عقب
گذاشته بود تا حال معلوم این فقیر نشده که از شیخ تاج الدین نسلے باقی ماند و رحمة الله تعالی
علیه دریافته شد الست که مولانا شاه عبد العزیز دہلوی در یکی از استفتا می نویسند جواب که وحدت
توحید وجودی مجمع علیه جمہور صوفیه است و تحقیق ہم آنست که وحدت وجود در مرتبه ذات و صرافت
اطلاق حق متعین ست و توحید شہودی که عبارت از غیریت میدہد در مرتبه تعینات و اعتبار القبول
و التسلیم است پس ہر دو امر در واقعه تحقیق دارند ہرگاه که مذہب شیخ محب الله الہ آبادی که
ظاہرش قدم در وادی الحاد میزند شیوع تمام مآل کلام یافت عنایت خداوندی حضرت
شیخ احمد سرہندی را بروی کار آورد و علوم غیریت را بر ایشان القا فرمود من تعدیل الکلام
و انتهی کلامه الشریف گویم چنانکه شاه صاحب در استفتا دیگر میفرمایند علمای متکلمین را انکار
این مسئله بیکی از دو وجه است اول آنکه درین مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبہات
نقلیه و عقلیه بسیار وارد می شود و نظر آنها حل آن شبہات میسر نشد ناچار بانکار
پیش آمدند دوم آنکه این مسئله از عالم اسرار است انتهی و چنانکه شیخ عبد الحق محدث
دہلوی سخن حضرت مجدد را در فہم نیاورده بانکار پیش آمدند و چنانکه در میان شیخ ابراہیم
مراد آبادی و شیخ داؤد گنگوہی و شیخ یوسف در کشف وحدت وجود خلاف افتاد
شیخ یوسف کشف شیخ ابراہیم و شیخ داؤد قبول نکرد و شیخ محمد صادق بیان
کشف این ہر سه مریدان خود را شنیده کشف شیخ ابراہیم و شیخ داؤد را قبول کردند
و شیخ یوسف را فرمودند که تو اسما ہم خوانده بودے که این یافت اسماست ترا باید
که از سر تو سلوک کنی القصه ذکر شیخ داؤد گنگوہی مفصل درین کتاب مذکور است
شاید انکار شاه صاحب بجانب شیخ از ہمین قبیله باشد و باید دانست صاحب الہام را
عمل بر الہام خود واجب است و ایشان از محققان اہل معرفت و حقیقت و صاحب الہام
و صدیق بود کما ذکر محمد مولوی اسمعیل شہید که صدیق من وجه مقلد انبیا و من وجه

تحقیق در شرایع و رضای حق و رضای ایشان مندرج و اتباع حق در اعمال ایشان منحصر
گردیده تابع النبی پس بتحقیق حق و العلم هو دالیتان اکمل و اتم است و تحقیق و بیان
آن درین کتاب مصرح است در ذکر حضرت علی مرتضی رضی الله عنه و مولانا عبد العلی
بحر العلوم در شرح مثنوی مولانا روم لطیر از قول ایشان هم می آرد و آن این است
که علم و مشاهده فوق حال است چنانکه شیخ محب الله قدس الله سره مصرح ساخته است
انتهی **ذکر شیخ عیسی** شاه عضد الدین در مقاصد العارفین ذکر جد خود می نویسد
شیخ عیسی قدس سره جد فقیر صاحب سماع و سادات بوده و بیشتر شب به بیداری
و اشتغال میگذرانید و حاجت داشت در روز طلب فقرا میکرد و خدمت بجا می آورد
و بر فقیری که استفسار دعا میکرد میگفت که اولاد من بمراد حقیقی رسد و خود در راه طریقه
ارباب فنا اختفا داشتی اول حال سکونت جدم در قریه الیست که او را گرجه نامند متصل
خیرآباد و تولد قبله حقیقی شیخ محمدی بهانجا بوده و تولد برادر وهم عارف الله شیخ
عبد الجلیل نیز همانجا بوده بعد مصعوبت و اشواق اکابر قصبه هرگام توطن قصبه مذکور
قرار داده همچو است که مساجد و عمارت بزرگی نشاند شاه کالو اولیا عیادتها و کلفت کرده
از اولاد تو پیدا شوند تولد و الد بزرگ شیخ حامد و شیخ عبد الخالق که عم حقیقی بابت
در آن قصبه بوده جدم در سوم صفر سنه یکهزار و پنجاه و چهار وفات یافت و قبرش
در آن قصبه واقع است **ذکر شیخ محمدی اکبرآبادی** رحمه صاحب مقاصد العارفین
می نویسد تولد شیخ در چهاردهم شوال سنه یکهزار و بیست و یک بوده مادهٔ سال الکامل
آفتاب پیدا شد در ماه شوال شیدا شد سال تاریخ ملوه ایشان بود و بویدا
هویدا شد ایشان تا ایام بلوغ بلهو و لعب اشتغال داشتند و الد بزرگوار شیخ
عیسی هرگاهی مانع بازی و لعب میشدند اصلا اثر پذیر نمیشدند تا آنکه روزی در زمره صبیان
همراه دیده تحمل نیاورده بر دوید دست گرفته تنبیه بواقعی نمودند و اینجا شود دست بدامن

پیدایش صاحب

محرک رگ غیرت ایشان گردیده از خانه بیرون آمده بتحصیل علوم عربی و کسب علوم محققان اهل هند
پرداختند بتائیدات الهی در مرور ایام بدرجهٔ معقول کمال رسیدند و بعد تحصیل علوم ظاهری همت بوصول
علم باطن برگماشتند و در آن حال ملازمت شیخ کبیر محب الله آله آبادی خلیفهٔ شیخ ابوسعید ابن نور الحنفی گنگوهی را
قدس سرهما دریافتند و بیعت ارادت دامن خدمت شیخ محکم گرفته دست ارادت بدست ایشان دادند و
بیمن صحبت شیخ بمدارج اعلی رسیدند و چهارده سال بصحبت شیخ حاضر بودند بخدمتی که شایان باشد بتقدیم رسانیدند
روزی شیخ بکمال التفات فرمودند که محب الله اگر پیر خود را ندیدی محمدی را بدین کمال که داری یافتی ارادت
بویی آوردی نهی طالع مریدی که پیر در حق او چنین فرماید در ایام مشتاق و جهاد حظوظ النفس یک لخت ترک نموده
در ایام تحصیل صحبت شیخ یکبار بملازمت والد بزرگ رسیدند باز بخدمت شیخ حاضر آمدند بار دیگر بملازمت ایشان اتفاق
افتاد بعد وفات والد بوطن رسیده اند و جماعه را الفیض قبول رسانیدند چون تفویض ولایت اکبرآباد بنام ایشان
بود بالضرور عازم اکبرآباد شدند و در آنجا توطن اختیار کردند چون خاطر شیخ باشتیاق ملازمت ارباب کمال
بی اختیار می داشت بملاقات بعضی از بزرگان قدم در سیر نهادند بهر شهری که میگذشتند ملاقات اهل حال را مقدم
میداشتند رفته رفته بمرادآباد نزول فرمودند و در آنجا دریافت گردیده که میر عبد الحکیم از خلفاء شیخ عبد المجید در امروهه
سکونت دارد برای شوق توجه بامروهه فرمودند بعد زیارت مزار سید شرف الدین شاه ولایت امروهی ملاقات
فیمابین بظهور پیوست و باهم مخلوط اللذائذ معنی شدند و از جماعه هر که ارادت آورد قبول فرموده باز رجوع باکبرآباد
نمودند بعد چندی دیگر بار اراده استصواب کرده ارادت آوران را سرفراز ساخته متوجه اکبرآباد شدند بعد مدت
چند بار سوم باز اتفاق سیر افتاد و خبر واقعه امیر امروهه باعث عزم امروهه گردیده و امیر تبه در آنجا بر حسب خواست
جمیع اکابر که ارادت داشتند التماس کتخدائی و توطن گزیدن امروهه قبول خاطر افتاد شیخ فیض الله برادر زاده حقیقی
سجاده نشین شاه عبد المجید که از اولاد محمد ابن حنفیه بود دو دختر داشت یکی از آن هر دو گوهر بسلک مناکحت ایشان
کشید و بعد مرور ایام والد فقیر یعنی شیخ حامد برادر شیخ محمدی که بنجرکشی اشتغال داشت در امروهه رسیده قلمی سوی شیخ
گشت و دختر دوم شیخ فیض الله منسوب بایشان گشت از آن روز اتفاق سکونت در امروهه افتاد من بعد گاه باکبرآباد
استقامت میفرمودند و گاه گاهی باسیر زیارت بزرگان کمر می بستند چون آفتاب آن فلک معرفت از مطلع عنایت

ماندم بالفعل کمال سر در پیش انداختم در اثنای این حال روی مبارک بجانب من کرده فرمودند که ما شکر
از چه باعث تقدیم پابوس ما نیامدی که علامت ملح این معنی گشت ازین عتاب آب ندامت از سر گذشت آخر عذر
این تقصیر خواستم چون از خواب بیدار شدم همان دم در خود حالتی دیگر یافتم دلم از تحصیل علم متوحش و
متفکر گردید اگر گاهی به تحریص طلبا سبق کتابی مطالعه میکردم مدعای حرفی بمن کشف نمیشد پس دانستم که آنسرور
صلی الله علیه وسلم منع از مشاغلت علوم ظاهری مینمودند اگرچه آن منع فرموده چون تحصیل این علم ورد دلم قرار
نگرفت ناچار فکر آنرا گذاشتم هرچند مردم ترغیب میفرمودند در دلم هیچ اثر از آن نمیشد لیکن پیش کسی کشف
این اسرار نیاوردم و باخفای آن کوشیدم از میان من این واقعه و علم به من مکشوف گشت که اظهار آن باعث
عتاب آنجناب است و برهان این سالم بر حال مسلم هرگاه که رازی از رازهای مخفیه خطاءً از زبانم جسته سهم
عتاب هدف دلم نشسته و در کتم اسرار بر اصحی عظیم و لذتی جسیم پیوسته آخر الامر چون والد مرا تاکید فرمود ناچار
در سنه یکهزار و یکصد و پانزده کتابت کردم و مقاصد العارفین نام نهادم و در سنه یکهزار و یکصد و بیست و چهارم
اختتام یافت انتهی و در فصل خامس مسئله اولی کتاب مذکور میفرمایند که تقسیم وجود بر طور محققین الثبت بعلت
بلا اعتبار که به هیچ وجه متصور و مشار نیست چون برنگی از الوان صفات مخصوص شود متصور بلکه محسوس
گردد و لهذا محققان سعی معرفت در کنه ذات منع کرده اند الا بوجهی که حکم اتصاف بعضی بر آن جایز بود
پس بحقیقت علم ذات معدوم است و آنچه بوجه ذاتیه درک میکنند بتعین الامر ادراک منفی است از صفات
او و علم او عجز از علم اوست صدیق اکبر رضی الله عنه فرموده العجز عن درک الادراک ادراک و هم مرتضی علی کرم
الله وجهه میفرماید کمال الاخلاص نفی الصفات و آن علم از خود جاهل شدن است و حدیث نبوی صلی الله علیه
وسلم نیز مشیر این مقام است که من عرف الله فقد کلّ لسانه و چنانچه کنه ذات معلوم نیست کنه صفات هم معلوم نیست
چه محدود امور غیر متناهیه را کی درک تواند کرد و در علم الهی ذات و صفات هر دو ازلاً و ابداً حاضر اند پس
معرفت ذات نباشد مگر باعتبار صفات و لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده رأیت ربی علی صورة الصبی و علی صورة
النساء و کمل اولیاء در ارشاد سالکان ذات را بالصفات بیان فرموده اند و فرعون هرچند که با موسی علیه السلام
سوال از ذات میکرد او جواب از صفات میفرمودند و آنچه معلوم میشود بحواس ظاهره یا باطنه صفتی از صفات اوست

بجمیع جهات وجود حاضر است در هر حقیقت و مظهر و در هر کل و جزو پس هر حقیقت مظهر نیست و در هر مظهر حقیقتی و در هر
جزوی کلی است و هر کل جزو و هر حقیقتی و مظهری را از جانب مبدا بیایند و یا بسوی معاد میروند و در اول هر حقیقت اجمال
مظاهر است من حیث هی و مظاهر تفصیل وی و در عکس عکس آن و هر جزو قوة کل است و در هر کل فعلاً اجزاء
در عکس هر کل قوة جزو است و هر جزو فعلاً کل مع مظاهر حقیقتی و مظهر را تجلی است که بواسطه عروض تعینات و تقیدات در
وهم پیدا شده و آنرا وجود وهمی خوانند پس تقابل حقیقت حقیقتی است و مقابل مظهر مظهری کل را کل و جزو را جزو حقیقت چون
پیدا شود ثانی محو گردد و ثانی چون ظهور کند اول پوشیده شود و در فصلی منتها شدید در تجلیات اسماء الهی اول قسمت کنم تجلی را بعبارت چند
و بیان کنم چهار مقدمه قبل از شروع مقصود تا سالک انکشاف تمام تجلی کند و ادراک محتاج دیگر کتب نشود تقسیم اول تجلی
یا ضمنی است و آن در چیزی و تجلی باشد که آنرا متجلی فیه خوانند و یا ضمنی آن بچیزی باشد که آنرا متجلی به خوانند تقسیم دوم
تجلی عینی یا با اثر است و آنرا حقیقی گوییم و یا بتاثیر و آنرا تجلی فعلی نامیم تقسیم سوم تجلی یا بالصورت و اثر مخصوص است
مسمی به خاص است خواه آن صورت شخصی بود خواه نوعی و جنسی و یا با آثار مختلفه و آن عام نام داده تقسیم چهارم تجلی یا
آفاقی است که خارج نفس باشد و یا انفسی که در نفس است مقدمه اول هر اسم در تجلی متحقق عین آن اثر است که متجلی با اثر
شده و آن صورت حقیقت و مظهر اوست و در فعلی غیر آن تاثیر دوم جمله اسماء و صفات مخصوص بیک نوع تجلی نیستند
بلکه در همین مراتب مظاهر متجلی اند با اختلاف انواع تجلی سوم تجلی اکثر اسماء در انفس مخالف تجلی آن اسماء است در آفاق
بسبب اثر و تاثیر خصوص و عموم عند التحقیق چهارم تجلی اسم فعل من حیث الفعل در انفس هم بفعل است مقتضاء آنکه تجلی
صفات سلبیه خارج بنسبت شدن اشیا است از قید هستی و در انفس کمال تنزه از علائق و نقش رفع وجود و موهوم از سالک
چه سالک هر قدر که مجاهده کند بقدر ترقی صفتی ازین صفات بر وی متجلی شود و مطابق آن ظهور آثار و تبدیل احوال گردد
و این تجلی نوعی فنا است که بحسب استعداد سالک را دست میدهد خواه باعتبار صفات باشد خواه بحسب ذات مثلا اگر صفت [illegible]
تجلی کند سالک را چندان که باعث صدور افعال فاسده و اعمال باطله بودند فانی شود و آنرا که اخلاق حسنه باشند [illegible]
[illegible] عالم گردد و اگر صفت [illegible] تجلی کند سالک را فنا از صور و عالم که تعبیر عبارت از [illegible] حاصل شود و آئینه جمال ملک و
ملکوت خود او گردد و این درجه اوسط از درجات ولایت است و چون قدوس تجلی کند سالک از خود با همه عالم و عالمیان
فانی شده در ذات حق [illegible] در وی [illegible] این مقام لاهوت است هر که بدین مرتبه رسد همگین موجودات [illegible]

و طلوقی در خود مشاهده کند و جمیع تماشای کامد و تعبیر کی کاین صفات در غیر انسان بمحل نبود همچی که صفای
آئینه و صفات از رویت رنگ و نقش تا حقیقت تجلی عیان ورای هست و لهذا مظهر مثال و مصدر کمال آمد
امثال و چون معانی این جمله صفات یک حقیقت است در حقیقت و امتیاز ذات قوت و نسبت حقائق تجلیات
اسمائیه یکی است و امتیاز باعتبار انتساب زوال صفت و قوت و دانی این زوائل آرا زیدن عبارت است فعل یا ولی
چنانچه سرقه و قتل النفس و قذف و امثال آن و آرا زیدن خویش چنانکه زنا و شرب خمر و قمار و کذب و تکبر
سبحانه حد القدس حق تعالی و اعلی آن اثبات هستی ما سوا است پیش وی تعالی و تجلی اسماء الذات در جامع
تعین حقیقت محمدیه باشد و آن را عالم امکان خوانند و چون این اسماء بر سالک تجلی کنند مرتبه جمع الجمع او را حاصل
شود و آن بودن و دانستن و دریافتن و ساختن و اسات کردن خویش است تعینیت ذاتیه تحت تعین اول
بحیثیتی که جز از علم سالک بریده و همه الوان بلون واحد کاسیده و تفصیل مراتب اجمال مبدل شود تا سالک عالم حروف
را در خود مشاهده نماید و بمشاهده حروف که اقصی مرتبه علم است حقیقت تجلی اسم علیم باشد و تبدیل تفصیل با جمال
تجلی اسم حی است و آن عروج است از منزل قیومیت بمنزل حیات و ممر وحدت الوان که رفع تعینات
کذائی است تجلی اسم بدیع و اثبات تعین ذات بکیفیت مذکور تجلی ... است ساختن و دریافتن و دانستن
بودن از تجلی اسم اول و الله و هو واحد است پس کمال انکشاف وحدت بودن محض است بی عروض جهات کان
بی بهار لا تحته هوا ملا فوقه هوا القدر حال شود و کمال تمیزی که تجلی این اسماء غیر انسان حاصل نیست
چه بیگمی ذات کائنات متجلی شده اند بدین اسماء ساختی گفتیم که وجود مطلق با جمله مراتب حاضر است و در هر مظهر کلی
و جزئی لیس هر مظهر آئینه کلی است و صورت لوبیه وی که بدان ممتاز است از ما سوا خود تعین و تنزل او شده و آن
دو اعتبار دارد اعتباری اجمالی و اعتباری تفصیلی و صاحب بصیرت بسبب آن صورت من حیث الاجمال از
وی صورت را بیند بحیثیتی که غیر لیس ح بود تحت او و اجمالا و من حیث التفصیل اسمائی که ... کائنات
تفصیلاً چنانچه صاحب نظر صورت زید را دید و دانست که این زید است مطلقا و یا ملاحظه دران صور رسا سال
نموده بسوی احوالی که عارض اند زید را در ازمنه ثلثه و ازان احوال بسوی هیأت اخلاق که موثر اند
بدان احوال و از هیأت بسوی ابا و آخری و انتقال تفصیل با تمام است که ملاحظه اند کیا شد و حاصل ...

قادر است که شمارا محفوظ دارد اتفاقاً بعد وفات شیخ در سال هشتاد و هیچ که سید بهیه و دیگر برادران مرتضی
شاه عالم بادشاه را همراه گرفته بمقابله ضابطه خان آمد بجهر و ربیاگل گذشته بود که ضابطه خان فرار نمود و هم
یکی در این ملک از طرف اعیانان بدر رفت و حافظ حقیقی بوجه احسن شیخ با تمام توابع با دل واشتاد ده
صحیفه التماس تعلیم فن تعبیر نموده فرمودند این علم موقوف بر تعلیم نیست زیرا که اقسام آن غیر محصور است و ما تا
تعلیم می آید بلکه موقوف است بر کشف عالم مثال هرگاه کسی را آن عالم منکشف گردد تعبیرها بر وفق صواب تواند
کرد گفتم تعبیر رؤیای سید بهیه چه بوده گاهی چنان ساختند که جواب از معنی اظهار نمایند و آن سال در خانه خود
آیتی و حدیثی گذرد و بحسب مضمون آن تعبیر کرده ایم و رسید هشتم رجب سنه یکهزار و یکصد هشتاد و دو وفات
یافت سنه ۸۰ سال تاریخ او حیف سیدم گفت اتفاقاً که شد نام حداد ذکر شیخ عبد الهادی صاحب تذکره مذکور
میگوید شیخ عبد الهادی قریشی از مریدان شاه عضد الدین است متصف بود بصفات صلاح و تقوی مردم
را با وی حسن عقیدت بود و با من بسیار مهربان بود انتهی رحمت علی مرید ایشان در کتابی که نام تاریخی آن مفتاح
العزائم است می نویسند که اکابر زمان والد ایشان شیخ محمد حافظ که از اعیان رؤسا و اعاظم اکابر محله قریشیان
امروهه اند منقول است که شاه عبد الهادی از سنین چهار ساله عمر داشتند که روزی حضرت شیخ محمدی بتقریب
ضیافت بخانه والد ایشان تشریف میداشتند بعد الفراغ تناول طعام وقت نماز رسیده بود حضرت شیخ
برخاستند و وضو نموده برای ادای صلوٰة متوجه شدند و در بصارت ظاهری شیخ خللی عارض شده بود
بسبب استغراق تمام سمت قبله را از دست داده ایشان با وجود صغر سن دامن آن رهنمای کعبه مقصود گرفته
قبله ساختند همان وقت بر زبان حضرت شیخ گذشت که شیخ محمد حافظ خلف الصدق شما مقتدای عصر گردد
و عالمی را در طریق حق دستگیری نماید از برکات آن انفاس متبرک که در حق ایشان از زبان الهام ترجمان وحی حق
برآمد آثار رشد و تهذیب اخلاق و علامات حسن توفیقات از آن زمان واضح و لائح گردید و از همان وقت همت
بر ترک و تجرید و وحشت از خلق و انس بحق نمودار گشت آخر الامر بعد ایامی معدود والد بزرگوار ایشان را در مکتب
تحصیل علوم صوری که حصول علم معنوی را مقدمه ایست قوی پیش معلمی فرستاد و ایشان را ارباب تعلیم و تعلم تا
مفرح القلوب و دو باب گلستان اتفاق تحصیل افتاد روزی اتفاقاً اطفال بخانه خود و معلم بحاجتی رفته

بودند خبر ایشان در انجا احدی نبود ناگاه درویشی با لباس سائلان پدید آمده هراسی بر دل ایشان پیدا شده
آن درویش چیزی از جنس خوردنی از دهان بر آورده بایشان داد که این را بخورید ایشان از روی خوف
بی تامل بحلق فرو بردند و آن درویش از نظر غائب گردید بجزوی که آن از حلق فرو رفت جذبی و تفرقی تام از مردم
در ذات ایشان پیدا آمد چنانکه بصحرا رفتند و از آشنا و بیگانه متنفر نمودند و فارغ البال بعبادت و ریاضت مطلوب
مشغول گشتند تا آنکه وقت آن رسید که مرادات دلی و مقاصد ما فی الضمیر اصلی بظهور گراید روزی در حالت صحرا
با درویشی که سلیم شاه نام در لباس دریوزه گران در نواحی امروهه قیام داشت ملاقات شد چنانچه شاه سلیم از
ایشان فرمود که مرا الهام شده که عبد الهادی را با خود داری ایشان همراهی او شان زدا شدند چون در
جای وقت نماز دیگر رسید ایشان در نماز اشتغال نمودند در حالت نماز انوار بر دل ایشان ظاهر شد و استغراق
تا دیری واقع شد چندی بخدمت شاه سلیم ماندند و فیض صحبت ایشان ذوق و شوق قاهر داشتند و صحبت خود
محجوب بحر صحرا نوردی کاری نداشتند چون ایشان از باده طلب سرشار بودند شاه سلیم اسم خود و اسمای پیران خود
که سلیم شاه و دوم شاه مسکین و سوم شاه غریب سوم شاه مجنون صحرائی چهارم شاه ذاکر سرداری و پنجم شاه
نظام الدین بلخی بایشان بیاد داده فرمود که شجره مرشدان من با شجره شاه عضد الدین بعد این شیخ اعظم و احد
شما از شاه عضد الدین بیعت کنید و استفاضه نمائید که بمطلوب خود رسید ایشان از بیس بیخودی از جسم و جان
خود بیخبر داشتند چنانچه جامه همه پاره پاره شده در انحالت با مرده راه بخدمت شاه عضد الدین فائز شده
دست به بیعت دادند و مرید شدند شبی در اوائل حال قریب نصف شب بیادی مشغول شده عرض کردند که جان
برحمت الهی در رسد و ما را از میرحم انداز فرمودند که بابا بار علائق بر دوش داری و در فقر و ترک تنها فقیر خود را از کار
رفتگان انکاری التماس نمودند که غایت تمنای دلی همین است که الله تعالی مرا مثل بیکسان گوشه نشین
گردانند آنکه برابر حضرت دارد این کلمات در دل حضرت جا کرد از کمال عنایت بکلمات حقایق نواختند و
خلیفه برحق و نائب مطلق خود ساختند انتهی کمالات و خوارق عادات شاه عبد الهادی در کتاب ذکره
مفصل مرقوم است این مختصر گنجایش آن ندارد صاحب تصرفات باطنه و اهل هیبت و توجه قوی بودند خطره
ماسوا بر قلب شریف ایشان کم گذشتی روزی خطره بر دل ایشان خطور کرده بحکم فادر حق فی الفور

مطابق آن ظهور پیوست چنانچه مرشد ما راقم مسطور بود که یکی را از مریدان خود در امر جاموس
مالی کار زراعت جدید داده بودند و جاموسان کشتهای مردمان را میخوردند چون مزارعان
شکایت این حال پیش شاه صاحب بردند جواب آن فرمودند که نزد این همراه شان بچراگاه خواهم
رفت روز دوم هرگاه جاموسان در کشت زاری در افتادند شاه صاحب بدست مبارک سنگریزی
سوا استند بار داشت اگاه خیال نمودند که اگر کسی شکایت خواهد نمود جواب هم گفت که ایشان
دیگر نخورند مگر این خیال در این جاموس از عالم غیب پیدا شدند و مطابق خطره آنجناب
بظهور رسید و از کمال صفائی باطن بر ضمیر منیر وی خطرات مردم منکشف می‌شدند چنانکه
شخصی از ثقات با راقم نقل میکرد که روزی زمان پای کوبی وی میکردند حضرت شاه
مکمل که ذکر تشریف شریف خواهد آمد در آنجا حاضر بودند خطره در دل شاه مکمل گذشت که زمان
با محرم پای کوبی حضرت میکنند مگر آن پیوسته‌اند فرمودند که میان مکمل اگر آتش بر بدن
من نهند اثر نخواهد کرد من همان روز نگهبانی تما کرده بودم و تکرار این واقعه بار دوم است
دهم آن ناقل زبانی شاه مکمل میگفت که مشهور بود که بعد بیست سال آن واقعه حضرت شاه
عبدالهادی بر من لطف ورزیدند دهم آن ناقل میگفت که روزی بر شاه مکمل واقعه
واقعه حضرت یوسف علیه السلام گذشته بود تاریخ وفات حضرت شیخ عبدالهادی روز
چهارم رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و نود بود ذکر حضرت شیخ عبدالباری
ابن شیخ ظهور الله و نبیره شاه عبدالهادی چشتی صابری امروهی از رؤسای شیوخ
صدیقی امروهه بود و میگویند که جد بزرگوار وی دیرا و را در تابانی وی شاه دوست محمد را
از پسر خود شیخ ظهور الله طاب ثراه در پرورش و تربیت خویش میداشتند و از دوست
محمد مجاهده و ریاضت شاقه میگرفتند و لباس رنگین پوشانیده بودند وی حضرت المجاهد
در ریاضات سهل ترا میسر بود و لباس فاخره زیب بدن وی مینمودند که طبیعت
شیخ عبدالباری بس نازک است متحمل ریاضت

دوازده سالگی بخدمت جد امجد خود تا مدت حیاتش حاضر بوده انتساب نسبت چشتیه بهشتیه کرده سلوک آن
طریقهٔ عالیه با تمام رسانیدند و بعد انتقال جد بزرگوار خود شاه عبد الباری ظاهر خود را بلباس نوع بنوع
آراسته میداشتند و باطن خود را از شهود بی رنگی و کثرت رنگ برنگ مشغول و سجاده نشین
جد امجد خود گشتند داد همت و قوت نسبت عشقیه چشتیه سینهٔ خلفائی خود را پر شور و پر زور ساختند
حسن صورت و نیک سیرتش مشایخانه بود دوازدهم شعبان بروز جمعه سن یکهزار و دو صد و بیست و
داخل حق شدند و یک پسر شاه رحمان بخش در عقب گذاشتند و خلفای او حاجی سید شاه عبد الرحیم
و سید حاتم علی شاه و حافظ خیر الدین و حافظ کلن شاه راقم دیده بود مرد بزرگ و مجرد بود و شیخ
محمد منیر و امین الله شاه و حافظ عبد الکریم بودند و هم مزار پیر انوار وی در قرب جوار مزار جدش واقع
حافظ شاه علی حسین میگفتند که روزی در مجلسی پیرم شاه غلام حسین ابن اخوند فقیر
که یک نوبت شامیانه شکسته دیدیم و نیز همان وقت خبر انتقال حافظ عبد الکریم مذکور رسید
و شاه دوست محمد بعد انتقال جد خود در قریهٔ سراهی آزادانه و مجردانه با استقامت ظاهر
و باطن قیام میداشتند جسم ظاهرش بلباس رنگارنگ از شورش عشق سینهٔ سکینه اش عاشق
و رنگین بود و صائم الدهر و قائم اللیل بودند و از صاحب سماع اهل وجد بودند و در عین حال
در رقص مریدان را تا خندیدن بروی طاری می شد حضرت شاه عبد الهادی در قریهٔ مذکور اکثر
تشریف میداشتند بنا بران شاه دوست محمد سکونت در آنجا اختیار کردند و هر سال عرس
حضرت در آنجا میکردند و آزادان و درویشان را و صلحا و فقرا را جمع نموده طعام میدادند و سماع
غنا و رسم پیران میکردند و نیز مولانا شاه غلام مصطفی برسم قدیم عرس شاه دوست محمد
در آنجا میکنند و عرس حضرت شاه عبد الهادی بالشمول دیگر اولادش با مروهه بر مزار وی میکنند
شاه دوست محمد پسری نداشتند در سیزدهم ذیقعده سن یکهزار و دو صد و بیست و هشت واصل
حق گشتند و چهار خلیفه در عقب گذاشتند سید امیر علی شاه و شیخ فتح محمد و حبیب شاه
همه قریب جوار مزارش در موضع سراهی مدفون اند والله اعلم بحقیقته و در قصبهٔ لنور شاه رحمان بخش

در عمر دوازده سالگی مرید پدر بزرگوار خود شاه عبدالباری شده بودند بعد انتقال پدر شان خلیفه
اش جد امجد خود شاه دوست محمد نیز خلیفه بود و سید حاتم علی شاه یافتند راقم بزیارت شان مشرف
شده بود مرد بزرگ خوش اوقات بودند در آخر عمر شان سکر و سهو بروی غالب بود هم در آن حال
حیات خود را مشغول یار داورا بسر بردند در بیست و هشتم محرم سن یکهزار و سیصد و سه
برحمت حق پیوستند بعد از ایشان پسر شان شاه غلام مصطفی سجاده نشین وی هستند و در عمل
و در علم بکردن تصنیف تالیفات‌های نفیسی داد میدارند و در طریقه پدری خود حلقه مردم را تعلیم
و تلقین می‌نمایند و هر سال عرس آبای کرام در اجمیر با اجتماع فقرا میکنند سلمهم الله تعالی

ذکر حضرت حاجی عبدالرحیم از سادات روه یعنی افغانستان بودند بر اقتضا
استعداد اصلی از وطن خود در هندوستان بطلب مولی تشریف آوردند اول اکتساب
نسبت باطن طریقه عالیه قادریه از شاه رحیم علی که از اتباع حضرت شاه شمس الله [illegible] که از
از کاملان هندوستان بودند نمودند راقم بزیارت شاه رحیم علی در قصبه جلال آباد
مشرف بوده بعده حاجی صاحب بمقتضای این بیت دلارام در بر دلارام جوی لب از تشنگی
خشک بر طرف جوی بنسبت عشقیه چشتیه از حضرت شاه عبدالباری مرید و خلیفه شاه عبدالرحمن
صابری امروهی تحصیل نمودند بعد انتقال ایشان مصداق این بیت بوده [illegible]
پدید آید [illegible] ولیدرا نگر [illegible] از دهلی بسر با بیعت جهاد و با طریقت با جناب سید احمد
کردند حضرت حاجی مولوی محمد قاسم در مجلس با راقم نقل میفرمودند که چون هر دو ذات بابرکات
بعد فراغ مراقبه با هم می‌نشستند اثر همت قویه ایشان بر جناب سید احمد صاحب هم
بعینه که خاص اثر نسبت چشتیه است ظاهر می‌شد و اثر توجه جناب سید بر ایشان علیه
شکر [illegible] رحمة الله علیهم و هم مولوی صاحب موصوف با راقم [illegible]
نقل میفرمودند که سید الله خان رئیس [illegible] مرید [illegible] شاه رحیم علی قدس سره
برای [illegible] سیاه [illegible] قبل از تولد مولود که پسر خواهد آمد یا دختر [illegible]

جوش سینۂ پرشور و سوز جگر سوزد الم جانسوز و گداز دل غمناک از رسالۂ درد غمناک ایشان مترشح
میگردد و گاهی از سینۂ بےکینۂ ایشان بحر توحید نیز جوش میزد و موجزن میشد چنانچه میفرمایند

سنو یارو عجب قصہ ہمارا ٭ بیان کرتا ہون جو مین غم کا مارا ٭ مرا اک دلربا سے ملگیا دل ٭
ہوا تیغ نگہ سے اسکی بسمل ٭ اٹھا کر زلف رخ اپنا دکھایا ٭ بلا مین عشق کی مجھکو پھنسایا ٭
جو مین ظاہر کرون سوز جگر کو ٭ کرون شرمندہ دوزخکی شرر کو ٭ لگی ایسی ستمگر سے مری لو ٭
نہان الفت کی جسکی دل مین چہپ ہو ٭ خدا کیواسطے اب تو کرم کر ٭ نہ مجھ عاجز پہ تو اتنا ستم کر ٭
ملین ہر حضور لتے درد و غم دکھایا ٭ دلی پیاری نہ تجکو رحم آیا ٭ ہو تو نزدیک ہے پر مجھسے بھی پائے
غضب ہے تب بھی ملنا ہو دشوار ٭ ہے مجہین اور تجہین ربط ایسا ٭ روان ہووے بدن مین جان جیسا ٭
اجی کسکی ہجر پھر یون انتظاری ٭ یہ کیسی ہے تڑپ اور بیقراری ٭ قریب اتنا ہو اور پھر دوری ایسا
نہین کھلتا ہے یہ بھید الٰہی کیسا ٭ یہ پردا دور کب فقد کر تو ٭ پھر اس سے اگاہ کر تو ٭

حالا حاجی صاحب در مکہ معظمہ بر کوہ صفا با اوقات صرف اذکار قیام میدارند سلمہ اللہ تعالیٰ

ذکر حضرت حافظ محمد ضامن صاحب تھانوی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

حضرت حافظ صاحب خلیفہ دوم ثانی میانجیو نور محمد صاحب اند که ذکر شریف ایشان بالا گذشته حافظ صاحب باوجود تاهل اوقات
شریف را بجز ذکر حق میگذرانیدند و هیچ تعلق بدنیا و مافیها نداشتند و گاهی از حاجی امداد الله
صاحب جدائی روا نمیداشتند و هر دو صاحبان در مسجدی به تهانه بهون بیکجا عمر شریف
گذرانیدند از کثرت ذکر و مجاهده هر وقت عالم استغراق بر ایشان طاری بودی و کرامات
و خرق عادات ازان حضرت اکثر بظهور رسیده اند و بسیار مردمان و مریضان از برکت
دعای ایشان بمطلب خود شان رسیده اند و مشهور بود که حضرت صاحب صاحب خدمت بودند
چنانچه اکثر یاران جناب بچشم دید خود بیان میفرمایند که در ایام معرکه آرائی کابل بر وقت
قیام لاهور معرکه کابل بچشم خود دیده اند و سکنائے لاهور بیشتر قریب مغرب حضرت را گرد آلود
آمده میدیدند چون روز و وقت و تاریخ را مطابقت کردند معلوم شد که [illegible]

فی خانه خود را آتش داد تا همه کسان از خانه بیرون آمدند آن پیسر هم از خانه بیرون آمد با اشتیاق
آن محبوب خود را دیدند و دیدار او جمع حاصل کردند و گاهی این بیت میخواندند بیت گو که بر تیغ بی
ذوق عاشقیت نامد * سر آنکه بر ما سیه گردانند و گاهی این مصرع میخواندند مصرع ما مست نگریم
نکتی بازهم عشق * آری سر مست کشند یار گران را * مریدان ایشان را اقتدا تمام است و اهل معرفت بسیار
شصت و سه سال رسیده بود در سوم ذی الحجه سنه هزار و دو صد و پنج وفات یافتند و در قریه
کرار جهار السمت جنوب سمت کرده است مدفون گشتند و سه فرزند در عقب گذاشتند اکبر نور الصمد ثانی
نور احمد اصغر نور حسن نور الصمد مرید مولانا بود و نور احمد مرید پدر خود بود و نور حسن مرید قاضی حاجی گل
محمد بود و مرد سیوم صاحب کتاب مذکور میگوید تا وقت روزی ایند میان صابر بخش چشتی صابری نور
که وقت انتقال مولانا من و مشایخ دهلی بخدمت مولانا رسیدیم و پرسیدیم که کدام از خلفا اسما
بجای شما باشند فرمودند قبل از من خواجه نور محمد را قائم مقام خود کرده ایدم و هم رسم ظاهر الشان
را بنشانید ذکر خواجه سلیمان مرید و خلیفه خواجه نور محمد در زمان خود وسیع وقت و امام
طریقه نظامیه فخریه بودند و مرجع خلائق خاص و عام اکثر طلاب راه خدا بخدمت ایشان میرسیدند
و تعلیم راه طریقت و حقیقت می یافتند و در اسرار و کمالات سلوک چشتیه بهشتیه منزلها از فیض
صحبت ایشان مستفیض میگردیدند و سکونت ایشان ملک سنگر و قریه تونسه تشریف و بزرگ
گردیده در زبان خاص و عام مشهور و معروف و در مناقب المحبوبین است نام پدر ایشان زکریا خان
ابن عبد الوهاب خان بود مولد و موطن ایشان قریه گرگوجی در کوه درگ که آن از تونسه سمت شمال کرده
بطرف مغرب افتاده است و ایشان بعمر چهار سالگی یتیم گردیدند چون سعادت ازلی و تائید ایزدی
همراه ایشان بود در عمر دوازده و یازده سالگی بشوق طالب علمی در تونسه آمدند و علم فارسی و قرآن مجید
تحصیل علم عربی تا قطبی رسانیدند و خواجه نور محمد متخلص آنکه سیخ الیسان را فرموده بودند که شما
در دامن نو خواهد افتاد در تونسه و غیره تشریف می آوردند و مرید بسیار میکردند آخر کار بحد سالها
تشهر ... خانقاه سید جلال شاه سلیمان را در دام بیعت خود گرفتار کرده مسخر ساختند در

بخدمت شیخ فرستادند و از آن وقت عمر ایشان شانزده ساله بود و بعد انتقال مولانا در دهلی رسیدند و تا چهل روز
بر مزار مولانا معتکف بوده پس از فاتحه چهلم باز بخدمت پیر دستگیر خود در ... رسیدند شیخ ایشان را ریاضات
و مجاهدات و ذکر جهر و مشغولی پاس انفاس و وقوف قلبی تعلیم فرمودند و ایشان همه شب تکبیر اولی [illegible]
و [illegible] سبق کتب سلوک حقائق و معارف مثل آداب الطالبین و عوارف و لوائح جامی و عشره کامله
و فصوص الحکم وغیره بخدمت شیخ خود [illegible] شیخ ایشان را با اجازت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلافت
دادند و ایشان باشاره جناب رسالت مآب قبول نمودند و ایشان اهل سماع و صاحب ذوق و شوق بودند
و هم صاحب [illegible] روایت میکنند که گاهی در رقص و وجد با درد عشق و گداز جگر و سوز دل خون از چشم
میچکید و گاهی در مشاهده دوست چشم گشاده حیران می ماندند و تا دیری چشم بسوی آسمان وا کرده
افتاده می بودند شیخ ایشان را [illegible] فرمودند و گفتند که راه کوه [illegible] دشوار گذار است و دزدان
آن دیار مسافران را غارت میکنند طالبان راه خدا را در آنجا رسیدن مشکل است پس حسب الحکم
شیخ ساکن [illegible] شدند بسیار مردم ملک [illegible] و قصبه [illegible] عقیدت با ایشان پیدا داشتند و مرید
می شدند و علمای آن دیار نیز حلقه بگوش ایشان میگردیدند و تحصیل علوم باطنی میکردند و ایشان را
اندر عمر هشتاد و چهار سال بجز مشغولی الی الله و هدایت خلق الله کاری نبود در هفتم صفر یکشنبه
سنه هزار و دو صد و شصت و هفت رخت سفر بستند و در [illegible] مدفون گشتند ماده تاریخ [illegible] گفت
او آفتاب چشتیان بود و درین زمان نبیره ایشان میان [illegible] بر مسند ارشاد ایشان نشسته اند
طالبانرا ارشاد میکنند و از آیندگان و روندگان آنجا معلوم گردید که کریم النفس و خوش اخلاق اند

ذکر سید صدر الدین راجو قتال بخاری در اخبار الاخیار است ارادت و خلافت از پدر
خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده
خلافت نشست مخدوم جهانیان بزبان مبارک میراند که حق سبحانه تعالی مارا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را
بخود [illegible] در عالم استغراق بودی و با خلق [illegible] کذا فی التاریخ المحمدی [illegible]
پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه اوست و بعضی بواسطت برادر شیخ ناصر الدین [illegible]

ذکر شیخ سارنگ

بود و صاحب تصرف و قرار و ولایت بسته و وفات او در سنه ذکر شیخ سارنگ در اوائل حال از امرای ملازم
سلطان فیروز شاه بود و طرف سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان است آباد آن کرده اوست در آخر قدم
سلوک بطریق که مخصوص اهل معمول است نهاد در اول نجدمت شیخ قوام الدین خلیفه مخدوم جهانیان که در زمره
مریدان مقام عالی داشت پیوسته و در لکهنؤ است افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین
نمود بعد از آن بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی در خلوت صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود و از
وی استفاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ را خرقه خلافت داد اما تنها دیگر را که از پیران طریقت بود نیز
رسیده بود حمایت سالکه طلب تحا کشیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آن را بار گردانیده فرستاد و او را در اینجا
حیثیت دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر بعنایت او مأمور شد شیخ حسام الدین بزرگی بود که با سلسله سهروردیه
تعلق داشت مرید انجمال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب کرد بعد از آن شیخ آن را قبول کرد آن سعادت
عیسی میسر شد وفات در سنه ذکر شیخ مینا رحمه الله صاحب ولایت دیار لکهنؤ است نام او شیخ محمد است از
صغر سن در سایه وعنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده و ذکر
ایشان در اخبار الاخیار مفصل مرقوم است و طوالت دارد این مختصر گنجایش آن ندارد و قبر ایشان در لکهنؤ
است و مزار و متبرک به شیخ سعد الدین بن بدهن خیرآبادی مرید شیخ مینا است بزرگ بود جامع
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بشرف تجرید او را نیز بر طریقه پیر خود عمل
و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل شرح
مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بر
طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسیاری از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فیها و هرجا که می گوید قال شیخ
شیخی مراد او از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است و شیخ در علم ظاهر شاگرد مولانا اعلم است که
از مشاهیر علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و قتیکه بخدمت
پیر عرض میکرد که معلوم شد که مخدوم است آنکه طبع شده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و در

است در رجب سنه اثنین وسبعین والف اتفاق افتاد و آنحضرت صاحب تصانیف بوده اند و کیفیات حالی داشته اند
از ابتدای اوان صبا تا نشو و نما بحضور والد بزرگوار خدمت تربیت یافت تا که در ایام شباب جذبه الهی رو داد و
از همه کشیده سر بصحرا نهاد و دوازده سال بر قدم تجرید اقصای عالم را سیاحت کرد و از معلم خطیب فضیار بود و اکثر
اوقات در صحرا بسر میبرد و عریان میگردید و برگ درختان میخورد و بعد انقضای چند سال در موسم عرس شاه
مدار که مرقد منور شاه از بلگرام بر یک منزل است بر سر کوچه که در آنجا خواهر او خانه داشت اتفاق افتاد در
حالت بیخودی اتفاقاً محاذی خانه خواهر نعره زد خواهر آواز او شناخت و گفت این آواز عبد الجلیل است و بی
اختیار تا در خانه آمده برادر را در آغوش گرفت هر چند خواست که کناره کشد لیکن برعایت صله رحم بخانه خواهر
رفت و آخر شبان راه صحرا گرفت بعد دو سال گذر او بر تلی که بچهار کروه از مارهره است افتاد در آنجا مردی از
نظر آمد که شیر و برنج میخوراند میفرمایند که ولایت مارهره بتو حواله شده است در آنجا استقامت نما در ضمن همین حال
تا لوتگری مارهره در تحریر آمده که صاحب ولایت اینجا از اینطرف می آید بافضلا و فقرای مارهره باستقبال شتابیده
آنحضرت از آنجا قصبه شهر موده بود که در اثنا راه بشرف قدمبوس مستفیض گشتند و مرد و زن مرید شدند
وکان ذالک فی سنه سبعه وعشر والف چنانچه چهل سال بهدایت خلائق پرداختند و آنحضرت را در رفع آسیب و غیره
دست قدرت بسیار بوده و سکونت ما در و نشان در شهر مارهره از زمانه آنحضرت است وصال ایشان ششم صفر
سنه سبع وخمسین والف اتفاق افتاد مزار انور در مارهره است مفصل این خلاصه در کتاب مذکور مرقوم است
و ایشان سه پسر داشت ذکر میر سید اویس سید اویس پسر خورد و صاحب سجاده میر عبد الجلیل است و در صغر سن
بیاد مولی موافق بود و براه عجز و انکسار میرفت هیچ خودنمائی و خودپسندی پیرامون دامن حال و شمگشت و
همچو سایر اهل خود را امید یگویند که با غربت هیچ موذی هم روا از نمیشد و این تتبع نزد صوفیان تیله بدال است و
که بجوهر و حیا با دیش می آید مقابله آن بالطف میفرمود و اگر برای تعمیر مزدور و معمار میطلبید بوقت شدت گرما و سرما آنها را
از مزد و محنت موقوف میداشت و اجرت تمام و کمال حواله میفرمود و امیری از امرای عالمگیر شخصی بر جاگیر خویش فرستاد و
آن حاکم هرگاه بمنزل رسید دست تظلم دراز کرد و فقیری از فقرای میر سید اویس رحمة الله علیه که شاه رهبر نام داشت
بابا عبد الله و ارادت مند و آن ظالم رفت آن بیچاره بغفلت بر تخت نشسته بود و گفته فقیر هیچ قبول نکرد و همچنین بخور

استفادة الاسفار ابهیر است که مبشش خواجه بزرگ قدس سره فیروز افتاد درین سفر خلف الصدق ایشان سید
احمد در رکاب سعادت بودند چون بزیارت خواجه بزرگ مشرف گشتند اندک بیهوشی او را دست داد حضرت خواجه
بزرگ در آن زمان دو تا برگ تنبول عنایت فرمودند چون بافاقت آمدند آن دو تا برگ تنبول در دست داشت
در آنجا حافظ قرآن بود منکر سماع اولیا بحضور حضرت میر صاحب حاضر بود که مثنوی الشهید بدین آنحضرت آمده
این ابیات مثنوی را نرم کرد نظم گفت حق اندر سفر هر جا روی ۞ باید اول طالب مردی شوی ۞ قصد گنجی کن که
این سود و زیان ۞ در تبع آید تو آنرا فرع دان ۞ هر که کارد قصد گندم بایدش ۞ کاه خود اندر تبع می آیدش
قصد کعبه کن چو وقت حج بود ۞ چونکه رفتی مکه هم دیده شود ۞ قصد در معراج دید دوست بود ۞ در تبع عرش و ملک
هم نمود ۞ بمجرد بر آمدن لفظ دوست از زبان ایشان یعنی نعره مستانه از دهان آنحضرت برجست و طبیعت القلیه مشهور
ایشان بود که چون نعره میزدند در حاضران سرایت میکرد و اکثر مردم بیهوشی غالب میشد و می افتادند
تا حدیکه اگر کسی افتاد و کافرا دستگیری میکرد او هم می افتاد و هم دستگیر افتاد و هم از اثرات افتادگی مست میشد
الغرض بمجرد جستن آن نعره مستانه اول همان حافظ بیهوش افتاد بعد ازان دیگر بیهوش شدند و تاثیر نعره
آنحضرت مشهور است حتی که اثر نعره آنحضرت در چارپایان فیل و اسپ و گاوان اثر میکرد و مدام با دل بریان
و دیده گریان میماندند در سر مجلس یک رومال یا دو رومال از اشک جاری تر میشد و در اواخر عمر عیسوی
المشهد بودند و در مقام قطبیت کبری متمکن و عیسوی المشهد بودن عبارت ازین است که چنانچه احیاء اموات
از عیسی علیه السلام واقع میشد احیاء قلوب ازین شخص واقع شود از مصنفات شریف تفسیر سوره فاتحه
و سوانح بعبارت عربی و رساله تحقیق روح و اسرار توحید و ارشاد السالکین و رساله القیاد عقاید صوفیه و
رساله عمل معمول و رساله واردات است آنحضرت ندهم سبب حدت وجود مسیل اشتند یکروز جمعه یکموی از ریش
مبارک جدا شده بر شانه آنحضرت افتاده بود شاه محمد افضل اله آبادی عرض کردند اگر اجازت شود این موی
بردارم فرمودند بهتر شاه افضل آن موی را بدست خود گرفته حاضران را صلا دادند همه جمع آمدند و از موی
مبارک آواز اسم ذات شنیدند و بر حاضران حالتی طاری شد در ششم شعبان روز دوشنبه سنه احد و سبعین
الف انتقال فرمودند و در کالپی مدفون گشتند میر غلام علی آزاد گفته تاریخ غوث عالم یگانه آفاق

فرزند جانشین حضرت سید احمد جامع دانش صوری و معنوی و جامع سفر ظاهری و باطنی ملکی بود
بصورت بشر عنصر گرامی ولایت مجسم بود ذوق و شوق از بهر مو تراوش میکرد و بذل و کرم و سایر صفات
رضیه بمرتبه اتم داشته اند وقتی چهار شخص رسیدند و عرض کردند که دلهای ما از قساوت حکم سنگ سخت
میدارد و در عمر گاهی نم از چشم های ما نه برآمده نام آنحضرت شنیده از مسافت بعیده رسیده ایم آنجناب دران
وقت خط بوطن خود جالندهر می نوشتند و خط طولانی بود از ان خط دست گذاشته چنان توجه فرمودند
که هر چهار بسمل وار میطپیدند و عکس تجلی چهره مبارک بر ستونهای ایوان که از قاعی سنگ مرمر بود آینه
بودند تافتن گرفت و آنها تا دو پاس در حالت بیخودی و شورش درکا ماندند بعد افاقت بیعت بجا
آوردند آنجناب در چهاردهم ذی قعده سنه احد عشر و مائة و الف وفات یافتند **ذکر شیخ محمد**
یحیی المعروف بشیخ خوب الله برادرزاده حقیقی و داماد و سجاده نشین شیخ محمد افضل الهآبادی است
قدس الله اسرارهما بحر مواج علوم شریعت و طریقت بود و جواهر سیرابی در دامن دریوزه گران کوچه طلب نثار
او را قبولی عظیم پیدا گشت و خوارق عادات بسیار سرزد و کتب و رسائل کثیره تصنیف کرده خصوصاً مکتوبات
ایشان در چهار مجلد برهانی است جلی بر علو فطرت و کمال تبحر در یازدهم جمادی الاولی شب دوشنبه سنه
اربع و اربعین و مائتین و الف در جوار رحمت آسود **ذکر شیخ محمد فاخر** مصداق فخر تا ثالث ربیب
ابوین و فرع آسمان سامی الاصلین طیبین اصحاب صفات رضیه و مناقب سنیه بشرع مدیر صحه بکمال نشئت و ابسیار
گشاده دست و شگفته پیشانی بود فتوح و ذخیره نمی ساخت و یگانه بیگانه را باحسان بی دریغ می نواخت
جواهر فهم و ذکا را او لبس عالی افتاده بود و در مقدمات تا مقصد عقلی بسرعت تمام ترمی رسید در دوازدهم
ذی الحجه روز یکشنبه سنه اربع و ستین و مائة و الف رحلت نمود و در بیرون [illegible] آسود و صاحب کاشف
الاستار گوید در ینجا نیز بحضور حضرت ابوی قدس سره معه فرزند قطب الدین تشریف آورده بود
یعنی در ماهیرو خوانش قدسی صفات بود راقم گوید طریقه ایشان از مرید ایشان شیخ عبد العزیز
بکمال و از مرید ایشان شاه غلام جیلانی و از مرید ایشان شیخ اسمعیل مهمی جاری است **ذکر**
شاه برکت الله الملقب بصاحب البرکات حضرت اویس را بسیر بودند

جناب ایشان ولی هست شاه ماریست آنحضرت یا نقش سدرة المنتهی یک تاریست بعد التماس عز اعطای سند
ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص ولایت اگرچه پدر ایشان بوقت رحلت خود اجازت سجاده
و دیگر اعمال خانواده خویش عنایت فرموده بودند اما شاه ما بآن اکتفا نکرده دست بیعت بسید مرتضی
بن سید عبد الغنی ابن میر سید لطیف الله داده ریاضات شاقه کشیده خلافت سلاسل قادریه و چشتیه
و سهروردیه اخذ کرده و از سید غلام مصطفی بن سید فرد دین سید عبد الواحد بلگرامی و از سید
شاه لطف الله بلگرامی خلافت یافت باید دانست که آبا و اجداد آنحضرت همه در خاندان چشتیه مرید بوده اند
چون ایشان را از طفولیت بسبب بشارت عشق نجانوده غوثیه پیدا شده بود لهذا در سلسله
قادریه مرید شدند و از خدمت دیگر اولیا نیز اخذ فیض نموده در هر طریق سالک و دانا گشتند و نیز
در لغت یا صاحب انماجنه روزانه تسبیح تب ازو ... بالست و سه سال کامل بمقدار
آب دو فلوس برنج افطار میفرمودند با وجود این بعد القوت روحی بسر دیا ... امید رید
هر حال جناب در وقت سلوک با مشایخ و قلندران هر شهر و دیار بجستجو مطلوب سفر نموده
و در طلب مقصود از هر کسی هرگز عار نمی داشتند بیراوگی رخود ... استفاده ا... خرمی خوشه
میفرمودند درین زمان از جناب قادریه حضرت غوث الاعظم قدس سره مدام فیض روحی بدو معاون
بوده است و بواسطه فیوضات باطنی از جناب حاصل میشد درین عرصه آواره تربیت طالبان
و رهنمائی گمراهان صاحبان کالپی قدس الله اسرارهم بگوش حق نیوش میر سید عزم حرم نما
بوده بخدمت قبلهٔ آفاق هادی عشاق حضرت سید شاه فضل الله صاحب قدس الله سره رجوع
نمودند آن قدوهٔ زمان مقدم ایشان را گرامی داشته فرمود که ذات شما در جمیع امور ...
و معنوی معمور است و سلوک شما با نتها رسیده حرص شوید و تحلی نخود قیام دارید حاجت
تعلیم و تعلم نیست یکی دو مقدمات این سبیل که از مصطلحات این راه بود تعلیم فرمود ابا
سلاسل خمسه قادریه و چشتیه و نقشبندیه و سهروردیه و مداریه سند خلافت با دیگر
اعمال نوازش فرموده زیاده از دو روز در حکم استقامت تقرر نموده از عنایت ...

راند که جاهی ذات بابرکات شما استقامت داشته طالبان آنجا را مدن باین محبوب حاجت نیست
و از انجا مرخص شده در مارہرہ تشریف آوردند و شصت سال از مقام خود حرکت نفرمودند الا چند بار
و بارشاد سالکان پرداختند و همین سلسله صاحبان کالپی را جاری ساختند و با پسران و اقربا و
مریدان قدیم سلسله قدیم آبا و اجداد خود نیز مرحمت میشد احوال ذکر و شغل و حالات و واقعات
و مشاهدات و تاثیرات و عملیات و خرق عادات و تصرفات و ذکر اسرار و نکات از تصنیفات
و حال ظاهریه و باطنیه آنجناب در کتاب کاشف الاستار مفصل مرقوم است تولد آنجناب
در بست و ششم جمادی الثانی سنه سبعین الف واقع شد و بعد عمر هفتاد و یکسال
و چند ماه در شب دهم محرم الحرام قریب صبح سنه اثنین و اربعین و مائة و الف بفردوس اعلی
شتافت و مزار شریف با گنبد عالی و دیگر عمارات سنگین اولاد آنجناب در مارہرہ ساخته
راقم بزیارت مزار آنجناب مشرف شده است **ذکر شاه آل محمد قدس سره** ابن شاه
برکت الله پدر بزرگوار صاحب کاشف الاستار تولد ایشان در بلگرام در هژدهم رمضان
سنه یکهزار و یکصد و یازده ظهور یافت چنانچه پدر ایشان بلفظ ظهور تاریخ تولد ایشان
یافته اند و چنانچه سجع خاتم ایشان است مصرع ظهور آل محمد ز برکت الله صاحب
البرکات را با ایشان عنایتی خاص و توجهی وافر بود و تمام عمر زیر سایه فیض پایه والد بزرگوار
فیضها بوده هیچگونه روا دار جدائی ایشان نبود چنانچه گاهی اگر در نماز جماعت در مسجد اتفاقا
نرسیدند آنحضرت متفکر میبودند که امروز جماعت نماز نیافتم آنجناب به تجدید مصروف بودند که با
از بیان است هژده سال به ریاضات تن در داده اند از انجمله سه سال کامل در اعتکاف خلوت
گزین بوده و افطار بنان جوین میفرمودند و درین زمان اعمال و اوراد و مراقبه و اشغال و اذکار
هر طریقه جاری مانده و فیوضات و انوار تجلیات لا تعد و لا تحصی دست داد و اخر الامر حبس نفس در
و این شغل را بدرجه کمال رسانیده اند درین ضمن تا سه ماه بقدر فلوس آب خورده اند و نان
تا جره خشک استعمال نموده اند سلوک تمام ساخته اند لیکن حرارت مزاج چنان مشتعل شده که

مقتضه البشریه علیحده بیاشد و اکثر این رباعی میخواند رباعی گر گوهر طاعتی نسفتم هرگز * ور گرد گنهم
ز رخ نرفتم هرگز * نومید نیم ز آستان کرمت * زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز * شعری بحسب
گذرانیده ام و عبای کهنه در باخته ام نه فلوسی از دکان لیما در گره نه پشیزی نه یک گفتار
جو از خرمن رایگان حاصل نه قفیزی با وجود این افلاس جهانیان قطب زمان میگویند
و عالمیان غوث ارشاد میخوانند من هم باین زمره عوام و خواص در ساخته ام و ماتم خود داشته ایم
ای دل تو بگو کجا میروی و کدام راه می پوئی * تو می سرمایه دنیا و دین دیگر چه میخواهی *
دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را * ز نوامیدی شکایت میکنی چشم از که میداری
گدوی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را * استغفر الله لاحول ولا قوة الا بالله این حقیر
سه پسر دارد نخستین ملقب بابچهی صاحب مسمی بسید آل احمد دیگر معروف بستهری صاحب
مسمی بسید آل برکات سوم مشهور بپچی صاحب مسمی بآل حسین سلمهم الله تعالی حق تعالی
در عمر ایشان برکت دهاد و بهره از خویش آشنا سازد بحق محمد و آله و بدانکه میر سید محمد صغری
که از اجداد سادات بلگرام و با فقیر اند در وقت راجه آنجا سری نام که کافر متعصب بود در بلگرام
متوطن گردیدند در سنه اربع و عشر و ستمائه بدستوری سلطان شمس الدین التمش غازی آن
اسلام راجه را با اقارب و عیال و سپاه بقتل رسانیده تاریخ این فتح خداداد است و بعد سی
و یکسال سید موصوف در چهاردهم شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه بعالم قدس خرامید
مع البحرین فضائل صوری و معنوی مرید خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی بودند حضرت شاه
حمزه وصیت نامه هذا از ایام وصال پیش از ششماه نوشته در قلمدان مخفی داشته بودند
و آن اینست وصیت نامه بالا بلند عشوه گری سرو ناز من * کوتاه کرد قصه عمر دراز من
معلوم بندهای خدا سلمهم الله باد که فقیر را سفر آخرت در پیش آمد آنچه حضرت جدی قدس سره آخر سال
چهار انواع ارقام فرموده اند آنجا عصر البسیار است حتی الوسع در آن ساعی باشند و با نامرادی
بسازند و از این جانب اجازت خلافت سلاسل خمسه مقرر دانند ادیم و باسماء الحسنی و شیخ و دعا و کاکی

که هر که بمنزل نخواهد رسید. و در خدمت صادر و وارد و در تعظیم و تکریم مشایخ و فقرا و علما و فضلا
نکوشند و انکار دست ایشان آید طلب نایس حرمت تمام متواضع شو مگر این معنی از ایشان
کسی راضی نخواهد شد مواخذه بر ایشان نیست و علم و عمل و متین و انکار نیست دیگر هیچ رها و ازین اعمال
بیگانه و خویش و کاراین وهم و عیش و السلام و فاتحه سالیانه تکلف نکند بر یکسان که اسم تربت یا کجا
نان خوین نکنند و خدمت وارد و صادر لعنت دل کشند من خدم خادم و مرید هست شعبه قائم باشند
در رسم تعزیت از سه روز زیاده ننماید و دوستی و تمرغان لعل تا بر سر آگراس عاصی تکلف بود الله
و تکلف در ترع روا نیست در هفتدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سی سه برحمت حق پیوستند
و در قصبه مارهره قریب اب جد خود مدفون گشتند و هیچ پسر و عقب نگذاشتند ذکر ستهرے میاں
اسم شریف سید آل برکات مرید و ماذون از پدر خود شاه حمزه و از برادر کلان خود سید
آل احمد بودند بعد انتقال برادر موصوف بر مسند ارشاد ایشان نشستند در تقوی طهارت و
طریقه آبا و اجداد خود مشهور و معروف بودند و دنیا را از دست نمی گرفتند و مس نمی کردند و اگر
ناگاه اتفاق مس آن افتادی دست را میشویند حافظ نصیر الدین بطلب خدا قصد قدم بوس
ایشان کرد چون قریب مارهره رسید راه گم کرد پیر ضعیفی را دید راه پرسید آن پیر ایشان را
تا بدروازه ایشان رسانیده گم شد چون بملازمت ایشان مشرف شد دید که آن پیر رهنما
ایشان هستند و ایشان بودند بعد رسیدن باطن ایشان و رفتند بطرف گوالیار
رفت و در انجا باش جاه و صاحب علم گورستان در انجا جا داده قدم بیرون ننهاد و ایشان
حضرت در علم ظاهر و باطن نصیبی اوفر و حظی کامل میداشتند در بست و نهم رمضان سنه یکهزار
و دو صد و پنجاه و یک انتقال کردند و در احاطه روضه جد امجد خود مدفون گشتند سید آل رسول
و از ایشان مرید عم بزرگوار خود سید آل احمد هستند تا حال بر مسند آبا و اجداد خود
نشسته اند و طریقه اسلاف خود جاری میدارند عالم اند و سند حدیث شریف از مولانا شاه
عبد العزیز گرفته اند و در اخلاق حمیده و صفات سعیده نظیری ندارند وقتی بزیارات حرمین

سید آل برکات ستهرے میاں

مارهره رفته بودم چون در خانقاه صاحب البرکات رسیدم شیخی را دیدم که آثار بزرگی و نجابت
از سیمای ایشان هویداست تسلیم نموده نشستم بعد دریافت حال بنده در یک حجره آن خانقاه
جای دادند و بکمال شفقت بزرگانه و کریمانه سرفراز فرمودند سلمه الله تعالی سید صاحب عالم از
اولاد صاحب البرکات که بجور دسرکار نام دارند شیخ کریم النفس و بابرکت و صاحب جود و کرم
هستند چون در خانقاه تشریف آوردند ملازمت خود بنده را معزز و ممتاز فرمودند بعد در یافت
احوالم بسیار شفقت و مهربانی مبذول فرمودند و حسب معمول خود نام و نشان بنده در دفتر
خود نوشتند سلمه الله تعالی بعد تحریر هذا در دوم محرم سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت
بجوار رحمت حق پیوست ذکر میر سید دوست محمد ایشان از خلاصه مسترشدان
و عمده خلفا حضرت امیر ابو العلا قدس الله اسرارهما بودند حضرت امیر را هر چه نعمتها از روحانیت
ائمه اطهار و خواجه معین الحق والدین چشتی قدس الله سره رسیده بود بالکل ایشانرا
عنایت فرموده بار امانت ولایت و ارشاد تفویض نموده منتقل گشتند وطن اصلی ایشان
برهان پور است تحصیل علوم ظاهر در دهلی کردند بعد فراغ علم طلب خدا در ملک بنگاله
تشریف برده در خدمت مشایخ آن دیار حاضر می بودند چونکه استعداد ایشان عالی بود
بی مقصود خود نیافتند بعد تلاش بسیار از شخص تعریف حضرت امیر شنیده قصد اکبرآباد
کردند چون شهر کالپی درمیان راه آمد از انجا یک کوزه مصری برای نذر حضرت امیر خرید
نمودند و در شهر اکبرآباد رسیده بخدمت حضرت امیر حاضر شدند در انوقت حضرت امیر
از نماز ظهر فراغت یافته در صحن مسجد با یاران نشسته بودند ایشان تسلیم بجا آورده آن کوزه
مصری پیش نظر گذرانیدند حضرت امیر نام ایشان پرسیده فرمودند نزد فقیر بچکار آمده اید ایشان
عرض کردند نام خاکسار دوست محمد است و شهر فیض و کرم حضرت شنیده از ملک بنگاله للطلب
خدا حاضر آمدیم حضرت امیر تبسم نموده و قدری مصری ازان خورده و باقی تقسیم کرده فرمودند
که ایشان دهن مرا شیرین کردند لازم است که من هم دهن ایشانرا شیرین کنم پس ایشانرا

توجهی دادند ارشاد و خلافت است و مدهوش کردند چون ایشان بهوش آمدند نماز عصر و مغرب
ادا کردند و صبح آن بیعت کردند حضرت امیر خرقه خلافت و شجره طریقت عطا کرده فرمودند برسم
برهان پور بروند و طلاب خدا را راه نمایند ایشان عرض کردند حضرت از قدم بوسی حضور بازماندن
بسیار است چون اجازت او است یافتند در یک سال بخدمت حضرت امیر ابوالعلی سواری
و شب را نیز همراه بوجه رفته بطرف برهان پور رخصت گرفته در ملک و کمیس باطن
و شتهور (؟) معروف در آن ملک گردیدند و بهم کمالی در رواق مرشد خود گشتند در بست و ششم
ماه جمادی الثانی روز جمعه سنه یکهزار … بود برحمت حق پیوستند عمر شریف شصت سال چهار بود و مرقد
و مزار شریف در اورنگ آباد در تکیه مسافر شاه یا محمود شاه واقع است از هر دو از خلفاء ایشان
بودند مسند نشین ایشان ذکر شاه محمد فرهاد خلیفه سوم سید دوست محمد قدس الله

[ابوالعلائی]

اسرارهما بودند مولد ایشان شهر دهلی است والد ایشان یکی از امرای بادشاهی و صوبه دار
برهان پور بودند گاهی گاهی حضرت محمد فرهاد بخدمت حضرت سید حاضر می بودند در آن زمان
عمر حضرت شاه محمد فرهاد دوازده یا سیزده ساله بود چون رابطه محبت در دل ایشان
جای گرفت سوای همراهی پدر خود بخدمت حضرت سید حاضر آمده فیض صحبت می بودند
چون از این حال پدر ایشان واقف گردید با حضرت سید عرض کرد که من بجز این فرزند دیگر
ندارم و ایشان آزادانه اینجا از کار دنیا بیکار خواهد گردید حضرت سید فرمودند که ما
هر دو ایشان را مانع آییم تا در اینجا نیاید چون منع کردند تیر عشق که در تودهٔ سینهٔ ایشان غرق
شده بود بیرون نیامد چون پدر ایشان بار بار دیگر عرض سید فرمودند شما میخواهید که در حضور
بادشاه دست بسته ایستاده گردد و خدا میخواهد که بادشاه بحضور ایشان ایستاده باشد آخر کار
پدر ایشان را اجازت داد و منع نکرد بعد چندی ایشان در حلقهٔ ارادت حضرت سید در آمدند و معمور
کردند و خرقه و خلافت یافتند و تا حیات شیخ خود آستانه شیخ را نگذاشتند و بعد وفات شیخ
خود ایشان را وصیت فرمودند که بعد ما در شهر دهلی باش و طلاب خدا را تعلیم نمایی چون ایشان …

بعد انتقال شیخ خود در دهلی تشریف آوردند کسی که حسن شهرت و فیض عام ایشان شنیده و دیده
آمدند و مرید شدند و فیض نسبت عالیه ابو العلائیه فرا دیده برداشتند و ایشان در آخر عمر بکمال کثرت
استغراق و تنزیه از کلیت نسبت عالم تشبیه بالکل بیرا شدند و چنان محویت غلبه نموده بود که خود را نمیشناختند
مریدان می‌پرسیدند حضرت چه می‌جویید میفرمودند فرما دکجا رفت اکنون در اینجا بود و چون حاجت
بشریت فراموش میکردند مریدان یاد میدهانیدند در آن وقت از توجه غیبی ایشان مردمان بیخود
می افتادند و از فیض صحبت و تربیت ایشان بمقام معرفت می رسیدند در بیست و پنجم جمادی الثانی
سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج وفات یافتند مزار شریف بشهر دهلی در مغل پوره کهنه واقع
است و از اعظم و عمده خلفاء ایشان یکی مولانا برهان الدین خدانما بودند و دیگر میر سید اسد الله
که اعظم و اکمل خلیفه ایشان حضرت شاه محمد منعم قدس الله سره بودند و خلیفه اعظم و مرشد زاده
حضرت مولانا برهان الدین خدانما حضرت شاه رکن الدین عشق بودند و ایشان نیز از حضرت شاه
منعم هم اجازت و خلافت بود و خلیفه حضرت شاه رکن الدین عشق حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات
بودند و خلیفه حضرت شاه محمد منعم حضرت شاه حسن علی بودند و خلیفه حضرت شاه حسن علی
حضرت حکیم شاه فرحت الله حسن دوست کریم چکی بودند و حضرت شاه قمر الدین حسین عظیم آبادی
خلیفه اعظم حضرت سید خواجه شاه ابو البرکات بودند و نیز از حضرت شاه فرحت الله خرقه
و خلافت یافته بودند و مولد و موطن و مدفن ایشان عظیم آباد است ذکر حاجی سید عطا حسین
عظیم آبادی ایشان مرید و خلیفه و خواهرزاده شاه قمر الدین حسین بودند صاحب ذوق و شوق
و اهل وجد و حال بودند در غلبه شورش عشق و محبت حرمین شریفین نوکری انگریزان
ترک نموده به برکات المقام شریف فائز گردیدند وقتی بنده را در آخر عمر جوانی و آغاز پیری
بصحبت دوستی مشفقی خلیقی خوش خویی اتفاق اقامت اکبرآباد افتاده بود در آن زمان
حاجی صاحب از تیاره در انجا تشریف [illegible] آورده بودند شنیدم که درویشی ابو العلائی
از سفر حج [illegible] اخلاق [illegible] منشی غلام غوث صاحب

کہ نسبت و محبت با فرقۂ فقرا و فضلا میدارند و کش اندارا مگر باذات فیض آیات
حضرت امیر ابوالعلا قدس اللہ سرہ مخفی دارم ملازمت ایشان رفتم چون رسم ملاقات فیمابین
پیدا گردید جان اشتیاق و اخلاق مبذول فرمودند کہ ہر روز بخدمت ایشان میرسیدم
تا آنکہ الفت و تعلق خرید بر مرید گردید روزی فرمودند کہ ہرچند نواز طریقۂ چشتیہ صابریہ
چیزی باشند بار ادہی داچہ کہ نزد ما از طریقۂ ابوالعلائی موجود است مگیری گفتم حاجت چہ
حاجت فرمایند و تعلیم باید مرا قبول است لیکن من لیاقت تعلیم و تعلم آن ندارم آخر العرض
در بست و سوم جمادی الثانی سنہ یکہزار و دو صد و شصت و سہ اذکار و افکار و اشغال و مراقبات طریقہ
عالیہ ابوالعلائیہ و اجازت دلائل الخیرات و ترکیب لیحہ دادن ہر چہار طریق و شجاحت جمیعت
نسبت ہر چہار طریق و شناخت مادہ جذبی و سلوک طالب مع شجرہ و اجازت نامہ نوشتہ دادند
و ہمایند چنانچہ مجموعہ آن رسالہ الیست اجازت نامہ خادم الفقرا عبدالرزاق المستہر عظا میں
جانی ابن سید سلطان احمد بن سید شاہ سلام حسین رضوی ابوالعلائی المسمی قدس اللہ سرہما
مظہر العیان است اخی الطریقت مائۂ الفت فلان مرادآبادی زاد اللہ عرفانہ از پی فقیر صحبت
اسرار الفاظ و عبارات و اسناد حرز دلائل الخیرات نمودند و خاکسار از شیخ السید محمد بن
عبدالرحمن شریف الحسنی الملقب صاحب دلائل الخیرات مغربی القلانی مقیم حال مدینہ المنورہ
فی روضہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذ آن مولف دلائل الخیرات ایشان از شیخ
سید محمد ابن احمد الدعری الشریف الحسنی ایشان از شیخ ابوالبرکات العطبی ایشان
از سید محمد ابن احمد ابن الحاج ایشان از شیخ سید احمد المقری ایشان از سید
عبدالقادر الفاسی ایشان از سید احمد ابن ابی العباس الصمعی ایشان ارسمائلی
ایشان از سید عبدالعزیز تباعی ایشان از مولف سید محمد ابن سلیمان الجزولی الشریف
الحسنی مغربی صحیح نمودند و اجازت حصول کردند فقیر بر فلان ممدوح را اجازت داد
و ایضاً را در طریقت فلان مرادآبادی بعد تعلیم ذکر و شغل و مراقبہ از فقیر سلسلہ عالیہ

قطبلی الچشتیه ابوالعلائیه المنعمیه المتمریه حاصل کردند الحال باذن الله ماذون گردانیده شد بدانچه از
مرشدان رسیده است بدین مامور کردم هر کسیکه بارادت صادق برای حصول این طریقه عالیه طالب باشد
بطور تعلیم این سلسله تعلیم نمایند بشرطیکه معتقد اهل السنة والجماعة و مشغول یاد دوام الهی و متنفر از مناهی و تارک شبهات
غذای ماهی باشند و در حین شب دوگانه صلواة العشق معمول دارند الله تعالی بر جاده مستقیم دارد
عاقبت بخیر گرداند بعد ازان بوطن اصلی خود عظیم آباد تشریف بردند تا حال احوال حیات و ممات ایشان
معلوم نیست ذکر آن سید السادات منبع حسنات حضرت میان ضیا صاحب عرف
شاه محمد حسین رحمة الله علیه اسم شریف شاه غلام حسین بود لیکن میان ضیا صاحب در
شجره خود را محمد حسین می نوشتند مرید و خلیفه حضرت شیخ عبد الکریم عرف اخوند فقیر و صاحب جیو بودند و
عالم بودند بعلم شریعت و طریقت و از اهل تقوی و ورع و صاحب صبر و توکل بودند راقم ارادت با ایشان از
سید اشتند میان حضرت ظهور الحسن ادهمی فاروقی که یکی از بزرگان این شهر و مرید میان ضیا صاحب بودند شنیده
خان صاحب علی محمد خان ادهمی فاروقی که از روسای این شهر و مرید میان ضیا صاحب بودند رساله در احوال میان ضیا صاحب
نوشته اند دران می نویسند که محمد اشرف علی صاحب والد سیدی و مرشدی از سادات صحیح النسب شهر نرنول اند حضرت
سیدی و مرشدی میفرمودند والد این فقیر در اوائل حال مجذوب بودند و از باعث بعض وجوه وطن خود را گذاشته
در شاه جهان آباد متوطن شده بودند و تولد فقیر هم دران شهر اتفاق افتاده گاهی که سن فقیر به چهارده سالگی رسیدیم همراه والد
خود روان شده بعد طی منازل در هوڈل پلول رسیدیم شاه قطب الدین خلیفه محمد زبیر بن محمد نقشبندی که یکی
از مقبولان الهی ساکن آن خطه بودند بخدمت شان حاضر شدم والد این فقیر از ایشان بیعت کردند حسب
الاتفاق شاه موصوف بکبر و از راه کمال نوازش بطرف من متوجه شده فرمودند که شما هم یکی از مقبولان
درگاه الهی خواهید شد همان وقت این فقیر را نیز دریافت گردید که دعای شان در حق من باجابت انجامید
و در اوائل حال از والد خود علوم ظاهر و ریاضت و مجاهدات و اشغال باطن حاصل نمودم بعد مراجعت
از انجا بزیارت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی مشرف گشته استقامت ورزیدیم بعده همراه والد خود وارد
شهر اجمیر شریف شده در حجره که مقابل مزار متبرک سلطان هند حضرت خواجه معین الحق والدین بود قریب سه سال

از توجه آنجناب ذکر کلمهٔ لا اله الا الله از قلب من جاری شد و در صحبت اول مرتبهٔ فنافی الشیخ اتفاق از چهرهٔ
خویش بخشود و بعد چندی ارشاد شد که بعد نماز عصر در وقت مراقبه حاضر شده باشید پیش من نموده شیخ
در وقت مراقبه حاضر می آمدم و متصل آنجناب می نشستم بعده امر شد که وقت شب کتاب حدیث
شریف ازین فقیر نیز مطالعه میکرده باشند چنانچه بموجب ارشاد بجا آوردم و در حضور آن جناب
تاثیر بیخودی یافتم شبی حضرت شیخ در وقت تنهائی متوجه بطرف این فقیر شده فرمودند که اکثر
اشغال های چشتیه و قادریه و نقشبندیه که از پیران ما بما رسیده اند در عرصهٔ قلیل شما خواهیم آموخت
چنانچه در عرصهٔ دو سال ایفای وعده فرمودند روزی برای آموختن شغلی که از ان کشف امور
است غیب حاصل میشد تعلیم فرمودند عرض کردم که من طالب خدا هستم ازین شغلی کاری ندارم
از استماع این کلام نهایت راضی شده برای مطالعه کتاب ارشاد الطالبین که دران اشغال
بسیار مندرج اند اجازت دادند روزی بحضور حضرت شیخ در مراقبه بودم که آنجناب یکبارگی
سر از مراقبه برداشته فرمودند ما اجازت دعای سیفی میدهیم و درین امر اشاره از جانب پیران
چشت می یابم عرض کردم که عوض دعا ذکر کسی شغل باطن ارشاد فرمایند از راه کمال
سرور مخاطب شده فرمودند که من فقیری خود را بتو دادم و در حق من دعا فرمودند
بعد یک سال روز طریق یک شغل بیان نموده ارشاد کردند که بر حسین منصور حلاج در چهل سال
از استعمال این شغل حال غلبه کرد و بر شما در دوازده ۱۲ سال غلبه خواهد نمود مگر درین
امر اخفا ضرور است و در افشا مفسده ها بسیار و نیز درین راه علم ظاهری لازم است
روزی حضرت شیخ طریق نوشتن یک نقش تعلیم نمودند که حامل این نقش برؤیت جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وسلم مشرف میشود و بعضی یاران خود را نوشته دادم آنها
در حالت نزع برؤیت مبارک مشرف شدند بعده امر کردند که سبق کتب بعضی یاران من میداده
باشند بموجب فرموده بعمل می آوردم و آنحضرت از توجه باطن من استفاده بهر شما نمایند
و اکثر اوقات بزبان می آوردند که ارادهٔ من بطرف ولایت است شما هم همراه این فقیر

خواهید یافت بعد چندی روسای این دیار بتشریف بردن دار السلطنه آنجا رسیدم که مراد این سفر خود ی
دریافت خود نبود این فقیر بعد چندی در شهر امروهه رفته بمزار شاه عبد الهادی صاحب جیل دوم
استمداد کرد پس در شهر الٰه آباد آمده در مقام العبا در کشی کردیم مؤلف رساله حضرت
محمد ابو الحسن رحمه الله موسوم به مکاشفات الحروف در مقام العبا السعادت قدمبوسی مشرف گشت
شوں نظر برحال با کمال آنحضرت افتاد عجب حالتی روے داد که در تحریر نیاید و اکثر اوقات
بخدمت حاضر شدیم روزی کلمات چند الطریق ملقین ارشاد فرمودند بعد چندی استخاره
موجب فرموده آنحضرت کردم که چند صوفیان الطریق حلقه ذکر جهر میگویند من متصل آن
ایستاده ام شخصی دست راست من گرفته در حلقه برد ناگاه دیدم که آنحضرت در آن بستر نشسته
دارند و میفرمایند که دست گیرنده شما حضرت شیخ عبد الکریم اند که شما را در زمره خود داخل نمودند
وقت صباح بخدمت آنحضرت حاضر شدم تبسم کردند پس از آن حالات تشریح عرض کردم
پس از آن وقت صحبت آنحضرت غلبه کرد بعد چندی روز الفاظ العلیم ارشاد فرمودند کلام
اول این بود که اتباع شرع شریف در ظاهر و باطن بقدر استطاعت خود بجا آرد که هیچگاه
ترک آن نشود زیرا که هر قدر که در اتباع شریعت خلل راه خواهد یافت بهمان مقدار در رتبه
طریقت دور خواهیم افتاد و موجب آیه کریمه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللهُ دوم سینه خود را از حسد و کینه و حب دنیا و جاه پاک کند و شب و روز از یاد او
غافل نشود سوم تقوی و دیانت و حلم و تواضع و اکرام مر غیر یاد و دوستی مقبولان الهی
بر خود لازم گیرند چهارم ذکر پاس انفاس پنجم ذکر نفی و اثبات ششم اصل معنی کلمه هفتم
تفصیل کلمه و معنی آن چنانچه بظاهر در شریعت نماز وغیره فرض است در طریقت نزد
صوفیان خود را فانی کردن فرض عین است راقم گوید والد بزرگوار میفرمودند خیال خلق
عظیم با مریدان خود میفرمودند کسی را انکار می کرد نفس خود و تکلیف نداد و میفرمودند شما
این دوستان —

تشهیر مانند تجویز نموده آید که تحفهٔ تعلیم بنیاد آورده آید و هم و ال مستغفر مودند بسبب حسن خلق
و کلام شیرین مارا لائق صحبت کسی نگذاشتند والد بزرگوار وقت ذکر حضرت ایشان
چشم پر آب میشدند وفات وی حضرت هشتم ربیع الثانی در سنه هزار و دوصد و بیست
و هشت واقع شد و در محلهٔ بغیا محلات مرادآباد مدفون گشت ذکر حضرت شاه
عبد الله المشتهر بشاه غلام علی رحمة الله علیه صاحب زادهٔ مولوی عبد الغنی
فرزند ثانی شاه ابوسعید رساله در ذکر حضرت شاه غلام علی و پدر و برادر خود
تالیف نموده اند رحمة الله علیهم دران سے نویسند که ارشاد حضرت ایشان در عین
حیات خود بجدی شده که شاید در مشائخ ماسبق در بعض افراد اگر شده باشد
بعید نمی نماید از اقصای روم و شام تا بحد چین و از مشرق تا مغرب خلفای
حضرت ایشان در عین حیات منتشر شده اند از می منتک آنست که خود بوید
نه آنکه عطار گوید ولادت شریف حضرت ایشان در سن هزار یکصد و پنجاه و هشت
در قصبهٔ بٹالہ ضلع پنجاب بظهور آمد تاریخ ولادت شریفش از مظهر جود بر می آید نسب شریف
به حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه میرسد والد شریف شاه عبد اللطیف مرد می
مرتاض و مجاهد بوده اند که ریگها را جوش داده میخوردند و در صحرا رفته ذکر جهر می نمودند
پیر ایشان شاه ناصر الدین قادری بودند مزار پیر ایشان نیز مزار ایشان در حیش پوره عقب
عیدگاه محمد شاهی در حضرت دهلی واقع هست و از نسبت چشتیه شطاریه نیز حظی داشتند
چهل روز کامل خواب نکردند و بشب اندک میخوردند و نیت روزه هم برای رعونت نفس
نمیکردند قبل ولادت آنحضرت حضرت اسد الله الغالب را بخواب دیدند فرموده اند نام پسر
خود را بنام من نهید بعد تولد ایشان علی نام نهادند چون حضرت ایشان بسن تمیز رسیدند
تادبا خود را غلام علی مشهور ساختند والد شریف بزرگی را بخواب دیدند که فرمودند نامش
عبد القادر نهید مؤلف رساله گوید شاید آن بزرگ حضرت غوث الاعظم شیخ عبد القادر جیلانی

رحمة الله علیه با سید ستم آنحضرت که مرد بزرگ بودند و در یک ماه قرآن مجید حفظ نمودند بحکم
رسول خدا صلی الله علیه وسلم علیه السلام نهاده بودند آنحضرت برای اخذ بیعت ارشاد کرده که بیعت با
حضرت علیه السلام بودند آنحضرت را از وطن طلبیده بود از قضای الهی آن بزرگ و شب
رسیدن ایشان کیا دهم جب بوده انتقال نموده والد ماجد من نمودند مارا برای بیعت طلبیده لوهم تقدیر
الحال هرجا که بوی ... سید احمد طریقه کنید بزرگان که در دهلی درآن وقت متعین بودند
آنها را دریافتند حضرت ضیاء الله و شاه عبد العدل هر دو خلیفه حضرت خواجه محمد میر
خواجه میر درد و فرزند خواجه ناصر و مولوی فخر الدین و شاه نانو و شاه غلام سادات
چشتی و دیگر اعزه را دریافتند و در سنه هزار یکصد و هشتاد که عمر شریف بست و سه سال
بود در خانقاه شریف شهید رسیدند قول حسب الحال ... ابرای سجده عشق آستانی
یافتم ٭ سر زمینی بود مسطور آسمانی یافتم ٭ عرض بیعت نمودند فرمودند جائیکه ذوق
وشوق باشد آنجا بیعت کنید اینجا سنگ نمک لیسیدن است عرض نمودند مرا همین
منظور است فرمودند مبارک است پس بیعت ساختند حضرت ایشان در احوال خود نوشته اند
بعد حصول مناسبتی بعلم حدیث و تفسیر بیعت در خاندان قادریه بدست مبارک حضرت
شهید نمودم تلقین در طریقه نقشبندیه مجددیه فرمودند پانزده سال در حلقه ذکر و مراقبه
شرف سعادت یافتم بعده این کمینه را اجازت مطلقه فرمودند در اول ارادت تردد داشتم
که شغل در طریقه نقشبندیه میکنم رضای حضرت غوث الاعظم باشد یا نه دیدم که حضرت
غوث الثقلین در مکانی تشریف دارند و محاذی آن مکان مکانی است که حضرت شاه
نقشبند تشریف میدارند رحمة الله علیه میخواهم که نزد حضرت نقشبند حاضر شوم فرمودند مقصود
خداست برو مضایقه نیست میفرمودند درین طریق چار چیز ضرور است دست
یا شکسته دینی درست یقینی درست و مرتبه تعشق بجناب سرور کائنات و ... هرگاه
نام شریف میگرفتند بیتاب میشدند یکبار خادم قدم شریف ترک آب آورد و گفت که این

خدا صلی الله علیه وسلم بر ذات ایشان باشد از شنیدن این کلام بیتاب شدند و بوسه بر روی و پیشانی آن خادم دادند فرمودند که من که باشم که همسایه رسول خدا بر من باشد و آن خادم را نبواختند میفرمودند من صورت حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد معاینه میبینم یکبار ریک بیماری شل شد استمداد از روح مجدد نمودم همون وقت صورت شریف ایشان را معلق در هوا دیدم کل آن بیماری سلب شد میفرمودند که ترک اکابر چشتیه که سرمستان ذوق محبت اند سماع و سرود است که دل را رنگارنگ شوق می آرد و پرده از چهرهٔ یار خرق میسازد و ترک ما متوسلان سلسله نقشبندیه که باده نوشان جام مودت اند هم حدیث وارد است که قلب را گوناگون از اذواق بخشد میفرمودند که در کمالات وصل عریانی میشود بدان مقام نصیب سالک بجز یاس محرومی نیست هر چند وصول هست حصول نیست میفرمودند چنانکه طلب حلال فرض است بر مومنان همچنین ترک حلال فرض است بر عارفان مولف گوید عمل صوفیان بر عزیمت است میفرمودند صوفی دنیا و آخرت را پس پشت انداخته متوجه مولی گشته اند

؎ ملت عاشق ز ملتها جدا است ٭ عاشقان را مذهب و ملت خدا است ٭

میفرمودند انا عین آنست که سالک انا گفتن نتواند چنانکه خواجه احرار رضی الله عنه فرمودند انا الحق گفتن آسان است و انا را زائل کردن مشکل است میفرمودند کفر لقب آنست که امتیاز خیر و شر و بجز ذات حق هیچ در نظر نماند منصور حلاج گوید

؎ کفرت بدین الله والکفر واجب ٭ لدی و عند المسلمین قبیح ٭

بروز شنبه بست و دوم صفر بعد اشراق در سنه هزار و دو صد و چهل در استغراق مشاهده حق ازین دار پر ملال انتقال فرمودند

ذکر حضرت حافظ کامگار خان صاحب رحمة الله علیه

مرید و خلیفه حضرت شاه محمد حسین سرهندی بود حضرت محمد ظهور الحسن در رساله خود والد میان صاحب را سید محمد اشرف نام تحریر ساخته و تولد حضرت ایشان به شاهجهان آباد دهلی شد والد میان صاحب با آبا و اجداد خود مرید حضرت

عالم علوم عقلی و نقلی و حارث اسرار خفی و جلی سید السند
مولوی محمد امانت علی حسینی چشتی صابری قدوسی رحمة الله
علیه مرید و از اجله خلفای حافظ محمد موسی مانکپوری رحمة الله علیه بودند از ابتدای عنفوان
جوانی از لهو و لعب محترز بودند و تحصیل علوم ظاهری و پرهیزگاری مصروف اول آن و ابتدای تربیت
و طریقت از صحبت حضرت شاه غلام حسین عرف محمد حسین خلیفه حضرت اخوند فقیر صاحب یافته
بودند بعد وفات وی حضرت فیض صحبت حافظ کامگار خان صاحب خلیفه حضرت شاه
غلام حسین بو و بر داشته بودند رحمة الله علیهم و از برکت صحبت این هر دو بزرگوار کامل آگاهی
خاطر و محویت سکر و نموده بود که بعد یکسال از فوت پیر خود حافظ کامگار خان صاحب رحلت
سفر بستند بعد از ان حضرت مولانا به اقتضای استعداد جبلی در تحصیل علوم باطن کمر همت
بستند بهر جانب اطراف که خبر درویش می یافتند می شتافتند مگر از کسی حصول مدعا نگردید
ناچار بشاهجهان آباد تشریف برده به تحصیل علوم ظاهر مصروف شدند و در اکثر اوقات
در عین مطالعه کتاب بملاحظه مقصود مستغرق می بودند که از پرتوی صحبت آن هر دو بزرگ
حقیقت حال استغراق غالب شده بود در همین حال از علوم ظاهر فراغت یافته باز بطلب آن
اصلی متوجه گردیدند حافظ بانکی صاحب رحمه الله که یکی از دوستان مولانا و مرید مجاز و
ماذون حضرت حافظ موسی رحمة الله علیه بودند چون طلب فقیر در ایشان بکمال
یافتند همراه ایشان شده بخدمت حافظ صاحب رحمه الله در مانکپور رسیده مشرف
گردیدند و ایشان را بحضور حافظ صاحب حاضر کردند چون حافظ صاحب استعداد ایشان
کامل دیدند در طریقه خود داخل کردند و تعلیم فرمودند و مولانا و مرشدنا مجاهده و ریاضت
در ذکر جهر بسیار کردند چنانچه ذکر او بعد نماز عشا شروع [illegible] در روز [illegible] از [illegible] اطعمه [illegible] نمود [illegible]
نفس در کم نمودن سستی کردی [illegible] خواب آوردی [illegible] تسبیح خود را از دست خود [illegible]
تا خواب زایل گردد بعد از ان حافظ صاحب رحمة الله علیه خلافت داده به تعلیم مریدان و [illegible]

کہ مرشدی می) درین اثنا جنبشی در بدنم پیدا شد و وہم و گمان بردم کہ از خود جنبش میکنم و بعدہ آن جنبش
غلبہ کرد اکنون فہم کردم کہ این از خود نیست بلکہ از کسی دیگر است بعد ازان ہوشم رفت
چون بہوش آمدم دیدم کہ بالینی پیش من نہادہ است شاید کہ سر من بسبب جنبش بسیار
بر زمین ضرب میخورد کہ حضرت مولانا بالین نہادند روزی حضرت ایشان اندر خانہ راقم
نشستہ بودند کسی گفت کہ عباس خان بر در ایستادہ اند حضرت بیرون تشریف آوردند
دیدم کہ عباس خان سر خود را بر قدم مبارک حضرت نہادہ وجد میکردند و می گریستند غفر اللہ
لی وله شنیدم چون مولانا از وطن مراجعت نمودہ بخدمت حافظ صاحب مانکپوری فا
ئز بودند و در ملازمت پیر رسیدند حافظ صاحب فرمودند کہ مولوی جی بعد مدت چند ماہ
آمدہ اید چون مدت ایام ماضی را بعرض پیر رسانیدند فرمودند کہ اکنون مولوی جی بعد
چندین مدت غیبت شما امروز کلام فہمایم ظاہر است چون حضرت ایشان را قابل فہم
کلام خود میدانستند کلام میفرمودند حضرت مرشدنا بر طریقہ سلف صالحین بودند و ہرگز
بالتکلف آشنا نبودند آنچہ از فتوح آمدی بر مہمانان و طالبان کہ ارادت با ایشان داشتند
خرچ میکردند و مریدان تہیدستان را و دیگر مسکینان را پوشیدہ میدادند و جائداد آبائی
و اجداد پیر بفرزندان گذاشتہ بودند و اکثر ایام بر مزار پیر خود میگذرانیدند چون از انجا بوطن
می آمدند بمراد آباد نیز تشریف ارزانی میفرمودند غریبخانہ کمترین را مشرف میساختند و فقرا
و طالبان کہ ہمراہ ایشان بودی خرچ خورد و نوش آنہا از نزد خود کردی و کسی را بار ندادی
و تکلیف بر کسی روا نداشتی اگر کسی باصرار تمام بطور سنت دعوت کردی آنرا قبول کردی
و طالب علم و فقیر را دوست داشتی و بر درماندگان رحم خوردی و بر قدر طاقت خود دستگیری
کردی و در سعی بسفارش حاجتمندان دریغ نداشتی و بکمال شفقت تیمارداری بیماران
کردی و دوای دردمندان از نزد خود یا از جای دیگر بکوشش تمام بہم رسانیدہ دادی
و در کار خیر خلق ہمہ آمدہ گاہ شدی و مشرک و کافر را دوست نداشتی و در وقت کلام بعیدہ

وایشان در قصبۂ گنگوہ تشریف بخدمت حضرت مولانا و مرشدنا حاضر بودیم من و ایشان بر مزار حضرت
قطب العالم عبد القدوس رحمۃ اللہ علیه مراقب شده بودیم بروزی از من حضرت مرشدنا فرمودند که انوار و تو بر مزار حضرت
قطب العالم مراقب بودی عرض نمودم بلی حضرت سلامت بلکه ایشان را علم آمدن نسبت نیز میشود از استماع اینمعنی خوش
شدند و مرید کردند و در حلقۂ درویشان نشانیده توجه میدادند از ارادت آوردن ایشان بسیار محظوظ بودند گاهی
از راه شفقت پدری ایشان را انوار میفرمودند و میفرمودند تخم در سینۂ ایشان نهاده ایم سر سبز خواهد شد مخلصان
امید میدارند انشاء اللہ تعالی آن تخم شجر طور پر نور خواهد گردید صاحبزادۂ ثانی را نیز بارادتش مرید نمودند
و سر نهانی از اسرار حق در سینۂ فرزند ارجمند خود حافظ اسرار الحق نهان کردند اندران حال حال ایشان متغیر و
متبدل شد صاحبزادۂ ثالث فرزند دلبند اظهار الحق را از خرد سالگی در سفر و حضر همراه خود میداشتند و
تعلیم میکردند ایشان هم مرید پدر بزرگوار خود اند و ایشان هر سه حضرات مثل بزرگزادگان و دیگر زعم بزرگزادگی ندارند
و هیچ چیز متنفر شدن والد بزرگوار خود طمع ندارند و تکلیف نمی دهند و بندگان پدر بزرگوار خود را از اهل علم ظاهر
و باطن و فقرا و غربا بتعظیم و تکریم میکنند و از کمال بنده نوازی خود را برایشان فخر نمی نهند و نیز تعظیم خود از ایشان نمیخواهند
خلفاء مولانا و مرشدنا سید نجابت علی ساکن شاه آباد را در هر پنج وقت نماز از برکت صحبت ایشان حضرت
وجد و حال طاری میشدی حضرت مرشدنا میفرمودند آن وجد و حال ایشان از کثرت ورزش
شغل درود شریف پیدا شده بودی و در زمانۂ حیات حضرت مولانا سفر آخرة قبول کردند رحمۃ اللہ علیه
امام شاه ساکن امروهه مولانا و مرشدنا میفرمودند هر شغلی که او را تعلیم میکردم واردات آن شغل
بروی زود ظاهر میشدی او نیز در حیات حضرت مولانا فوت کردند رحمۃ اللہ تعالی سید عنایت علی
ساکن لکهنؤ مرد صالح و بزرگ و کامل الاعتقاد بودند حالات و واردات ایشان معلوم نیست رحمۃ اللہ
علیه سعادت اللہ شاه ساکن امروهه بر اکثر احوال مولانا واقفیت دارند و از قدیمان خدام
صادق الاعتقاد اند و قوت توجه قوی دارند مولانا در بودن ذهن سلیم ایشان میفرمودند هر کلام باریک
و مشکل زود در ذهن او می آید سلمه اللہ تعالی این تحریر مینمایم در سنه هزار و دو صد و هشتاد و هشت فوت کردند
عبد الرحیم خادم و خدمتگار حضرت مولانا است وقتی مولانا در مالکیه شریف مریض شده بودند

خادمان امید بندگانی ایشان منقطع کرده بودند دران حال عمامه دیگر ته و یاد داده بودند و حاجی عبدالله شاه
را که خلیفه مجدد و صاحب حال و صاحب جذبه بودند و سرور رسل افضالها تا در تعلیم اسما الهی واقف اند فرمودند اگر
عبدالرحیم آمده را طلب تعلیم اسما الهی از شما نماید تعلیم نمایید و حضرت عبدالله شاه کلاه طلب کردند از دست
خود بر سر ایشان نهادند و فرمودند که این کلاه کلاه خواجگان چشت است که شما را داده میشود و چشم پر آب شده
تا دیری بود که همه حاضران میگریستند راقم هیر بر بالین مولائی و مرشدی حیران استاده بود میان سعادالله
استاده بودند عرض نمودند ملاّن بر بالین حضرت ایستاده است نام بنده گرفته فرمودند که فرمودند دران
مرض تا سه روز کلام کم کرده بودند و از سوار صاحب حضرت بهادر علیشاه که برای عیادت حضرت تشریف
آورده بودند میفرمودند در قائم بودن کیفیت قاشکر خداست و بار فرمودند تا سه روز از تحسین در اثبات
توحید کلام و گفت و گو در میان بود آخر الامر بفضل خدا شد یعنی بفضل الهی حضرت عالم آمدند و آن معلوم
شد غلام حیدر خان در سفر و حضر از خورد سالگی بخدمت حضرت حاضر بودند گاه گاه از ایشان فراج(؟)
میکردند کسی را تعلیم میکند بخیل نیست اما انست تجرد و تنهائی را دوست میدارد سلمه الله تعالی در سفر
کشمیر عبدالرحیم و غلام حیدر همراه و بخدمت حضرت حاضر بودند تشریف بردن حضرت مرشدنا در کشمیر بطور
نظر ملاقات حضرت شیخ احمد قدس سره بود میفرمودند حضرت شیخ احمد عالم با عمل بودند و متقی و صاحب کشف
و معرض از دنیا و اهل آن و نسبت ایشان علمی درست وی حضرت سید امیندی(؟) رسول شاه کشمیری
اهل حال و صاحب جذب بودند شنیدم که در کشمیر مریدان ایشان اند حلقه گرفته ذکر جهر میکنند حضرت
مولانا میفرمودند رسول شاه مارا بخانه خود برده بود تا سه روز در آنجا ماندیم خانه او نیز کرده از یکان(؟)
حضرت شیخ احمد رحمه الله است و وی معتقد شیخ احمد بود من اورا معتقد شیخ گردانیدم شنیدم بعد
مراجعت حضرت مولانا از کشمیر رسول شاه بار دیگر بخدمت حاضر شده بودند و بعد از ان فیض
صحبت بر داشته و رخصت یافته بخانه خود رفتند اکنون میگویند که مفقود الخبر است یاقوت گر بد(؟) سید
حافظ سید عبدالغنی ساکن کشمیر هستند یعنی از تحصیل علوم شدوا و اسید ارید و تکمیل سلوک نقشبندیه
زا باء و اجداد خود میداشتند وارشاد مستمر شده از آنجا که ولوله شوق و محبت الهی غالب

طالب کامل بود مرتبه پیری و فقیری خود و سجاده و رحم بیزادگی ان سر گردده خاک بر سرش ریخته از رسول شاه
طریقهٔ چشتیه اخذ کردند چون حضرت مولانا بکشمیر رسیدند به استرضاء رسول شاه باز بر دست مولانا بیعت
کردند و در سلسلهٔ چشتیه اهل بهشت داخل شدند و از فیض صحبت شان مستفیض گشتند وقتی مراجعت مولانا
از کشمیر فرزند سید احمد خود را که خردتش همراه میکردند مولانا فرمودند که این خرد سال است بعد چند سال
بابد فرستاد چنانچه فرزند مذکور در مرض موت حضرت مولانا رسید حضرت فرزندان خود فرمودند این
بزرگزاده است خاطرش ملحوظ دارند در حیات حضرت مولانا اکثر خطوط میدرشد باشتیاق ملازمت می آمدند
بعد فوت مولانا رحمة الله علیه با حسن عقیدت و ارادت تاریخ انتقالش منظوم نوشته اند اینست ـــه

وا دریغا شد ز دنیا پیشوای اهل جود * واصلان را مقتدا جان عارفان را کعبه بود * سید صوری
و معنی مولوی معنوی * رهبر اهل کمال و مهتر اهل شهود * مظهر انوار حق و موجب اظهار حق * مخزن
اسرار حق و ماحی کفر و جحود * چون امین گنج اسرار نبی بود و علی * زان مرکب هر دو اسم پاک نزد نامش
نمود * فیض او را کن منور یا اله العالمین * هادی راه زمان او از کمال جود بود * گفت هاتف سال وصلش
انشر از وی کمال * قطب جملهٔ کائنات و سید اوتاد بود * محمد حسن ولد مولوی محمد علی
رحمهم الله ساکن مرادآباد با حسن عقیدت شیخ خود پای استقامت در کوچهٔ اعتماد بکمال تمام محکم
نهاده اند و در آخر شب ذکر جهر از انروز که تعلیم یافته اند تا حال فوت نکرده اند و سماع را دوست
میدارند و وجد و رقص بسیار میکنند **مولانا احمد حسن ساکن مرادآباد** بن مولوی حسن امام بن
مولوی شریعت الله رحمهما الله وطن اصلی ایشان کره مختصرست شیخ صدیقی اند عالم معقول و منقول
و محدث اند و در علم توحید مخصوص و مهذب الاخلاق و محب الفقرا هستند اکثر طالبعلمان از ایشان
مستفیض میگردند و بعضی از برکت تدریسش تحصیل علوم فراغت یافته درس میدهند چون ایشان
میل بفقر و درویشی میداشتند سر ارادت بر آستانهٔ حضرت مولانا مرشدنا نهادند چونکه حضرت مولانا
بر ایشان کمال شفقت و مهربانی مبذول میداشتند بتعلیم ذکر و فکر بلند پایه سرافراز ساختند و کلام
محققان از ایشان بیان میفرمودند و از سخن محقق مستفیض میگردند و سخن لطیف و نکات

دقیق و حل تحقیق در حقایق و معارف و توحید اکثر از ایشان میسر بود و در مرض انتقال با جازت
سلاسل خود ممتاز گردانیده اند افسوس صد افسوس بعد تحریر این اوراق در هجدهم ماه صفر سنه یکهزار و دو صد و
هشتاد و هشت سفر آخرت کردند رحمة الله علیه **مولوی عبد العزیز ساکن امروهه** جوان صالح
و خوش اخلاق و صاحب شوق و ذوق اند تحصیل علوم ظاهر از مولانا احمد حسن موصوف نموده اند و فیض باطن
از ملازمت مولانا و مرشدنا قدس سره برداشته اند و مولانا چون غایت محبت و اطاعت و صلاحیت ظاهر
و باطن در ایشان دیدند ایشان را نیز اجازت داده اند سلمه الله تعالی مولانا و مرشدنا بعد انتقال
حافظ محمد موسی صاحب قدس سره اکثر پیرزادگان را اجازت مرید کردن و نام بنام تعلیم فرموده اند و اکثر از
ایشان هر کلامی و بیانی مشکل که از زبان در فشان حافظ صاحب شنیده بودند بتعلیم باقتدار
مولانا و مرشدنا تحقیق آن می نمودند و می فهمیدند **ذکر سردار صاحب نجیب و در علیشاه** مرید و خلیفه
و جانشین حضرت نور علیشاه وی مرید حضرت محمد عمر و وی مرید حضرت خواجه عبد الله و وی خلیفه حضرت سید
شاه بهیکه قدس سره هستند و در کسکه که دهی است برده کروه غربرویه از تهانیسر مقام دائره شریف
مسکن سید شاه بهیکه بود اقامت میدارند و بر مسند عالی اوشان نشسته اند و بعض تبرکات آنحضرت در اینجا
میدارند و با حسن اخلاق درویشان کثیر را بمعمول سابق جمع میدارند و آمدنی ده مذکور را خرچ نیز لنگر
درویشان و مهمانان صرف مینمایند و بر ذات خود کمتر و زیادت صرف بجا میدارند و مهذب الاخلاق
و محب الفقرا و مساکین و مهمان دوست هستند و اهل تکیه این که در امور شرع و از حالی بحالی میگردند و بر حال
خود مستقیم نمیباشند مولانا میفرمودند قلب این نجیب و در علیشاه در عموم و خصوص بحال خود میماند چنین قلب لائق
فقیریست و ایشان نیز از فیض صحبت مولانا مستفیض گشته اند و تعلیم یافته اند و مشکوة شریف خوانده اند
و اکثر امور بدعات آنجا از هدایت مولانا دفع کرده اند و صاحب شوق و ذوق و وجد اند راقم دو سه مرتبه
بزیارت و قدمبوسی ایشان بهره اندوز شده است الله تعالی ایشان را بر سر حقیقتیان این زمان تا دیر
گستر و سلامت با کرامت داراد **ذکر سید معین الدین** مرید و خلیفه حضرت خادم صاحب محمد وی
رحمة الله علیه و از سادات بدرستند بدر بلده ایشان هر چهار فرسنگ شهر حیدرآباد دکن به اقتضاء

استعداد جبلی و غلبهٔ شوق و محبت الهی تحصیل علوم باطن غربت سفر اختیار کردند و طریقهٔ زهد و توکل و صبر و
قناعت پیش گرفته در اجمیر شریف رسیدند و از انجا بخدمت حافظ صاحب حاضر آمدند چون حافظ صاحب
آثار فقر از وی ظاهر و باهر و ویرا متصف به زهد و قناعت دیدند در کنف حفظ خود در آوردند و تعلیم ظاهر و باطن
کردند و ایشان نفس سرکش را خود بفقر و فاقه و محنت شاقه شکست داده گوشه گرفته بتعلیم شیخ خود در اشغول
میداشتند و مجاهدات و ریاضات بفقر و فقرا از دست و فقیری و درویشی از بشرهٔ ایشان ظاهر و لائح
میگردید و کلام کم میگفتند و در حلقهٔ درویشان بوده ذکر جهر میکردند و بعد انتقال شیخ خود اقامت در امروهه میداشتند
و گاهی در مرادآباد آمده بمسجد زیر شهر که برکنارهٔ دریا واقع است سکونت میکردند و اکثر در گوشهٔ عزلت و تنهائی
میبودند من هم بخدمتش میرفتم بعد چند سال بقصد زیارت حرمین شریفین از امروهه برآمده و بمنزل مقصود رسیدند
از کلام دنیا خاموش شدند پس از انجا مراجعت بوطن اصلی خود کردند و در حیدرآباد دکن رفته اقامت ورزیدند و
بعد مدت دراز بزیارت شیخ خود فیض اندوز شدند و بعد ازان در امروهه تشریف آوردند و دیهی برای خرچ
صرف خانقاه شیخ خود و درویشان آنجا خریده وقف کرده باز بحیدرآباد تشریف بردند و از خطوط و آیندگان
حیدرآباد شنیده میشود که تا تحریر زنده هستند و فتوحات آنجا به مسکینان و مسافران صرف مینمایند و مردمان
امیر و غریب آنجا بر ایشان جمع میایند و شاه خاموش میگویند و ایشان اشعار در حقائق و معارف میفرمایند
الله تعالی سایهٔ بلندپایهٔ ایشان را بر مفارق طالبان و مسکینان مبسوط دارد در امروهه بمکان مسکن ایشان
میان نبی بخش نشسته اند و طریقه اش جاری میدارند بعد تحریر اینجا رم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و
هشتم فوت کردند و در مرادآباد بمسجد مذکور میان محمد شاه مرید میان امیرداد که از انجا رفته در حیدرآباد و زیر قدم خود
جای داده بودند گشت نشسته اند و مرید کثیر میکنند. **ذکر حاجی غلام علیشاه** مرید و مجاز حضرت
حافظ محمد موسی رحمه الله بودند در امروهه بمسجد چلیه میماندند و طالبان را تعلیم ذکر جهر میکردند و اکثر جوانان
امروهه ارادت بوی می آوردند و لباس خود بخاک رنگ کرده در حلقهٔ درویشانش داخل بوده ذکر جهر میکردند
در ان زمان از برکت صحبت ایشان از در و دیوار مسجد آواز الله الله میآمد و در هر کوچه و بازار امروهه ذکر لا اله
الا الله شنیده میشد. سن وفاتش یکهزار و دو صد و پنجاه و دو و سوم جمادی الاول بمسجد عقب مذکور در باغچه

بدون گشت در پی مذکور کریم شاه جای ایشان نشسته بودند و بعد فوت وی احمد شاه نشست اند ذکر اکرم علی شاه
مرید حضرت حاجی صاحب صوف هستند مجاور و مادون اند و ساکن امروهه و شیخ عباسی را الله رحمه
الهی می شربیں هستند با خود واهل عیال آزاد و مجرد و لی الکهف ربیت میکنند و صحرا و جنگل را دوست
میدارند و تحصیل علم ضروری هم میدارند سلمه الله تعالی **ذکر مولوی امام الدین** مرید و خلیفه حضرت
شاه غلام علی و سید السادات اولاد خواجه مودود چشتی و عالم بودند و متقی و متوکل و مولد و موطن و مدفن
ایشان امروهه است بعد نماز تهجد مراقبه اشراق فراغت یافته از تفسیر و حدیث و فقه غیره درس
میکردند و سرور جمعه وعظ میفرمودند و بعد ظهر تا رطب العلما سبق میدادند و لیس از عصر مسترشد ابرا
لتعلیم علم باطن میبودند و توجه میدادند با خود واهل و عیال به فقر و فاقه میگذرانیدند در سی الهار
سال کمی نمودند راقم از زیارت مشرف شده بود و وفاتش در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشتم
ذیقعده واقع شد مولوی کریم بخش فرزند ایشان مرد بزرگ و صالح اند و از تحصیل علوم فراغت
یافته اند شاه محمد امین الله شاه مرید و مجاور و مادون از مولوی امام الدین رحمه الله بود اند تحصیل
علم ضروری اشتغال شغل و اشتغال و مطالعه کتب تصوف مثل مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی
مخصوص حکم غیره مینمایند هر که وی را دیدی دانستی که مرد فقیر و بزرگ است از راقم کمال الفت میداشتند
رحمة الله علیه حافظ محمد علی مرید و مجاور و مادون حضرت مولوی امام الدین و از سادات امروهه و
اولاد حضرت شاه ولایت آسی هستند در علوم دینی کتب متداوله دیده و ذکر و شغل طریقه خود کمال اهتمام
و در مطالعه کتب سلوک صوفیه رحمة الله علیهم واقفیت و اشتغال تام میدارند سیمای نورانی
ایشان بزرگی و صالحیت ظاهر و باهر میشود سلمه الله تعالی **مولوی عبد الحی** رحمه الله مرید و
خلیفه حضرت شاه غلام علی بود رحمة الله علیه در امروهه مسجدی میماندند و روشنی وقات خود را
شغل و مراقبه و تلاوت کلام الله میگذرانیدند و برای ملاقات کسی نمیرفتند و ار دنیا و اهل آن بیگانه
و هر که بخدمتش میرفتی در صحن مسجد یک دو کلام فرموده یکایک ایستاده سلام علیک گفته اندرون مسجد
میرفتند روزی من در وقت خردسالگی بخدمتش رفته بودم ایشان یک دو کلام فرموده بدر که مگو اسے

خدا عبد الحی را بہ بخش من گفتم ای خدا مولوی صاحب را بخش فرمودند که بگو ای خدا عبد الحی را بہ بخش
من گفتم ای خدا مولوی صاحب را بخش باز فرمودند همچنین بگو ای خدا عبد الحی را بخش من مثل گفتم باز انکار
فرمودند ایشان بگو مرا بگذارند ناچار گفتم ای خدا عبد الحی را بخش و دران صحن مسجد درخت امرود بود
مرا چند دانه امرود از ان چیده دادند سن و قائلش معلوم نگردید در صحن حجره مسجد مدفون گشته اند قدس سره

حاجی عبد الله شاه ایشان از اجله خلفاء حضرت حافظ موسی قدس سره هستند حافظ صاحب
آخر طالب را برای تعلیم و تلقین ایشان میفرمودند ایشان اریکه نشین تفرید تارک ماسوا مشغول بشاغل
توحی النسبة اند ثقات راوی اند که روزی بحال انقباض که گاهی بر سر ایشان طاری میشود
از بلندی مسجد که در خانقاه شیخ ایشان واقع است خود در الصحن آن که پخته است سرنگون انداختند
بعونه تعالی آسیبی نرسید شیر علی خان صاحب که اعظم رئیس مرادآباد و از اولاد و اخلاف حضرت
شیخ ابراهیم ادهم بلخی قدس الله سره هستند و تحصیل علم ظاهر هم کرده اند و از مدتی مدید بتلاش
درویشی که مانند گذشتگان مرشد کامل و مکمل باشد بودند بیاوری طالع سنه یکهزار و دو صد
و هشتاد و شش در تهانیسر رسیدند ایشانرا جامع اوصاف ظاهری و باطن یافتند و ایشان
بمعیت ایشان شیخ نجیب الله که آنهم همین تفحص بود و سعادت اندوز بیعت گشتند چنانچه خانصاحب
موصوف در ذکر ایشان چنان نوشته اند که مینویسم هونگا که خاکسار تهانیسر رسیدم در شکل مثالی
ایشان مولانا سیدنا مولوی محمد امانت علی قدس سره بصورت مبارک حضرت حاجی عبد الله شاه
صاحب مصداق تَتَجَافٰی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ منطبق افتاد شیخ نجیب الله خواست که مشرف بیعت شود آرزو
او عرض نمودم الوقت قبول نشد اصرار خلاف ادب بود بقیام گاه مراجعت نمودم وجه توقف خود شیخ
نجیب الله گفتم که مرشد ذی قوت باطنی و ذی شان ظاهری میخواهم و ایشان مسکین هستند و این نیز گفتم که نشیبطر
غلبه حب ایشان بر انس شاه امام علی رحمه الله بیعت خواهم کرد من بعد بیعت ایشان نه فهم آیه کریمه که در مدت او بیا
نازل است خوانده و نفهمیدم را فهمیده و اوراق جوابات حضرت شاه مدار رحمه الله که بر طبق سوالات ملک العلما
قاضی شهاب الدین دولت آبادی رحمه الله ترقیم فرموده بودند بغرض فهم اندرین بدستم دادند این حدیث کم

اللّهمّ أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً واحشرني في زمرة المساكين نظر مرا مدام فهميدم که جمیع حرکات
ایشان قیل و قال ما سکنت گردید لهذا هدایت بهم رسید در عصر آن روز که بجد مسلم صحیح مرا
با تقیم بقاعده رو به ریاضت مستقیم درین حلقه حسب اشاره امام علی رحمه الله و بعض دیگر که بس کالحجر
کرد مدد برکار چو متحیر و هم سرور بودم که ایشان حسب مرید استه فرمودند فانه کوانشده ذلک
وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً بالجمله مشرف بیعت گشتم کشف و همت و الا راسر آییم که دم بیعت شیخ بحمید الله
اشاره ترک حقه فرموده بودند بها لوقت معرفت تامه حقه لقلب او پیدا گردید و دردی که ما حیر حقه
سر میر دلیس از ترک آن بهور اثر و رود در خود می دید روزی حضرت بها در علیشاه سلمه الله فرمود
که بسیار درویش دیدم و در دور رسیدم چنان با جدا و بجود می مرتاض فیض الیسه ندیده ام
طالبان خدا را حسن مرشد باید مگر بسبب کمی طالبان صادق سلسله بیعت چنان کم گرده اند
گویا منقطع ساخته اند زهی قسمت کسیکه بر مرکز خود داشتی و اخل فرماید بعد سعادت ... بدو
تعلیم علم باطن بعرض خدمت متردد بودم که در خواب گلستانک مولانا موصوف قدس سره بگوشم رسید
که کار شما تمام گردید من بحجره مصروف توجه بسوی شما بیاشم صباح که بخدمت حضرت ایشان قیام
رشتم فرمودند اراده وطن است مرید حضرت ایشان سلمه الله و مولانا رحمه الله که از جوار
حافظ صاحب قدس سره خلافت یافته اند توجه غلبه محبت از جانبین مغایرت برخاسته
از اینجاست که حضرت ایشان شجره نام حضرت مولانا رحمه الله نوشته داده و حضرت
مولانا توجه حضرت ایشان را منسوب بخود فرمودند چه حضرت ایشان برای نماز تهجدگاه
سر از حجره بیرا مسعود اکثر اوقات اندرون حجره متوجه و مشغول بحق می باشند و بهم تصفیه قلوب
مستفیضان توجه می فرمایند می گویند که از بس سال عقب مبارک آشنای لعل شده چند فقره
میں حال اپنا دمی رہاں بیوں سے گردام دل آگاہ دیکھا بجمال شاہ عبداللہ دیکھا
تمام تیری حسایش آیا وہ نور سے چراغ راہ دیکھا جان من امال میں بکر توحید اہل نصرة
علمسکداز عرفان طاز تستاب ایماں سارا امکان با حد اتمیع بدی حرکرنغ یکی فرو رحمایشہ و فی

ظلمت کثرت ربا نور وحدت نما مفتی حکم شریعت مرشد طور حقیقت مظهر شان جمالی عالم علم
عالی مشرف خطرات جنان مزیل تعلقات این و آن ذوی عزم بلند خاکساری پسند پای همت
بر افلاک جبین نیاز بر خاک ره نورد میدان جبروت یکه تاز عرصه لاهوت مفید باد گرد مغیض آورد
و برد خیل تماشائش بسفر و وطن رهیانش بخلوت در انجمن تفتیش فکر بلیغ مطیع سلیم التعلیمش
ابتداع انتها التسلیم یا طالب الحق اسمع هو مصداق بی یسمع ه بر و بیدا بکن در خلوتش راه بیا اندر
مقام لی مع الله انتهی بعد تحریر هذا بست و هشتم ذیقعده ۲۸۹ شنبه بجوار حق پیوستند ذکر شاه
صابر بخش صاحب آثار الصنادید میگوید زبده مقبولان بارگاه الهی سید صابر علی معروف
بسید صابر بخش چشتی خلاصه سادات عظام و زبده اهل خاندان چشت بودند والد ایشان
سید شاه نصیر الدین چشتی ابن شاه غلام سادات چشتی ابن شیخ عبد الواحد عرف
نواب بشارت خان برادر حقیقی قطب العارفین حضرت شیخ محمد چشتی بودند هرچند ایشان
از صحبت اکثر مشایخ معاصر خود کسب فیض باطن کردند لیکن کمال طریقت و حقیقت
از وسیله بیعت جد امجد خود شاه غلام سادات حاصل نموده سجاده نشین اوشان گردیدند
و سلسله خاندان طریقه ایشان اینست که شاه غلام سادات خلیفه شاه محمد نصیر و وی خلیفه
شیخ محمد چشتی و وی خلیفه شیخ ابراهیم رامپوری که از مضافات سهارنپور است و وی
خلیفه شیخ ابوسعید گنگوهی بودند و والد ایشان باسترضای پدر خود بر مسند خلافت متمکن
شده بهدایت و ارشاد طریقه باطن مصروف گشتند قضارا وی در حین حیات پدر خود
سفر آخرت اختیار کردند بعد انتقال جد ایشان ایشان را بر مسند خلافت فرزند خود نشانیدند و هم
جانشین خود ساختند و صرف لنگر و انعقاد مجالس عرس و خدمت مساکین و خبرگیری صادر و وارد
تفویض ایشان کردند و بیان سخاوت و طاعت و عبادت ایشان از تحریر قلم بیرون است
انتهی ایشان سکونت دهلی طریقه چشتیه مشرب وجودیه مذهب حنفیه متابعت شریعت محمدیه
صلی الله علیه و سلم میداشتند و از انست که عمر شریف شصت و سه رسیده بود و چهارم

و چهل و چهار وفات یافت صاحبزاده ثالث حضرت غلام حسین قدس سره جمال صورت
و کمال معنی داشت چون در مجالس مشائخین می نشستی همه کس برو می دیدند و همه مشائخ و امیر
و رئیس شهر رامپور ایشان را تعظیم و تکریم بلیغ میکردند ایشان بعد تحصیل علم ظاهر ضروری انتساب
نسبت باطن طریقه چشتیه صابریه قدوسیه از خلفای پدر بزرگوار خود حاصل نمودند یعنی حافظ عبدالرحمن
و صاحبزاده عبدالقدوس و حافظ محمد و ملا دریا خان و اخوند شاه زمان و بالبعض اجازت
از حضرت شاه غلام حسین بعده در سنه هزار و دوصد و بست و نه برای زیارت بزرگان
در دهلی رفته بودند انجا از مولانا شاه عبدالعزیز اجازت تلاوت قرآن و دلائل خیرات حاصل
نمودند و از مولانا شاه عبدالقادر برادر مولانا شاه عبدالعزیز قدس سرهما طریقه نقشبندیه اخذ نمودند
و میان صابر بخش ایشان را امثال طریقه چشتیه و قادریه وغیره نوشته دادند بعد از ان قصبه
مارهره رفتند و از سید آل احمد عرف اچهے میان طریقه قادریه و اجازت دعای سیفی و
اعمال وغیره دریافتند پس از ان مثل پدر بزرگوار خود بر مسند ارشاد نشستند صاحب
سماع بودند گاهی در رقص و وجد می آمدند و دران حال رنگ چهره مبارکش متغیر شدی و دست از
خود سینه خود را می مالیدی و پیراهن را چاک کردی و دران وقت بر حاضران مجلس تاثیری
افتادی و صاحب خلق بودند سعی مخلصان خود از امیر و امرا و معتقدان خویش دریغ
نداشتی اگر او کار برای آن مسکین نکردی از و نا خوش شدی و برای امارت او خیال نکردی
و عدم منفعت خود را از و ملحوظ نه نمودی رحمة الله علیه و مریدان دمی حضرت ذوق و شوق
میداشتند و انکه زنده اند نیز میدارند بر راقم مهربانی و شفقت نمودی از انجهت که پدر بزرگوار
من از ایشان مجاز بود و اجازت دعای سیفی و اعمال دیگر یافته بودند از انکه بعد از انتقال
شیخ خود صحبت از ایشان داشتند صاحبزاده موصوف اکثر تشریف شریف بمراد آباد آوردی
و بعد یکسال در ایام عرس حضرت شاه غلام حسین رحمه الله می آمدند و وقفاعی کردند مشهور
ایشان چشتیه بود دهم رمضان سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و نه وفات یافت حکایتی بیاد دارم

آمد شنیدم که امیر جان مرید حضرت اخوند فقیر رحمة الله علیه بود پدر او که یکی از رؤسای رامپور بود در زمان عمر او
خدمت اخوند صاحب ا. اما لیکن آمدی او بار ماندی آخر کارش قصد مود و پا بزنجیر کرد بعد چندی قسمه
گرفته وی را رهائی داد و باز بخدمت اخوند صاحب حاضر آمد کذا ، و مرا سخنیست در جان شکستگی او را
گفت قسم مجوری و باز می آئی خواهی او قسم عاشق اعتباری ندارد رحمة الله صاحبزاده
رابع اخوند صاحب غلام رسول از بی بی صاحبه دیگر بودند جامه نشستی و مجرد و آزاد بودند

رحمة الله علیه **ذکر حضرت شاه درگاهی رامپوری** مرید و خلیفه حضرت شاه حافظ
جمال الله وی مرید و خلیفه حضرت شاه قطب الدین که ذکر ایشان بالا گذشت وی مرید و خلیفه
خواجه محمد زبیر بودند رحمة الله علیها هم حضرت صاحبزاده مولوی عبد الغنی در رساله که مذکور نوشته اند
حضرت شاه درگاهی استغراق بحدی داشتند که وقت نماز مردمان آگاه میکردند و مادر زاد ولی
بودند و در نجیب آباد هزاره ضلع بیجا ساسند یکهزار و صد و شصت و دو هجری متولد شدند تاریخ
ولادت سعدان شیخ حق ست از ابتدای عمر در ایام طفولیت ایشان از خانه برآمده از وطن
برآمدند در صحرا میگشتند چون بسن تمیز رسیدند قدری افاقه هم رسید ربع خیر کلام الله
شریف از کسی خوندند و نماز تصحیح کردند از معلوب شدند و بزرگ در جان قناعت می نمودند
مگر وقت نماز افاقه میشد بار میشد بعد اخذ طریقه و بیعت و طریقه قادریه از حافظ جمال الله
نمودند ملاقات از اغنیا نمی فرمودند اگر کسی بوقت خواب ایشان روپیه در جا در ایشان
بستی برف بو می نجاست ایشان را می آمد و رفته در دریا می انداختند لطیفی که در مجلس شاه
کرامت یکی از مخلصان ایشان را شیر پیش آمد ایشان را یاد کرد طمانچه شیر را زد نگریخت شخصی را
فرمودند خانه ات بسوزد بسوخت تاریخ وفات ایشان بات قطب الوری عن امر الله
مزار ایشان در بلده رامپور واقع است **ذکر شاه ابو سعید رحمه الله** در رساله مذکوره نوشته اند
مولانا حضرت شاه ابو سعید بن حضرت صفی القدر بن حضرت عزیز القدر بن حضرت عیسی بن حضرت سیف الدین
بن حضرت خواجه محمد معصوم ابن حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنهم ولادت شریف دوم ذی القعده

سنه ۱۱۹۶ هجری یکهزار و یکصد و نود و شش در بلدهٔ مصطفی آباد معروف رامپور از لاهور آمده حال شریف
ایشان از ابتدای عمر بر صلاح بالتورگشته میفرمودند که در اوائل عمر در بلدهٔ لکهنو گذر واقع شده در ولیتیمی
بود که اکثر ستر برهنه میداشت مگر بوقت آمد و شد من ستر عورت خود میکرد کسی پرسید که تراچه شد
چون ایشان را می بینی ستر میکنی گفت وقتی باشد که ایشان را نسبتی حاصل شود که مرجع اقارب
خود گردند فوقع کما قال در عمر ده سالگی تقریباً قرآن شریف حفظ فرمودند و بعده تجوید از قاری
نسیم علیه الرحمه حاصل نمودند میفرمودند بعض از عرب قرآن من در حرم محترم شنودند و تحسین نمود
الغرض بعد حفظ قرآن شریف از علوم عقلیه و نقلیه بهره حاصل نمودند و از حضرت شاه عبدالعزیز سند
حدیث حاصل نمودند در عین تحصیل علم اراده خداطلبی پیدا شد اول ارادت بخدمت والد ماجد
خود آوردند بعد نسبت والد خود باجازت اوشان نزد حضرت شاه درگاهی رسیدند شاه جی
ایشان عنایت فراوان فرمودند و چند روز اجازت و خلافت دادند ایشان را شورش بدرجه
کمال پیدا شد و مریدان بسیار جمع آمدند و در حلقه بیهوشی و وجد بسیار میرسید و صیحه نعره ها
عظیم پیدا میشد چونکه در نسبت مجذوبه این امور مرتفع میشوند و بمرزاقی در قاضی نسبت ندارند
و مثل صحابهٔ کرام در کمال افسردگی و آسودگی عمر بسر میبردند و سماع ایشان قرآن و حفظ
ایشان نماز و شیوهٔ ایشان امر بالمعروف و نهی عن المنکر میکرد و حالات اصحاب شهید علیه الرحمة
بدین منوال یافتند و نیز حضرت ایشان را در رامپور دیده بودند الغرض ایشان خود را بملی
رسانیدند ایشان مکتوبی بقاضی ثناء الله پانی پتی صاحب در مقدمهٔ خداطلبی فرستادند
اوشان جوابش بکمال تعظیم نوشتند و مصلحت دادند که از حضرت شاه غلام علی بهتر کسی نیست
پس ایشان بخدمت حضرت رسیدند و مقبول درگاه شدند و هنوز حضرت شاه درگاهی
زنده بودند میفرمودند اگر مثل حضرت ایشان مرشد نمی بود خوف از جانب شدهی بسیار بود
لیکن حضرت ایشان چنین حمایت میفرمودند که هرگز آسیب بمن نرسید و ایشان در محبت
پیر اول خود راسخ بودند چنانچه شخصی غیبت حضرت شاه درگاهی در مجلس حضرت ایشان نمود

انسان را خصت آمده وطاقچه را دراز دید و نیز حضرت ایشان بآن شخص غضبناک شده فرمودند نسبت
بزرگان طریقه ما بیکسی سپرده نمی‌شود اول او سالها از من کدورتی بود لیکن آخر بار که را امیدوار ترحم
نائل شد پس از آنجا کرامات ایشان این است صاحب رساله مذکور می‌نویسد چون حضرت ایشان را
مرض آخر لاحق گشت حضرت والا در آن زمان بودند عریضه تحریر کرده بطلب ایشان فرستادند مضمون
همین بود که رجای ملتقای ما بس جمله‌ها یک مکتوب مرقوم شده درین ولا این فقیر را مرض حال گشته
وضعف بحدی رسیده که طاقت نشستن نماند درین وقت آمدن شما بسیار مناسب است تا مهم
خود را بشما می‌سپاریم که منصب آخر مقامات این خاندان بشما متعلق شده در بیماری سابق
دیده بودیم که شما بر چارپائی ما نشسته اید و قیومیت بشما عطا کردند سوای شما قابل توجهات مجددیه
کسی نیست معلوم نماید مقامات که در طریقه امام ربانی رضی الله عنه مقرر است الحمد لله حسب
حافظ ابو سعید صاحب سلمه الله با مقامات ما نسبتی بهم رسانیده اند پس میگوییم دست ایشان
که بهتر از دست من است دست بیعت بخدمت ایشان که اقوای ذریعه بحالت بیعت
من است الله تعالی مبارک فرماید الغرض بحکم حضرت ایشان آنحضرت بجای حضرت
ایشان نشستند تا نه سال تقریباً هدایت طالبان فرمودند و تنگی و سختی و فقر و فاقه بسیار کشیدند
در سال یکهزار و دو صد و چهل و نه عزم حرمین شریفین نمودند دوم یا سوم ذیحجه در بلد الحرام
داخل شدند و نیز شروع مرض در شهر محرم روداد و درینحال بعد فراغت از زیارت
حرمین شریفین رجوع بجانب وطن فرمودند و بست و دوم رمضان در بلده تونک
داخل شدند میان ظهر و عصر یوم عید الفطر روز دوشنبه انتقال فرمودند تابوت شریف نعش را نقل
بدهلی کردند بعد چهل روز نعش مبارک از صندوق برآورده در لحد نهادند بینندگان معلوم شد
که همین وقت غسل داده اند و هیچ تغیر نبود دیدند که در زیر بود نهایت خوشبو داشت مردم
تبرک بردند قریب تربت حضرت ایشان مدفون شدند تاریخ وفات مولوی جلیل احمد
گفته اند سنه ۱۲۵۰ امام و مرشد ما شاه بو سعید سعید ؛ سرور عهد چون شد واصل بجناب خدا

دل شکسته و مغموم گفت تا بخشش بدستون محکم دین نبی جتا اند یا به میان محمد اصغر که قاسم طغان
لنگر ایشان بودند با راقم میگفتند که وقتی مرا تبحر شده بود از حضرت مرشد عرض نمودم فرمودند که دریا را
پیر و خواهد کسی بر نخست عرض کردم که این از من نخواهد شد بعده از توجه حضرت پیر آن تقشن منبسط
مبدل گردید سالها بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم
منزلها راقم دران زمان در ٹونک بود بوقت شب از زیارت ایشان مشرف گشته بود و صاحبزاده
ثانی ایشان مولوی عبد الغنی که همراه ایشان بود و بعد فوت پدر بزرگوار خود چند ماه در انجا باندند
راقم اکثر بخدمت وی حضرت حاضر شدی و وی از جهت هم سنگی با راقم الفت بکمال
داشتی **ذکر شاه احمد سعید رحمة الله علیه** در رساله مذکوره برادر وی است فرزند اکبر
حضرت شاه ابو سعید هستند ولادت ایشان در سنه یکهزار و دو صد و هفتده بود و از تاریخ
ولادت مظهر یزدان بحسن تربیت والد ماجد خود حفظ کلام شریف فرمودند و علوم عقلیه از مولوی
فضل امام و مفتی شرف الدین وغیرهما خواندند و حدیث شریف از تلامیذ حضرت شاه
عبد العزیز رحمه الله مثل رشید الدین خان وغیره خواندند و سلوک طریقه مجددیه از حضرت
ایشان یعنی حضرت شاه غلام علی و والد خود حاصل نموده باجازت و خلافت مشرف گشتند
مردمان را از علم ظاهر و باطن بهره رسانیدند حضرت ایشان در احوال ایشان در رساله خود چنین
نوشته اند احمد سعید فرزند حضرت ابو سعید بعلم و عمل و حفظ قرآن مجید و احوال نسبت شریفه
قریب است بوالد ماجد خود انتهی کلامه الشریف و نیز حضرت ایشان در مکتوبی ارقام فرمودند
الله تعالی شما هر چهار کس را سلامت دارد که ارتباط مودت بهتر از قرابت است حضرت
ابو سعید اسعدهم الله سبحانه احمد سعید جعله الله تعالی محمودا رؤف احمد رأفه الله به بشارت
الله جعله الله مبشر القبوله الله تعالی در عمر این چهار بزرگ برکت عطا نماید و موجب رواج طریقه
فرماید و کثر امثالهم آمین انتهی ایشان بعد وفات والد قائم مقام حضرتین شدند طالبان
از هند و خراسان رو بایشان آوردند حسب حوصله خود فوائد بردند خلفای ایشان در اصلاح

تا بارہ سر مین شہرہ تمام دارند رحمة الله علیه سیف الدین سید تمیم خواجه محمد معصوم صاحب حضرت
محمد حامد نعیم ایشان اند راقم بزیارت کبار بدعلی رحمة تشریف ما دوس ایشان مشرف شده است
بعد در یافت احوالم العنایت کرامه صرف ہمت فرمودند و کیفیت نسبت ایشان مشغول شیخ
و جرات لس لطف باقیه بیند حضرت التار ایشه محو ہت عالم ذی حاق سید السعد که با ما
ہستند و در حقیقت با حق معروف بودند در ربیع الاول روز سه شنبه سنه یکہزار و دو صد
و ہفتاد و ہفت در مدینه منوره بجوار حق پیوستند عمر شریف به شصت سال رسیده بود
و در سند ارشاد و بست و ہشت سال جلوه نمودند ذکر حضرت شاه محمد ظهور الحسن رح
مرید حضرت شاه سلام حسین مراد آبادی واز اصل شیخ فاروقی بودند بر قلیل جاگیر خود
قناعت نموده جامه نشینی اختیار کرده بودند تکلفات و آرا در نسبت میکردند کار ضرورتی خود را خود
خود میکردند کسی معتقد ہم نشین را تکلیف نمیداد عمر شریف قریب نود رسیده بود کلمه نفی
و اثبات با حبس دم تا وقت موت فوت نکردند بعد حافظ کامگار خان رحمه الله اہتمام مزار
شیخ خود ایشان میکردند و بنای روضه و عمارات خانقاه شیخ خود از طرف علیم خان حاکم
که مرید راسخ الاعتقاد حضرت شاه بودند ایشان از حسن تدبیر خود می ساختند
در خیر خواہی با مخلصان و دوستان حاضر و غائب یکسان بودند احوال حضرت شاه
سلام حسین قدس سره که بالا نگاشته ام اکثر از رساله تصنیف ایشان است راقم اجازت
دعای سیفی و اعمال دیگره از ایشان وارید بزرگوار خود یافته است و ایشان از آبا
و اجداد خود و از شیخ خود و در آبا و اجداد ایشان نسلا بعد نسل اجازت اعمال در القاء
دعائی خوانی بود تا حال ایشان جاری ماند اکنون بروایت ایشان ختم گردید تاریخ انتقال
سنه یکہزار و دو صد و ہشتاد و ہشت زیر دیوار شرقی احاطه روضه پیر خود مدفون گشتند
ذکر حافظ محمد ... مرید حضرت شاه سلام حسین بودند در ابتدای ایام جوانی بخدمت
حضرت شاه ... بودند تا ایام پیری در خدمت شاه حامد بودند و لازم ودب

گردانیدند بعد انتقال شاه خود تا پنجاه سال تقریبا که بین الظهر والعصر سر ارادت بر آستانهٔ شاه می نهادند
آن عادت معهوده خود را قضا نکردند تا آنکه زیر دیوار غربی احاطهٔ روضهٔ شاه نعش خود را نهادند و به پیوستند
شاه جی عبید الله شاه از وی حضرت پرسیدند که حافظ صاحب بر مزار پیر انوار بار اراده خود می آیند یا
از اشارهٔ حضرت ایشان فرمودند که روزی حاضر نشده بودم در خواب فرمودند که حافظ جی ورود کاری
پیش شده باشد که نیامدید شرمسار شده سرنگون شدم و گاهی اگر در مسئله ای تردد می باشد در خواب
فهمانیده آن را تفهیم فرمانیده وی حافظ صاحب همیشه برین استقامت میداشتند فتوی دادن و مسائل و دیگر
مسائل ضروریه جمع مینمودند چنانچه فرزند ارجمند ایشان مولوی محمد نور که فارغ التحصیل اند آن همه را
فراهم آورده جلدها ساخته نزد خود میدارند و حضرت حافظ جی بعد نماز فجر و حاجات ضروری و غیره میخواندند
پس از آن در نوشت و خواندن مسائل و یا در کار ضروریهٔ خانه مشغول میشدند بعد از طعام قرائت یا قیلوله
قیلوله نموده و نماز ظهر ادا ساخته بر مزار حضرت شیخ خود میرفتند و نماز عصر در آن مسجد که نزد مزار پیر المستفیضین
و یا در مسجد محلهٔ خود میخواندند و بعد از نماز مغرب قدری طعام میخوردند و پس از نماز عشا درود مسیر
میخواندند وی حضرت این سه اعمال در حیات خود هرگز ترک ننمودند خواندن دعا و درود و شریف و رفتن
بر مزار پیر اگر بعد صحت کسی بیماری طاقت آمدن مسجد داشتی بر مزار پیر خود ضرور رفتی تا آنکه بتاریخ چهارم
شوال بروز جمعه نماز ظهر ادا کرده رو بقبله نموده در سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش رخت سفر بستند
و در زیر دیوار غربی احاطهٔ روضهٔ شیخ خود مدفون گشتند رحمة الله علیه ذکر شاه جی عبید الله شاه و
مرید خادم خاص با اخلاص حضرت شاه غلام حسین رحمة الله علیه بودند از عمر خورد سالگی ایام طفلی و
جوانی بخدمت حضرت قدس سره بسر بردند بعد انتقال وی حضرت خاک آستانهٔ وی بر روی خود می لیدند
دست طمع از همه کشیده و پای خود را از گردیدن درها شکسته و در دروازهٔ خانقاه شیخ خود را باستقامت
تام محکم گرفته نشستند و از برکت صحبت شیخ خود اتباع شرع شریف بدل بسیار میداشتند و علما و فقرا اهل شریعت
و طریقت را بتعظیم پیش می آمدند و طالبان را دستگیری میکردند و تعلیم ذکر و فکر میفرمودند و مدت عمر در گریه
گذرانیدند عجز و انکسار بسیار میکردند و در مجلس سماع به وجد و شوق مغلوب میبودند و هر روز در شغل ذکر و شغل

ذکر شاه جی عبید الله شاه

دشاه جی هم باین طور بسلون رفته باشند الحمد لله که سلام کامل را دروغ ندانستم بعد از چند مدت شنیدم شخصی
در رامپور آمده گفت که مبادا مولوی غلام جیلانی غرق شده چون این سخن بسمع وی حضرت رسید فرمودند ان
شخص گریخته آمده است بخوف مبلغان که نزد خود میداشت شاید مبلغان بفقره فاقه در تحت تصرف خانه ایشان
درآیند و جهاز ایشانرا پیران ایشان از طوفان نگاهداشته برآورده اند قریب بیست آمدی آمدند چون مولوی صاحب بمکان
خود تشریف آوردند ملا اخوند امام الدین صاحب رحمة الله برای ملاقات ایشان رفتند واقعه مذکور را انچه شاه جی صاحب
فرموده بودند پیش وی بیان نمودند مولوی صاحب فرمودند راست و چنین است که آن شخص گریخته بود و از توجه
پیران نجات یافتم حکایات مکاشفات شاه جی بسیار اند بتاریخ هشتم محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ در موضع سبک پوره
مدفون گشت که مولد و موطن وی است و از [illegible] چهار کروه قریب قصبه باسیور واقع است ذکر ملا
اخوند امام الدین مرید اخوند فقیر صاحب بوده و از اخوند صاحب نهایت ذکر فکر ابتدا و انتها یافته بودند
و در راحت رسانیدن خلق خدا کوشش میکردند سبق علم فقه طالب العلمانرا میدادند روزی مولانا و مرشدنا
میفرمودند در تعریف ذکر ایشان که روزی بیان [illegible] ملا صاحب کردم فرمودند این فکر از نامی فکر
ما است درمیان ایشان مولانا محبوب [illegible] تا به کمال تمام بوده اند مولانا از ایشان کتابی در علم فقه خوانده باشند و در
راقم محبت والد نظر رحمت میانداختند بلکه از راه شفقت یک فکر نیز تعلیم فرمودند و شاه جی ایشانرا بمکان خود
میبردند و بزرگ خود میدانستند و تعظیم و تکریم میکردند و ایشان نیز بجهت نیک میداشتند مثل پسر خود میداشتند
و ایشان همیشه غمخواری خلق میکردند چنانچه مفلسین بارکنه از مردمان گرفته و دوخت کنانیده در موسم
گرما مردم پا برهنه را میدادند رحمة الله علیهم ذکر خلیفه قادر بخش مرید حضرت شاه غلام حسین بوده و ترقی
اندازی کمالی داشت از نجیبت اورا خلیفه میگفتند در رابطه ملکه راسخ پیدا کرده بود تا انکه دیگر [illegible]
صورت شیخ خود مینمایند و در ظاهر صورت مشابه رسول شاه جیلانی بود و الفاظ و کلمات از خود اختراع نموده
ساخته مریدان را تعلیم میکرد و پیر او را اجازت مرید کردن داده بود و نه آن الفاظ تعلیم کرده بود و او
میگفتند که میان صاحب میفرمودند خلیفه را تمام تعلیم کرده ام چنانکه دیگر انرا دیگر نه و خلیفه شیخ
خود را سجده و طواف میکرد و مریدان او هم میکردند و حضرت شیخ او را منع بایش و زجر میکردند و مریدان

او هم میکردند از حرکت خود باز نمی آ · وقتی خلیفه در مرادآباد آمده بودند والد مرا از ره پیش او مع
کردند و من پوشیده از والدین او رفتم و نشستم بزرگی سر را او نشسته بودند گفتند که این پسر فلانست
او مرا برادرزاده گفته بیان احوال مزاج والا شدند بعد ساعتی برخاستم و رفتم روز دیگر مرا والد برای کاری
فرستاده بودند گذرم بران مکان افتاد که او در آنجا در وکش خود بودند چون که به حالت نشسته اند او را سلام کردن
درست ندانستم لاچار سلام کردم و نشستم بعد یک لحظه مرا گفت که ای برادرزاده بعد هیچ وقت کار دو مرتبه
درود شریف خوانده باشید و بعد از آن ده بار این کلمات بخوانید آن اینست هیم ماموم لعنم اول موم
لعنم اول و بعده اینها را معکوس کنید موم موم ماهیم و من پیش او آن را یاد کردم و دل گفتم ای عجب اینها
را بجواهم خوانده او بعد ازین پس از چند سال فوت کرده و در گرت پور که وطن اصلی او بوده مدفون گشت
و او را او مریدان او را امروهان نوشته هو میگویند از آنکه مریدان او این الفاظ بسیار میخواهند لا الله هو تو
هو مدوچ هو میم هو هو هو و مریدان او خود را خلیفه شاهی میگویانند و مریدان او در اکثر شهر اطراف یو پی
دکن پراگنده اند و در مرادآباد هم نیستند و زیاده ازین احوال او بسیار بهست لائق بیان نیست نعوذ بالله
من شر الشیطان **ذکر عبدالرحیم شاه سلمه الله تعالی** مرید و جانشین شاه جی عبدالله شاه اند و
ملکه و برا شاه جی قائم مقام در حیات خود کرده بودند و بعد فوت شاه جی میان محمد طهور الحسن رحمهما الله و برا
بجای شاه جی نشاندند و تیکا بر سر بستند جوان صالح و خوش اخلاق اند و اوقات خود را در ذکر
و درود میگذارند و در اهتمام عرس شاه جی و حضرت شاه غلام حسین قدس سرهما و در آرائش و شکست
خانقاه و مسجد خود را مصروف میدارند چونکه میان محمد طهور الحسن و شاه جی در حیات خود این کارها او را
سپرد کرده بودند و وصول سلطان خرچ عرس بر دست وی نهاده بودند چهل و دو عمر در رسائگی محمد مت
شاه جی آمده بودند تا حال در خانقاه شیخین خود بسر بیار برساده مثل شیخ خود در بیت توکل میکنند و دل
و با امید وند سلمه الله تعالی **ذکر غلام حسین خان عرف فقیر شاه رحمه الله** مرید و خلیفه
صاحبزاده حضرت غلام حسین بودند که ذکر شریفش بالا گذشت حضرت فقیر شاه از اعقاب و نواده دریا خان
تیریچ بودند قوم ترک در قوم دیگر افغان معروف و مشهور است از آنکه اولاد و یکی از بزرگی ایشان است

قبای خانی از تن دور انداخته خرقهٔ فقر در بر کشیدند چون صاحبزادهٔ شیخ وی ایشانرا در کمال مجاهده و ریاضت
دیدند بروز عرس آخوند فقیر پدر خود در میان فقرا بعطاء خلافت و کلاه و خرقه خود مشرف ساخته ملقب بفقیر شاه
گردانیدند راقم نیز همانروز در آنجا حاضر بود وی در عنفوان جوانی بخوبرولی و خوبصورتی مشهور بودند و در ایام
پیری و فقیری با حسن و جمال درویشی هم شبیه صورت شیخ خویش بودند در عین جوانی لباس فاخرهٔ خود را [illegible]
رنگ کرده رسم درویشانرا بجا آورده میپوشیدند و مریدان را نیز همان لباس درویشی از نزد خود خریده میپوشانیدند
بلکه بعضی مریدان را طعام نیز بر ذمهٔ خود مقرر میکردند و در حلقهٔ مریدان سر حلقه بوده ذکر جهر بلند آواز و لحن خوش
تعلیم میدادند و میکردند بتاریخ سیزدهم شوال سنه یکهزار و دو صد و هفتاد رخت سفر بست و در مرادآباد در محلهٔ کانگیان
که وی در آنجا خانقاهی ساخته بودند مدفون گشت **ذکر حافظ علی حسین شاه** مرید صاحبزادهٔ حضرت و
غلام حسین و پسر اولی حضرت فقیر شاه و مجاز و ماذون از خلیفهٔ پیر خود محمود خان و جانشین پدر بزرگوار
خود هستند سلمه الله تعالی جوان صالح و خوش خلق اند و مریدان پدر بزرگوار وی بر ایشان جمع میآیند و
تعلیم و تلقین ذکر و شغل و اوراد وظیفه میبابند و ایشان خود نیز دستگیری طالبان میکنند و دعای حزب یمانی
و چهل اسماء و اوراد دیگر با اهتمام تمام میخوانند و ورزش ذکر و فکر طریقهٔ قادریه و چشتیه مینمایند و بر اعمال
حب جن وغیره واقفیت میدارند و خلق را از آن فیض میرسانند و در خانقاه پدر بزرگوار خود مسجد و حجره و روضه
پدر خود تعمیر کرده اند و عرس وی میکنند و آینده و روندگان عرس را طعام میخورانند و سماع را دوست میدارند
در رقص و وجد میکنند و گاهی در قصبهٔ مارهره تشریف میبرند مردمان و پیرزادگان آنجا تعظیم و تکریم ایشان
میکنند سلمه الله تعالی **ذکر صاحبزاده مولانا عبد الغنی** فرزند ثانی شاه ابو سعید رحمه الله انتساب
نسبت باطن از پدر بزرگوار خود دارند و در تقوی و طهارت مشهور و معروف هستند همه ایشان [illegible] از نوکران سرکار
هدیه و ضیافت قبول نمیکنند وانچه که در بازار فروخت میشوند نمیخورند که فروشندگان آنرا از مالکان باغ و
فاسد خریده مینمایند و در آداب شریعت و طریقت و حفظ حقیقت مثل آبا کرام و پیران عظام خود موصوف
اند و بر احوال شریعت و طریقت اهل تمکین اند و در حقیقت استقامت احوال خود بحق میدارند و همراهی پدر بزرگوار
خود حصول سعادت حج بیت الله الحرام و سعادت زیارت سید انام علیه الصلاة و السلام حاصل نموده

هنگام مراجعت ناحیلی که ملک البنیاست همراه برکات پدر بزرگوار بود که در مکه بیمار شده بودند در بلدهٔ تونک رسید
از انجا که پدر بزرگوار وی استعداد جبلی ایشان را در آراستگی ظاهر و باطن شان عظیم دیده که ظهور این سلسله
از قابلیت کامل ایشان خواهد شد نسبت نقشبندیه مجددیه بر نهاد ایشان نهاده در روز انتقال باجازت
سلسله خاص خود مشرف گردانیده فوت کردند چنانچه صاحبزادهٔ موصوف در رساله خود می نویسند روز بعید
سکرات موت شروع شد وصیت والد بزرگوار این فقیر را باتباع سنت و اجتناب از اهل دنیا فرمودند و
فرمودند اگر سر در اهل دنیا خواهی رفت ذلیل خواهی شد و از ایشان چون سگان بر دروازهٔ تو خواهند
ایستاد و فرمودند هیچ بار از استغفار او و را و سپید و تبرا اجازت دادیم بعد انتقال والد خود چند ماه
در تونک اقامت داشتند و راقم نیز دران زمان در تونک که اکثر بملازمت ایشان میرسیدم و در هیچ وقت
نماز در جامع مسجد ملاقی شدیم و در ان وقت سبزهٔ عذار ایشان نو رسیده بود چون ایشان را نوشتن خط
شام برادر کلان خود منظور بودی برای خط نوشتن مرا می طلبیدند و بعد مدت دراز در دهلی رسیده چون
راقم بر مسند ارشاد نشسته دیدیم بعد ملاقات مرا شناختند و معانقه و مصافحه کردند و اخلاق نمودند و حالا
سجاده و ضیافت کردند چند روز در زاویه ماندم اوقات ایشان اکثر مشغول تعلیم علم ظاهر و باطن تا
بعد نماز فجر مراقبه میکردند و پس از اشراق از توجه دادن مریدان فراغت یافته درس کتب حدیث شریف
می نمودند و بعد از قیلوله و نماز ظهر تدریس علم فقه و غیره میکردند و پس از ان نماز عصر اوا [illegible]
حلقه تعلیم باطن و القای نسبت میکردند و از کلام دنیا و اهل آن اجتناب شدیدا بوده [illegible]
کرده بودند که از صحبت مشائخ این زمان بر مزار بزرگان رفتن و نشستن بهتر است در سن یکهزار و دوصد
و هفتاد و چهار در وقت آشوب هندوستان بحرمین شریفین تشریف بردند و در مدینه منوره بزیارت رسول مقبول
صلی الله علیه وسلم فیض اندوز هستند و پیش سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم تعلیم ظاهر و باطن [illegible]
و شهر لیه روضهٔ مطهره حبیب الله صلی الله علیه وسلم در برابر مسجد مقدس حجره برای اقامت ایشان
داده اند سلمه الله تعالی احوال مسترشدان ایشان معلوم نیست اما یکی از مریدان احسن مولوی
محمد احسن حافظ قرآن واعظ خوش بیان عالم فروع و اصول در واسده باریکی دلائل معقول و

علم معانی و کلام و درس کنند که از فصاحت و بلاغت تام و تفسیر کلام الله و محدث حدیث رسول الله و
جامع جمیع علوم مترجم احیاء العلوم و متصف باخلاق حسن هستند که شیخ صدیقی و صاحب مطبع صدیقی
ساکن نانوته اند حالا سکونت در بانس بریلی میدارند و تحصیل علوم ظاهر در شاه جهان آباد حاصل کرده بودند
پس ازان چون جوش علم باطن در سینه بی کینه ایشان شور رش آورد و مشتاق درویشی گردیدند سمند همت
خود را در میدان خدمت دوانیده درویش تا ختند آخر کار بخدمت صاحبزاده مولانا عبد الغنی موصوف رسیدند
و مقصود خود را عرض داشتند او شان فرمودند طالب را باید که اعتقاد خود را راسخ نموده بخدمت درویشی
رسد تا فایده تام حاصل آید و الا بغیر این حاصل نباشد بعد اظهار اخلاص ایشان استخاره ارشاد ساختند
و ایشان حسب الامر باستخاره پرداختند بعد ازان ارادت راسخ خود را بخدمت او شان عرض کردند و دست
ارادت باصدق عقیدت در دست حق پرست او شان دادند و بیعت طریقت کردند و از برکت صحبت و التفات ایشان
بر علمی که علم ماسوا حجاب اکبر آن العلم است علم یافتند و از تعلیم توجه خاص از اسم بمسمی پی بردند بعد تشریف بردن
او شان بحرمین شریفین ایشان در سن یکهزار و دو صد و نود و سوم بر در آستانه بیت الله الحرام احرام بسته رسیدند و سجده
کردند و پیشانی سودند و از شوق و ذوق طواف نموده و عمره آورده از غلبه شوق لبیک گویان بوادی
عرفات دویدند و حج ادا کردند پس ازان بمدینه منوره حاضر شده بر در باب السلام سید خیر الانام علیه الصلوة
والسلام بوسه دادند و به نیاز تمام آداب کورنش و سلام بجا آوردند و بمصداق حدیث شریف من زار
قبری وجبت له شفاعتی بزیارت سید کائنات علیه الصلوة والتحیات سعادت اندوز گشتند و در مسجد مقدس
نماز با جماعت ادا کردند و باز دران مقام شریف در صحبت شیخ خود از کیفیت نسبت لطیف اثر بلیغ برداشتند
و اجازت یافتند و ماذون گردیدند بعده ازان مقام مراجعت نمودند حالا بمسکن خود رونق افروز
هستند سلمه الله تعالی و دیگر مرید با اعتقاد شیخ محمد حسین عرف و تخلص مولوی تمنا درین شهر هستند
تعلیم باطن شیخ را وسیله نجات خود دانسته بورزش آن مشغول اند و آزاد و مجرد در گوشه تنهایی زیست
میکنند و اوقات مستعار خود را در تلاوت کلام الله و مطالعه کتب فقه وغیره میگذرانند و در فن
شاعری بزبان فارسی و اردو نظیری ندارند و صاحب دیوان فارسی و اردو هستند چنانچه چند بیت

ازان قطعه‌ایست که در مدح شیخ خود نوشته اند در اینجا نقل کرده میشود و قصیده‌ای چنانست که نشانیم بجان
جانان دیدار اتش بکردید آغوش پرور دست جان بجان جانانش۔ بود چو لاله گر برق تجلی چون دل پاکش
فروغ شعله طور است تا اشراق جبینش۔ بود تا سینه او مشرق انوار اسحاق هلال نور نماید بگرد دور
کف پایش۔ بچشم اهل عالم چشم فیض عام او شد۔ و راست مدح تا گفتش کار زبانش۔ هماو صبا آن
شاه رسنگ میان گیرد از ادب اشتیاق اسامه دل آید لشکر دامانش۔ ادب بگذاشت کلکم را که گرد پاک نقش
سلیمانی نماید موروجم بر خوان احسانش۔ ملک صورت ملک سیرت ملک ذات ملک صفت۔ مراد از مردم
چشم است میم حو السالکین بود چون سیه او فقیهی عشق حقیقی را سراو میتوان گفتن شهسوار میدان خاص
مالکان وجود حق لشکر زیر نمود آمده بیا عشاق عرفان نغمه سنج طوطی زبانش۔ در درد آتش عشق
حقیقی ملهم بیان ذکر انشاء سینه اش نور و جوش شوق طوفانش۔ دم یاد حق تو وا نسکه در عشق
دلا جوش نگارستان عالم یکسر از لوح بسیمانش۔ بسر گردیده نعلین او شیدا اسیو دم۔ بپای حضرت عبد
الله پاک الملتی دلها را ابجد شاه نفسی کا دی دایم۔ ذکر سنگ کافری دایم اگر خواهم بسلطانش۔ خدا را رحم
بر دلدادگان یا من فنا عالم تمنا در سر ما دل چون گشت آرمانش۔ ذکر مولوی محمد عبد الرشید
ایشان صاحبزاده اکبر و فرزند رشید حضرت شاه احمد سعید رحمة الله علیه مرید و جانشین پدر بزرگوار خود هستند
بعد حفظ کلام الله و تحصیل علوم ظاهری و فراغ علم دینی پدر بزرگوارش ایشانرا تحصیل تعلیم باطنی
کنش حمایت خود داشتند و اذکار و افکار و اشغال طریقه خود و طرق دیگر تعلیم نمودند و طی لطائف ستة و سیر
مراتب سلوک نموده و از سنه عشر گذانیده که خلافت طریقه نقشبندیه مجددیه مشرف ساختند و حیات خود چون
آراستگی و شایستگی ظاهر و باطن ایشان ملاحظه کردند و یافتند در سلسله خاص خود و سلاسل دیگر اسا
تا انتها از پیران عظام خود میداشتند ایشانرا اجازت خلافت دادند و نائب مطلق خود گردانیدند و
نصیحت به دوام ذکر الله و وصیت باتباع سنت و اجتناب اهل بدعت دادند و فرمودند وقتی صاحبزاده
موصوف بخدمت عم بزرگوار و قرابت خود مولوی ارشاد حسین صاحب که ذکر تشریفش عنقریب خواهد آمد بسلسله مصطفی آباد
عرف رامپور که وطن اصلی جد بزرگوار ایشان است تشریف شریف آورده بودند نواب جانی دین محمد

کلب علیخان مجتاد رئیس بلده مذکور در عهد ولیعهدی بعد تحصیل علوم ظاهر خیالی و طلبی و ا
که تحصیل علم باطن که عرفان تام و ایمان کامل بدان موقوف است از دوستی اخند نمایند در این خیال آمده رجوع
تشریف آوردی او شان بسمع ایشان رسید به نیاز تمام و کمال بوساطت [illegible] موصوف سر ارادت بر آستانه
فیض نشانه ایشان نهادند صاحبزاده موصوف از انجا که در آداب طریقت ارشاد و طریقه باطن برادر [illegible] بیعت
ایشان را در سلک سلسله نقشبندیه منسلک کرده و رهنمائی سلوک طریقه مجددیه نموده طریق تحصیل آن طریقه
تعلیم ساختند ولادت ایشان در دوم جمادی الاخری سنه یکهزار و دو صد و سی و هفت در بلده لکهنو واقع
گردیده در ان زمانه که در دهلی تشریف میداشتند اراده زیارت حرمین شریفین کردند وقت وداع ایشان
پدر بزرگوار ایشان تا دروازه شهر بر آمده اند و نیز خرقه و عمامه حضرت شاه غلام علی رحمة الله بایشان
پوشانیدند و در مکاتیب بنام اعزه محبت ایشان ارقام فرمودند که فرزندی احمدی ارشدی باطرف [illegible]
متوجه گشته است هر کسی را که شوق مریدی باشد از ایشان مرید شود که دست ایشان دست من است
پس صاحب ذوق و شوق و آه و ناله و حال و وجد اند و دائم مشتاق سکونت مدینه شریف بودند و دعا
مینمودند تا آنکه از دهلی در ماه صفر سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار همراه پدر بزرگوار خود بتمنای خود
فائز گردیدند در کوچه مطلوب سکونت میدارند شعری حسب حال ایشان بیادم آمد بیت [illegible] گر او ما
که از کوی یار به بهشت فرو نشسته ایم که از ما غبار [illegible] مولوی محمد مظهر برادر ایشان در مقامات احمدیه
سعیدیه مینویسند حضرت پدر بزرگوار در مرض موت حواله توجه مریدین بایشان نموده اند و در حیات پدر بزرگوار در حرم
شریف بجا می آوردی توجهات صبح و شام می نمودند زیاده ازین کدام فضیلت خواهد بود راقم در دهلی انوار [illegible]
از جبین ایشان ظاهر و باهر دیده است نواب صاحب ممدوح موصوف بکمال حسن عقیدت بسعادت
دارین خود دانسته نذرانه بخدمت ایشان هر سال ارسال میدارند بعد تحریر [illegible] در سنه یکهزار و دو صد
و هشتاد و هفت برحمت حق پیوستند و در مکه معظمه مدفون گشتند عمر شریف به پنجاه و دو رسیده بود ماده
تاریخ ماه هفتم ذوالحجه ۱۲۸ ذکر مولوی ارشاد حسین حافظ آیات [illegible] و اقوال [illegible]
رب العالمین محدث حدیث سید المسلمین [illegible] فقه و اصول [illegible] معقول عالم [illegible] متقی [illegible]

ابتدای تعلیم هرکس و ناکس نمی‌خواستند و این طرز ... بود نه محض اتباع سنت شیخ خود و اواخر ایام

بقیه حیات ایشان برامپور رفته بود از ناواقفیت و نادانی و غفلت جوانی بخدمت ایشان نرسید

بود در بیست و نهم [۲۹] جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو وفات یافتند و قریب دروازه بریلی

شهر مذکور مدفون گشتند بیزاره فیض برکت **مولوی نیاز احمد** والد بزرگ ایشان حاجی حکیم شاه

رحمت سرهندی است از اصل و نسل علوی و مولد شریف سرهند بود و بعمر هفتده سالگی از علوم ظاهر

فراغ یافته بعمر نوزده سالگی مرید مولانا فخر الدین شدند و گویند تعلیم باطن از والده شریفه خود یافته

بحکم شیخ خود از دهلی تشریف آورده سکونت بریلی اختیار کردند و در طریقه قادریه از سید عبدالله

بغدادی که قبرش در رامپور است بیعت کردند گویند اکثر اوقات محویت بر ایشان غالب بود و کلام

توحید بسیار میفرمودند که کسی کم درین زمان گفته است چنانچه اشعار ایشان اهل الکلام درین دیار

مشهور است حاجت به بیان نیست گویند پنجاه سال با مریدان بشب نخفتند و مجاهدات و ریاضات

بسیار کشیدند و آنچنان نقارهٔ فقر زدند که آوازش از هندوستان در گذشته در کابل و قندهار

و هرات و بخارا و بدخشان رسید مولانا و مرشدنا نقل فرمودند که یکی از اهل تشیع مجلسی آراسته

و همه مشایخ بریلی را طلبیدند رقص ایشان بتقریبی مجمع قبل ازین همه مشایخ پیش ایشان

آمدند و تکلیف رفتن مجلس دادند ایشان انکار فرمودند گفتند اگر شما تشریف نخواهید برد ما

نخواهیم رفت لاچار عرض آنها قبول فرموده و تیغ باطن خود را آب داده داخل مجالس شدند

چون مجلس از نغمهای مغنیان گرم شد و صوفیان در جوش و خروش در آمدند و نالهای پرسوز بر آسمان

رسانیدند ایشان بر دوش هر کس دست خود نهاده این شعر خواندند ؎ بگوش گل چه سخن گفته که خندان

است * بعندلیب چه فرموده که نالان است * آنکس بر زمین افتادی و غلطیدی شور و غوغا در

مجلس افتاد و مدعیان پشیمان شده برخاستند و گریختند گویند مریدان و خلفاء ایشان در ملک کوه بالا

بوده‌اند و هستند و نیز بعضی در دیار پورب اند و از اهل ذوق و شوق هستند ولادت ایشان در سال

هزار و یکصد و هفتاد و سه [۳] بوده چون بعمر هفتاد و هفت رسیدند در ششم جمادی الثانی سنه ۱۲۵۰

در خرد سالگی پدر و مادرش وی را همراه خود بمکه معظمه بردند باز وقت مراجعت بوطن میان راه پدرش وی را
تنها گذاشته فوت کردند و مادر را قبل از رسیدن مکه در راه فوت شده بود و وی همراه دیگر کسان هم وطن بقصبه مذکور
رسیدند اقربای وی از مذهب شیعه بودند چون سعادت ازلی مددگار او بود وطن را گذاشته در مرادآباد تشریف آورده بمسجد
محمد خان قیام نموده چیزی از علم صرف و نحو خواندند بعد دو سه سال در بلده رامپور رفته تحصیل علم ظاهر شروع
کردند هم در آن وقت طالب العلمی بخدمت میان نعیم شاه صاحب کنوکر شریف بالاگذشت رسیده مرید شدند
بعد روزی چند تجرد و تفرد پدرا دوست داشته در خلوت و جلوت تحصیل علم باطن مینمودند و هم در آنحال
تکلیفات در ریاضات و مجاهدات بسیار کشیدند اما در دروازه و دامن شیخ را نگذاشتند و در قربات
و مراقبات خود را مشغول میداشتند تا آنکه شیخ وی را اجازت و خلافت دادند بعد انتقال
شیخ چندکس را ارشاد کردند و بعضی را اجازت دادند و علم ادراک نسبت زنده و موتی خوب
می فهمیدند و پرده را اهل دنیا مخفی گردیدند تا آنکه عمر خود را در حجره مسجد شیخ خود گذرانیدند و اصلا متاهل نشدند
چندسال در بست هشتم رمضان سنه هزار و دو صد و هفتاد و هشت فوت کردند و زیر قدم شیخ
خود مدفون گشتند و یک پسر در عقب گذاشتند و با راقم بسیار مهربان بودند هرگاه
بمرادآباد آمدندی بمسجد مذکور فرودکش میشدندی و از مودت سابقه هم سنگی که با من بود
غریبخانه را بالقدوم خود مشرف میساختندی ذکر محمد عبد الصمد المشتهر به نسبت خان
در ابتدای حال در فرقه سپاهیان نوکری میکردند و بظاهر لباس بر طرز سپاهیان بودند
و در باطن سینه شور عشق حقیقی میداشتند و در پرده بطلب مقصود اصلی ریاضات و مجاهدات
میکشیدند و صحبت سالکان و مجذوبان هم میداشتند لیکن در صحبت وجوی درویش
سالک کامل میبودند الغرض نام نامی نامدار شاه رحمة الله علیه شنیده بجستجویش در پنجاب
رسیدند که سلسلة الشان بیک واسطه بحافظ جمال الله رحمة الله علیه رامپوری
می رسد چونکه خانصاحب موصوف را حاجت ریاضات و مجاهدات نبود شیخ در اول وهله
صرف همت نسبت نقشبندیه مجددیه در ذاتش متمکن ساخته بارشاد مسترشدان اجازت

قائم مقام خود ساختند و همه یاران مرض سنه یکهزار و دو صد و هشتاد فوت کردند و در قصبه مذکور
مدفون شدند و دو فرزند ارجمند در عقب گذاشتند رباعی تاریخ تصنیف مولوی سید حسین شاه
مذکور که بر مزار شریفش کنده است اینست رباعی این زنده جاوید که اندر لحد است * از نور یقین
هادی دین تا ابد است * سال سفرش اسم شریفش گویم * پس احدی جناب عبد الصمد است
و دیگر از ان تاریخ تصنیف سید فضل حق که آنهم بر مزار شریفش کنده است سه بیت از ان نوشته
می آید سه روز یکشنبه بتاریخ سیوم وقت زوال * در محرم شد ازین دار فنا سوی ارم فرد الوحید
صوری آن قدوه اهل وفا * بود طالب یکی در رنج و اندوه و الم * بهر تاریخش سر هاتف فرد
دگفت * کعبه اهل طریقت قبله اهل کرم * بعد فوت ایشان اتفاقاً در اکبرآباد رفته بودم و سید
قربان علی آن زمان در آنجا بودند از جهت معرفت سابقه بملاقاتش رفتم و ایشان را سینه بریان
و دیده گریان دیدم و نعرهای آه آه پر درد او شنیدم هل من مزید باد سلمه الله تعالی ذکر
خلیل احمد خان صاحب ساکن شاهجهانپور نسبت باطن و تعلیم درود شریف صلوة منجینا
از ان حضرت صلی الله علیه وسلم میداشتند و طی سلوک خود از خواندن آن درود نمودند و
از اهل فنا و بقا بودند و طالبان را درود مذکور تعلیم می فرمودند و بر محل اجابت دعائی که در ان درود
مقرر است بملاحظه معنی لا موجود الا الله اشاره میفرمودند حضرت مولانا سید محمد حسن ساکن قصبه
سهسوان مرید و خلیفه ایشان میفرمودند با آنکه امی بودند آنچنان کلام توحید بیان فرمودندی که مستمعان
حیران شدندی و هم با راقم نقل فرمودند که وقتی ایشان در رامپور بودند تشریف داشتند مولوی
غلام جیلانی که یکی از علمای فحول رامپور بودند بملازمت ایشان با وی فرمودند که چیزی بیان
حدیث شریف فرمائید وی سکوت نمودند و هیچ بیان نتوانستند گویا که علم وی سلب شده است
پس ایشان بیان حدیث فرمودند بعده وی مرید ایشان شدند و در بعضی اوقات از کمال
غلبه توحید اسم ذات الله عز وجل ایشان گفتن نتوانستند و در ان زمانه که جناب سید احمد از دهلی
در شاهجهانپور تشریف بردند مولوی محمد اسمعیل داماد آنجناب برای ملاقات ایشان آمدند و میان

پنج و بیت با آنکه امی بود لیکن بیان مطلب و مضمون اشعار مثنوی مولانا رومی می نمودند و ترجمه آن نخواستند
و اسناد بیان می کردند وقت رخصت مرا اجازت درود شریف مذکور دادند و بر محل حاجت آن ملاحظه
در واسطه جناب رسالت پناه کما حقه تعلیم فرموده رخصت کردند پس از دو سال از آن در رامپور تشریف آورده بردند
و در نهم جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هفت هم در انجا وفات یافتند و قریب
جامع مسجد بود زیر دیوار عظمت الله خان که خلیفه وی از اهل شوق و ذوق و برادر زاده وی بود
مدفون گشتند رحمة الله تعالی علیهم و هم دران زمان در شاه جهان پور بخدمت مولوی عبد الرحمن
خلیفه حضرت شاه غلام علی مجددی رحمة الله علیهما دهلوی رسیدم چون تسلیم ادا نموده نشستم
از مستعدان بیباکی می نشین از کلام از وی ارشاد نمودند یعنی این فلان است که بخدمت
ناصر احمد خان از مراد آباد آمده است دانستم که قبل ازین اینان خبر آمدن تو بخدمت خان صاحب
ایشان رسانیده اند و از ان جا که در اهل مشرب وجد دیده و شنیده باهم اختلاف نسبت وی
حضرت چند کلمات بنسبت خان صاحب فرمودند که بر من گران آمد بعد از ساعتی وی حضرت
بر لطیفه سر من صرف همت کردند و اثر دریکی کرامت فرمودند مرد بزرگ و صاحب نسبت نقشبندیه
و اهل طریقت مجددیه بودند و عمر دراز و صحبتهای بسیار یافته رحمة الله تعالی علیهما در هفتم
محرم سنه هزار و دو صد و هشتاد و چهار به رحمت حق پیوستند در بلده مذکور مدفون گشتند
حیف صد حیف سنه ۵ صد لقمان بادها خوردند و رفتند ستم خم خانها
کردند و رفتند ذکر سید احمد صاحب غازی در دیباچه صراط المستقیم است از نسبت نفس
عالیه حضرت ایشان بر کمال متابعت جناب رسالت مآب در بدو فطرت مخلوق شده بنا بر علیه
لوح فطرت ایشان از نقوش علوم رسمیه و راه دانشمندان کلام و تحریر و تقریر مصفی مانده بود
و آنجناب از اولاد شاه علم الله ساکن رای بریلی بودند گویند شاه علم الله دریافت آنکه رسالت
پناه در جهیز فاطمه زهرا رضی الله عنها سنگ آسیا زیرین داده بودند یا بالا بمدینه رفته بود
وقتی راقم در سهارنپور بخدمت مولائی و مرشدی حاضر بود حکیم مغیث الدین ساکن شهر مذکور

کربائی وی معلوم و خشک بود مرید و خلیفه سید احمد صاحب اند وی مولانا را دعوت کرده بود در آن مجلس
دعوت همراه مولانا حاضر بودم حکیم صاحب بیان سید صاحب نقل کردند که فرمودند بعدم دعای کرده بودم که
الهی اولاد مرا چنین دنیا مده که ترا یاد ندارند و فرمودند که در این مراد اجابت شده دم اهل من مرا طلب
داشتند گمان بردم که شاید برای حج زود رسیده طلب میدارند در دل گفتم که دعای بنده بی آنچنان اجابت
رسید که از افلاس دنیا مارا دست سعادت میسر می آید چنانچه رفتم و در مزار اسعد رفته مراقب شدم دیدم که
جسم بنده لعف از قبر بیرون برآمد و لقفله دست بر آستانه در حق من دعا فرمودند از امروز الله تعالی مرا
دنیا از من برداشت انتهی در اوائل حال جناب سید احمد در علته شوق طلب علم برای بریلی در دهلی تشریف
آورده اند و در مسجد اکبرآبادی آمده بخدمت شاه عبدالقادر حاضر شده بودند چیزی از علم صرف و نحو خواندند لیکن
شوق در تحصیل علم باطن بیشتر بود پس بخدمت شاه عبدالعزیز رحمه الله رسیده مرید شدند و وی مرید پدر خود شاه
ولی الله وی مرید پدر خود شاه عبدالرحیم بودند احوال فضل و کمال این سه بزرگواران از تصنیفات ایشان اظهر
من الشمس حاجت بیان نیست و در قول جمیل شاه ولی الله موصوف شیخ الاجل شاه عبدالرحیم صحب هو
شیوخا کثیرة اجلهم ثلثة اولهم خواجه خرد صحب الشیخ احمد السهرندی والشیخ الهداد و خواجه حسام الدین صحبا خواجه محمد باقی
و ثانیهم السید عبدالله صحب الشیخ آدم البنوری صحب الشیخ احمد السهرندی صحب خواجه محمد باقی و ثالثهم الخلیفه ابوالقاسم
صحب طا ولیهم صحب الامیر ابا العلا بعد چندی بخدمت آنجناب سفر کردند و از خدمت سید آنجناب فیض باطن
حاصل کردند پس از آن در لشکر نواب امیرخان بهادر رفتند بعده ترک دنیا کرده و مجاهدات و ریاضات
بسیار نموده تکمیل باطن کردند و باز در دهلی تشریف آوردند مولوی محمد اسمعیل و مولوی عبدالحی
بخدمت آنجناب امتحاناً عرضه داشتند که حضور قلب بنماز چگونه شود آنجناب امتحان ایشان واقف شده
تبسم نمودند و فرمودند که امشب در حجره دو رکعت نماز در پس من بگذارید پس ایشان نماز گذاردند بعد از آن
را دو رکعت نماز جدا جدا خواندن فرمودند چون ایشان نیت نماز بستند از پرتو صحبت و توجه باطن آنجناب
تا وقت استغراق ماندند صبح آن منعقد گشته بیرون آمده مرید آنجناب شدند بعد چندی بخدمت آنجناب فتح کردند ایشان را
همراه خود گرفتند چون در مراد آباد تشریف آوردند راقم خرد سال بود مصور و شمائل ایشان آنجناب در حفظ

ماندہ پس ازینجا از راہ کلکتہ در بیت اللہ رسیدند بعد از مراجعت خانہ کعبہ قصد جہاد نمودہ باز از راہ مذکور در
ہندوستان تشریف آوردند و مسلمانان ہندوستان را بر تحریص جہاد و تعلیم ظاہر نمودہ تقریر عام کردند و نیز تسخیر
قلوب مریدان و جذب معتقدان نمودند و آنچنان ہمت باطن بر خاص و عام ریختند کہ مسلمانان دیار ہند
برادر برادر را و پسر مادر و پدر را و پدر پسر و دختر را و زوج زوجہ را گذاشتہ ہمراہ آنجناب شدہ و بعد از آنجناب
جوق جوق از رہ سندھ بطرف ملک افغانان در سوات و بونیر و پنجتار رفتند و برای اطاعت خدا و رسول جان و
مال خود را فی سبیل اللہ فدا کردند و مبلغان کثیر در کثیر دادند و فرستادند چنانچہ در نہم صفر سنہ یکہزار و دو صد و چہل
و سہ ہجری مسلمانان بلدہ مراد آباد مبلغ سہ ہزار و ہشتاد و ہفت روپیہ ہشت آنہ بخدمت آنجناب ارسال داشتند
و از جواب خط ہندوی آنجناب معلوم گردید کہ اول بلدہ و ہمی مسلمانان مراد آباد رسید قصہ تہور و دلیری غازیان
در جنگ با کفار سکھان در ولایت خراسان و ہندوستان مشہور و معروف است طوالت دارد این مختصر گنجایش آن ندارد
آخر کار سکھان نابکار و کفار فجار با غوای و رہبری بعضی افغانان بدعہد و بیوفا و نتیجہ کار روی در میان سنگل
یکلی و ہمہ سید غازیان از بالای کوہ تاخت آوردند و غازیان شجاعت شعار را شہید ساختند و مولوی محمد اسمٰعیل
داد شجاعت دادہ شہید گشتند و مولوی عبد الحی قبل ازین معرکہ در راہ کابل بعارضہ تپ لرزہ فوت شدہ بودند
و احوال شہید شدن یا زندہ ماندن آنجناب سید احمد بہ یافت ہیچ کس نرسید لیکن از بعضی آیندگان آنجا و شخص
کہ پس پشت آنجناب ہمدران معرکہ ایستادہ بود معلوم گردید کہ از ضرب بندوق کہ بر رکبہ آنجناب درین جنگ
رسیدہ بود ہمدرین میدان جنگ کشتہ دیدند واللہ اعلم و گویند شخصی افغانان از قوم گدون بہ پشت
خود سوار کردہ برد و این معرکہ در بست و ہفتم ذیقعدہ سنہ یکہزار و دو صد و چہل و شش واقع شد
سنہ ۱۲۴۹ در خاتمہ کتاب صراط المستقیم این عبارت مذکور است باید دانست کہ انوار سعادت
جبین ایشان یعنی سید احمد صاحب ظاہر و باہر بود آنکہ حضرت ایشان بمولانا الشیخ عبد العزیز
در طریقہ نقشبندیہ شرف بیعت حاصل شد و از یمن حصول بیعت و توجہات ایشان معاملاتی
پیش رو نمود کہ بسبب آن کمالات طریق نبوت و مقامات طریق ولایت بر احسن وجوہ جلوہ گر شد
اول و افضل آن معاملات اینست کہ حضرت ایشان جناب رسالت مآب را در منام دیدند و آنجناب

بسته خرما بدست مبارک خود حضرت ایشان را می خورانیدند بوضعی که یک یک خرما بدست مبارک خود گرفته
در دهن حضرت ایشان می نهادند بعد از آنکه بیدار شدند در نفس خود آثار آن رؤیا حقیقتاً می یافتند
و همین واقعه ابتدای سلوک طریق نسبت حاصل شد بعد از آن روزی علی مرتضی کرم الله وجهه
و فاطمة الزهرا رضی الله عنها را بخواب دیدند علی مرتضی حضرت ایشان را بدست خود غسل داده بدست
خود شو کردند مثل شستن و شو کردن ابا مر اطفال خود و جناب سیدة النساء لباس فاخره بدست خود ایشان را
پوشانیده پس نسبت همین واقعه کمالات نبوت نهایت جلوه گر گردیده و عنایت رحمانی و تربیت یزدانی بلا
واسطه احدی متکفل حال ایشان است تا آنکه روزی حضرت حق جل و علا دست راست ایشان را بدست قدرت
شامل خود گرفته چیزی را از امور قدسیه پیش روی ایشان کرده فرمود که ترا اینچنین داده ام و چیزهای دیگر
خواهم داد و حضرت ایشان را نسبت طرق ثلثه یعنی چشتیه و قادریه و نقشبندیه حاصل شده اما نسبت
قادریه و نقشبندیه پس بیانش آنکه نسبت همین توجهات آنحضرت ایشان بود و روح مقدس جناب
غوث الثقلین و جناب خواجه بهاء الدین نقشبند متوجه حال حضرت ایشان گردید تا قریب یکماه فی الجمله تنازع
در مابین روحین مقدسین در حق حضرت ایشان مانده بود یعنی هر واحد ازین هر دو امام تقاضا می کرد که
ایشان تمام بسوی خود میبرد تا آنکه بعد انقراض زمانه نزاع دو نوع مصالحت در میان گشت
روزی هر دو روح مقدس بر حضرت ایشان جلوه گر شدند و تا قریب یکپاس هر دو امام بر نفس نفیس
ایشان توجه قوی و تاثیر زور آور مبذول نمودند تا آنکه در همان یکپاس حصول نسبت هر دو طریقه نصیب
ایشان گردید اما نسبت چشتیه پس بیانش آنکه روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منوره حضرت
خواجه خواجگان خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف فرما شدند و بر مرقد مبارک
ایشان مراقب نشستند و درین اثنا بروح پرفتوح ایشان ملاقات متحقق شد و آنجناب بر حضرت
ایشان توجهی بس قوی فرمودند که بسبب آن توجه ابتدای حصول نسبت چشتیه متحقق شد
بعد مرور مدتی ازین واقعه روزی در مسجد اکبرآبادی واقعه بلده دهلی در جماعت از مستفیدان
خود نشسته بودند چنانچه کاتب الحروف هم در سلک عقیده توشان محفل هدایت منزل منسلک بود و

همه حضار آن محفل بسبب مراقبه فرو برده بودند و حضرت ایشان بر همه مستفیدان توجه میفرمودند
تا آنکه انقراض آن محفل ملائکه الناس بکاتب الحروف متوجه شده فرمودند که امروز حق جل و علا بمحض عنایت
خود بلا واسطه احدی اختتام نسبت چشتیه با ارزانی داشت من بعد آن در تلقین و تعلیم طریقه چشتیه
بازوی همت کشادند انتهی) و قطب الدین شاه ولی الله ولد شیخ ابو الفیض شاه عبد الرحیم فاروقی بودند و
نسبت ایشان از طرف مادر بامام موسی کاظم میرسد میگویند خواجه قطب الدین بختیار کاکی در رساله باطن ایشان را
فرمودند تراپسری خواهد شد او را قطب الدین نام کنی در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار وفات یافتند و غلام
حلیم نام تاریخی مولانا شاه عبد العزیز در سنه یکهزار و دو صد و سی و نه یکشنبه هفتم وفات یافتند ذکر شاه
بغدادی اسم شریف سید عبد الله است و ایشان سجاده نشین بغداد بودند و انتساب نسبت باطن
ایشان بیازده واسطه بسید حضرت عبد العزیز بغدادی فرزند حضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد
مزار سید عبد العزیز در قصبه اگره است که از بغداد سه فرسنگ است گویند آن قصبه اهالی بسبب ایشان اشتغال
کرده بود از فراق آن فرزند ارجمند غربت سفر اختیار کرده از بغداد در هندستان تشریف شریف
آوردند و اهل طریقه ایشان میگویند چون در شاهجهان آباد رسیدند مولانا فخر الدین و مرزا مظهر جانجانان
و ظفر علی شاه و شاه آبادانی و میران ناز و میر فتح علی بکمال تعظیم و تکریم پالکی ایشان را بر دوش
نهادند و اهل طریقه اخوند غفور صاحب میگویند که ایشان هم پالکی شاه بغدادی را بر دوش خود نهادند
حضرت شاه بغدادی حلقه ذکر از مریدان ایشان شنیده فرمودند که اخوند بابا شما این طور حلقه را
از اهل طریقه ما شنیده و گرفته اید قدس الله اسرارهم و گویند تصرف داشتند که در هر شهر که میرفتند
رئیس و غریب آن شهر پالکی ایشان را بر دوش نهاده نذرانه پیش می آوردند چون در رامپور
رسیدند نواب فیض الله خان غفر الله له رئیس شهر مذکور سعادت دارین خود دانسته متکفل اطعام
شهر خود گردیده و دو آنه ایشان را بجاگیر داده و نیز داده از این هم ایشان احتیاج سلسله کشمیر در کشمیر
میرسید تا خرچ بر فقرا و مساکین میکردند و اوقات را دری اند که یکسال را بر مناسبت ترویج خویش با
اکثر امور دینی و دنیوی از آنحضرت بر ایشان منکشف میشدند با آنکه سر کشف و اظهار آن حجاب یافتند

چنانچه نقل مشهور است که تعمیر مسجد کلان میکردند روزی در الهام و مکاشفه دیدند و بیار رفتند خود ایشان را
معلوم گردید که عمارت مسجد بجا افتاده و دیوار جانب جنوب بیرون آمده و معماران را و مزدوران را
فرمودند تا مانا که تکیه کلام ایشان بود در رود فرود آیید چون همه معماران و مزدوران فرود آمدند همه عمارت
آن مسجد در سال بنیاد و بعد از آن از سر نو آن مسجد تعمیر یافت چنانچه در احاطه پخته مقبره ایشان در شهر مرکوز
تا حال ایستاده است تاریخ انتقال سنه حیات سید قطب معظم چراغ دودمان غوث اعظم حساب از روح باکثر
واد روز دوشنبه دوچهارم محرم ده تن خلیفه داشتند اول خلیفه مولوی امجد علی که ذکر شریف خواهد
آمد دوم مولوی سید احمد بریلوی سوم شمس الضحی اکبرآبادی ذکر مولوی امجد علی سید السند محب الفقرا
والعلما شیخ المشایخ طریقه قادری مولوی امجد علی بن مولوی سید احمدی جعفری خلیفه الاعظم سید عبد الله
بغدادی بود در اهل طریقه ایشان میگویند که بارشاد جناب محبوب سبحانی سید عبد الله برای تعلیم ایشان از
بغداد در شهر تشریف آورده بود و نسب ایشان به بست و پنج واسطه بالسید اسحاق بن امام جعفر صادق
علیه السلام میرسد شیخ عبد الحق محدث دهلوی در رساله کو ثقات الامینه نوشته که نسل جعفر صادق رضی الله عنه
از پنج تن از اولاد وی باقی مانده است از انجمله یکی سید اسحق هم است مولد و موطن و مدفن ایشان اکبرآباد
در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و سی [illegible] وفات یافتند و در مدرسه قدیم واقع اکبرآباد مدفون گشتند
و اکبر و اعظم خلیفه ایشان و داماد ایشان سید حکیم نورالدین بودند حالا دو پسر ایشان اول سید نبیر علی
دنیادار دوم پسر ثانی سید مظفر علی شاه فقیر باعزاز و اکرام تمام در اکبرآباد سکونت میدارند سلمهما الله تعالی
و سید مظفر علی شاه طریقه قادریه از جد خود و چشتیه نظامیه از شیخ نظام الدین سلمه الله پسر حضرت مولوی
نیاز احمد بریلوی رحمة الله علیه حاصل نموده اجازت یافته طالبان را تعلیم و تلقین میفرمایند و مردم بهمت
ایشان میرسند راقم وقت اقامت اکبرآباد گاه گاه در مجلس ایشان میرفت و از اخلاق ایشان شکر میگذارد و مستفیض میشد
ذکر حکیم نورالدین ایشان از اصل سید السند بودند و مرجع خلائق خاص و عام و اکثر مردم در
ایشان معتقد بودند مولد و موطن و مدفن ایشان شهر اکبرآباد است و در طریقه قادریه مرید و خلیفه خسر خود مولوی
امجد علی بودند وی مرید و خلیفه سید عبد الله بغدادی بودند که ذکر ایشان گذشت و فرزند رشید ایشان

اخلاق حمیده و قول و عمل سنجیده میداشتند اگر از کسی اتفاقاً خطاً یا عمداً قصوری در حق ایشان
سر زدی بانتقام آن نمی پرداختند بلکه عوض آن بر راحت رسانیدنش کوشش بلیغ می نمودند این
مصداق این شعر شیخ سعدی رحمة الله علیه و قدس سره شنیدم که مردان راه خدای دل دشمنان هم نکردند تنگ
راقم این صفت ایشان را دیده است و راحت نفس خود را مقدم بر راحت دوستان و مخلصان پسند نمیداشتند
و برای تعظیم هر شخص بر میخاستند و علما و فقرا را دوست میداشتند و چون یکی ازین فرقه را نزد خود آینده
میدیدند تا از در دیوان خانه استقبالش می نمودند و بر بالای مسند خودش جا میدادند و بالین برای او
میگذاشتند و بوقت رخصتش همراه او تا دروازه میرفتند و در آخر عمر مسند و تکیه ترک کردند و بساط را
در دیوان خانه خود فرش ساختند چون بار دیگر از مرادآباد در اکبرآباد بتقریبی رفتم بملازمت ایشان رسیدم
بامن فرمودند شرم دارم که من بر مسند تکیه زده نشینم و خلق خدا بر فرش نشیند لهذا البساط را گسترانیدم اکثر مردم
مرید ایشان میشدند و خاص همین سال در ماه ربیع الثانی در سلسلهٔ قادریه بسیار مردمان و زنان مرید میشدند و مرید
ایشان میشدند و ایشان در ضبط اوقات و سفارش معاملات نظیر خود نداشتند چنانچه بعد ادای نماز تهجد تا
وقت صبح مشغول بحق می بودند و بعد ادای نماز فجر اوراد و وظائف مثل حزب یمانی و غیره فراغت یافته
نماز اشراق خوانده با دوستان و همنشینان هم کلام میشدند و بعد گذشتن یک پاس روز طعام تناول میفرمودند
و بعضی مخلصان نیز در آنوقت آمده و رفته میداشتند با نهایت شفقت می پرداختند و بعد زوال معاً از نماز ظهر
فراغت یافته استراحت میفرمودند پس از باقی ماندن یک پاس روز از خواب بیدار بوده و از طهارت و وضو فراغت
یافته می نشستند بعضی کسان که معمول نشست و برخاست آنها بود تا آن وقت بود و نماز عصر بجماعت با ایشان ادا میکردند و ایشان
نماز مغرب بجماعت در مسجد ادا ساخته باز بمکان خود مراجعت نموده بعد یک دو ساعت از ورزش و غیره فرصت یافته برای
تناول طعام اندرون مکان میرفتند من بعد بیرون تشریف آورده مریدان و معتقدان را تعلیم و تلقین علم باطن
میکردند روزی براقم فرمودند که وقت ها برای هر کار نگاه داشته ام بعد ازان نماز عشا بجماعت خوانده و از
اوراد فراغت یافته بخواب میرفتند تسخیری و تصرفی داشتند هر که امیر و غریب از شهر دیگر در بلده اکبرآباد میرسید لازم
میدانست که در مجلس ایشان حاضر شود راقم قریب دو سال گاهی آن وقات ایشان ندیده میگویند که فرزند اکبر ایشان

سید شیر علی جوان خوش رو و قابل و لایق و اهل علم بود وفوت کرد و ایشان امروز باشتغال معمولات
خود بهر گونه گرفتگی نکرده بقضا و رضا الهی صبر کردند جمیع فزع را در خود راه ندادند و در بست و سوم صفر
روز جمعه وقت چاشت سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و هفت رحلت سفر آخرت اختیار نمودند دیگر
فرزند سید مهر علی در عقب گذاشتند و همین فرزند دلبند ایشان سید مهر علی که اخلاص باطن و قوّت
و اخلاق با مخلصان و محبان میدارند و جانشین پدر بزرگوار خود هستند و در اجرای طریقه
ایشان مشغول اند و اجرای طریقه سادات قادریه و صفات معاملات ظاهریه و باطنیه
مثل پدر بزرگوار خود میدارند و با عزاز و اکرام تمام بعد وفات پدر بزرگوار خود نشسته در روز
عرس در مجلس میشوند و طریقه و دستار پدری را فرو میگذارند و پدر بزرگ در حیات خود ایشان را
خلافت و اجازت داده بودند و علاوه ازین آثار نسبت زهد اجداد و مجبوری چشم نسبت حیران
از چشم و روی ایشان پیدا و هویداست و آیات شان و شوکت سیادت از بشره و جبین
ایشان ظاهر و آشکار است سلمه الله تعالی نقل مردی را دیدم که لباس مانند مردمان عام میکرد
در پس میراستند و بهره از علم ندارد و کار و کلام خلاف عقل و نقل میکند چند کسان مردم
اشراف و خوانده و ترددات دنیا و عزت ظاهر نیز میدارند مرید و معتقدان مرد اند شنیدیم
که او را قطب الاقطاب میگویند و میدانند و میخوانند که او قطبیت میدهد چنانچه بعضی را از آن
کسان قطبیت داده است و آن مرد صورت پیری ضعیف مردمان مینماید و مرد گاه را در قطعه
پیر مینماید چنانچه شوهران بیوگان را پیر مینماید بالتحقیق است که آنرا یا آنها نزدیکی میکنانند
و میگوید این مرشد من است و مرتبه بالا از غوث میدارد و ملائکه را تعلیم میکند و در شب برات حساب
ازان میگیرد و از کراماً کاتبین اعمال نامه مردم گرفته می بیند دروغ بر گردن قائل که آن مرد با
خلیفه مولانا فخر الدین میگوید الغرض یک کس از دوستان راقم مرید آن پیر معتقد آن مرد شده
بود مدد بعد دیدن آن پیر بامن بیان نمود شبی با سه چهار کس در حجره آن مرد نشسته بودیم
ناگاه آن مرد گفت که شاه غوث می آیند بیرون روید بیرون رفتیم و دیدیم بعد چون در حجره رفتیم دیدیم

پیر ضعیف را که برهنه ریش و را نگلیم کشیده و غلطیده است چون آن پیر سخن گفتن آغاز کرد بعض کلام او ما
فهمیدیم و بعض کلام او آن مرد فهمیده جواب در زبان او می داد بعد از آن پیر از حجره بیرون آمدیم و دیدیم
ناگاه دیدیم که آن پیر گلیم انداخته برهنه غائب گردید و شخصی از آن کسان مذکور که قطب قصبه سکونت و
وطن خود داشت بذریعهٔ عرائض و روزنامچه خبر قصبه ولایت خود آن مرد را میرساند که درین تاریخ ازین
قدر اطفال پیدا شدند و دران تاریخ ازین قدر مردند و دران شب مذکور از گفته آن مرد نقشه
قصبه مذکور ولایت خود پیش آن پیر خواند که درین ولایت طفل حرامی پیدا شدند و هفت و ده حمل
ساقط گردیدند و این نقل مشهور است که آن شخص بذریعه عرضی از قصبه ولایت خود تبدیلی گرفته
شهر دیگر رفته بود بعد چند ماه از انجا تبدیلی خواسته در قصبه مذکور باز آمد احوال کارگذاری انجا
معلوم نیست که چندان اطفال حرامی و حلالی زائیده شدند و شنیدیم که ازین روزنامچها و نقشجات
دفتر جمع نموده است واقفان مقامات اولیا و کتب سلوک میگویند که انکشاف عالم از تزکیه نفس
و صفای قلب حاصل آید و این قطب را انکشاف عالم از عرائض و روزنامچهای مریدی میگردد و هم آن قطب انتظام
عالم را بنقشجات آن مرید میکند و گویند کسی را گناه پنج ساله و کسی را ده ساله آینده معاف میکند و مردم
خاص و عام ازین امورات متعجب اند و زبان طعن دراز میکنند و هم ظاهر است که آن خلاف قول و فعل متقدمین و متاخرین
است والله اعلم نقل است بزرگی محقق یا راقم بیان فرمودند که شخصی لعج و مرجع مردم خاص و عام بعد مرگ او کسی برو
چنان بیان نمود که پدرم قریب مرگ عمل تسهیلی خود مرا وصیت کرد و گفت که چون در پاخانه روی معمول
خود داری که سورهٔ فاتحه را معکوس بخوانی و بر کلوخها اسم ذات دم کرده محل غایط خود را صاف کنی این چنین عمل
مخلوقات که نیست بر تو خواهد شد چون در پاخانه سورهٔ مذکور را معکوس خواندم مردی را دیدم گفتم
تو کیستی گفت غلامم که مرا طلبیدی پس بخوف خدا عزوجل از آن کلوخهای دم کرده استنجا
نکردم نعوذ بالله منه اینچنین گمراه اکثر اند و خود را فقیر میگویانند و مردم نادان آنها را کامل
میدانند نقل است شنیدیم از والد بزرگوار خود علیم الدین شاه ساکن نبهره با بمذکور که
در شهری مشهور سری معروف بود مردمان ذی علم و اشراف مرید و معتقد او بودند فهمیدند

نمائیم که محل بول و غایط می شوئید یا نمی شوئید مرید چیزی می انعام ظاهر میداشت و بسیار مقرر بود قرآن شریف
رانجا سینه پیغمبر میگفت و انجیر حروف و الفاظ و آیات قران مکتوبه را کلام الهی نمیدانست و میگفت در کشیده پارچه
حیض زنان را کوفته کاغذ میسازند و بران خود مینویسند و میگویند این کلام الله است نعوذ بالله منها
روزی پرسیدیم از وی که جوگیان به ریاضات و مجاهدات بطور خود بر منزل قرب الهی رسند یا نه گفت
هر که بر طریقه دین خود طی سلوک کند بمقام وصول میرسد نعوذ بالله قائل آن در شریعت و طریقت
محمدی صلی الله علیه وسلم کافر است باید دانست که مقصود هر پیغمبری یکی است اما طریقه حصول
آن مقصود هر نبی را جدا جدا است چون پیغمبر ما خاتم انبیا اند لهذا طریقه حصول آن مقصود پیغمبر ما
ناسخ و خاتم طرق پیغمبران است پس اگر کسی احتمال حصول آن مقصود بطریقه دیگران داند کافر گردد

ذکر طریقه خلیفه لوالیه موی ریش میتراشند و ته بندی می بندند و گلیم می پوشند و بعضی از آن
سوای شراب قلیان وغیره میکشند و تارک صوم صلوة اند و الفاظ اختراعی خلیفه را تعلیم باطن
در حق خود میدانند و آن اینست الولت لالت لی اینی هولی لت لالث لولت ها هو میم هو میم ها هو میم
هو بدوح هو پیر و قبر پیر را طواف و سجده میکنند و خود را خلیفه شاهی میگویانند و مردم آنها را
لوشه شاهی میگویند خلیفه را دیده بودم زیاده ازین الفاظ دیگر مثل لوشه هو وغیره در ذکر خلیفه
آورده ام نعوذ بالله من شر بدعات الشیطان

ذکر طریقه رسول شاه تابعانش
موی ریش و بروت و ابرو میتراشند و پارچه سفید مانند کلاه از اوان بر سر می پوشند و ته بند
می بندند و خاک بر تن و روی می مالند و مسکرات شراب وغیره می نوشند و قائل توحید وجودی بیجا
بیشتر میدارند و بعضی ازان تارک طعام و ترک منام نیز میکنند و تارک صلوٰة اند و هیچ اعمال
ظاهر نمیکنند وقتی مرا همراه حاجی عطا حسین صاحب ابوالعلائی برای زیارت کبار سفر دهلی
اتفاق چون بدهلی رسیدیم بیالای خانه مکان آشنا حاجی صاحب تا سه چهار روز ماندیم فرود
یک صفحه بقدر چهار انگشت از جای دیگر بلند بود حاجی صاحب بر آن نشستند روزی ناگاه [illegible]
در دلم خطره گذشت کرد [illegible] موی سر تراشیم یا حاجی صاحب [illegible] بیان [illegible]

موافق رسم خود اظهار نمود که توجه کرده چیزی مرا بفرمایند که طالبم والا آنچه من از پیران خود یافته ام
حاضر است مخدوم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و فروتنی جواب کرد که من آن قسم چیزی ندارم که
بخدمت شما اظهار نمایم و آنچه از پیران خود یافته ام هنوز از مطالعهٔ آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما
بیاموزم شیخ عبدالله را از جواب پسندیده مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان
یک عارف کامل را دیدم که همای همتش از کونین درگذشته است بعد از آن شیخ عبدالله چون بجونپور
رفت اکثر مردمان قریب و بعید آمده با موی تربیت یافتند مردی بزرگ بود نفسی با برکت داشت
و تلقین او را اثری بکمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسلهٔ اولی الآن جاریست گویند که چون طالبی پیش
او می آمد برای امتحان عقل و هوش او خوان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی را بروی برگماشت
تا ببیند که وی نان با نان خورش برابر خورد یا یکی از آن باقیماند اگر برابر بخورد این را دلیل بر فراست
و هوشیاری او میساخت و چیزی از طریق ذکر باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقیماند
این دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی از جنس دعوات داو را و آنچه بظاهر
تعلق داشته باشد می آموخت و صاحب مرآة الاسرار میگوید اول کسی که در سلسلهٔ طیفوریان
موسوم بلقب شطار گشت شیخ عبدالله بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه
علم شطار شغل باطنی را گویند که از کسب آن فنا فی الله و بقا بالله حاصل میشود چون شیخ عبدالله
آن شغل علم شطار را کما حقه عمل نمود بآن صفت موصوف گشت از آن زمان پیر وی شیخ محمد عارف
او را مخاطب بلقب شیخ عبدالله شطار گردانید از آن وقت سلسلهٔ شطاریه انتشار یافت و مریدان او نیز
باین لقب مشهور شدند و شیخ محمد غوث گوالیاری از اجل خلفاء سلسلهٔ وی است وفات
شیخ عبدالله شطار در سنه و قبر او درون قلعهٔ مندو است رحمة الله علیه شیخ بدهن شطاری
از اولاد شیخ عبدالله شطاریست در زمان سلطان سکندر لودی مشیخت و ارشاد و تربیت مینمود
و بطریقهٔ شطار طالبان را تلقین میکرد ذکر سلسلهٔ حسینیه بخاریه مینویسند که منشاء خرقهٔ جمیع
صوفیه حضرت علی کرم الله وجهه اند بتخصیص منشاء سلسلهٔ سادات ایشانند سید المتاخرین کبار

این سلسلهٔ سادات بخاریه و منشأ ایشان حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری است
آنقدر خوارق عادات از وی صادر شده که هیچ یکی از این طائفهٔ متأخران ظاهر نشد و خلافت
و اجازت از صد و چهل و چند مشایخ اهل ارشاد رسیده بود و ما تربیت ارشاد تمام از شیخ رکن الدین
ابوالفتح بن شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا سهروردی و از شیخ نصیرالدین محمود حسنی چراغ دهلی
یافته در خاندان وی همین دو سلسله جاری اند و سوم خانوادهٔ سادات اهل بیت برجاست
و نسبت اهل بیت شستگی نفس و بیزاری لذت اوست و حقیقت هر نسبت کیفیتی است که حلول
کرده است در نفس ناطقه از قسم نسبت فرشتگان یا دیدن عالم جبروت و ذکر اکابر سلسلهٔ بها در کتب
مذکور شده در این کتاب مختصر یاد اما صاحب اخبار الاخیار ذکر مخدوم جهانیان میکند سید جلال الدین
بخاری لقب او مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ رکن الدین
ابوالفتح قرشی است و خلیفه شیخ نصیرالدین محمود با امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظم
صحبت داشته و در جرائد جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت
بسیار کرده و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی
که آنکس داشت بستدی یعنی چندان توجه و خدمت کردی که آنکس بے اختیار میشد در دادن
هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی میگوید که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدرالدین بخاری
پوشید و کلاه ارادت و خرقهٔ تبرک از شیخ الاسلام سید المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله المطری
در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة پوشیده و دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب
عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تمام نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین
فرمود که مقراض زدن شما موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین
را دید شیخ الاسلام امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت
کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اُچه و ملتان می آید شیطان در اثنا
راه او را رجوع بار نموده که امین الدین از برای سفر دار القرار رخت امید سید جلال بخاری حرف

با که مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام من برسانی و بجاو
و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات
ازان پیر باجازهٔ انواع استفاده کرده باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقهٔ
تبرک پوشید و در عهد محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی و سیوستانی
با مضافات مخصوص گشت و بعد ازان گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه
چهارده خانواده بود و در عهد سلطان فیروز کرات از اوچه در حضرت دهلی آمد و فیروز مراسم
اعتقاد و اخلاص انچه باید بجای آورد و انتهی مخدوم جهانیان را با حضرت علیه قادریه صحبت است
و وی سوای سلسله مذکور سهروردیه میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین
سهروردی را در شیخ عبد القادر جیلانی را نقل است که وی روزی نشسته بود آتش از جای بر
مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبد القادر را باواز بلند برخواند و خاک بجانب آتش
انداخت فی الحال آتش پست شد و لادت مخدوم شب برات سنه سبع و سبعمائه و وفات
او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائه و مدت عمر هفتاد و هشت گویند امیر سید علی
همدانی باوی ملاقی شده اند سلسله زاهدیه منشا این سلسله از خواجه بدر الدین زاهد است
وی مرید و خلیفه فخر الدین زاهد است و وی خلیفه خواجه شهاب الدین در اخبار الاخیار
شیخ شهاب الدین حق گوی پسر فخر الدین زاهد است و او را حق گو ازان لقب است
که سلطان محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کرد گفت با ظالما
عادل نتوانیم گفت سلطان محمد او را از قلعه دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است
و اصل این سلسله از شیخ ابو اسحاق گازرونی است و ذکر کبار این سلسله بنظر نیامده سلسله
صفویه منشا این سلسله از شیخ صفی الدین اسحاق است و اصل این سلسله از شیخ
ابو النجیب سهروردی و جنید بغدادی است ذکر اکابر این سلسله سوای ذکر شیخ ابو النجیب و جنید
در کتب مذکوره بنظر نیامد چنانچه گذشت لیکن صاحب اخبار الاخیار ذکر جلال الدین تبریزی می کند

پیر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی است و وی پیر شیخ صفی الدین اسحاق صفوی است شیخ جلال الدین
تبریزی قدس سره از اکمل مشایخ است در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ
جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی رفته و خدمتهای کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال
بسفر حج رفتی چون پیر شده بود و ضعیف گشته که برای امید استمداد میان زملح او موافق
نموده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده پیر و آتش
در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی
با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت گویند شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ
بهاء الدین زکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتیکه بشهری که شیخ فرید الدین عطار در آنجا
رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول میشد و شیخ
جلال الدین بشهری بر آمد شیخ فرید الدین عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد
چون شیخ جلال الدین باز آمد شیخ بهاء الدین را گفت که امروز شاه بازی را دیدم که با وجود او شیخ بهاء الدین
فرمود که جمال با کمال پیر یاد کردی گفت که با وجود او هیچ چیز یاد نماند از آن تاریخ باز در میان
شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت افتاد و نیز از فوائد الفواد نقل میکند که شیخ
جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا فرستاده است و در آنجا نوشته
أَحبَبتَ اتحادَ البناءَ ولم يَطلِعِ اندادَه و نوشته است که هر دل بر صفت بندد گوئی صنایع الدنیا
و نیز از جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است مینویسد که شیخ فرید الدین گنجشکر
بود و شیخ جلال تبریزی بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و او صائم بود و آخر مجلس قسمت کرد
یکدانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه گشاد آن زمان مزید و ترقی بالا دریافت
با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فائدها بودی چون بخواجه قطب الدین پیوست
این حکایت کرد خواجه فرمود بابا فرید هرچه بود همدر آن یکدانه بود که برای تو داشته بود و نیز

از سیر الاولیا می‌نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فرید گنجشکر و شیخ جلال تبریزی مکالمه میرفت
شیخ فرید بغایت جامه پاره داشت هر بار با دمیزد و شیخ بدامن پیراهن محل ازار پاره میپوشید
شیخ جلال دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن
داشت فوطه داشت خاطر جمع دارند تا چه شود سلطان المشایخ می فرمود که شیخ جلال تبریزی
ازین درویش مراد نفس خود داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به
رحمة الله علیه و علیهم

سلسلهٔ عیدروس

سلسلهٔ عیدروسیه

ذکر اکابر این سلسله در کتب مذکوره زیاده
ازین بنظر نیامده الملقب بعیدروس نام او سید عبد الله است از خانوادهٔ سهروردیه نیز خرقه
خلافت داشت و سلسلهٔ نسب او بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه منتهی میشود و کلمات
حقائق و خوارق عادات از وی بظهور می آمد سلسلهٔ او در دیار عرب عدن و گجرات احمد آباد
بسیار منتشر است شیخ علم الله و شیخ بهاء الدین محمد خراسانی درین سلسله بودند

سلسله قلندریه

سلسلهٔ قلندریه

قلندریه چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب بمشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه محمد قلندر
میفرماید بیت یار و دریائیم دریا هم ز ماست * این سخن داند کسی کو آشناست * و دیگر فقرا
قلندر و شاه حسین بلخی و شیخ شمس الدین تبریزی و مولانا روم و شیخ فخر الدین عراقی و حافظ
شیرازی بسیار از شاه بازان هر سلسله قلندر مشرب بوده اند و ابدالان اکثر در همین مشرب
میباشند و همیشه در آراستگی باطن میکوشند و در نفحات است که بخدمت مولوی روم جماعتی
التماس امامت کرد و شیخ صدر الدین قونوی نیز در آنجماعت بود و مولانا رومی گفت ما مردم
ابدالیم هر جا که میرسیم می نشینیم و میخوریم امامت را اهل تصوف و تمکین لائق اند اشارت بشیخ
صدر الدین کرد تا امام شد اکثر خواجگان چشت ابدال بوده اند و سر حلقهٔ چشتیان خواجه
احمد ابدال بوده و در اخبار الاخیار است شاه خضر مشرب قلندریه داشت اصل او روم است
و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی
بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف آورد در آنزمان شیخ الاسلام خواجه قطب الدین

فرائض باک نداشتند چنانچه راقم در پتوت پنجاه و پنج حضرت ایشان دیده است که میفرمایند این
درویش از زبان شیخ حسین سرهرپوری مرید سید نجم الدین مرید شیخ ما سلطان المشائخ نظام الدین
اولیا و خلیفه سید خضر کمیر و یاری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند و هستند
و خواهند بود که سالهاست که در طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز در آیند الوضوء
الفصال و الصلوة الصال سر این سخن است و ایشان ظاهر نماز نمی گذارند و در ترک صلوة ظاهر
هیچ التفات نمی آورند روزی این درویش بحضرت استاد خود شیخ محمد فخر الدین جونپوری
نبیره شیخ با شیخ فرید گنجشکر عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند شیخ فرموده اند با آنکه گو
که شیخ حسین نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک برگستانی در راه نماز اشتغالی است ایشان راه
قلندر دارند و ما راه تصوف انتهی و هم از لطائف قدسی می نویسد که میگویند عزیزی من ترک فرائض
از قلندریه من حیث الظاهر یا از آنست که حقتعالی ایشانرا مرتبه روحی عطا فرموده است و قدرت
داده که بجسد ارواح در یک زمان و یک وقت خود چند جا نمایند پس اگر چه در وقتی و مقامی ترک
فرائض از ایشان دیده میشود لیکن تواند بود که همدران وقت در مقامی دیگر فرائض بجا آورده باشند
و یا از آنست که در عقل شان که مناط تکلیف است خللی پیدا آمده است معتوه شده اند و بر معتوه
تکلیف شرعیه نیست چنانچه بر مجنون نیست پس ایشان هم برخصت شرع غیر مکلف شده اند
اگر چه من حیث الظاهر در بعضی امور هشیاری در ایشان دیده میشود چون عقل که مناط تکلیف
است ندارند غیر مکلف اند سلسله مداریه منشا این سلسله از حضرت شاه بدیع الدین مدار است
عمر شریف یکصد و بست و دو و ولادت در سنه هفتصد و شانزده و وفاتش هفدهم جمادی الاول
بروز جمعه در سنه هشتصد و چهل واقع شد در اخبار الاخیار است شاه بدیع الدین مدار از غرایب
احوال و عجائب اطوار او وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان
است بود تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشید بار دیگر احتیاج بتجدید
غسل او نشده اکثر احوال برقع بر رو کشیده بودی گویند که هر کرا نظر بر جمال او افتادی

نی باختیار خود کرمی سلسله او نسبت کردن یا ملحق دیگر شیخ و نسبتش واسطه بحضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بی واسطه او را بحضرت منسوب دارند قاضی شهاب الدین
دولت آبادی در عهد او بود و بعضی پیرهای دیگر اصلی مدار در اقتباس الانوار است که در
رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شاه مدار است می آرد مدار از ابو اسحاق شامی
در ملت موسی علیه السلام دار حرمدان (?) هارون علیه السلام و شاگرد حذیفه شامی بود و توریت
و زبور و انجیل را درس گرفت و ویرا مداریان گویند که قطب مدار وقت خود بود و ویرا تکمیل
و ارشاد از روح امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاصل گشته و بعضی نسبت ارادت ویرا
بسوی طیفور شامی لاحق میکنند و این راست نمی آید چرا که در زمان طیفور شامی و بدیع الدین
مدار تفاوت بسیار است انتهی باید دانست که از ذکر بزرگان خانواده چهارده و سیزده (?)
کتاب هذا ایراست و ذکر اکابر و سلاسل مذکوره که این مسوده (?) در کتب مذکوره الا
یافته نشد لهذا در آوردن آن درین کتاب متعذر ماند و اسمای کبار آن سلاسل در بیان خانواده
گذشت **ذکر آن بزرگان که در مراد آباد مدفون اند** ذکر شیخ ابراهیم محمود این عالم که مرید شیخ
ابراهیم مراد آبادی است در کشف الاسرار که مقولات ایشان در آن جمع کرده است میر سید سید السادات منبع البرکات
منبع المشائخ حضرت سید ابراهیم حسینی الچشتی مرید و خلیفه شیخ محمد صادق گنگوهی از وطن مولد خود که سبزوار است
الملیح بید خود برای تحصیل علم ظاهر هندوستان تشریف آوردند و در ضلع پشاور چند روز مشق خوانی فرمودند
مقوله حضرت شیخ میفرمودند حضرت ابوی سید عبد الباری در پشاور بجای سکونت من تشریف آوردند به عادت
وطن مبالغه فرمودند همراه پدر روانه وطن شدیم یکسال و چند ماه در سبزوار بخدمت پدر حاضر بودم
و چیزی از علم ظاهر تحصیل نمودیم بعد مدت مذکور والدین این فقیر برحمت حق پیوستند و در حال
ایام از قوم و برادران پوشیده باراده تحصیل علم ظاهر برآمدیم و راه بخارا گرفتیم و در راه شخصی
گفت ای جوان کجا میروی گفتم به بخارا و قصد تحصیل علم دارم گفت که راه بخارا از برف مسدود
شده است در ملک هندوستان رفته تحصیل علم نمائی از بخارا بطرف پشاور آوردم و علم

صرف خوانده‌ایم پس ازان در لاهور تعلیم علم گرفتیم بعد از مدتی چند در سلطان‌پور با شیخ نور محمد
نبیرهٔ دردمند چشتی علم نحو و فقه میخواندم بعد روزی چند درویش با جامهای رنگین آمدند پرسیدم
با جامها چرا رنگین کرده‌اند گفتند ما درویشیم گفتم درویش کدام است گفتند آنکه ترک دنیا کند
و بر عبادت ادای احکام دین مستقیم باشد و از نواهی احتراز نماید گفتم هر مسلمان بحسب طاقت
بجا می‌آرد پس امتیاز میان درویش و غیر آن چیست گفتند بلکه درویش آنکه با وجود استقامت
بر اعمال ظاهر شریعت از جهان قدم فراتر نهاده در طلب مشاهده ذات پاک بذکر و فکر بسر مرشد
مرشد کامل در آید شهود بالله و وصول الی الله روی نماید که منتهای جمیع مقاصد است گفتم
درین زمان کسی اوستاد این علم هست گفتند بحمد الله بسیار از بزرگان مشهور است از انجمله شیخ آدم
که مرشد ماست و در تلقین این علم مستغنی است [illegible] در قصبه سونی‌پت است شاد شده همراه ایشان
شدم اول نصیحت آغاز کردند که در سلسلهٔ خواجگان نقشبندیه ذکر جهر و حبس دم نمیکنند
که یکباره بی‌اختیار از زبانم ذکر جهر برآمد و از استیلای ذکر استیلای ذکر حاصل آمد [illegible] فنا از خود
و بقا بالله روی نمود و علم الیقین به هستی قرار گرفت در تواجد آمد شخصی [illegible] گفت
شیخ را شنیده [illegible] چه شد مگر وسوسهٔ شیطان همراه یافت چون در انحال از خود بیخبر
و علم حقیقت بر علم شریعت مجاز غالب شد و علم هستی ظاهر را از نظر مرتفع ساخته بجز حق معلوم نیست
نگاه داشت آداب شرع نتوانستم نعره انا الله زدم شیخ آدم غفر الله له این کلمات را شنیده
را زجر فرمود که هرگز تو و دیگر کس متعرض حال او نشوی که مغلوب الحال است و از خود بیخبر
مباد او را از زور بازار بند بعد ازان تمام شب در انحال مستغرق بودم چون باز آمدم شیخ
مرا گفت این کلمه که از زبان شما در انحال [illegible] برآمده بود و در انحال هیچ تغیری و تبدلی
هستی ظاهر شما روی داده بود یا همین هستی ظاهر آن علم قرار گرفته بود گفتم هیچ تغیری و تبدلی
روی نداده بود همین هستی ظاهر آن علم قرار گرفته مرا از خود بیخود کرده بود گفت سبب بیخودی
که تغیری درین هستی راه نیافته [illegible]

تغیری معنیٔ هستی ظاهر بود. و بود تا شش سال فتح باب مرتبهٔ دیگر نشده بود و بعد از سی سال مرتبهٔ
دیگر گشوده و میفرمودند که وقتی همراه شیخ آدم عفر الله له در مسجدی با یاران نشسته بودیم که یکایک
مردی با جمال کمال سوار بر هوا نمودار شد تا که برابر آن مسجد از هوا فرود آمد و توجه بمن فرمود
از دیدن جمال آن مست و مدهوش شدم بعد از آن مرا بخطاب مخاطب ساخت که فلانی تو در اینجا
حیران نشسته تو از آن مائی اینجای تو نیست برخیز و بیا همراه ما شو گفتیم شما کیستید فرمود حسینیم
گفتم اسم شریف چیست فرمودند باقر محمد و در ظاهر نام آنحضرت محمد صادق بود چون بهوش آمدم از
شیخ آدم رخصت شده در طلب آنجناب دویدم بعد چند روز بدر خانقاه علیا رسیدم چون نظر
بر آن جمال انداختم شناختم و خود را قربان ساختم همون وقت مرا تلقین کردند تا مدت دوازده سال در آن
خانقاه مسکن گزیدم تا که با منتهای عرفان رسیدم و بشرف خلافت ایشان مشرف شدیم تفصیل اینجا صد در
رسالهٔ مذکور مرقوم است و چیزی ازین بیان در ذکر پیر ایشان بالا گذشت و میفرمودند چون
آنحضرت پس پرده شدند تا مدت شش ماه در خانقاه قرار گرفتم بعد مدت مذکور در دلم گذشت که بمکه
و مدینهٔ منوره بروم حکم شد که مرد مشهور کار کرده نیست بعده مصلحت کردم که بملک تهو دیدم صاحبزاده
شیخ داود فرمودند شما در هندوستان اقامت گزینید گفتیم قبول داریم هر جا که فرمائید اقامت
گیریم فرمودند شما از طرف حق حکم گیرید پیشی درین باب مناجات کردم حکم شد که بنشین چون نظر
کردم دیدم که شهر بیست نو آباد که بنا نهادهٔ او و قلعه از گل خام است و یکباره دریا باغی
است و دران باغ چاه است و من بر کنارهٔ آنجاه ایستاده‌ام جای بلند است از اینجا
تمامی مکان شهر و کوچها و بازار و مسجد بنظر می‌آیند از دیدن آنجا دلم خوش میشود و آرام میگیرد
چون صبح شد بخدمت صاحبزاده التماس کردم که مرا جای اقامت در واقعه نموده است
اما نام و طرف او نمیدانم پس از مخدوم‌زاده رخصت گرفتم سه کس از یاران همراه من
دادند پس از اینجا راهی شدیم رفته رفته در شهر امروهه آمده بدیدیه بهوای متهولی که قریب
مرادآباد است رسیدیم نشست خواهم در زلو دوده مذکور حالا آباد است دیدیم حلقا را لعیه

وپیر دستگیر اشاره بسوی مراد آباد کردند پس رخ بسوی مرادآباد آوردیم چون داخل شهر شدیم
روز جمعه بود در جامع مسجد رسیده نماز جمعه ادا نمودیم بعد فراغ نماز در خاطر آمده که آن باغ وچاه
وکوچهای شهر وقلعه باید دید که در گنگوه بمن نموده بودند پس از جامع مسجد برآمدم ودر باغ رسیده
برهمان چاه استاده شدیم وگفتیم صدق الله ورسوله الرؤیا خوش شدیم وشیرینی طلبیده
بروح پیران فاتحه خوانده برهمان چاه در لال باغ تا یکماه اقامت گرفتیم شبی وقت سحر
بر کناره دریا که متصل باغ است از مشربه طهارت میکردیم جای بلند بود در آنوقت آواز مولود
از محل رستم خان مرحوم بگوشم افتاد که بالحان خوش میگفتند مصرعه از خار خار عشق تو در سینه
دارم خارها + از شنیدن این مصرعه جوش در سر وسوز در سینه ام افتاد دستم از مشربه بلغزید
مصرعه دیگر نگفتند آخر میگفتند از آنجای بلند در دریا می افتادم بعد ساعتی آن جوش
وسوز فرو شد در دل گفتم که مکان پر خطر است روز دیگر از اینجا خواهم افتاد چونکه مولود اندرون
محل رستم خان اکثر میشود میکردند واز اینجا آواز شنیده میشد پس از آنجا برخاسته در باغ
دولتخان مرحوم آمدم ودر آنجا یک مکان ساخته تا شش ماه گذرانیدیم روزی شخصی
از مخلصان ما گفت من نسبت شما در شهر امروهه بخانه مردم اشراف وسادات کرده ام
مرا ناخوش آمد گفتم چه کردی پس بحکم پروردگار کتخدا شدم تفصیل این خلاصه در رساله
مذکور باید جست میگویند شاه برخوردار که قبرش در بلده رامپور است از خلفاء ایشان بودند
راقم گوید که آنچاه که قریب محل رستم خان مرحوم است که شیخ موصوف بر آن قیام گرفتند
تا تحریر هذا اندرون دریا ایستاده است بعد یکسال از آن در موسم برشکال از سیل دریا
منهدم گردید من از جد بزرگوار خود شنیده ام که آنچاه لال باغ است ونیز چاه دیگر بطرف
شمال آنچاه هم اندرون دریا ایستاده است وهم جدم میفرمودند که این چاه باغ دیگر است زمین را
ازین چاه ملحق دیده بودیم وفات شیخ موصوف در بیست سوم جمادی الثانی سنه یکهزار ودو
ویک واقع شد تاریخ مرجع اولیا است ابراهیم بوده است ودر روضه که بسمت جنوبی اندرون

شهر مذکور راست مدفون گشت. میگویند که از در حیات ایشان مردی تعمیر ساخته بود
و حوالی آن اولاد ایشان سکونت میدارند بجهت محله پیرزادگان مشهور است ذکر شیخ
علاؤ الدین میگویند که صاحب ولایت شهر اودآباد و قبل آرام ادهی شهر مذکور بانی بود
که ایشان در آنجا سکونت میداشتند تا حال از ترک ایشان وران بیابانی شهر مذکور آباد
است و میگویند از خلفا خواجه معین الدین چشتی اند و عرس ایشان در سال شب برات میکنند
قبر ایشان بطرف جنوب شهر مذکور قریب محله پیرزادگان بطرف مغرب واقع است ذکر شاه
محمد مکمل اسم با مسمی نام والد ایشان محمد افضل متوطن ملیح آباد در عهد محمد شاه بادشاه
تلاش معاش در دهلی آمده بسرکار نواب میر احمد خان صوبه کشمیر بمواجب سی روپیه ماهواری
ملازم گردیده بکشمیر بود روزی درویش مجذوب وارد گردید و طعام ملتمس محمد افضل
ماحضری که بود پیش آورده و زوجه او از آن مجذوب سوال اولاد نمود مجذوب بعد تناول
طعام گفت که کاغذی و قلم و دوات بیار حاضر آورد نمود اول پنجاه روپیه بعده یکصد روپیه
من بعد یکصد و پنجاه روپیه نوشته دستخط کرده گفت چهار دختر و دو فرزند یکی از آن نادار
دیگری فقیر کامل و صاحب اسرار خواهد بود و بعد چندی مدتی صوبه داری مراد آباد بنام
نواب مرقوم از حضور سلطان عنایت شد چون اتفاق رحلت نواب مراد آباد
افتاد محمد افضل را نیابت خود ممتاز فرمود مبلغ یکصد و پنجاه و بقولی سه صد روپیه
مشاهره اش مقرر نمود و بموجب فرموده آن مجذوب چهار دختر و بقولی پنج هم در مراد آباد
بخانه محمد افضل تولد شدند و دو پسر نیز بهمدرین شهر بمکانات قلعه رستم خان بوجود آمده
کلان تر لعل محمد علی دنیادار و خورد تر شاه محمد مکمل صاحب اسرار غرض که شاه محمد مکمل
از ابتدای شعور با وجود ثروت ظاهری پدری مطلقاً باموردنیوی متوجه نشده محظوظ بوده همیشه
بخدمت فقرا آن زمان خواه سالک خواه مجذوب مثل شاه عضد الدین و شاه عبد الماجد
شاه تمیم و شاه ساده مجذوب و شاه فیض الله و منگل شاه و خرم شاه مست اقامت

در آمد رفت داشته استفاضه فقر مینمود و چون شیخ محمد افضل بر حکومت امروهه مقرر شد بشرف
بیعت شاه عضد الدین مشرف گردید شاه محمد مکمل دران ایام بسن پانزده سالگی بودند روزی
والد وی با خود بخدمت شاه عضد الدین بردند و عرض نمودند که این نیز بسلسله آنجناب منسلک
گردد محمد مکمل عرض نمودند که سفارش من بشاه عبد الهادی باید فرمود حضرت تبسم نموده فرمودند
که من هم لائق شما هستم عرض کردند که حضرت خود مرشد من و او شانند لیکن جاذبه خاطر من بیانطرف
بسیار است وقتی آنحضرت درباره محمد مکمل ارشاد کردند آنوقت بزبان شاه عبد الهادی گذشت
کسی که در شریعت راسخ نیست در طریقت چگونه ثابت خواهد بود و بعد حضرت شاه عضد الدین
فرمودند که این ابا بسبب سفارش نیست بعد ازان آنحضرت محمد مکمل را بیکصد رکعت نوافل
تلقین ساختند بطوریکه در رکعت اول سوره علق بخوانند و در سجده تصور کنند که سر بر پای حضرت
احدیت است و ثقات راوی اند با وجود پاس احکام شرع مذهب ملامتیه و رندانه داشتند
که زنان فاحشه را خرچ معمولی او میدادند و میگفتند که امشب نزد کسی نروی و در حق فلان کسی مشغول
بدعا مافی و منع شرع در بیع و شرا نیز بودند چنانچه گوسپند خود را برای فروخت چند روز در بازار
بردند و با مشتریان میگفتند که این گوسپند شیر خود را خود مینوشد کسی آنرا نخرید می آخر مخلصی
خریده برد و وفاتش در هفتم رجب سنه یکهزار و دو صد و بست واقع شد و در احاطه پخته قبر
میر احمد خان مذکور که عقب مسجد عیدگاه مرادآباد واقع است مدفون گشتند برابر قبر پدر خود در گوشه
جنوبی و غربی احاطه مذکور تاریخ آنکه بیاد خدا محو سراپاش سوز ٭ داشت زبان دلش ذکر
خفی و جلی ٭ سالک راه خدا صابر برنج و بلا ٭ واقف راز نبی کاشف سر علی ٭ بر سر میدان
رزم نفس زبردست را ٭ داد لسبی حال مال از ره زور یلی ٭ هر که شدی پیش او با دل پر آرزو ٭
در نفسی پیش شود مشکل او منجلی ٭ سال وفاتش کرم جو تکه بجست از سر دیش ٭ گفت که رحلت
نمود شاه مکمل ولی ٭ پسرش حضرت غلام نبی نیز در حیاتش شش ماه در حالت
جذب و شش ماه در حالت سلوک میماندند و بحال جذب مطلق برهنه

میبود بلند موج مقامی بود که در آن فرحتی ساخته و تمیز هیچ چیز نبود چه جای ستر پوشی مریدان پدرش شاه موج مجذوب اند شاه عبد الدین فرموده بودند باید روی که فرزندی در خانه تو متولد بود شغل برای تو دستش ما و برای ما بود و در حال سلوک مقید بلباس شرع صوم و صلوٰة میبود و کشف و کرامات بسیار ازوی ظاهر میبود راقم در عهد خورد سالگی وی را در هر دو حال دیده بود میگویند در حالت جذب از خانه خود در شهر مدکور گم گشته بود از احوال وی هیچ خبر نرسید **ذکر شاه قطب** میگویند در سلسله قادریه و سلسله سید بودند و در عهد اعیانان در شهر مراد آباد تشریف آوردند چنانچه قریب مزار ایشان مسجد و چاه تعمیر نواب دوندیخان مرحوم است و وفاتش در چهاردهم جمادی الاولی واقع شده زیاده ازین معلوم گشت قبر ایشان در احاطهٔ مسجد بطرف گوشه غربی و جنوبی شهر مراد آباد دو دیم قبر از آبادی واقع است **ذکر شاه جمال** حاجی ربیع الدین خان صاحب تذکره میگوید جمال اسدوی مرید عم خود است شیخ اللّٰه داد و شاه قطب عم دیگرش مریدان بیدوی اند محمد عاشق و سلسله ارادت ایشان بشاه عبد الرزاق جهنجانوی قادری میرسد از اول عمر مجرد بود و از علم ظاهر بقدر ضروری بهره داشت و بقناعت و توکل و تشرع و ورع متصف بودند تا آخر که عمرش به هشتاد رسیده بود از مسکن خود کم برآمده و جز مسجد جامی دیگر نرفته و زیاده مرتبه بروی غالب که در تمام عمر یکوقت بیست خود پخته میخورد و از الوان طعام احتراز تمام داشت بلکه بریک لون نان تنها بسر میبرد و تا آنکه حکام وقت با وی رجوع داشتند لیکن از کسی چیزی نگرفته مگر از مریدان نیز بود و غم خود که اگر آنها محروم از اللّٰه بر که بر آنها دشوار نباشد قبول میکرد و بر همان قناعت داشت آخر عمر از چند سال که ماده مالیخولیا بر او مستولی گشته فهم کلامش تعبیر او متعذر بود هشتم رمضان سال نود و چهارم از مائه ثانی عشر وفات یافت راقم گوید مصنف رساله خیر البیان میر سید ابا العبد جمال محمد مرکی بن عبد الرزاق العلوی الرای الجهانوی مینماید که بعضی تصرفات که از حضرت شاه العالمین ابو عبد اللّٰه شاه عبد الرزاق جهنجانوی بوقوع میآمد از مبادی ایام ثلث ثانی ربیع الثانی که یازدهم یوم الاربعا و سال بست و چهار دو هزار از هجری شروع کردم و تا ده سال درین رساله که نامش خیر البیان است جمع ساختم و درینجا نقل نمودم

قادریه

قادریه

وہشتاد وشش شاہ العالمین ابو عبد اللہ شاہ عبد الرزاق بر منصۂ ہستی جلوہ گری فرمود حضرت
شاہ اعظم ابو حامد خیالی محمد حسن ابن حسن طاہر بدانچہ ملہم ومأذون الٰہی بود وانچہ در سیر سلوک از جیل فی
یک مشائخ النعمت رسیدہ بود ہمہ را بحضرت شاہ العالمین بکام وزبان تلقین فرمود بعدہ کلاہ با شجرۂ قادریہ
مرحمت فرمودند وہم از سلسلۂ سہروردیہ وشطاریہ واویسیہ وچشتیہ مجاز ساختند وبعد ازان
شیخ امیر محمد مودود لاری خرقہ خلافت قادریہ مرحمت فرمود بعد از ایشان میر سید اسمٰعیل خرقہ
قادریہ عطا فرمود وبعد ازان اوان حضرت راجی سید نور مانکپوری از طرف سلسلۂ جامہ عطا فرمود
وحضرت غوث الثقلین حضرت شاہ العالمین را بخطاب فرزند مخاطب ساختند ورضا نداوند کہ بسلسلہ
دیگر مشائخ متوجہ شوند ازینجہت شاہ العالمین در نسخہ صحائف المعرفت ہمین شجرۂ قادریہ داخل
ساختند وبسلسلہ ہائی دیگر ہرگز التفات نکردہ اند چون پسر کلان خود را کہ جمال العارفین
ابو البرکات بندگی شاہ محمد نام داشتند صاحب مقام خود ساختند در مثال واجازت از اجازت مشائخ
قادریہ از چند جائی کہ بحضرت شاہ العالمین رسیدہ بود واز طرف مشائخ اویسیہ وچشتیہ کمال الحق
شیخ حسین طاہر کمال مہر سند نیز نوشتہ اند چنانچہ جمال العالمین بندگی شاہ محمد را پنج پسر بودند انجناب
ہمان مثال را بفرزند اعظم خود ابو الفتح شیخ مکرم از اجازت خود نوشتہ مرحمت فرمودہ بودند و
شیخ مکرم ابو الفتح را غیر از اولاد دختری در جہان نماند آنجناب ہمان مثال را از جانب خود نوشتہ
با اجازت از خاندان قادریہ ودیگر خانوادہای اویسیہ وچشتیہ وسہروردیہ وطبقاتیہ برادر
حقیقی ولی النعم امام قطب الزمان ابو الکرم شیخ مزکی محمد سلمہ اللہ تعالی کہ امروز زیر سایۂ ذات
شریف است عنایت کردہ وقائم مقام خود ساختند **اشعار شجرۂ وی** براہ معرفت
از جفت طاق است ٭ کہ شاہ العالمین عبد الرزاق است ٭ محمد زو شدہ فرزند نامی ٭ ابو البرکات
کنیت گرامی ٭ کسی کو بود ولی ہمتا درین سطح ٭ ز اہل امد شد مکرم ابو الفتح ٭ برآن سجادہ را
اکنون مستقیم است ٭ مزکی شیخ کان شاہ کریم است ٭ ابو الکرم آمدہ آن قطب دوران ٭ گلی
شگفتہ از گلزار جیلان ٭ خدایا چون ضعیف و ناتوان است ٭ جمال اللہ یکی از بندگانست

در اخبار الاخیار است شاه عبدالرزاق مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است و از وی خوارق
و کرامات بسیار نقل میکنند بسیار صاحب کمال بود و حال طامع داشت و در اوائل تحصیل علم کرده بعد
از ان مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند او را با حضرت علیه
قادریه نسبتی بکمال بود و بی واسطه مادون و مشایخ رسیده و او در صغر سن بوده اند و تحمل تا قدمی رابع
بود وفات شاه عبدالرزاق در سنه تسع و اربعین و تسعمائة بوده است و محمد حسن پسر ملا اسحاق
از اصحاب بدر چشتی است لیکن ارتباط او بسلسلهٔ قادریه بر همه غالب است و گاهی شعر میگفت چون از
خلوت برآمدی هندوان دیده تعجب کردی و تکبیر برآوردی و مسلمانان هم مریدان او را شاه جمال
میگویند در هفتم رجب سنه نهصد چهل و چهار وفات یافت ذکر شاه بولاقی خلیفه حبیب الله مرید
مولانا رستم علی صاحب رامپوری که بیک واسطه مرید حضرت شاه صاحب بوده در بیت المعرفت نیز
نام نامی شاه بولاقی لقب گرامی لولی نسبت سامی بالا ملک اشرف خواجه احمد بن امیر علی موطن
قصبه کشمیر کوٹ قوم ماحلیم و ایشان با سالار مسعود غازی نسبتی یک جدی دارند مگر ایشان
ماحلیم و ادعتان بسالار مشهور اند گویند در اجداد ایشان دو برادر بودند با دشاه آن وقت یکی را
ماحلیم و دیگری را سالار خطاب بخشید در اولاد هر دو همین خطاب شان نامند چنانچه مشهور است
هفتاد سالار و هفتاد و دو ماحلیم بوده اند هر دو قوم از اولاد حضرت عمر طیار اند نقل است
که روزی در مجلس شریف ذکر سماع میان آمد فرمود که مذهب فقیر انکار و لا کلام است و ایشان مرید
سید محمد باقر اند که سلسلهٔ ایشان از بیست واسطه با سید عبدالرزاق میرسد که ثم حضرت غوث الثقلین
اند ولادتش در سنه یازده صد و بیست و هشت است و تاریخ وفاتش ماتم عالم بس محمد باقر بحکم سرور
عالم صلی الله علیه و سلم و بموجب مرسوم حضرت غوث الاعظم صرف برای تلقین حضرت شاه بولاقی از
بغداد در هند رونق افزا گردیده و نعمت ظاهر و باطن موافق هر دو امر بحضرت شاه بولاقی بخشیده
باز بصوب مرغوب بغداد تشریف بردند حاجی رفیع الدین صاحب در تذکره مینویسند شاه بولاقی
از کاملان وقت خود بود در ابتدا سیاحت بسیار کرده بود شاه لال نام درویشی در جنگل دامن کوه

کما ایشان مسکن داشت همدرین سیاحت بخدمتش رسید وانچه از فیض باطن نصیبه وی بود در خدمتش حاصل
کرد و بعد بمراد آباد آمده و توطن گزیده هم در مرادآباد وفات یافت رحمة الله علیه و قبر وی معروفست نیز ار و
منقولست که گویند از بسکه تواضع و کسر نفس و تخریب ظاهر بر وی غالب بود بارها بیرون شهر رفتی و هر کرا
دیدی که پشتواره هیزم یا کاه یا باری دیگر می آرد آن بار را بر گردن خود نهادی و تا خانه آنکس رسانیدی
یکبار مردی سپاهی او را به بیگار گرفت و بار خود بر گردن او نهاد و تا منزل همراه برد و او را کسیل
کرد و او هرگز از حال خود اظهار نکرد روز دیگر وقت کوچ خود پیش آن سپاهی رفت و بار او برداشت و بمنزل
رسانید و همچنین هر روز بگاه می آمد و بار را بمنزل میرسانید تا آنکه بلاهور رسید و وی برای سواری
دراز گوش نگاهداشتی و بر همان سوار شدی و هرگز تکلف را بخود راه ندادی و آنها که او را دیده اند
خوارق عادات از وی نقل میکنند پسر کلان او شاه الله یار را فقیر دیده بود مردی بود با ذوق و شوق
وحسن اخلاق ایضا در بیت المعرفت است ولادت شریف در یکهزار و چهل و سه ۱۰۴۳ هجری عمر شریف
نود و شش سال وفات شریف بعد نماز صبح دوشنبه بست و هفتم صفر در سال یکهزار و یکصد و
سی و نه هجری در عهد محمد شاه بادشاه همیچواستم سال و تاریخ او گفتا خود مرشد مرشد الست
نقل است که چون مردمان در تلاش مقام مقبره شریف متردد شدند شیخ شهباز گفت که روزی
من همراه حضرت بودم تا آنکه از مرادآباد بطرف مغرب بفاصله یک کروه از آبادی تشریف بردند
در انجا بر کناره دریای رام گنگ تکیه فقیری بود چون حضرت را دید آن فقیر بستر خود را بر دوش
نهاده روان شد پرسیدم گفت امانت بزرگی است تا این دم امین بودم مکین آمد مکان
گذاشتم در حضرت در حین حیات اکثر در انجا میرفتند و تعریف وسعت و آب و هوا و دلکشائی
آن مکان بیان میفرمودند کرامات و کمالات ایشان در کتاب مذکور مفصل مرقوم اند این مختصر گنجایش
آن ندارد آن مکان مذکور بطرف گوشه غربی و شمالی شهر مرادآباد واقع است مزار پر انوار در انجا درون
احاطه پخته اظهر من الشمس است شیخ شهباز مرید شاه بولاقی بود قبر وی بطرف شمالی شهر مرادآباد
و بر کناره دریا در شهر واقع است و حضرت حافظ محمد امین مرید با اخلاص و خلیفه خاص حضرت شاه بولاقی

بودند و با وجود تعلق اولاد و ازدواج از اهل ارشاد بودند و مولدش قصبهٔ کامدله بود و مسکن و مدفن
وی قصبهٔ نهتور است و بزرگی و کمالات وی باتفاق چنانچه در تذکره مذکور است که حافظ محمد
امین مرید شاه بولاقی است در ابتدا بچاکری میکرد و در لباس سپاه گری بذکر خدای تعالی مشغول
میبود مالاآخر از غلبهٔ حال ترک تعلق کرد و تمامی بروی سبحانه اقبال نمود و الیوم طالبان حق را
استفاده و استفاضه باوی رجوع دارند و تمامی همت وی از ابتدا بر افاده و نفع رسانیدن
بخلق الله مصروف است هر کسی را که حاجتی از وی شوکتی و حاکمی پیش آمد ولی رجوع نمود و اگر
آن باوی آشنا باشد البته بجانب او رفت و شفاعت ساحت حاجت کرد تا ممکن در اسعاف مرام
و انجاح مراد وی سعی میفرمود و یکبار شخصی او را از بهتور که مسکن اوست تا اله آباد که دوازده
روز راه است برد و وی نه با این شخص آشنا بود نه با آنکس که در اله آباد بود لیکن چون همتش
مقصور بر رضای حق سبحانه تعالی بود بلا مضائقه تا اله آباد رفت و در قضای حاجت تمام
سعی نمود و درین ایام که سن وی از نود تجاوز کرده و ضعف بر بدن مستولی شده در حضور یاد
حق مشغول میباشد و از چند سال باله آباد هم که سابق هر سال بزیارت پیر خود می آمد می آید مگر درین
ایام تحریر این اوراق آمده بود و جناب فقیر را هم بقدوم خود مشرف ساخته انتهی در سوم ربیع الاول
سنه یکهزار و دو صد و یک برحمت حق پیوست و تاریخ سال انتقال وی رضی الله عنه است

ذکر حضرت شاه غلام احمد صاحب

ثالث و مرید و جانشین حافظ محمد امین ممدوح
بودند بعد انتقال حافظ صاحب مسترشدانش خرقهٔ وی بوی پوشانیدند سلوک باطن از پدر خود
حاصل نموده بودند و همت و نسبت و توجه قویه میداشتند و تصرفات از وی بظهور می آمد
اگرچه لباس صوفیانه نداشتند و از مردم ثقه شنیدم که چندان تحصیل علم ظاهر نداشتند و از کلام
وی علم وهبی مفهوم میشد چنانچه عبارت و معارف فصوص از دیگری شنیده مطلبش بیان میفرمودند
و هم آثار بزرگی و فقیری از ناصیهٔ وی هویدا بود و بطریقهٔ پدر بزرگوار خود بتقریب عرس حضرت
شاه بولاقی باله آباد تشریف می آوردند و بسرفراز شاه ممدوح فروکش میبودند راقم در حضور ساکن

بزیارتش مشرف شده بود و سلسلهٔ پدر بزرگوار خود جاری میداشتند در بیست و نهم محرم سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش فوت گشتند و در شهر مذکور مدفون شدند تاریخ سال فوتش عشق جهان خاسته است

ذکر حضرت شاه غلام بولن ابن شاه کریم الله ابن شاه رحمت الله بن حضرت شاه بولاقی.

بودند سلسله و طریقهٔ جد امجد خود از خال خویش شاه غلام احمد اخذ نمودند و هم اندران ماذون و مجاز بودند صاحب وقات و خوش اخلاق و قرآن خوان بودند و طریقهٔ رشد و ارشاد جاری میداشتند و بسیار کس از وی فیض میبردند و در خانقاه خود وارد و صادر را طعام میدادند گویا که لنگر خانهٔ وی حضرت سفرهٔ عام بود چه از دشمن چه از دوست دریغ نمیداشتند چنانچه در ایام غدر هندی در لنگر خانهٔ وی حضرت دوست و دشمن می آمدند و طعام میخوردند و میرفتند و وی حضرت با کسی حاجتی و کاری نداشتند و مولد و مسکن و موطنش قصبهٔ سواره بود هر سال در ایام عرس جد امجد خود در مراد آباد تشریف می آوردند راقم بزیارت وی حضرت مشرف میشد در دوم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و شش برحمت حق پیوستند و در جزیرهٔ اندمن مدفون گشتند در ایام غدر هندی بجرم آنکه دشمنان حاکم را مدارات میکردند و طعام میدادند معتقد خیر خواه باعث گرفتاری و رسانیدن وی حضرت در جزیرهٔ مذکور شده بود که قصهٔ آن مشهور و معروف است و وی حضرت اندران قید مطلق از قیودات تعلقات و مقید در رضا و قضاء مولی بودند گویا که این هر دو شعر بر آن حال وی حضرت مصدق بودند بیت خون نکرده ایم و کسی را نکشته ایم جرمم همین که عاشق روی تو گشته ایم بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغائیست تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشائیست

تاریخ زین دار فنا چو رخت بر بست شد خلد برین مقام و مسکن تاریخ وصال او خرد گفت ماوای جهان غلام بولن رحمة الله علیهم فرزند دلبند وی حضرت محمد عاشق جوان صالح و خلیق و صاحب همت مثل پدر بزرگوار خوداند الیوم در رامپور سکونت میدارند و طریق اب و جد خود سلوک میکنند و رعایت سلسلهٔ طریقهٔ ایشان ملحوظ میدارند و تعلیم اندران مینمایند سلمه الله تعالی شاه محمد حسین مزار پر انوار ایشان بطرف شمالی و اندرون شهر مرادآباد که هم کمر شریف شاه بلاقی گذشت

واقع است ذکر شاه حبیب محمد وی از مرادآباد بود تجرید و تفرید دوست میداشت حافظ
قرآن مجید بود شخصی از بیدرتو که شاگرد وی حافظ نور محمد بود پدرام وی بود مارا تربیکه
که قوم وی شیخ و اصلش لاهور بود و پدر وی ثروت دنیاوی میداشت و پسری نداشت و آن
پدر وی گفت در حال تو چهار پسر متولد شوند لیکن باید پسر اول مارا دهی و نامش غلام رسول خواهی
نهاد پدر وی قبول و وعده کرد همچنان شد که آن درویش گفته بود چون وی که پسر اول بود بحد
تمیز رسید نامد خود گفتند درویش بموجب وعده تمام استطلبید پدرش با پسر دیگر حافظ نور محمد
وی را رخصت کرد چون وی در مرادآباد رسید بخدمت درویش که بمحله کاغدیان بود آمد آن
درویش گفت نام تو غلام شاه نهاده اند و من ترا غلام رسول خواهم گفت لیکن حیف و مرا آن در پیر
گفت سر ما چیزی نیست اما کلاه و خرقه تو دادم باید که لیکن آنرا خواهی پوشید چون پسر را رخصت
آن کلاه بسر و خرقه در بر کرد خاموش شد و از آن بعد کلام الهی بریاد میخواند و از کسی کلام نمیکرد
لیکن با برادر مذکور خود کلام ضروری میگفتند آنها که وی را دیده بودند بر بزرگی و فقیری او متفق بودند
راقم از جد و پدر خود هم تعریف او شنیده بود و قبرش پائین قبر پیر وی بطرف شرق شهر مرادآباد
بر کنارهٔ دریا در محله کاغدیان قریب مقبرهٔ میان فقیر شاه که ذکرش بالا گذشت واقع است و بر قبرش
آن واقعیت ندارد چه کس از آن واقف اند ذکر شاه لطف الله صاحب رفیع الدین نجیب آبادی
در تذکره مینویسد شاه لطف الله از خلفای میر محمد لکهنوی است که او در علوم ظاهر شاگرد مولوی عبدالقادر
و در طریقت مرید عبدالله ساح است در تجرید و ورع و توکل و قناعت قدمی راسخ داشت سال
از لعل تصنیف اوست وفات او بعد هزار و یکصد آخر عهد اورنگ زیب است شاه لطف الله در اصل
از فرزندان شاه عبدالمجید است که قبر او در امروهه است برای طلب علم به لکهنو رفت و در صحبت
شاه میر محمد بتحصیل علوم نمود و مرید شد و کار کرد و خلافت یافت مولانا عبدالقادر در قریب فتح و رحلت
خود شاه میر محمد گفت اگر همراه شما جوانی نائب و تارک دنیا آمده باشد بطلبید شاه مذکور وی را حاضر
کرد و بعلاقه محبتی که شاه میر محمد را با فرزندان مولانا عبدالقادر بود شاه لطف الله تحریک بطرف امروهه

شاه ملا عصمت الله بمرادآباد آمده سکونت ورزید و در همینجا او را فرزندان بوجود آمدند و هم مرادآباد
برحمت حق پیوست چنین شنیده شد که در ایامی که ملا عصمت الله در لشکر عالمگیر بادشاه در دکن بود
نواب عظمت الله خان بحکومت مرادآباد مامور بود روزی شاه لطف الله بملاقات نواب و برادر
کلان وی مولوی محمد شاکر آمد در اثنای سخن گفتن دست برداشت و گفت فاتحه خوانید که مولوی
عصمت الله این وقت از دنیا رحلت کرد همین زمان روح ایشان از پیش من گذشت و گفت من
از جهان درگذشتم حاضران مجلس ازین سخن سراسیمه شدند لیکن چون عقیدت بروے
کمال داشتند از متابعت چاره ندیدند فاتحه خواندند و چون بعد روزهای بسیار خبر آمد و آن
وقت که شاه لطف الله گفته بود دوم رجب سال هزار و یکصد و سیزده بود چون مقابله نموده مطابق
یافتند و وی در اول که بمرادآباد آمده چندی بتوکل بسر برد و وظیفه معین نداشت آخر الامر ملا
عصمت الله در ایام حکومت خود مبالغه کرده چند صد جریب زمین برای مصرف وی مقرر کرد و
وی بمقتضای لا رد ولا کد آنرا قبول نموده بگرفتن سند آن مقید نشد بعد ازان چون محمد امین خان
بحکومت اینجا منصوب شد و املاک سکنه این بلاد را قرق نمود هر یکی بقصد استخلاص آن جد و جهد
میکرد و سود نداشت و شاه لطف الله اصلا در استخلاص زمین خود سعی نکرد و حرف شکایت بزبان
نراند بعض معتقدان وی در غیاب با وی گفتند گفت عامل سابق با ما آشنا بود و از طرف خود
آن زمین را بما داد الحال که دیگری بجای وی آمده و با ما تعارف ندارد اگر قرق نماید کدام ظلم ازو
بر ما رفته که جای شکایت باشد آخر کار رضا و تسلیم وی کار کرد محمد امین خان بعد دریافت حال
خود بخانه وی آمده عذر خواست و تمامه غله حاصل آن زمین را بجبر اهیاسه کار خود بار کرده
بخانه اش رسانید و بعد وی چند سال پسر وی شاه عزیز الله که عالم و صالح و متورع بود جانشین
وی ماند و شاه وحید الله که شعر میگفت و طالب تخلص میکرد راقم گوید این شعر اوست بدست
والد بزرگوار نوشته دیدیم شعر نامهٔ اعمال ما چون لائق همراه نیست ٭ گر بمیرم تیره بنویسید بر
پیشانیم ٭ انتهی پسر کلان شاه لطف الله بود الحال خاندان شاه میر محمد لکهنوی منقرض شده ۔

بود و بیست و نهم ماه شعبان سنه [illegible] وفات یافت و در محله اندرون لال باغ مراد آباد پیش دروازه خود مدفون گشت ذکر خواجه مصطفی حاجی رفیع الدین خان صاحب در تذکره می نویسند خواجه مصطفی از اولاد خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند است از دولتمندزادهٔ کلان لاهور بود و هم در جوانی [illegible] که دل او از دنیا سرد شد و در خدمت شیخ کلیم الله که دران ایام در لاهور بود مستفید شد و باجازت وی از شاهجهان آباد بمراد آباد آمده سکونت ورزید فقیر در صغر سن وی را دیده است لیس صورت نورانی داشت گویند شیخ کلیم الله قریب ایام فوت خود از شاهجهان آباد این بیت بوی نوشته

بیت اگر به سیر چمن میروی قدم بردار ۞ که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست ۞ وی ازین بیت به قرب اجل وی پی برده همان زمان از مراد آباد روانه شد و شیخ را زنده یافت و چند روز در خدمت وی ماند و بدستوری وی بمراد آباد باز آمد و پس از آنکه عمر دراز یافته بود در سال هزار و یکصد و پنجاه و شش وفات یافت و در صحن مسجد که خود بنا کرده مدفون شد شیخ عبد الرحیم مرید و خلیفه وی پس از وی جانشین وی شد زیاده بر چهل سال بخانه خود نشست بعزت و قناعت و رضا و تسلیم گذرانید و با وجود عیال کثیر التجا بکسی نبرد و وظیفه داده را قبول نکرد و با مثنوی مولانا روم و کلام مشائخ اشتغال داشت در ماه ربیع الثانی سال سیوم از صدهٔ سیزدهم وفات یافت انتهی قبر خواجه مصطفی و مسجد وی اندرون شهر مراد آباد در محله مغل پوره مشهور و معروف است و قبر شاه عبد الرحیم هم برابر قبر وی است ذکر سید غلام قلندر سید بودند و مرید در طریقه قلندریه و سلسله نجیب واسطه بعبد الله علمدار میرسد فرخ سیر بادشاه برای لنگر و مصرف فقراء وی پنج دیهات جاگیر مقرر کرده بود چنانچه تا حال آن جاگیر بر اولاد وی جاریست و عمر دراز یافته در عهد نواب دوندی خان زنده بود در ماه جمادی الثانی وفات یافت قبرش در مراد آباد محله کانون گویان واقع است رحمة الله علیهم اجمعین ذکر سماع شیخ محدث در باب العیدین شرح مشکوة می نویسند وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان ابا بکر دخل علیها وعندها جاریتان فی ایام منی گفته عائشه که ابو بکر درآمد بروی و نزد وی دو دخترک بودند از دختران انصار در روزهای منا که روز عید الاضحی

و ایام تشریق اند تدففان و تضربان یعنی سرود میکردند و دف میزدند و تضربان گویا تاکید تدففان است
و بعض گفته اند که تضربان بمعنی ترقصان است یعنی رقص میکردند از ضرب ارض بمعنی پی سپر کردن
آن و دف نعم دال و منع نیز آمده و در دف سه قول است بعض مباح دارند و بعض حرام
علی الاطلاق و صحیح آنست که در عرائس و ولائم و آنچه در حکم آنست مباح است و فی روایة تغنیان
بما تقاولت الانصار یوم بعاث و در روایتی آمده است که سرود میکردند دو جاریه باشعاری
که گفتگو کرده بودند یاران یک دیگر تفاخر میکردند بدان از اشعار حرب و شجاعت الفخار
چنانکه عادات شعرای عالیست بعاث نام موضعی است یا قلعه پس این زبان آن اشعار بوده
و آن در وصف حرب و شجاعت بود نه ذکر فواحش و منکرات که حرام است ذکر آنها و در روایتی
از صحیح بخاری العدار لغنیان گفتند و لیستا بمغنیتین یعنی غنا میکردند و ذات آنها مغنی نبود
که غنا حرفت آنها باشد و غنا را خوب توانند گفت و مشهور و معروف بدان باشند بلکه دختران
بودند از اهل خانه چنانکه در غنا شاعری میگویند والنبی صلی الله علیه وسلم متغش بثوبه و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پوشیده و پیچیده بود خود را بجامه خود فانتهرهما ابوبکر پس منع کرد و زجر نمود آن
دو جاریه را ابوبکر و در صحیح بخاری آمده که گفت ابوبکر ایا مزمار شیطان میشنید و دمیدن مزمار آلتی
که میدمند آنرا اهل غنا مثل نی در باب دف دماسد آن و اضافت بشیطان بجهت آن کرده که وی
مشغول میگرداند دلها را از لهو و لعب و باز میدارد از یاد خدا فکشف النبی صلی الله علیه وسلم عن
وجهه فقال دعهما یا ابابکر فانها ایام عید پس گفت بگذار ایشان را ای ابوبکر زیرا که این ایام عید
است اکل و شرب و ایام ضیافت و فرح و سرور در آن اگرچه بتخفیف و تقصی باشد مباح است و در
روایتی چنین آمده که یا ابابکر ان لکل قوم عیدا و هذا عیدنا پس علیه بدانکه این حدیث است که
تمسک میکنند بدان اهل سماع در اباحت غنا و شنیدن آن و آنچه ازین حدیث مستفاد میشود
بی تکلف و تعسف و اعتساف مستفاد میگردد آنست که ابوبکر صدیق انکار کرد و تعنیف و
تهدید و منع و زجر کرد از آن بجهت آنچه مقرر بود نزد وی از حرمت و کراهت آن و

وگمان برد که منع ناکردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان از جهت عدم علم بود و بدان جهت
بنوم یا غفلت یا میخواست که منع کند فرصت آن نشد و نه آنست که آن حضرت آنرا تقریر نموده و روا
داشته است درین روز چیزی ازان را و لهذا فرمود فانها ایام عید و ابوبکر را باین فرق و تفصیل اعلام
نمود پس دلالت کرد حدیث بر اباحت مقداری ازان در روز عید و غیر آن از مواضعی که مباح است
در وی فرح و سرور شک نیست که این در ماده مخصوص بر وجه مخصوص است و ازینجا اباحت علی
الاطلاق لازم نیاید مگر بقیاس بر آن و آن جائز است مگر بتقیید بعدم نص در منع و آن محل نزاع است
و در انصاف آنست که نص قطعی بر حرمت آن علی الاطلاق چنانچه بر حرمت زنا و شرب خمر آمده
ثابت نشده است و بتحقیق تصریح کرده اند بعضی از متاخرین محدثین که حدیثی در حرمت غنا آن صحیح
نشده است و بعضی علما گفته اند که یافته نشده است دلیلی قطعی نه بر حرمت آن و نه بر اباحت
و اصل در اشیا اباحت است و با وجود آن شک نیست که دوام اعتیاد بدان و استدامت
آن برخلاف طریقه اتباع است و فقها را درین باب تشدید و تعصب بسیار است مگر مقصود
ایشان حسم ماده و سد ذرائع است و صحیح آنست که قول امام اعظم بکراهت آنست والله اعلم انتهی
وهم شیخ محدث در شرح مشکوة می نویسد عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکار کنید این عقد شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد
و بگردانید آنرا در مسجدها واضربوا علیه بالدفوف و بزنید بر آن دفها رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد
زنی که نوعروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس بشوهر فرستادن فقال نبی الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار
یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو سرود است
و در اصل بمعنی بازیست ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیادة
برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار را مسلم و مقرر داشت و ازینجا علما

و در تفسیر معازف و مزامیر و اوتار از قدیم اهل علم و لغت اختلاف کرده اند اتفاق آنها بر امر واحد ثابت نشده
است که آن قطعاً حرام باشد و در حرمت مطلق یا جنس خاص مزامیر نص قطعی وارد نشده لهذا وقوع
اختلاف در حل و حرمت اقسام مزامیر ثابت است شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح سفر السعادت
می نویسد که در باب تحریم سماع حدیثی صحیح وارد نشده تصریح مراد خصوص سماع غنا است یا
با مزامیر غنا و مزامیر است و نزد هر یکی از آن احادیث وارد شده خطیب از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه آورده نهی عن ضرب الدف و لعب الصنج و ضرب الزمارة و از ابن مسعود
الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل و دیلمی در مسند از انس این لفظ
آورده الغناء و اللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب و سخاوی در
مقاصد حسنه گفته و لا یصح و همچنین در کتاب مذکور احادیث مسطور اند و بر بعض حدیث
ضعیف و بر بعض موضوع مرقوم است قوله این احادیث است که در ذم دف و مزامیر ملاهی
وارد شده و امثال این احادیث دیگر نیز آمده و شاید که تو بگوئی شک نیست که در بیان احادیث
است که محدثین حکم بر ضعف آن کرده اند و تصریح به صحت آن نموده و بعضی از ائمه میل
به عدم صحت آن حکم کرده اند چنانچه در ضمن بیان اشارتی بدان کرده شد مدعای مصنف
آنست که حدیثی صحیح در این باب نیامده اگر از آن داری بیار تا حقیقت حال معلوم شود بالکل
بعد از قطع نظر از آنکه حدیث ضعیف به تعدد طرق به مرتبه حسن رسد و حسن به مرتبه صحیح در این باب
حدیث جاریتین است که بعضی مردم آن را در اثبات اباحت نیز بیارند و العاقبة آنست که دف قول
و بی ذم است مگر در بعضی ایام مثل ایام عید و مانند آن و الفاظ آن چنانکه در صحیح بخاری و مسلم
آمده اینست که عائشه میگوید رضی الله عنها که در آمد بر من رسول الله صلی الله علیه و سلم
و نزد من دو جاریه بودند که تغنی میکردند بغناء بعاث پس بر پهلو افتاد آنحضرت بر جامه خواب
دیگر وا نید روی مبارک خود را پس در آمد ابوبکر رضی الله عنه پس منع کرد مرا و گفت مزمار
شیطان را نزد پیغمبر خدا و امیدارید پس آنحضرت روی مبارک با ابوبکر آورد و گفت بگذار

این دختر کان را یا ابوبکر الخ و در روایت دیگر آمده که آمد ابوبکر بر عائشه رضی الله عنها و نزد وی دو جاریه بودند که غنا
میکردند در ایام منی دف میزدند الخ و آنحضرت فرمود بگذار ایشان را یا ابابکر که ایام عید
است و آن ایام منی بود انتهی چه روایات بخاری و مسلم اند اکنون باید دید که چون ابوبکر صدیق
غنا را مزمار شیطان گفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برین تقریر کرد و گفت
که همچنین مگو این مزمار شیطان نیست و حرام نیست بلکه همین گفت دع هما یا ابابکر ایشان را
ازین که امروز عید است یعنی این حکم را که حرمت تغنی و تدفیف است مطلق مدان در عام
حال بلکه در روز عید این لهو و مزمار اینقدر جائز باشد خصوصاً دختر کان و خورد سالان
را اگر تغنی کنند و اشعاری که در آن فحش و ذکر فساد و امثال آن باشد نگویند و این تحقیق را
ابوبکر صدیق چون تقریب نیفتاده بود و سابقه بیان از جانب شارع نیافته بوده است
اکنون تقریب وقوع این قضیه معلوم کرده بر آنحضرت خود شنیدن آن مقبول شد
و ابوبکر را نیز بر آن ترغیب نمود بلکه تغافل ورزید و رخصتی در سماع آن اشارتی فرمود پس
اباحت آن چنانچه باین حدیث ثابت شود اباحت و رخصت آن در بعضی احیان مثل
ایام عید و مانند آن با بودن او حرام و مزمار شیطان در غیر این اوقات اعنی برد
انصاف ظاهر است از حدیث کما لا یخفی و حدیث صوتان ملعونان فی الدنیا والآخرة
مزمار عند نعمة و رنة عند مصیبة که گذشت نیز بقول سیوطی صحیح است دیگر حدیث معازف
که در صحیح بخاری آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در امت من اقوام پیدا آیند
که استحلال کنند حر را بکسر حاء مهمله بمعنی فرج که مراد از آن زناست و حریر را و معازف
را یعنی آلات ملاهی را که مزامیر است پس اگر استماع معازف و آلات ملاهی حرام نباشد
اطلاق استحلال بر آن و ذکر او با خمر و حریر چه معنی دارد در اتصال اسناد این حدیث
ابن حزم ظاهری را که از علماء متأخرین محدثین است بحثست بعضے که درین باب وارد
نموده است و شرح تحقیق این مقام بتفصیل طلبد و موقوف بود بر بیان آن هم بعد

تصحیح و تحقیق این حدیث شارح گوید پس این حدیث صحیح باشد از جهت ثبوت اتصال و تمامه
علما محدثین بدین اند الا ابن حزم که ایشان گفته که اتصال این حدیث معلوم نیست زیرا که بخاری
قال هشام گفته حدثنا و از قال هشام سماع این حدیث از وی صریحاً معلوم نگردد انتهی و هم
بتصحیح این حدیث شارح گوید اکنون شاید که تو گوئی که پس ترا چه اعتقاد است بدانکه از کسی که
براه انصاف و احتیاط رود و از کدر تعصب و مکابره صاف بود در مسئله که در وی نزاع و
خلاف راه داشته باشد یا قطع نظر از راجح و مرجوح جز سکوت و توقف صورت نه بندد و درین
مسئله هم میان فقها و مشایخ نزاع است و هم میان مشایخ طریقت با یکدیگر اختلافست
و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها و سلف کند بداند که متعارف و مشهور میان ایشان حرمت
و کراهت آن بود و غایت توجیه و تطبیق آنست که آنرا مقید و معلل بطریق لهو و لعب دارند
بقرینه آنکه این فعل در آن زمان متعارف و شعار اهل فسق و تلهی بود و چون بعد از ان
جماعه از ارباب یافت ذوق و وجدان و وله و محبت بحیثیت تصرفات تاثیری که سماع
و غنا در نفوس و قلوب دارد و اثارت مکامن و بواطن مواجید و احوال کند در آن افتادند و
لهو و لعب گرد سراپرده افعال و احوال ایشان مجال ندارد و ازان خارج بوده باشد بالجمله
آنچه درینجا منقح میگردد این است که بر حرمت سماع علی الاطلاق دلیلی قطعی از ضروریات
دین ثابت نشده و عمل و اعتیاد آنخلاف طریقه اتباع و هر که آن را بطریق علم و بحث
در احادیث و آثار و اقوال اثبات کند محل گفتگو است و از هر که بطریق سکر و غلبه شوق و
سطوت حال صادر شود معذور است چه از مردم اهل ادب و تورع بی ملاحظه و مبالات آید منکر
والله اعلم و در مدارج النبوة است بدانکه درین مسئله اختلاف بسیار آمده قدیما و حدیثا و قولا
و فعلا بعضی باباحت متوقف و متردد مانده و گفته که نه انکار کنیم و نه آنکار کنیم و بدانکه سماعی که
مشار الیه است بقول حق سبحانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
بقول وی تعالی وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ

زمن لذیع وما عنه فوامن الحق در عوارف میگوید که این سماع است که متفق علیه است حقانیت
او و مخالفت نمی‌ورزد هیچ کس از اهل ایمان و این سماع محبات تمت است از پروردگار
کریم و اختلاف در سماع اشعار و قصائد است بالحان مطربه موسیقیه و درینجاست کثرت
اقوال و مساس احوال بعضی آنرا منکر باشند و بفسق و فجور ملحق دارند و بعضی بدان مولع و آنرا
حق واضح شمارند و هر دو طائفه در طرفین تفریط و افراط انتهی ایضاً بالجمله درینجا سه طریقه
است یکی مذهب فقها و ایشان انکار میکنند استماع آلات و سلوک میکنند راه تفصیل عباد
و الحاق میکنند فعل آنرا بملوث کبائر و اعتقاد آنرا بکفر و زندقه و الحاد و این افراط آشکارا
و جهیح است از طریقه اعتدال و انصاف دمی باید آن جرات کرد خصوصاً در موضع خلاف دوم
طریقه محدثین است و ایشان میگویند که ثابت نشده است در تحریم آن حدیث صحیح و نص
صریح بلکه هرچه وارد شده است درین باب از احادیث یا موضوع است یا مطعون و مجروح
آیات قرآنی اگرچه تفسیر کرده اند از بعضی مفسرین بچیزی که دلالت میکند بر حرمت غنا اما
آنرا تاویلات و محامل دیگر هم هست که ذکر کرده اند غیر ایشان از علما و چون ثابت
نگردد حرمت ثابت شود حل و اباحت بدلالت قول وی سبحانه واحل لکم الطیبات
و بعضی گویند ثابت نشده است نه حرمت و نه اباحت آن بدلیل قطعی شرعی پس مسئله
می‌گردد در اصل در اشیا که حظر است یا اباحت سیوم سادة صوفیه و مذهب ایشان
درین باب مختلف و احوال متجاذب آمده و بعضی اجتناب کرده و بعضی مباشرت نموده و
باید که انکار ایشان اشد باشد و اجتناب شدیدا قوی باشد زیرا که مذهب ایشان اخذ
بعزیمت و احتیاط در اعمال و اقوال است در جمیع اوقات و احوال ولیکن بعضی
از ایشان غالب آمده ولع و شوق و سکر محبت و صفح حال در وجد و سماع و حاکم ایشان
حکم واله و سکران است و میگویند که اصح و اشهر از امام مالک و شافعی و ابوحنیفه و احمد رحمهم الله
قول بکراهیت است و اطلاق حرام نیز آمده و گفته اند قائلان باباحت که روایت کرده

شده است غنا و سماع آن از جماعه کثیر از اکابر صحابه رضی الله عنهم از ایشان چندی از عشره مبشره اند و جم غفیر از تابعین
و تبع تابعین و اتباع تبع و دیگر علما از محدثین و علمای دین که از ارباب زهد و تقوی و علم و عبادت بوده اند
و نقل کرده شده است و در مناسب از ایشان روایات و حکایات که کفایت است در آن و فی
معلوم گردد که ائمه دین و اکابر اهل الیقین مختلف بوده اند در آن اما عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سماع
غنا از وی مستفیض و مشهور است و نقل کرده است آنرا هر که امعان کرده است درین مسئله
از فقها و حفاظ و ارباب التاریخ و ابن عبدالبر در استیعاب گفته لم یر بسماع الغنا باسا و بود
امیر المؤمنین در آن زمان عم وی علی ابن ابی طالب و مرفت وی رضی الله عنه در خانه جمیله که از
مغنیات بود و سوگند خورده بود که تغنی نکند برای هیچ کسی مگر در خانه خود پس تغنی کرد
برای وی و بخواست که بیاید در خانه وی رضی الله عنه و بشنود اندا ورا و کفارت دهد از یمین
خود پس سماع کرد وی رضی الله عنه او را از آن و گفته اند که بوده اند مر عبدالله بن جعفر را جواری
که تغنی میکردند و عود میزدند برای وی و آورده اند که سعید بن المسیب که از افضل تابعین است
و زده میشد بوی مثل در ورع می شنید غنا را و مشغول نمیشد بسماع آن و همچنین سالم بن
عبدالله بن عمر و قاضی شریح می شنید غنا از کنیزکان با جلالت قدر و کبر سن وی و سعید
بن جبیر که از اعاظم تابعین است شنید از جاریه که تغنی میکرد و وقت میزد و همچنین عبدالملک
بن جریج که از علما و حفاظ و فقهای عباد که اجماع است بر عدالت و جلالت وی که می شنید
غنا را و سید السنت الحان را و ابراهیم بن سعید مروی است و امام عصر خود در فقه در روایت
و می شنوانید طلبه را احادیث تا نمی شنوانید ایشان را غنا و فتوی داد و در مجلس رشید تحلیل
غنا و حکایت کرد از صاحب تذکره که پرسیده شد امام ابوحنیفه و سفیان ثوری از غنا پس
گفتند هر دو نیست غنا از کبائر و نه از اسوء صغائر و نقل کرده اند که امام ابوحنیفه را همسایه
بود که هر شب میخاست و تغنی میکرد و امام گوش میداشت بتغنی او و الی آخره چون بگوش نرسید
امام بغنای او و نهی نکرد او را و دلالت کرد بر اباحت نزد وی و استماع وی در هر شب آن ورع

ولیکن کسی که داشت حمل سوال کرد مر را اباحت و گرفته شده است تحریم مکروه مقتضای فعل و
در بعض قول وی و حکایت کرده شده است از امام ابو یوسف که حاضر میشد مجلس رشید را
و میبود در وی غنا پس شنید و میگریست و پرسیده شد از مالک از سماع پس گفت دریافتیم
اهل علم را در بلاد خود که منکر میشدند آنرا و می نشستند از آن و گفت منکر میشود آنرا مگر جاهلی
یا جاهل یا عراقی غلیظ الطبع و پرسیده شد از ابراهیم بن سعد از احوال مالک پس گفت حیرت
مرا که دعوی بود در بین رجوع و ما قوم وقت بود و عود با که تغنی میکردند و لعب مینمودند و بود
و بود با مالک دف مربع که میزد و تغنی مینمود و الله اعلم و آنچه نقل کرده شده است از مالک
رحمة الله که گفت میشنوند آنرا مگر فاسقان محمول است بر غنائی که مقرون است بوی منکر
جمعا بین القول والفعل و اما امام شافعی رحمة الله گفته است غزالی که تحریم غنا مذهب
او نیست و تتبع کردم حدیث از مصنفات وی را ندیدم او را نصی بتحریم وی و نه استاد
ابو منصور بغدادی گفته که مذهب وی اباحت سماع است و روایت کرده است ابو منصور
بغدادی از یونس بن عبد الاعلی که شافعی استصحاب کردم بسوی مجلسی که در وی قینه
که تغنی میکرد و چون فارغ شد قینه گفت آیا خوش کردی از این را گفتم نه گفت اگر راست
میگوئی نیست ترا حس صحیح یعنی خوش داشتن غنا علامت سلامت طبع و حس است و ناخوش
داشتن آن نشان اعوجاج طبیعت و نقصان حس و از اینجا معلوم میشود که دلیل شرعی بر حرمت
و کراهت آن نیست اگر آن بودی خوش داشتن طبع آنرا چه فائده کردی و تاثیر نغمه بجنس را
سخن نیست و بالجمله تحقیق صحیح شده است از قول و فعل شافعی چیزی که صریح است در اباحت
و نیست نص در تحریم پس تحریم از جهت عارض باشد نه از جهت سمعی که در ذات غنا است
اما امام احمد بن حنبل صحیح شده است روایت که وی شنیده است غنا را از پسر خود شیخ
که نام وی صالح است روایت است از ابو العباس فرغانی که میگفت شنیدم صالح بن احمد
بن حنبل را که میگفت بودم که من دوست میداشتم سماع را و بود پدرم که ناخوش میداشت

آنرا پس وعده کردم ابن جناده را که باشد که نزد من شب ببینی پس باشید نزد من تا دانستم که خواب کرد
پدر من پس شروع کرد ابن جناده و تغنی پس شنیدم آواز پائی را بر بام پس بر آمدم بالای بام
و دیدم پدر خود را بالای بام که می شنود غنا را و دامن در زیر بغل او ست و وی می خرامد بالای بام
گویا که رقص میکند و مثل این قصه از عبد الله بن احمد بن حنبل نیز منقول است و این دلالت
دارد بر اباحت سماع نزد وی رحمة الله و آنچه منقول است از وی مخالف این محمول است
بر غنائی مذموم مقرون بفحش و منکر و حکایت کرده اند از داؤد طائی که وی حاضر میشد سماع را و را است
میشد پشت او در سماع بعد از آنکه منحنی شده بود از کبر سن و بود وی رحمة الله عالم فقیه حنفی تلمید
امام اعظم ابو حنیفه کوفی در رساله است درین باب تصنیف کرده ابن طاهر و نقل کرده اجماع صحابه
و تابعین را بر آن و توثیق کرده باسانیدی که دارد و روایت کرده است یونس بن عبد الاعلی که پرسیدم
از شافعی از اباحت سماع را پس گفت نمیدانم هیچ یکی را از علما حجاز که مکروه دارد سماع را مگر آنچه در اوصاف
است و گفت یحیی ابن معین که از اعاظم علما و حدیث است که می آمدیم ما یوسف با حشون را
پس تحدیث میکرد ما را در خانه و جواری او میزد معزفه را در خانه دیگر و ایشان علما و ثقات اهل از
حدیث اند که مخرج اند در صحاح و گفته اند عبد العزیز بن سلمه ماحشون که مفتی اهل مدینه بود
و روایت می کنند ائمه از وی و تخریج کرده اند از وی در صحیحین رخصت می کرد در عود و بعضی
حنفیه گفته لا باس به در اعیاد و سائر اوقات سرور مباحه و اختیار کرده است آنرا از علماء متقین
شیخ الاسلام ابو محمد بن عبد السلام و صاحب وی شیخ محمد بن دقیق العید و گفته است صاحب
امتاع که بتحقیق بوده اند صوفیه جماعه از اهل فقه و حدیث و معرفت بانواع علوم شرعیه مثل استاد
ابو القاسم قشیری و شیخ ابو طالب مکی و شیخ شهاب الدین سهروردی ذکر کرده اند ایشان
در رسائل و تصانیف از آنچه دلالت میکند بر اباحت سماع قولاً و فعلاً و بود جنید رضی الله عنه
فقیه که فتوی میداد بر مذهب ابو ثور و حکایت کرده است از وی قشیری و سهروردی و غیرهما
که وی می گفت نزول میکند رحمت بر این طائفه در سه موضع نزد اکل زیرا که نمی خورند مگر نزد فاقه

و نیز در مجاورت و مکالمت زیرا که تکلم می‌کنند در مقامات عین الیقین و اما در سماعین نیز دو نوع
بر آنکه ایشان می‌شوند بوجد و شهود حق و حکایت کرد از علما جماعهٔ صحابه در این باب حکایات
که اکثر آنها مذکور آمد در کتب قوم و آنکه صاحب امتاع ذکر کرده است در سماع سه قول از حرمت
و کراهت و اباحت و ذکر کرده دلائل هر مذهب را و ترجیح کرد مذهب اباحت را چنانکه مذهب
اوست و جوابها داد از استدلال و متمسکات حرمت و کراهت و اطناب کرد در اثبات مذهب
اباحت و اثبات کرد آن را از کتاب و سنت و اجماع و قیاس و وجه قیاس آنکه چون ثابت شد
در سنت صحیحه جواز تغنی بالقرآن پس در شعر نیز جائز باشد بجامع آنکه تغنی در قرآن اثارت میکند
حزن و شوق و استجلاب می‌نماید خشوع و خضوع را و این در اشعاری که مشوق باشد الیها
و مناجات و زهد در دنیا و رغبت در آخرت و تمنی مزید محبت الهی تعالی و تقدس و شفاعت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم نیز جائز باشد و صاحب امتاع اسماع آلات
و مزامیر صحیح کرده و گفته که معروف در مذهب ائمه اربعه حرمت مزامیر است و با وجود آن
از بعضی علمای مذهب شافعی و اصحاب ظواهر و غزالی و امثال وی حلال بودن نقل کرده
و انواع آلات و مزامیر ذکر کرده اما دف مختلف فیه است بعضی مطلق مباح گفته و بعضی
مطلق حرام داشته و بعضی فرق کرده در جلاجل دار و غیر آن و صواب اباحت
اوست در نکاح و بعضی اعلان آن بدف مستحب داشته و در شبابه که بمعنی نی است
نیز اختلاف فیها ذکر کرده و دیگر از مزامیر عود است که آن را بربط نیز گویند و تارها دارد که آنها را
زیر و بم گویند و در وی نیز اختلاف را ذکر کرده و گفته که معروف در مذهب ائمه اربعه
که زدن آن و شنیدن آن حرام است و رفته اند طائفه از علما بجواز آن و حکایت
کرده شده است که در آمد عبد الله بن عمر بر عبد الله بن جعفر پس یافت نزد وی جاریه
را که میزد عود پس گفت عبد الله بن جعفر مر عبد الله بن عمر را آیا می‌بینی بدین باکی گفت
لا باس بهذا و نقل کرده اند سماع آن را از عبد الله بن الزبیر و معویه بن ابو سفیان و عمرو بن

العاص و حسان بن ثابت و از غیر صحابه عبدالرحمن بن حسان و خارجه بن زید که از فقهای سبعه مدینه
است و نقل کرده است استاد ابو منصور از زهری و سعید بن المسیب و عطا بن ابی رباح و شعبی
و عبدالله بن ابی عتیق و اکثر فقهای مدینه مطهره و حکایت کرده است حلیلی از عبدالعزیز بن
ماجشون که وی رخصت میکرد در عود و ابراهیم بن سعد فتوی داد با باحت سماع و عود
و صاحب متاع همین عود را اصل ساخته و مزامیر دیگر را بر آن قیاس کرده و بالجمله وی در این
باب از وسعت و خلاعت خالی نیست و اجتماع آلات و مزامیر را نقل کرده و گفته اختلافست
در میان قائلین تحریم که آن کبیره است یا صغیره و متاخرین از شافعی بر آنند که صغیره است
این چند کلمه از کتاب مذکور نقل کرده شده العهدة علیه و حقیقت حال و منشاء اختلاف
آن همانا که سرود شنیدن و آلات مزامیر زدن در زمان قدیم کار و بار بیقیدان و لاابالیان
و فاسقان و شراب خواران بود لهذا در حدیث صحیح آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود فرستاده شده ام من و امر کرده شده ام من که محو کنم معازف را که نام آلات و مزامیر ملاهی
است و نهی کنم از شرب خمر و زنا و در اصل نام غنا لهو است و ذکر وی در باب ملاهی میکنند
و لهذا محو و محق آثار این امور و رفع و ازاله این منکرات چون آن رسم و عادت نماند مسلمانان
و صالحان و پارسایان نیز در آن افتادند و از آن محظوظ گشتند بی ملابست بفسق و
منکرات و مخالطت با اهل فسق و فجور و جاهای دیگر چون دیدند که این عادت فساقان است
و مشابهتی بحال ایشان دارد و خوف آنکه مبادا امری با آن منجر شود اجتناب نمودند آنکه بعدا
گویند که نهی از شارع به ثبوت نه پیوسته و صحیح حدیثی در این باب بصحت نرسیده بعد تقریر آنکه
دائره صحت باصطلاح این طایفه تنگ است مراد آن خواهد بود که نهی آن علی الاطلاق و تحریم
آن لذاته ثابت نشده چنانکه از خمر و زنا و امثال آن و آنکه بعضی از اهل ظواهر گفته اند که هیچ
حدیثی وارد نشده این سخن خالی از مکابره نیست و مثال این حال قصه ظروف داوانی است
که آنها را حنتم و مزفت و نقیر و دبا نام است که در وقت اباحت خمر استعمال آن میکردند و

دآن می خوردند و چون شراب حرام شد استعمال این قسم اوانی و خوردن شراب در
دیگر دران چند گاه حرام ساختند از رای محو و قمع آثار آن و چون حرمت خمر ثابت و مقرر
و احتیاج بقمع و قلع آثار و علامت آن نماند منع و نهی ازان اوانی نیز نماند و ما و چون از
علماء و ائمه دین دو فرقه شدند بعضی منع کردند از استعمال این اوانی و قومی تجویز کردند
موضعه دو رماحی فیه بیرما نداس دو فرقه آمدند قومی بر عادت شریف تقییم کردند حضرت
نشان اهل فسق است منع در سماع احتیاط را گرفته ایستادند و جمیع نظر بر معنی و حقیقت
حال انداختند که اگر ملاست فسق و مسکر است حرام و اگر مه چنین است مباح و الله اعلم
و علمه احکم لعدار ان تعصبی و تشددی در میان آمد هم مانعان افراط کردند و منکران از
مطلقاً منسوب بفسق و کفر در ندقه داشتند و هم مبیحان بر زعم آنها آنرا طاعت صرف
و عبادت محض گرفتند و تمامه اوقات را مشمول آن و مشغول آن بدان ساختند و
مجمعها و معرکها گرفتند و هر دو طائفه فرق میان اهل و نا اهل نکردند و سر رشته انصاف
که معنی آن لصعت لی و لصعت لک است از دست دادند و طریقه ادب که حقیقت
آن نگاه داشت حد هر چیزی است نگاه نداشتند و منشاء اختلاف آنست که جمعی را
نظر بر تاثیر و تصرف نغمه بواطن افتاد و انکار رفتند و قومی را جواز و عدم جواز تقدیر
بر جائی خود ایستادند و شیخ ابن عربی میگوید که نشان تاثیر قرآن در باطن است که لعماء
و لعیر عما یکسان باشد و آنکه منعنه تاثیر قرآن نیست این تاثیر نغمه است و فرمان این سخن
خالی از تکلف نیست نغمه حلیه و زیور قرآن است چنانچه در حدیث آمده است که زینوا
باصواتکم و یکسان بودن هر دو حال خارج از دائره امکان است مگر کسی که شهود مکشوف
تجردات و صنعت الهی باشد فائده صاحب نتائج گفت که چون بنا کرد این رسم گویا
جا میکردند آنرا ادریس در روم و تغنی میکردند بالحان خود و شنیدند آنرا اسفیانان هر سا
و نقل کردند آنرا العرب و نخست کسی که ابتدا کرد طویس بود و گویند که نخستین نقل این غنا

موسیقی و در عرب انواع حسن صوت بود مثل نصب و نشید اعراب و حدا و زکبانی و این اقسام همه مباح
اند خلاف نیست هیچ یکی را در آن و بر این اقسام حمل میکنند تنبیه غنا و موسیقی آنها که قائل اند بجواز
آنچه منقول است از صحابه و تابعین و غیرهم از اسلاف چنانکه از سیاق اخبار و آثار ظاهر میگردد
نعم از بعضی صحابه مثل عبد الله بن جعفر وغیره سماع غنا و موسیقی نیز از جواری مروی است
و میگویند که وی رضی الله عنه از مغنیات نیز می شنید و در معنی اقسام غنا همه یکی است
و راجع بصوت حسن است و تفاوتی نیست نعم در قراءت قرآن تفاوت میکند که در غنا و موسیقی
تمطیط و تغییر بسیار است این همه گفته شد و لیکن در تغنی و استماع آن از حیثیت اتباع سید
رسل صلی الله علیه وسلم و اقتضای اصحاب اتباع آنحضرت که بطریق تقرب و تعبد بر آن اجتماع
میکرده باشند خلجانی باقی است جوابش اجمالی است که محل و مقام آنحضرت متعالی است و دیگر انزا و ضاع
و مشارب مختلف افتاده بر بعضی جانب تورع و اتقا غالب آمده و احتیاط دامنگیر وقت شده
و ذوق و جمعیت در عبادات و طاعات دست داده و بر بعضی سکر و مستی غلبه کرده و ذوق
و شوق ایشان در سماع افتاده مدعا آنست امری است مختلف فیه و در امری مختلف فیه
عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت فربکم اعلم بمن هو اهدی
سبیلا والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وصلی الله و سلم علی سید الخلق محمد و آله و اصحابه
و اتباعه اجمعین راه طریق الحق و محی علوم الدین و در کشف المحجوب است یکی از اصحاب ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت کرده که گفت رضی الله عنه کنت فی عصابة فیها ضعفاء المها
جرین وان بعضهم لیستتر بعضا من العری وقاری یقرأ علینا ونحن نستمع قراءته قال فجاء رسول
الله علیه السلام حتی قام علینا فلما رآه القاری سکت قال فسلم فقال ماذا کنتم تصنعون فقلنا
یا رسول الله کان قاری یقرأ علینا ونحن نستمع لقراءته فقال النبی علیه السلام الحمد لله الذی
جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم قال ثم جلس وسطا لیعدل نفسه فینا ثم قال
بیده هکذا فتحلق القوم فلم یعرف رسول الله علیه السلام منهم احدا قال وکانوا ضعفاء المهاجرین

فقال النبی صلی الله علیه وسلم ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین بالنور التام یوم القیامة تدخلون الجنة
قبل اغنیائکم بنصف یوم کان مقداره خمس مائة عام گفت ما گروهی بودیم از فقرای مهاجرین که ایشان
بعضی از اندام خود پوشیده بودند بعضی دیگر از برهنگی و قاری بر ما می‌خواند و ما استماع
میکردیم قرائت وی را پیغمبر علیه السلام بیامد و بر سر ما بایستاد چون قاری وی را دید خاموش گشت پیغمبر
علیه السلام بر ما سلام کرد و گفت شما اندر چه کار بودید گفتیم یا رسول الله قاری میخواند و ما سماع
میکردیم قرآن خواندن او را آنگاه گفت پیغمبر علیه السلام الحمد لله که اندر امت من گروهی آفرید
که مرا فرمود تا اندر صحبت ایشان صبر کنم آنگاه اندر میان بنشست چون یکی از ما تا خود را برابر کرد
پس حلقه کردند این گروه و کس اندر میان آن حلقه پیغمبر را علیه السلام از ایشان بازنمی‌شناخت
آنگاه مر ایشان را گفت بشارت مر شما را باد ای درویشان مهاجر به نعیم ابدی تمام اندر روز قیامت
که اندر آیید به بهشت پیش از توانگران به نیم روز و آن پانصد سال باشد و این خبر را هم به روایت
مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارت است معنی همه درست و یکی است انتهی و قال الشیخ العارف
بالله الشیخ شهاب الدین السهروردی فی العوارف اخبرنا ابو زرعة طاهر عن والده ابی الفضل
الحافظ المقدسی قال اخبرنا ابو منصور محمد بن عبد الملک المظفری السرخسی قال انبانا ابو علی الفضل
بن منصور بن نصر الکاغذی السمرقندی اجازة قال حدثنا الهیثم بن کلیب قال حدثنا ابو بکر عمار بن
اسحاق قال حدثنا سعید بن عامر عن عبد العزیز بن صهیب عن انس رضی الله عنه قال کنا
عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک
یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال افیکم من ینشدنا شیئا فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشأ البدوی **شعر**
قد لسعت حیة الهوی کبدی ۞ الخ ترجمه از مار محبت گزیده دارم جگری ۔ کو را نه طبیب هست و نی افسونگر
جز دوست که شیفته عشق وی‌ام شد افسون و علاج من چه داند دگری ۞ فتواجد رسول الله صلی
الله علیه وسلم پس وجد کرد پیغمبر خدا و رقص کرد اصحاب وی همراه وی تا که افتاد چادر

از دوش مبارک وی پس وقتی که فارغ شدند رفتند هر کسی طرف خانهٔ خود گفت معاویه ابن ابی سفیان
چه نیکو است لعب تو یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا مه یعنی چنین کلام مکن یا معاویه نیست
بزرگ آنکس که بجنبد وقت شنیدن ذکر دوست بعده قسم ردا رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس تقسیم کردند ردا مبارک را کسانیکه حاضر بودند بچهار صد پارچه انتهی انشاء الله تعالی
این حدیث بتمام و کمال از کتاب مرقق القلوب عنقریب خواهد آمد در جواب سوال منشی مرزا جان
مولانا شاه عبد العزیز دهلوی میفرمایند استماع غنا محض و از مزامیر و ملاهی در مذهب حنفی
رحمة الله علیه روایات مختلف وارد اصح آنست که جائز است و دف هم جائز است و احادیث
کثیره موید این روایات است انتهی و احادیث صحیحه مثبته سماع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و سماع صحابه کرام بحضور علیه السلام در کتب صحاح دوازده یافته اند و مختلفه بسیار اند الاول
عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم مر ببعض ازقة المدینة که پیغمبر خدا گذشت
بسوی بعضی کوچهای مدینه فاذا هو بجوار یضربن بدفهن پس ناگاه رسید بدختران که
میزدند دف را و تغنین و سرود میکردند و میگفتند شعر نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد
من جار ای خوشا حال محمد را صلی الله علیه وسلم از جهت همسایه فقال النبی صلی
الله علیه وسلم انی احبکن پس فرمود پیغمبر خدا که من دوست میدارم شما را اخرجه ابن ماجه
قزوینی که از ثقات محدثین است الثانی عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلی
الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی روایت است از ربیع دختر معوذ پسر عفرا که از انصار بود
گفت آمد پیغمبر خدا پس درآمد وقتی که بنا بر من واقع شد یعنی بعد از شب زفاف فجلس علی فراشی
کمجلسک منی پس نشست بر بستر من مانند نشستن تو نزد من فجعلت جویریات لنا یضربن
بالدف پس دختران که از ما بودند دف زدن شروع کردند و یندبن من قتل من آبائی یوم
بدر و ندبه میکردند کسانرا که کشته شده بودند از پدران ما در بدر و در آن ندبه اشعار رجزیه
بود که بدان تشجیع میکردند بر قتال اذ قالت احدیهن چون گفت یکی از ایشان و فینا نبی

لیعلم ما فی غد در میان ما پیغمبر هست که میداند چیزی را که فردا باشد فقال علیه السلام دعی هذا
وقولی الذی کنت تقولین یعنی بگذار این سخن را وبگو آنچه میگفتی قبل یعنی سماع که بدان پیش از این
مشغول باش اخرجه البخاری فی کتاب النکاح واین حدیث صریحا دلالت بر غنا میکند الثالث
عن عائشة رضی الله عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار الخ تشریح این حدیث از
شرح مشکوة گذشت واز لفظ لهو که درین حدیث است معلوم میشود که اطلاق لهو بر غنا
حلال صحیح است الرابع عن ابن عباس قال انکحت عائشة قرابة لها من الانصار فجاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة قالوا نعم نکاح کرده داد دختری را عائشه از
اهل قرابت خود که از انصار بود پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرمود فرستادید آن
دوشیزه را یعنی بخانه زوج مردمان گفتند آری قال ارسلتم معها من یغنی قالت لا فرمود
فرستادید با او کسی را که تغنی کند عائشه گفت که نه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
الانصار قوم فیهم غزل فلو بعثتم معها من یقول اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم فرمود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بدرستی که انصار قومی اند که در ایشان غزل بسیار است یعنی رغبت
باشعار عاشقانه بسیار میدارند پس کاش میفرستادید همراه آن عروس شخصی را که بخواند
وادا میکرد این مضمون که بطریق تهنیت ومبارکبادی گفته میشد آمدیم بشما آمدیم پس زنده
دارد ما را خدای تعالی وزنده دارد شما را اخرجه ابن ماجه فی کتاب النکاح الخامس
عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما فعلت فلانة لیتیمة کانت
عندها مرویست از عائشه صدیقه رضی الله عنها بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود چه حال فلانه شد که یتیمه بود نزد عائشه پرورش می یافت فقالت اهدیناها الی
زوجها عائشه گفت که عروس ساخته فرستاده ام او را بطرف زوج او قال فهلا بعثتم معها
بجاریة تضرب بالدف وتغنی فرمود پس چرا نفرستادید همراه آن دختری که میزد دف را وغنا
قالت عائشة ما ذا تقول قال اتیناکم اتیناکم الحدیث عائشه رضی الله عنها گفت که چه میگفت

یعنی ان سرائنده فرمود که میگفت آتیناکم آتیناکم یعنی آن کلمات که یاد گذشت اخرجه الحافظ
تقی الدین محمد بن شیخ العالم مجد الدین علی بن وهب القشیری فی کتاب اقتناص السوانح
لبنده و این حدیث متقارب اللفظ والمعنی باحادیث سابقه است کما مر السماع وعن عائشه
العیرضین هذا فقالت لا یا نبی الله قال هذه قینة بنی فلان تحبین ان تغنیک فغنتها ای عائشه
ایا می شناسی این زن را پس گفت عائشه نه ای پیغمبر خدا فرمود این مغنیه فلان قوم است
دوست میداری که بسراید برای تو پس سرائید برای او فقال النبی صلی الله علیه وسلم
قد نفخ الشیطان منخریها پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که دم کرد شیطان در سوراخهای
بینی او صاحب نغمه عشاق گوید مراد از نفخ شیطان در منخرهایش کنایه از تکبر و اعجاب النفس
وی است که آن زن بوقت سرائیدن خود در حالت کمال طرب غلبه سرور راه تکبر و اعجاب
نفس که از عمل شیطان است سلوک نمود و ظاهر است که این حالت اگر بحالت قرآن خواندن
و ذکر و تسبیح کردن عارض شود ممتنع است و در حدیث آمده است اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم من نفخه و نفثه و همزه و تفسیر نفخ تکبر آمده است از امیر المومنین فاروق اعظم رضی
الله عنه و کره البخاری و اگر انجمله اخیر دلالت بر حرمت غنا کند منافی صدر حدیث خواهد شد
که مفید حلت است فتنبه ولا تکن من الغافلین رواه النسائی السابع عن بریدة بن الحصیب
الاسلمی رضی الله عنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض مغازیه فلما انصرف جاریة
جاریة سوداء فقالت یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله سالما ان اضرب بین یدیک
بالدف والتغنی از بریده بن الحصیب الاسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت
در بعضی غزوات خود پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت را زنی سیاه
حبشیه بود یا رنگش سیاه بود پس گفت آن زن یا رسول الله نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا
خدا تعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادی کردن بقدوم
تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخدا است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه

وسلم ان کنت نذرت فاضربی واگر هستی تو نذر کرده پس بزن دف را والا فلا واگر نذر نکرده
پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته
مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عروسی و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب
صحیح و مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل دارد و ندارد فرق نهاده اند که اول مکروه است
باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد
بوفای نذر در ضرب الدف و مقرر شده است که نذر در معصیت نشده است مگر چیزی که از جنس طاعت
و قربت است و این مذهب جمهور ائمه است و نزد جماعه کافی است بودن آن مباح و نذر مباح
جائز است و اما نذر معصیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او
مستحب در امثال این مقام تحسین است زیرا که سرور به مقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سلامت
قربت و عبادت است گفته اند زیرا که سماع اصوات النساء مباح است اگر خالی باشد از فتنه و
قالوا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعرض نکرد مر گفتن وی همین فرمود که اگر نذر کرده بزن دف را
بجهت آنکه یعنی ورد کرد تابع دف بود چون حکم دف ذکر کرده حکم وی نیز معلوم شد بجهت آنکه یعنی ها
است شبیه که بهشت ... است فرمود الیها و در این مذکور کرده که من قائم مجلس تعریف پس گذشت آن زن
که میزد دف را فدخل ابوبکر وهی تضرب پس درآمد ابوبکر رضی الله عنه و حال آنکه آن زن دف میزد
ثم دخل علی وهی تضرب و بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه و آن زن دف میزد ثم دخل عثمان و
هی تضرب و پیشتر درآمد عثمان رضی الله عنه و وی میزد دف ثم دخل عمر بعد از آن درآمد عمر رضی الله
عنه فالقت الدف تحت استها پس بینداخت آن زن دف را زیر سرین خود ثم قعدت علیها پس نشست
بر دف و پنهان کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الشیطان لیخ
اف منک یا عمر بدرستی که شیطان هر آئینه می ترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهی تضرب
من بودم نشسته و وی میزد دف فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل ع
وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس چون درآمدی تو انداخت وی دف

رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد
آنحضرت فعل آن زن را آنحضرت ملکه امر کرد او را بدان و همچنین نزد دخول ابوبکر و علی و عثمان
و نام کرد انرا و در آخر شیطان جواب میگویند که چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکرگذاری و سرور و شادمانی و در واقع همچنین است
امر کرد او را بوفای نذر وی و بیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت و از کراهت
باستحباب و لیکن حاصل نشد بادنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و بحد مکروه کشید و
موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه گفت و اشارت کرد و نفع زیادت و استکثار از آن
و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد و تا بحد تحریم نکشید و اما ترک کردن آنحضرت دو جاریه
که در ایام منی پیش عائشه رضی الله عنها دف میزدند و تغنی میکردند و عدم تحدید آن بیک حد بحر
و آن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت اند بعضی اقتضای
استمرار میکنند و بعضی نمیکنند زیاده ذکر کرد این کلام را توربشتی و نقل کرده است از وی
طیبی والله اعلم الثامن قالت عائشه رضی الله عنها دخل علی ابوبکر رضی الله عنه و عندی
جاریتان من جواری و شرح انحدیث از مدارج النبوت بالا گذشت و هم در مشکوة مذکور است
التاسع عن محمد ابن حاطب الجمحی مرویست از محمد ابن حاطب که صحابی است از قوم جمح عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل ما بین الحلال والحرام الدف والصوت فی النکاح رواه
الترمذی و ابن ماجه و النسائی فرق است در میان حلال که نکاح است و حرام که زنا است دف زدن
و آواز خوش در وقت نکاح یعنی سرائیدن العاشر عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح واجعلوه فی المساجد واضربوا علیه بالدفوف اشکارا کنید این
عقد شرعی را که نکاح است و بگردانید آنرا در مسجد و بزنید بران دفها رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب و هم از شرح مشکوة بالا گذشت الحادی عشر عن عامر بن سعد قال دخلت
علی قرظة بن کعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس و اذا جوار یغنین فقلت ای صاحبی

الله صلی الله علیه وسلم و اهل مدینه یفعل هذا عندکم عنا جلس لا اسمع منها و این سنت جاویست عام
قد رخص لنا فی اللهو عند العرس رواه النسائی وکذا فی المشکوة صاحب مدارج النبوت میگوید
در مشکوة آورده است که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه که او را بدری نیز میگویند یا بسبب آنکه
در غزوه بدر حاضر بود یا بجهت آنکه مسکن وی بدر بود و صحابی دیگر از اعیان صحابه باهم نشسته
بودند و سماع غنا میکردند مردی دیگر که حاضر بود و شنیدن ایشان غنا را مر وی گران آمد و
انکار نمود ای صاحبی رسول الله اشما ای دو یار پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما سرود می شنوید
ایشان گفتند اگر میخواهی که تو نیز بشنوی با ما بنشین و بشنو و اگر نه برو که اذن داده است ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم که بشنویم و این در عرس بود که لهو در آن باتفاق مباح است ما را اجرا زیر
عبد الله بن جعفر که با تنها کار مولع و مشغوف بود و معاویه پیر او وی شریک و موافق بود و ما وی آورده
و تحت میمون در معاویه اظهار انکار کرد بر عبد الله و عیب گرفت بر وی وگفت معاویه حال
او این است تو چه معتقدی بوی روزی دیگر عبد الله بخانه معاویه آمده کار لیلی گذارد و لغنیه سماع
کرد معاویه پا در بش گفت این را انگر که چه میکند لیکن ان انکار را باز آمد انتهی و ازینجا معلوم شد که بعد زمانه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه سماع غنا میکردند وگفتند که اذن داده است ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
درین لهو در وی و معلوم شد اطلاق لهو بر فعل مباح هم می آید و هم معلوم شد که هر لهو حرام نیست الثانی
عشر در لمعه عشاق آورده الحافظ محمد ابن طاهر فی کتاب صفوة التصوف بسنده الی عبد الله بن ابی
ملیکة ان عائشة رضی الله عنها حدثته انه کانت عند النبی صلی الله علیه وسلم امرأة تغنی فاستأذن عمر
بن الخطاب رضی الله عنه فالقت الدف و قامت فدخل عمر النبی صلی الله علیه وسلم یضحک فقال بابی
انت و امی ما اضحکک یا رسول الله فذکر له الخبر فقال لا ابرح حتی اسمع مما کان یسمع رسول الله صلی
الله علیه وسلم فسمع واحتج ابن طاهر علی الجواز و قال لولا من روایة انکار ابن عبد الله لحکمت
بصحته والحقته بما فی الصحیحین لکن لانکار متکلم فیه انتهی کلامه و قال الشیخ الامام العالم العامل المحقق
کمال الدین ابو الفضل جعفر ابن ثعلب الادفوی الشافعی رحمة الله علیه فی الامتاع

بعد ذکر الحدیث المذکور والکلام فی بکار غیر قادح فیه فقد ذکره ابن حبان فی کتاب الثقات
وقال ابن الجوزی فی العلل قد تکلم فیه ورواه الخطیب من روایة عبد الرزاق عن بکار وجعل
فیه زیادة اخری لیس فی طریق ابن طاهر رواه الحافظ العالم الثقة محمد بن اسحٰق الفاکهی فی تاریخ
مکة من غیر طریق الخطیب وغیر طریق ابن طاهر فقال حدثنا ابو یحیی عن ابی میسرة حدثنا محمد بن
حجر حدثنا عبد الجبار بن الورد وسمعت ابن ابی ملیکة یقول قالت عائشة الی اخر الحدیث ففی
هذا الطریق عبد الجبار بن الورد بدل بکار ثقة انتهی ترجمه حدیث اینست که روایت میکند حافظ
محمد ابن طاهر در کتاب خود که صفوة التصوف است باسناد خویش که مسلسل است تا عبد الله
ابن ابی ملیکه گفت عبد الله که بدرستی که عائشه رضی الله عنها حدیث کرده است او را
که بتحقیق بود زنی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تغنی میکرد پس طلب اذن کرد عمر بن
خطاب رضی الله عنه پس انداخت مغنیه کودک را و برخاست پس داخل شد عمر بن خطاب
دران حال که نبی صلی الله علیه وسلم ضحک میکرد پس گفت عمر بن خطاب قربان شود
پدر و مادر من یا رسول الله چه چیز بخنده آورد ترا پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صورت حال را پس گفت عمر رضی الله عنه نخواهم رفت تا که بشنوم ازان قسم
که شنیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس شنید همچنان فقط احتجاج کرده
است ابن طاهر باین حدیث بر جواز غنا یا دف و گفته که اگر در روایات بکار بن عبد الله
نبودی هر آئنه حکم کردم بر صحت حدیث مذکور و لاحق نمودم آنرا باحادیثی که در صحیح بخاری و در صحیح
مسلم اند لیکن کلام کرده شده است در بکار یعنی در بودن او موافق شرائط التزام صحیحین گفته
است لیکن صاحب امتاع مظنه کلام مذکور رفع نموده میگوید که کلام در بکار غیر قادح است لیکن
در وی نیست وجه یکی آنکه ابن حبان او را در کتاب خود منجمله ثقات ذکر کرده دوم آنکه ابو جوزی
نیز گفته که نمیدانم قدحی در بکار سوم آنکه خطیب همین حدیث را بروایت عبد الرزاق
از بکار نقل کرده و ضعف را در نیجا دیت مجهت راهی دیگر گفته که او نیست و در طریق ابن طاهر

پس بکار برد خطیب هم ارتفاعات ثابت شد و قطع نظر از ثقاهت بکار رفاهی در تاریخ بکر
باسناد صحیح همین حدیث را از عبد الجبار بن الورد مثل بکار روایت کرده و عبد الجبار
ثقه است بالاتفاق پس در صحت حدیث و وثوق اسنادش اشتباهی باقی نماند مخفی مباد
که این حدیث برهان قاطع است مراد تمام منکرین را و مبطل است حیلهای متعصبین را
که مخصوص میکردند اباحت سماع غنا را بایام اعیاد و تقریبات سرور مباحه مانند اکثر جمله
احادیث مذکوره در اباحت غنا در قسم صحاح اند یا از قسم حسان و احتجاج به دو قسم
نزد جمهور محدثین و فقها صحیح است انتهی مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در کید صد و نهم تحفه
اثنا عشریه میفرمایند که غنا مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ
عظام و کبار صوفیه غنا محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید
بغدادی گوید آنکه اگر بالله و شیخ بزرگ فاسق گوید السماع حرام کالمیتة یعنی مباح
عند الاضطرار و اکثر بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون
موافق از کسی که خوف فتنه از و نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و زن
اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و شوق
بطاعات یا ذکر هجر و وصل که وجه الانطباق است بر حالات محبین و مطلوب محبت بود
و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست
شیخ مقتول در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء بشروط فی العرس
و عجائب است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و فسق است
و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون رجلا و لا تکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا
کذا فی شرح اللمعه انتهی ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد و کاذبه
در اینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در فسق زیادت دارد بر سماع از امرد اهی
و در نفحات الانس است شیخ الاسلام گفت عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر

الطرسوسی الحرمی گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک
بخواند شعر لامنی فیک معشر ٭ فاقلو اذا اکثروا ٭ ترجمه یعنی مرا در عشق تو ملامت کردند قبیله و مردم
گفتند و گفت ملامت نکرد در محبت تو مگر تو این سخن مبنی است بر مسالة التوحید درویشی بر پای
خاست بانگی چند بزد و گفت که ملامت نکرد در محبت تو مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که ایوب نجار در خانه فرزینی بمکه در سماع بود و گوینده
چیزی بخواند بیاری وی برخاست با پشت راست آنگاه گفت نه غیر از تو و بیفتاد و مرده
شد و برفت همانا که انجا بوده در پشت وی که بجارت و جذبه برفته و نتوان مقصود و مجرد را
ایستادن با شد شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم سلیح با قومی در مهمانی بود و گوینده بر خواند شعر
کل بیت انت ساکنه ٭ غیر محتاج الی السراج ٭ و جهک المیمون حجتنا ٭ یوم یاتی الناس
بالحجج ٭ لا اتاح الله لی فرجا ٭ یوم ادعوک بالفرج ٭ ابوالقاسم سلیح دست راست
بر داشت و بانگ زد و بیفتاد و بنگریستند برفته بود ترجمه یعنی در هر خانه که تو ساکن وی باشی احتیاج
بچراغ نیست وجهک المیمون یعنی روی مبارک تو حجت ماست در آن روز که مردم حجتها
آرند از طاعت و عبادت لا اتاح الله یعنی ندهد مرا خدای تعالی خلاصی در آن روز که از تو خلاص
خواهم شیخ الاسلام گفته که یکی از طائفه گفت در نیشاپور جاه ته بود که مردم از شهر بیرون رفته
بودند من در مسجد بودم در کنج مسجد درویشی دیگر بود و گوینده در آمد درویش وی را گفت چیزی بگوی
خواند شعر النفس بینی و بین الحب معرفة ٭ لا تنقضی ابدا او ینقضی الابد ٭ لا اخرجن من الدنیا و
حبکم ٭ بین الجوانح لم یشعر به احد ٭ آن درویش بیفتاد و معطلید تا دو نماز آنگاه بیاریدن
چون بنگریستم رفته بود ترجمه یعنی یافتم میان خود و محبت تو آشنائی همچند که بسر نیاید آن آشنائی
تا وقتی که ابد بسر آید و این وجود نگیرد زیرا که ابد زمانی است غیر متناهی از جانب آینده چنانکه ازل
زمانی است غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی را تناهی فی نفس انقضا محبت متعلق بود
بمحال یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که دوستی شما در میان پهلوها نزدیک سینه قرار

گرفته بیکس را آن شور بست شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی و جز ایشان ابو الحسین
نوری و ابو الحسین دراج همه در سماع بوده اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان شهید
زیستند و عیار ایشان بوده اند سر از مشایخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع و ز آن
وجه در سماع عمر آن شیخ الاسلام گفت که در سماع که دیدار آر اند بوده مرد را گوش با و بود
و دیده با و بود وجه جای طاقت و هوش بود ایضاً ابوبکر مصری گوید که نام وی محمد بن ابراهیم
است با جنید بودم و ابو الحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میگو
نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری فرا جنید آمد و گفت بر غیر و ایشان
است میخواند انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب یعنی ابوبکر مصری این آیت میخواند بطریق تحریص
یعنی اجابت میکنید و متاثر میکردید از سماع آنانی که بسمع قبول دارند جنید گفت یعنی جماعتی
که ممکن و ثابت قدم اند چون به حال می بینی ایشان را منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان
را حرکت معنوی سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگر است و صاحب تلوین دیگر
و هم در لمحات است مولانا رومی روزی میفرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت
که ما میشنویم منکری گفت که ما هم آواز میشنویم چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا
خدمت مولانا فرمودند کلا و حاشا آنچه ما میشنویم آواز باز شدن در است و آنچه وی میشنود
آواز فراز شدن است انتهی چه خوش گفته اند شعر صریر باب جنت از رباب میشنوم ٭
لو بستن در و من فتح باب میشنوم ٭ و هم مولانا در مثنوی میفرماید مثنوی لیک بد مقصودش
از بانگ رباب ٭ همچو مشتاقان خیال آن خطاب ٭ ناله سرنا و تهدید دهل ٭ چیزکی ماند
بدان ناقور کل ٭ پس غذای عاشقان آمد سماع ٭ که درو باشد خیال اجتماع ٭ قوتی
خیالات ضمیر ٭ بلکه صورت گردد از بانگ صفیر ٭ آتش عشق از نواها گشت تیز ٭ آنچنانکه آتش آن
جوز ریز ٭ ایضاً عارفان کین بعمار الشنوید خر بگذارید و سوی کل روید ٭ در شرح مثنوی

مولانا روم مولانا عبد العلی بحر العلوم مینویسند غرض ازین تقریر بیان علاقهٔ استعاره است
و مشابهت درمیان انسان کامل و معنی حقیقی نی ظاهر است بوجه دیگر زیرا که مولوی قدس
سره از ارباب سماع بودند و سماع آواز نی میفرمودند و حضرت ایشان را در وقت سماع نی حالات
عظیمه وارد میشدند و معارف مکشوف میشدند و در نفحات مذکور است که مولوی قدس سره
فرمودند که آواز رباب آواز صریر باب بهشت است ما میشنویم آواز باز شدن در بهشت چنانکه از
استماع کلام انسان کامل اهل فهم را حالات عظیمه پیدا میشوند و معارف جسیمه حاصل میآیند و مشهود
میشوند پس استعاره کردند لفظ نی را برای انسان کامل و این مناسب مشرب مولوی
و دیگر ارباب سماع است قدس اسرارهم انتهی و در مقاصد العارفین است و اشراقیان گویند
حرکت افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند
و مبداء اشراق انوار بر هر فلکی بالنوع اوست و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی
مناسب آن اشراق و بواسطه حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فرح
عظیم میشود و در اخبار الاخیار است شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است صاحب
ذوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی ایضاً نقل
از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را
در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او را در خواب دیدم که در بهشت مقامی رفیع یافته است
فاما مغموم نشسته است تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت آنچه یافتم
فاما آن ذوقی و حالی که در سماع بود نمی یابم ایضاً شیخ برهان الدین محمود ابی الخیر اسعد البلخی
رحمة الله علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور علم
و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و وی مشارق حدیث را پیش
مصنف سند کرده بود نقل است که او بارها گفتی خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر
از یک کبیره از وی پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع چنگ است که بسیار شنیده ام

واین سماعے اگر باشد ہم بشنوم قبر او در دہلی جانب شرقی حوض شمسی است کہ آنرا تختہ نو گویند
برا او تبرک خاک قبر او باطفال مسحور باشد با سبب مرید علم گردد در اقتباس الانوار است جہر
شیخ داود قدس سرہ در جواب ملا عبد القوی بعد از دلائل قویہ فرمودند آری سرود کہ متضمن
فحش و فسق باشد نزدیک ہمہ حرام است و سرود کہ عشق و محبت مولی بیفزاید بالکل
مباح و نیک بعد روایت صاحب تمام کہ بر اباحت مزامیر است فرمودند اگرچہ پیران ما بسماع
با مزامیر نرسیدہ اند بلکہ تصحیح ہم روا نداشتہ انتہی یعنی آنکہ حرمت او از نص قطعی باشد
اما در حرمت مطلق با حلت خاص مزامیر نص قطعی وارد نشدہ باید دانست کہ آواز دف
در گوش مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ است در حکم رخصت تبدیل عود
و چنگ و بربط در باب قصص و حکایات از بزرگان ثابت است و اختلاف حل و حرمت
ہم و اباحت طبل غازیان رحل خود اوست اباحت طبل مختار ثابت نیست و تفصیل
این اجمال از شرح مشکات و مدارج النبوت و کیمیای سعادت و مقامات مظہری و دیگر کتب
مسطور است و راقم را آنست کہ در اختلاف حلت و حرمت عمل بر عزیمت اولی اولی است
و خاص درین زمان و مولوی محمد اسمعیل شہید در جامع کتاب صراط المستقیم می نویسد باید
دانست کہ سماع و غنا بی مزامیر و کثرت اختلاط امارد و بدون شہوت اگرچہ از ممنوعات
شرعیہ نیست لیکن امثال این امور را در حق سالکین حق خصوصاً در حق طالبین راہ نبوت
خالی از خلل ہم نباید فہمید بیانش آنکہ امثال این امور در حق مبتدیان مضر است و ہم
در حق منتہیان اما در حق مبتدیان لتعلق قلب باستماع غنا منجر بارتکاب استماع مزامیر میشود
و اختلاط امارد در خلوت بحدوث شہوت میکشد و اما در حق منتہیان رسوخ خیر در سویدا
قلب نیست ایشان سم قاتل است و تعلق قلب با امارد از ہمین قبیل میشود و اما عدم
تصریح آنکتاب بتحریم امثال امور بنا بر حکمت جامعہ است بیانش آنکہ امور مباح مفسدہ
شرعیہ بالفعل مشتمل نیست پس اگر نہی صریح از امثال این امور در شرع وارد شود قطع نظر از

مفاسد در حضرت آن ارتکاب معصیت شرعیه مجرد اقدام بر این امور لازم می آید بنا بر علیه بر شعاری
بکار اهمیت امثال این اکتفا کرده شد پس طالب حق را باید که التفات صمیم قلب بسوئی آن نماید
آری اگر بطریق امور اتفاقیه امثال این امور پیش آیند مجاهرت بانکار آن امور ضروری نیست
و تعرض بحال فاعلان آن جائز نه تا تشدد فی الدین و تحریم حلال لازم نیاید انتهی در کیمیای سعادت
است آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رودها
نهی آمده است آنکه خوش باشد یا ناخوش بسبب آنکه این عادت شراب خوارگانست و هر چه
بایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی
آن بجنبانند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست که در خبری نیامده
است و این چون رودها نیست که این نه اشعار شراب خوارگانست اما در طبل مخنثان حرام
بود که شعار ایشانست و آن طبل دراز بود و میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر
بسر فرد بود اگر نباشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید
دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت
در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس
رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش
کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده با
شریف و بزرگوار دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن
شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیک برساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود
باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که عین کار بوده باشد که سماع
او را شاغل بود در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرام نبود که بسیار
مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباح بود قطعاً که از آن
هیچ وجه دیگر نبود انتهی حضرت شاه غلام علی در رسالهٔ مقامات مظهری می نویسند که مرزا صاحب

متعذر بود و بعمل بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن دریں وقت سخت متعذر است معاملات شاہ صاحب
و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بطریق روایت فقہ و اطبا فتوی عمل نموده آید و امور
امور بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است و متعذر بودند استماع یورث الرقۃ والرقۃ
تجلب الرحمۃ که رقت پیدا میکند رقت قلب را و رقت قلب میکشد رحمت الٰہی را مگر بوجہ
رحمت الٰہی باشد چرا حرام بود و در حرمت مزامیر اختلاف فی بیت مکروه در لسراس مباح گفته
ولی را مکروه روی که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در راہی میرفتند آواز نی بسمع مبارک رسید
گوش خود بستند و نمودند عبد اللہ بن عمر ہمراه بود او را بعدم استماع امر کردند پس معلوم
که کمال تقوی و احتراز از چنین آواز است بزرگان فرموده اند که عمل بعزیمت معمول دارند
و از رخصت اجتناب از سماع پرہیز نمایند که در جواز غنا علما را اختلاف است و ترک مختلف
فیہ اولیٰ بہمیں از کمال تقوی ذکر خفی اختیار نموده ذکر جہر موقوف داشته اند انتہی و دیگر
۲۸۵ حضرت محمد داست سماع و وجد جماعہ را مانع است که تقلب احوال و تبدل اوقات
متصف اند وقتی حاضر اند و وقتی غائب گاہی واحد اند و گاہی فاقد الیتامیزار باب قلوب
که در مقام تجلیات صفاتیه از صفتی بصفتی و از اسمی باسمی منتقل و متحول اند تلون احوال
لمعدوقت الثان است و نسبت آنان حاصل مقام انسان و دوام حال در حق انسان محال است
و استمرار وقت در شان شان ممتنع زمانی در قبض اند و زمانی در بسط فہم ابناء الوقت سطوت
ارباب تجلیات ذاتیه که تمام از مقام قلب آمده منقلب قلب رسته و نکلست از تلون احوال
تحول احوال محو گشته اند محتاج بسماع و وجد نیستند وقت الشان دائمی است
و حال شان سرمدی لایزال لا وقت لہم و لا حال فہم ابناء الوقت و ارباب التمکین ہم الواصلون
الذین لا رجوع لہم اصلا و لا فقد لہم قطعا من لا فقد له لا وجد له اگر سوال کنند که حضرت رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام فرموده لی مع اللہ وقت ازیں حدیث مفہوم میشود که وقت دائمی نبود
جواب گویم بر تقدیر صحت این حدیث یعنی از مشائخ از وقت وقت مستمر خواستہ اند امی لی

مع الله وقت مستمر فلا اشکال جواب دیگر گوئیم که در وقت مستمر کیفیت خاصه احیانا دست میدهد تو آنکه بود که از وقت وقت نادر مراد دارند و آن کیفیت نادره خواهند این زمان نیز اشکال مرتفع میشود و طایفه از منتهیان اند که بعد از وصول بدرجه کمال و حصول مشاهده جمال لایزال ایشان را برودت قویه دست میدهد و تسلیه تام حاصل میشود که از عروج بمنازل وصول باز میدارد و چه منازل وصول هنوز در پیش دارند و میل عروج دارند و آرزوی کمال قرب درین صورت سماع ایشان را سودمند است و حرارت بخش هر زمان بود و سماع ایشان را عروجی بمنازل قرب میسر میشود و مبتدیان را سماع و وجد مضر است و منافی عروج هر چند بشرائط واقع شود و اعنی بالمبتدی من لایکون من ارباب القلوب ارباب القلوب متوسطون بین المبتدیین والمنتهین و المنتهی هو الفانی فی الله والباقی بالله و هو الواصل الکامل و الانتهاء درجات بعضها فوق بعض للوصول مراتب لا یمکن قطعها ابد الآبدین انتفاع سماع مشروط بشرائط است از جمله آن عدم اعتقاد است بکمال خویش و اگر بتمامی خویش معتقد است تجویز آری سماع او را نیز نحوی عروج می بخشد اما بعد از تسکین از مقام فرود می آید و شرائط در کتب اکابر مستقیم الاحوال که عوارف المعارف و نحوه مبین شده اند اکثر آنها در اینبار اینوقت مفقود است بلکه این قسم سماع در که درینوقت شایع شده است و این نوع اجتماع که درین اوان متعارف گشته شک نیست که مضر محض است انتهی راقم گوید از دیده انصاف باید دید بر وجد و سماع مامردمان فی زماننا القاصرین تمام است خواجه عبد العزیز جامی او نیز از اصحاب صاحب اذواق مولانا سعد الدین بود و از احفاد شیخ الاسلام جام قدس سرها و تربت او نزدیک جد اوست جنازه مولانا عبد الرحمن جامی را او امامت کرده بسفر حجاز نیز رفته بود و دران سفر اکابر و افاضل بسیار بادی همراهی کردند و آن سفر از وی مشهور است و صاحب و اثر بر نگاشته که دران سفر چون گذر خواجه به تبریز افتاد در و گر او مطرب این بیت سر بگوش هوش او نهاد و بیت ۵ پیرهن هستیم از تن کنید + یوسف من توجیهم پیرهن خواجه بمقدار ده دراع از زمین بالا جست چون فرود آمد بدو زانو می ادب بر زمین نشست غالبا خواجه را سر اشتغال ادای نوافل بسیار بود راقم گوید ای درویش متقلد شریعت مقبول بود

وبعض مشایخ سلسلهٔ طریقت که ذکر کرده شد اگر کسی بر ایشان حمل کند بر کمال ایشان انکار کند حضرت شیخ
عبدالقدوس در مکتوب چند جاهل و هم در رخصت سماع مر اهل را مسرا باشد بدانکه شوق سبحانی و ذوق ربانی
در وقت سماع که ذوق عارفان در است و شوق عاشقان بر است دست میدهد عجب دامنه سعادت
ابدی خواهد حضور مجلس سماع عارفان را برای سعادت این دولت است هر که را همت سالک باد
و ذوق در سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب الست چون آن شوق بفضل الله
دست دهد آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق دامن شوق در کار شود در دلوا حد آمد
و محرک گردد در طلب آن ذوق و شوق شود و اگر چه در آغاز ذوق و شوق بار دارد و ذوق
و شوق حق خود را بار دهند باید که آن وقت خود را محو کرد آرد و خود را آن بار دارد که آن حرمان
عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده این دولت و این مسرت رسیده اند وقت باید
ساعت ما وقت چه ذوق و چه شوق که ما رویا سر کار امکان در لامکان کشند و خبر سبحان ویلی الصوفی
ابن الوقت اینجا کسی اند که صوفی در این وقت خود مرد و مطلوب خود حاصل میکند و باد دست
لگاه مسوولی مع الله وقت در شور این وقت هست ذوق این وقت سبحان الله که ام دولت این ذوق
و شوق ربانی بلند ما است که خود را از آن باز دارند دار و در دست نخود ما ر آرند اجماع دوستان
ما اینقالی حضور ایشان در مجلس سماع از جهت طمع این دولت است بار برکت مجلس سماع دو لها
مردان بیچاره مفلس را ذوق رونماید و شوق دست دهد باید که مخلص صادق بود و مکلف نباشد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق و دست شمر شنید سماع
در داد و ما چهار صد یاران در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردا از کتف مبارک بر زمین افتاد
و عشق را انبیا دهاد و گفت لَیْسَ بِکَرِیْمٍ مَنْ لَمْ یَهْتَزَّ عِنْدَ ذِکْرِ الْحَبِیْبِ شعر این بود سعه لَقَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوٰی
کَبِدِیْ ۰ فَلَا طَبِیْبَ لَهَا وَلَا رَاقِیْ ۰ الی آخره خواجه قطب الدین قدس سره در بیت جان داده بدیه
کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است ۰ کدام مرد است که جان خود در ذوق
و شوق بار بدهد شرب این بیچاره و یاران این بیچاره این شرب است و مع ذلک ایشان الواقف

تیز اند تا درجمعت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز با وقت گذارده اند و جمعه و جماعت ترک نکرده اند
گرچه با فتنه از دولت اقامت شرع یافتند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع داشتند
چندان نباید افتاد که از وقت با فتنه و قساوت روی آرد که شیطان را دخل بود و بعضی مبتدیان را
این واقعه پیش آید و العیاذ بالله من ذلک پس خود را از تصنع و تکلیف دور دارند و در شوق
ربانی و سبحانی در کار آرند هر چند تنزه است هر آن روحانیت تنزه از هوا است نه از خطوظ ذوق
و شوق سبحان در خطوظ باش که مطلوب جا انست و از هوا دور باش که آن باب حرمان است ای
برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان در سماع
آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و ادب آن است که لا ینبغی للمرید ان یتحرک بین یدی الشیخ
و چون اذن شیخ باشد ماذون گردد در حضور و غیب در سماع شود و متحرک گردد و در تواجد آید
و تا انقراض عالم این مشرب خواهد بود چندین مشائخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد کرده اند
باذن شیخ کرده اند ای برادر غیر چه خواهی کرد با غیر چه خواهی بود خدا بین باش غیر بین مباش
و هر چه خواهی باش و محمد معین الدین نقشبندی بن خواجه خاوند محمود بن میر سید شریف که از اولاد
خواجه علاء الدین عطار ختن خواجه بهاء الدین نقشبند است رحمة الله علیهم در کتاب مرقق القلوب
می آرد عن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ نزل علیه
جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمسمائة
عام ففرح بها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال افیکم من ینشدنا شیئا فقال بدوی نعم
یا رسول الله فقال هات فانشا البدوی شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب
لها ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به * فعنده رقیتی و ترفاقی * فتواجد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و تواجد اصحابه معه حتی سقط رداءه عن منکبیه فلما فرغوا آوی کل واحد
الی مکانه قال معاویة بن ابو سفیان ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معاویة لیس
بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب ثم اقسم رداء رسول الله صلی الله علیه و سلم من حاضر بهم باربعمائة

قطعه وهذا الحديث اوردناه مسندا كما سمعناه ووجدناه وقد تكلم في صحته اصحاب الحديث وما وجدنا
شيئا يلحق لنقل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يشاكل وجد اهل الزمان وسماعهم واجتماعهم و
هيئتهم الا هذا وما احسنه من حجة للصوفية واهل الزمان في سماعهم وتمزيقهم الخرق وقسمتها
لو صح انتهى و همين تحقيق از مكتوبات حضرت يحيى منيرى خواهد آمد اينجا است كه صاحب عوارف فرموده اند كه
چون پارچه صوفى در حالت وجد بر زمين افتد باز گرفتن آن از او حرام است صوفى بزرگ آن پارچه را
قسمت كند يا سالم بكسى بدهد و در نفحات است شيخ ابو عبد الرحمن سلمى گويد كه ابو سهل صعلوكى را از سماع
پرسيدند گفت يستحب لاهل الحقائق ويباح لاهل العلم ويكره لاهل الفسق والفجور
تمام يعنى اهل حقيقت را سماع مستحب است زيرا كه با سماع يا جذب حالتى نيكو كنند
ويا وجه حالتى روى دهد و علما را مباح است زيرا كه اگر چه منجذب نشوند بحالت نيكو اما بوى
حالتى روى كسب نكند و فساق و فجار را مكروه است زيرا كه سماع جذب حالتى روى كند
كه خيال فاسده ايشان قوت گيرد انتهى و نام وى محمد بن سليمان الصعلوكى العقر كان
امام وقته في علوم الشريعة وهم در نفحات است خواجه ابو الحسن خرقانى گفت اگر كسى سرود گويد
و ما آن حق را نخواهد بهتر از آن بود كه قرآن خواند و ما آن حق را نخواهد تمام زيرا كه بر سرود
فائده مرتب گردد و بر قرآن خواندن هيچ فائده مرتب نگردد در تذكرة الاولياء است كه خواجه
شيخ ابو الحسن خرقانى هرگز سماع نكردى شيخ ابو سعيد بزيارت او آمد بعد طعام خوردن
شيخ را گفت دستورى هست كه چيزى گويند شيخ گفت ما را پرواى سماع نيست ليكن
بر موافقت تو اين بشنويم پس قوالان دست بيتى گفتند شيخ در حجره عمر بيتى اين مكرر نشد
سماع نكرده بود پس شيخ ابو سعيد گفت اى شيخ وقت است كه برخيزى شيخ برخاست
و سه بار آستين بجنبانيد و هفت بار قدم بر زمين برد ديوار خانقاه بر موافقت او در جنبش
آمد شيخ ابو سعيد گفت يا شيخ بس كن كه بنا خراب شود پس گفت بعزت خداى كه آسمان
و زمين بر موافقت تو در رقص آمد شيخ گفت سماع كسى را مسلم است كه بالاى وى تا عرش

گشاده بینید و از زیر عرش تا تحت الثری پس اصحاب را گفت اگر شما را گویند که این رقص چرا می کنید
بگوئید بر موافقت قومی که برخاسته اند و ایشان چنین باشند در مکتوب نود و سیوم حضرت
یحیی منیری است بدانکه چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معانی است و مثال نهان
بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرنده
آن اسرار است از دلها پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود و اینجا بدان هر که را غالب
بود بر وی شوق خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقائی وی و سماع در حق وی محرک است مر شوق
وی را و مؤکد است مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه وی را از نهان گاه دل بظاهر
کننده است مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بدانکه هر که را ازین نعمت
حظی است و آن احوال شریفه را از زبان صوفیان وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب
بلکه گفته اند لازم که این قدمی باشد که هرچه در عالم هزل بود چون بسمع خداوند این قادم رسد
جد گردد چه او از نهاد خود گذشته هرچه بدو رسد جد گردد و در سماع بیت و درستی حالت
احادیث آمده است یکی از صحیح برائی دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده
است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که متر جبرئیل صلوات الله
علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت
پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت
گفت در میان شما کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت
بیار بیار آنگاه بدوی این بیت خواند شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها
ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به * فعنده رقیتی و تریاقی * پس رسول علیه السلام
تواجد کرد جمله صحابه با وی تواجد کردند تا ردائی مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند
هر کسی بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شما است
یا رسول الله فرمودند یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفته اند در باش

تا معاویه کریم بود هر گاه بشنیدی وگرد و دست در جنبش بنا یابس ردای مبارک او را قسمت کرد
بر حاضران همه را صدر کاله راقم گوید ونیز تا این تحقیق در مکتوبی از مکتوبات حضرت شیخ
عبدالقدوس گنگوهی مرقوم است **ایضاً** وباشد که سماع مجرد آواز بود در معنی بهشت
آخرت شنیده حکایات شتران عرب که مجرد آواز حیان مست میگردند که با بارهای گران [illegible]
مرد منکر این امر انکار مشاهده است محروم بی نصیب از لذت سماع تعجب کند مثل [illegible]
عنین از لذت مباشرت وتعجب کردن جاهل از معرفت خدا و مدار این چنین شخص از رتبه
آدمیان خارج است و دست بر دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند عتبة الغلام
رضی الله عنه بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او [illegible]
چون حکایت خواجه ابوسعید ابوالخیر نقل است که گفت درویش چون در سماع دست [illegible]
زند شهوتی که در دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتی که
در پای بود برود و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه [illegible]
در سماع روا بود وقتی که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه نتواند داشت
شیخ عبدالرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع و در [illegible]
است که چون مال حضرت ابوبکر صدیق در راه حبیب خدا تعالی بالکلیه تمام شد فقر بر او
استیلا یافت روزی گلیمی را بجای کرته در گلو انداخته او را با هم مربوط ساخته در مجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت جبرئیل نازل شدند و پرسیدند
که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که باین لباس نشسته است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرج کرده مفلس شد جبرئیل
گفت که خدا تعالی ابوبکر را سلام فرموده است و می پرسد که بگو درین فقر از من راضی
هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر را بشنیدن این حالتی [illegible] وارد گشت [illegible] ارباب
وجد مست شده میگفت که من هیچ قسم کدورت ندارم [illegible]

بجنبش پای می سرایید که انا عن ربی راض انا عن ربی راض انتہی و در کیمیاء سعادت است
عن علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا علی انت منی وانا منک فحجل پیغمبر خدا یا علی
گفت تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکہ عادت عرب
باشد کہ در شادی و نشاط کنند وقال لجعفر اشبہت خلقی و خلقی فحجل وہمدر السنت و با جعفر
رضی اللہ عنہ گفت تو بمن مانی بخلق او نیز از شادی رقص کرد وقال صلی اللہ علیہ وسلم
لزید بن حارثۃ انت اخونا ومولانا فحجل وہمدر السنت وزید بن حارثہ رضی اللہ عنہ را گفت
تو برادر و مولائی مائی او از شادی رقص کرد پس کسی کہ بگوید کہ این حرام است خطا
می کند بلکہ غایت این آنست کہ بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی کہ بآن سبب
کند کہ آن حال کہ در دل او پیدا می آید قوی تر شود خود محمود است انتہی وکان ہذہ القصۃ
فی عمرۃ القضاء لما دخل النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکۃ تبعتہ عمارۃ بنت حمزۃ تنادی یا عم
یا عم فتناولہا علی فاختصم فیہا علی و زید و جعفر فاعطاہا لجعفر انتہی قال ابن ماجہ حدثنا
ہشام بن عمار ومحمد بن الصباح قالا حدثنا عبد العزیز بن ابی حازم حدثنی ابی عن عبید اللہ بن مقسم
عن عبد اللہ بن عمر انہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو علی المنبر یقول یاخذ الجبار
ابن الجبارون ابن المتکبرون قال ویمیل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن یمینہ
وعن یسارہ حتی نظرت الی المنبر یتحرک من الاسفل حتی انی اقول اساقط ہو
برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہشام بن عمار من رجال الستۃ غیر مسلم صدوق ومحمد بن الصباح
بن سفیان ابو جعفر التاجر صدوق ابن ابی حازم سلمۃ ابن دینار صدوق فقیہ من رجال الستۃ
وابوہ فقیہ عابد من رجال الستۃ وعبید اللہ بن مقسم ثقۃ فقیہ مشہور من رجال الستۃ غیر الترمذی
ایضا در مکتوب قطب عالم است شیخ جلال لالہ باد برادرم شیخ عبد الرحمن آمدہ رسانید کہ
گویندگان چیزی می گفتند خدمت اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی در اہتزاز آورد و در اضطراب
کشید و در تواجد انداخت الحمد للہ درین فرح این فقیر چنان متفرح گشت کہ در حد نیاید و در بیان

نقلست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید ولیس بکریم من لم یتواجد عند ذکر الحبیب چون ذکر دوست
خدا در شوق درآید و بعد ذوق کند و بشوق وی مشرق و مغرب گیرد و مریدان و همیشه در حیات
دمادم ایشان سماع مستغرق باشند و این است در حالواده پیران چشت نهاده اند و اول ایشان
نشست پیران سماع و صفای جاری داشته اند هم گویند حق مردان آن اند دیگری چه داند قلندر آنچه گوید دیده گوید
حضرت عبدالخالق غجدوانی فرمودند سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت
بسیاری سماع دل را میراند و در سماع انکار مکن سماع را اصحاب سماع بسیار اند چنانچه در ذکر ایشان
گذشت و در کشف المحجوب است بدانکه سماع را اندر طباع حکم های مختلف است چنانکه ارادت اندر دلها
مختلف است و ستم باشد که کسی مر آن را حکم قطع کند و در جمله مستمعان بر دو گروه اند یکی آنکه معنی
شنوند و دیگر آنکه صوت شنوند و اندرین هر دو اصل فائده و آفات است زانکه شنیدن آواز
خوش غلیان آن معنی باشد که اندر مردم مرکب بود اگر حق بود حق و اگر باطل بود باطل کسی را
که مایه در طبع فساد بود آنچه شنود همه فساد باشد و جملگی همین اند حکایات داؤد علیه السلام مانند
آنانکه صوت داؤد شنیدند دو گروه شدند یعنی آنکه اهل شقاوت بودند مر امیر ابلیس مائل شدند
و آنکه اهل سعادت بودند بصوت داؤد ماندند و بعض آنانکه اهل معنی بودند صوت داؤد و غیره
اندر رش ایشان بود از آنچه همه حق را میدیدند اگر مزمار و بوق شنیدندی اندران همه عله از حق دیدندی
و اگر صوت داؤد شنیدندی اندران هدایت از حق دانستندی با از گل بار ماندی
مدیدی سر الحارث کلام خدا شنید و گفت هذا اساطیر الاولین و عبدالله بن سعد بن ابی سرح
که کاتب وحی بود گفت فتبارک الله احسن الخالقین و ذاالنون مصری گوید سماع وارد حق
است که دلها را اندر وی انگیزد و بر طلب حق حریص کند هر که آن را بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس
شنود اندر زندقه افتد و مراد آن نه آنست که سماع علت وصل حق است بلکه مراد آنست که
مستمع باید تا معنی شنود و صوت مجرد و دل وی محل وارد حق باشد حضرت حاجی شریف زندنی
فرموده اند که در اثنای سماع صفائی و نسیمی بغایت حاصل میگردد که هیچ چیز پوشیده نماند از عالم

اسرار و روشن دل میشود و آلایش حسد و کینه و غل و غش بکلی زوال می پذیرد و بسوی عرش
کرسی میل نکند و اگر کند اهل سماع از وی احتراز کنند و او را اهل سماع نخوانند زیرا که با غیر سرود است
نصرت علو مشاهده خوری میفزاید سرود و بهوای نفس شنیدن درست نیست و سماع سریست
از اسرار الهی در دل عاشق فرود می آید که بسبب آن از همه بیگانه شود و دیوانه در سماع و نوا
می آید در کشف المحجوب است میان محققان در سماع اختلاف است گروهی گفته اند سماع آلت غیبت
است که اندر مشاهده سماع محال باشد پس سماع آلت مبتدیان باشد تا از پراگندگی های
غفلت مجتمع باشد و باز گروهی گفته اند که سماع آلت حضور است چنانکه دل را وصل محبت
است و سر را مشاهده و روح را وصلت و تن را خدمت باید تا گوش را نیز نصیبی بود چنانکه
چشم را است از رویت و گویند سماع آلت حضور است که غائب خود غائب است و غائب منکر بود
و منکر آن اهل آن نباشد اصل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیزها بتابد اما هر مظهر بمقدار
مرتبه وی ازان ذوق و شرب باشد یکی را می فروزد و یکی را میسوزد و یکی را می گدازد و این
جمله بر سه مرتبت اند یکی از مبتدیان و دیگر متوسطان و سه دیگر کاملان بدانکه سماع وارد حق است
مبتدیان مائل حدیث حق نباشند مگر آنرا اثری باشد بحرقت و قهر چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش
شوند و گروهی هلاک شوند و هیچ کس نباشد الا که طبعش از حد اعتدال بیرون شود و اضطراب
مبتدیان اندر حلول وارد حق تعالی پدید ازان بیا شد که جنسیت ایشان مر آنرا مخالف است
چون آن متواتر شود مبتدی اندران ساکن شود و باید دانست وجد و وجود مصدر اند یکی
بمعنی اندوه و دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو یکی جز بمصدر فرق نتوان کرد و مراد این طائفه
از وجد و وجود اثبات دو حال باشد اندر سماع که یکی مقرون اندوه باشد و دیگر موصول یافت
مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و حقیقت یافت حصول مراد پس وجد سر است
میان طالب و مطلوب و وجود فضلی است از محبوب بمحب و نزدیک من وجد اصابه المی باشد
مر دل را یا از تعب یا از طرب و وجود ازالت غمی بود از دل و مصادقه مراد آن باشد و حقیقته

واحدا ما مرکب بود و در علیان شوق ، در حال تحات اما سلوک در حال ساه و در حال کشف گویند
گویند وجود و صفت مرید است و درجه صفت عارفان و گروهی گویند که چه حرف مریدان باشد و حق و تحیه محبان
محبان بلند تر از مریدان باید آرام یا تحیه تمامتر باشد از حرقت اندر طلب همچنی کشف گردد بحر و حکایت و آن است
که روزی شبلی صدر انداهکس بافت گفت ایها الشیخ چه بود سب گفت که ملکت ، شبلی گفت لا الی من
ملکت مشایخ اندرین سخن گفته اند از انجه آن یکی ایشان از وجد داد و دیگری اشارت بوجود
کرد در دیگر من معتر قول جنید است از انجه چون سده لشناخت که معبود وار عشرا و نیست اند
او در از کرد و در ین سخن گفته اند در اصل هشتم کیمیا سعادت است بدانکه ایزد تعالی را سرا
در دل آدمی چنانکه آتش در آهن و سنگ و پنهان که بر رحم آهن بر سنگ آن آتش آشکارا گردد
همچنین آتش سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را
در آن اختیاری باشد اما میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل ننهد و لکن
بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و دوست آن
مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود که در شرع
مذموم باشد او را سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم
طبع نآن لذت یابد سماع او را مباح است اصل چهارم آنکه کسی را که دوستی حق تعالی غالب باشد
و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد ، آنگاه حرکت
انتهی در کسب الدین است خواجه کلان دهلوی که نام ایشان محمد است ابن مولانا خواجگی
انکسار و افتقار داشت و تو چه سماع رغبت فراوان چنانکه اگر بجائی سوار رسیدی چون آواز
وفی لوازان در کار ادشنوا و اتحاد بود رندی و بعض درویشان در رقص و سماع انتهی موقوف
کتاب بنده اساکن شهر بیست که گروس از مرزهای بیالوار در رگال محصور است و سمت شرقی
از مصر و کوه کاهای انگریزان آباد و سمت شمال قلیتی از آب روان دریا وار گشت زارهای ساد
و بهاره و سمت جنوبی از شهرهای باردار بیر تر و صحراهای سیراب است سبزه و امدر لشر از برکت

گراست [illegible] که ان [illegible] از ابتدای آبادی تا حال هر حاکمی که می آید از ابتدای آن تا حال ای
نیز بود الغرض آن خطه سرسبز طبع ارباب نزدیک و دور عشق خیز و شور انگیز حسین آباد و مراد آباد
است الحمد لله اولاً و آخراً که این نسخه کریمه کتاب هذا در آخر عشره شهر ذیقعده سنه ۱۲۸۶ یکهزار و دو صد و هشتاد و شش
هجری پیرایه اختتام و حلیه تمامی در بر گرفت

التماس مؤلف

ای طالب راه حق باید دانست که آنچه اقوال و افعال و اعمال محققان قوم درین کتاب مرقوم اند
آن جمله از کتاب و سنت بیرون نه اند و به فعل و قول اصحاب کرام و اهل بیت عظام اند چنانچه
در خبر است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف
عنها هلک الا البعض ازان مستخرجه و مستنبطه از قول و فعل ایشان حضرات اند و آن در کتب معتبره
مثل کشف المحجوب و عوارف المعارف مذکور اند لهذا متاخرین محققین مشائخ بران آمد در آمد میدارند اما بعض
آنرا تطبیق دادن بظاهر شرع دشوار است نه آنکه مخالف شرع اند چنانچه شیخ عبدالاحد والد حضرت مجدد
میفرمایند حقیقت او سبحانه هستی مطلق است اما در کسوت کونیه خاک در چشم محجوبان می اندازد و در
معبود می سازد انتهی و چنانچه تصور شیخ و صرف همت و القاء نسبت بجانب مرید حاضر و غایب و استعانت
از ارواح مشائخ طریقت و سوال کردن جواب شنیدن از روحانیت ایشان و آداب معاملات طریقت
و کیفیات و حالات معرفت و حقیقت و غیره بعض مردم از نافهمیدگی اعتراض بران میکنند چون
شاید برگی آنرا بشرع تطبیق دادن نتوانست بران اعتراض نمود حضرت مجدد را اعتراضات
او سخت گران آمد و نوشت که اعتراض شما از نافهمیدگی است زنهار این قسم سخن نگوئید و از غیرت
خداوندی بترسید ملاحظه بزرگان ضرور نیست اما آنچه مقرر قوم است و لابد راه آنجا سخن گفتن
نامناسب است فقط القصه ایشان در ذکر حضرت ایشان درین کتاب مفصل مرقوم است و حضرت
عبدالقدوس گنگوهی قدس سره میفرمایند سخن مردان مردان دانند در عقل ظاهر و حس ظاهر نگنجد
سلیمان باید تا زبان مرغان داند و امام محمد غزالی در کتاب منقذ من الضلال فرموده است ان الصوفیه

ہم السالکون لطریق اللہ تعالی خاصۃ وان سیرہم احسن السیر وطریقتہم اصوب الطرق واخلاقہم
ازکی الاخلاق بل لو جمع عقل العقلاء وحکمۃ الحکماء وعلم الواقفین علی اسرار الشرع من العلماء
لیغیروا شیئا من سیرہم واخلاقہم ویبدلوہ بما ہو خیر منہ لم یجدوا الیہ سبیلا فان جمیع حرکاتہم و
سکناتہم فی ظاہرہم وباطنہم مقتبسۃ من مشکاۃ النبوۃ وہم فی یقظتہم یشاہدون الملائکۃ
وارواح الانبیاء علیہم الصلوۃ والسلام ویسمعون منہم اصواتا ویقتبسون منہم فوائد ثم یترقی الحال
من مشاہدۃ الصور والامثال الی درجات یضیق عنہا نطاق النطق فلا یحاول معبر ان یعبر
عنہا الا اشتمل لفظہ علی خطاء صریح لا یمکنہ الاحتراز عنہ وعلی الجملۃ ینتہی الامر الی قرب یکاد یتخیل منہ
طائفۃ الحلول وطائفۃ الاتحاد وطائفۃ الوصول وکل ذلک خطاء وبالجملۃ من لم یرزق منہ
شیئا بالذوق فلیس یدرک من حقیقۃ النبوۃ الا الاسم وکرامات اولیاء علی التحقیق بدایات
الانبیاء علیہم الصلوۃ والسلام فمن جالسہم استفاد منہم ہذا الایمان فہم القوم لا یشقی
جلیسہم انتہی در کشف المحجوب است کہ چون بندہ را از حق سبحانہ تعالی کشفی پدید آید سخن او معلق
شود تا ہمان معنی در عبارت خود متعذر شود وعقول از ادراک آن باز ماند واگر معنی عبارت
آید ہر کلام وی بنا بر فہم معنی اصطلاح حلول واتحاد اعتراض آنہا لوہم وفہم ایشان باز گردد
نہ بدان معنی دیگر باید دانست کہ لیس فی شیء من اسرار المعرفۃ باطن یناقض ظاہر الشرع
بل باطن المعرفۃ یتمم ظاہر الشرع ویکملہ فعلی ہذا انکشف علی اہل الحقائق اسرار الامور علی
ما ہی علیہ نظروا الی الالفاظ الواردۃ فی الشرع فما وافق ما شاہدوہ قرروہ وما خالف اولوہ
وعلی الجملۃ متشابہات در آیات قرآن واحادیث صحیحہ وکلمات صحابہ کرام ودر کلمات تابعین
وتبع تابعین ونیز در سخنان اکابر مشائخ طریقت کہ کبرائے دین اند بسیار واقع شدہ اند تا اہل
بصیرت گفتہ اند وقوع متشابہات از ضروریات طریق تحقیق است

خاتمۃ الطبع الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان فرحت توامان کتاب مستطاب انوار العارفین نام تصنیف
مؤلف کامل مولوی محمد حسین صاحب در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور [illegible] لکھنؤ [illegible] طبع گردید

بعمرہ بکرم الرحمن احمد [illegible]